عبدالباقی گولپینارلی

مولویه بعد از مولانا



ترجمه

دکتر توفیق ه. سبحانی

مولویّه بعد از مولانا

مولویّه بعد از مولانا

نوشتهٔ

عبدالباقی گولپینارلی

ترجمهٔ

دکتر توفیق ه. سبحانی

انتشارات کیهان

انتشارات کیهان

مولویه بعد از مولانا
نوشتهٔ عبدالباقی گولپینارلی
ترجمهٔ دکتر توفیق هـ. سبحانی
چاپ اول- زمستان ۱۳۶۶- چهارهزار نسخه
چاپ : مؤسسهٔ کیهان

نشانی: خیابان فردوسی- کوچه شهید شاهچراغی- انتشارات کیهان

بسم الله الرحمن الرحیم

عرفان- ٤

فهرست مطالب

باب اول

I

نخستین جانشینان مولانا ومروجان طریقت وی:

II

عصر سلطان ولد:

III

ماهیت فکری سلطان ولد:

IV

V

VI

VII

باب سوم

I

آداب و ارکان مولوی، سماع و مقابله :

II

مدارح‌طریقت نزد مولویه:

III

آداب و ارکان مولوی:

IIV

البسهٔ مولویان و اصطلاحات مولوی:

باب چهارم

I

II

باب پنجم

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

پیش ازاین درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریزچندصفحه‌ای دربارهٔ زنده‌یاد عبدالباقی گولپینارلی نوشته‌ام. تصمیم داشتم که تحقیقی جامع دربارهٔ آثار وافکار مرحوم گولپینارلی وچند نویسندهٔ محقق ترک که‌آثار و زندگانی آنان براکثر هموطنان مجهول است فراهم‌کنم، اما به دلیل‌آنکه فعلاً باب‌مبادلهٔ فرهنگی دوستانه‌نیمه‌بسته است و برای‌تهیهٔ‌نوشته‌ای یاکتابی ازطریق دوستان باید لااقل بتوان‌بعضی خواسته‌های فرهنگی‌آنان راهم انجام داد واین‌کار به‌آسانی مقدورنیست، زیراکه برای فرستادن مأخذی به‌منظور تهیهٔ مأخذی دیگر وناشناخته باید از هفتادخوان گذشت و گذر ازآن گردنه‌ها ای بساکه باموفقیت توأم‌نباشد، لذا نگارنده عطارا به لقا بخشیده وبه‌علت‌عدم دسترسی به‌منابع‌جدیدتر، هنوز نتوانسته‌است‌که در این زمینه‌کاری انجام دهد و ناگزیر است‌که نوشته‌ها ویادداشتهای قبلی خود رابه‌عنوان پژوهشی جدید به خوانندگان عرضه دارد وخدا می‌داندکه معذور است.

استادعبدالباقی گولپینارلی، نویسندهٔ محقق،مورخ مفسر وروزنامه‌نگار شاعر ومترجم عارف پسرمرحوم احمدمدحت‌افندی معروف به‌احمدآگاه است‌که از روزنامه‌نگاران قدیمی بود و لقب «شیخ‌المخابرین» گرفته‌بود. احمدآگاه در روستای «گول‌بولاق» از توابع گنجه به‌دنیا آمده‌بود و در جنگ‌داخلی روسیه به‌قلمرو امپراطوری عثمانی‌کوچ کرد وابتدا در

بروسه = بورسا وطن گزید وسپس راهی استانبول شد. درهمین شهر با «عالیه شهرت خانم» از اهالی قفقاز ازدواج کرد. عبدالباقی نخستین فرزند این خانواده بود که درشب دهم رمضان ۱۳۱۷ هجری قمری دراستانبول ولادت یافت. ابتدا نزدپدرکه به‌زبان عربی وفارسی تسلط داشت، تعلیم دید و سپس تحصیلات ابتدایی ومتوسطه راهم دراستانبول به‌پایان رسانید.

دراولین روزهایی که سلطان رشاد-امپراطورعثمانی-برتخت نشسته بود، عبدالباقی در مولویخانهٔ بهاریه اززدهٔ اهل حلب «سکه» گرفت و ولد چلبی که درآن ایام پوست‌نشین طریقت بود، تبرکاً سکه برسر او گذاشت و اورا برای تعلیم به‌حسین فخرالدین دده سپرد. عبدالباقی نزدفخرالدین دده فارسی خواند وپس ازفوت فخرالدین دده، عبدالباقی رابه‌ابراهیم دده‌سپردند. باقی، تفسیرفخرالدین رازی رایکبار پیش‌ابراهیم‌دده خواند. چله‌نشینی آغاز کرد. ولدچلبی آخرین پوست‌نشین درگاه مولاناکه بنابرمشهور باهیجده واسطه‌نسبش به‌مولانا می‌رسد، در۱۹۰۸ برمسند نشسته‌بود. چون دراثنای جنگ جهانی اول، درزمان سلطان‌محمدوحیدالدین «گروه مجاهدین‌مولویه» رابه‌راه‌انداخته‌بود، سلطان به‌منظور تضعیف عمل‌چلبی وی‌را ازپوست‌نشینی عزل کرد (۱۹۱۹). چلبی درزمان‌سلطنت عبدالحمید در ادارهٔ سانسوربه‌کار گمارده‌شد و در۱۹۲۰ ازجانب مردم قسطمونیه به‌نمایندگی مجلس رسید و کارهایی درزمینهٔ ادبیات وزبان‌ترکی انجام‌دادکه ازآن‌میان‌مرحوم‌عبدالباقی انتشار دیوان ترکی سلطان‌ولد ازجانب‌چلبی رامی‌ستود. باری در آن‌ایام عبدالباقی روزها وماهها به‌ریاضت وچله‌نشینی ادامه‌داد وسرانجام از نظر مولویان به‌مثابهٔ خلیفه شناخته‌شد. مولویان پس‌از الغای طریقتها در ترکیه اورا از یاد نبردند و ازآموختن‌نام وی به‌فرزندان خودغفلت نکردند.

عبدالباقی به‌سال ۱۹۲۷ به‌دانشکدهٔ ادبیات دارالفنون واردشد و در سال ۱۹۳۰ تحصیل را به‌پایان رسانید وزیرنظرپروفسور محمدفؤادکوپریلی رساله‌ای تحت عنوان «ملامتیه وملامتیان» را تزلیسانس برگزید. این کتاب درسال ۱۹۳۱ درانستیتوی ترکیات دانشگاه‌استانبول به‌چاپ رسید. پس از اخذ درجهٔ لیسانس به‌تدریس ادبیات درمدارس: قونیه، قیصریه، بالیکسر، قسطمونیه و حیدرپاشا پرداخت. دورهٔ دکتری‌ادبیات دانشگاه آنکارا رابا نوشتن رساله‌ای به‌نام «زندگانی یونس امره» به‌پایان رسانید، رسالهٔ وی درسال ۱۹۳۶ چاپ شده است. پس از اخذدرجهٔ دکتری به‌تدریس‌ادبیات

ترك در دانشگاه آنکارا مشغول شد ومدتی بعد تدریس ادبیات فارسی راهم به عهده گرفت. به‌علت بیماری تقاضای انتقال به‌دانشگاه استانبول کرد و در آن دانشگاه به‌تدریس ادامه‌داد. درسال ۱۹۴۹ به‌تقاضای خود بازنشسته شد. همزمان باوضع قانون‌شناسنامه، چون تلفظ «گول بولاقی» برای ترکی‌زبانان مشکل بود، عبدالباقی نام خانوادگی «گولپینارلی» را که به همان معنی «گول بولاقی» است، برگزید.

عبدالباقی هم درحوزهٔعلمیهٔجامع فاتح درس‌خوانده وتحصیلات‌دیده بود وهم مدارج‌تحصیلی دانشگاهی را طی کرده بود. خود دربارهٔ استادان و افرادی‌که درتعلیم او سهیم بوده‌اند، درمصاحبه‌ای گفته است:

پدرم برمن تأثیرداشت و مادرم خیلی‌مؤثر بود. از ۹-۸سالگی در مولویخانهٔ بهاریه تحصیل آغازکردم. ازمحضر حسین‌فخرالدین افندی‌که بزرگترین متصوف-بهتر است بگویم بزرگترین صوفی-زمان خود بود، بهره‌مند شدم، اوموسیقی‌شناسی بزرگ وشاعری‌زبان‌آور بود وکامل‌ترین انسان عصرخویش شمرده می‌شد ما بدوانتساب جستیم. بعداز وی سید عبدالقادر بلخی و فرزند وی سیداحمد مختارافندی در پرورش ما زحمتها کشیدند.

مرحوم اسماعیل صائب، مدیر کتابخانهٔ عمومی بایزیدکه یکی از بزرگترین دانشمندان عصربود، استادی مارا به‌عهده داشت. استاد دیگرم «فریدکام» است‌که همیشه باستایش ورحمت وقدردانی از ایشان‌نام می‌برم. اویك پدر. یك‌حامی ویك‌مربی کامل بود.

دانشگاه درزمان ما به‌وضع فعلی‌نبود. ماسرکلاس هفت‌نفر یا هشت نفربودیم، استاد همهٔ‌مارا می‌شناخت. چون کلاس تمام‌می‌شد، همه‌کلاس‌را ترك می کردیم وهمراه‌استادراه می‌افتادیم وبه‌خانه‌اش می‌رفتیم. آنجادیوان شاعری را بازمی کردیم و دوباره درس وبحث و تعلیم‌آغاز می‌شد. حال‌در هرکلاسی‌هشتاد، صد، دویست یا پانصدنفر نشسته‌اند. استاد چگونه‌می‌تواند تك‌تك دانشجویانش را بشناسد وخصوصیات آنان راکشف‌کند؟ این‌کار امکان‌پذیر نیست. آن‌سبو بشکست وآن پیمانه‌ریخت.

گویا مدتی‌هم به اصرار یکی ازیاران به بکتاشیه پیوسته‌وقریب پنج سال دراین طریقت به‌سلوك پرداخته است، چون اصول‌آن موردپسند وی واقع نشده، روزی روی‌کاغذی عبارت «اینك کلاه‌من!» رانوشته وزیرکلاه

خود قرارداده وخانقاه بکتاشی راترک کرده است.

بین‌استادان آن مرحوم اسامی تیکوشلی یوسف افندی، مرحوم احمد ناعم (نعیم) ومرحوم‌حاج‌شیخ‌علی‌خویی را نیز نوشته‌اند.

روزی از مرحوم عبدالباقی می‌پرسند که: چرا به‌ادب کهن علاقمند شده‌اید؟ می گوید:

پدرم ازمولویه است، مادرم از مولویه است. هردوی‌آنان وهمهٔ اعضای خانوادهٔ من افرادی متدین بودند. همه ازارباب طریقت‌بودند. ما درچنان حال‌وهوایی بزرگ شده‌ایم، اولین‌صدایی که به گوش مارسیده‌است یا بانگ اذان‌بوده، یا زمزمهٔ دعا و یانالهٔ نی. اگر چشم گشودیم، نخست لوحه‌های مذهبی وآیات قرآن را دیدیم. مسلماً بالیدن درچنین محیط، اثر عمده‌ای در روح‌ما برجای گذاشته است.

پرسیده‌اند: چرا به‌مولانا دلبستگی پیداکرده‌اید؟ گفته است:

علاقهٔ من به‌مولانا البته بدان‌دلیل‌است که پیرو طریقت مولویه‌ام.

دربارهٔ آغازکار نویسندگی خویش می گوید:

نوشتن‌راازدارالمعلمین‌آغازکردم، ابتدامونولوگی(monologue) نوشتم که صحنهٔ امتحان رامجسم می کرد وکاملاً طنزآلود بود. آثار علمی خود را ازسال ۱۹۳۰ آغازکرده‌ام.

زمینهٔ کارخودرا به‌تصوف، تصوف ترکی ـ اسلامی وبررسی‌شخصیت‌های صوفیانه منحصر می‌دانست. آن‌مرحوم درمصاحبه‌ای گفته است: «انسان‌بودن را باید به‌انسان یادداد». او بیش ازسه‌چهارم حیات پرثمر خود را در راه همین‌تعلیم صرف کرد.

مرحوم عبدالباقی طبع شعرهم داشت و اشعاری به‌فارسی وترکی از آن‌مرحوم دردست است.

شایسته است که چندبیت از یکی ازآخرین اشعار ترکی آن زنده‌یاد راکه نشان‌دهندهٔ‌حالت روحی وی درواپسین روزهای حیات است، دراینجا بیاورم و شعری فارسی نیز به‌خط خودآن‌مرحوم راحسن‌ختام این‌پیشگفتار قراردهم. استاد عبدالباقی درسالهای آخرحیات، چون‌یاران خود رارفته و دور وبرخودرا خالی می‌دید، برروزگار گویی خشم می گرفت و می گفت:

«...خان ومانم باده ویرمیش گردباد روزگار
آشنا یوق دردیمه، دل‌غوطه‌زن، دریا غریب
نشئهٔ امید ناپیدا، شکسته جام‌می
قالمه‌مش یاران بومجلسده، بوشب‌صهبا غریب...
یوق دیلیمدن آنلایان بیرهمدمم، برمحرمم
صانکی ذات پاك حقله اولموشام رعنا غریب
گاه اولورغربت وطن، گاهی وطن غربتلنور
ایشته شمدی اولدی باقی‌حالیا دنیا غریب
کوکلم‌ایستر گیتمگی جانا بو ماتم‌خانه‌دن
قورخارام که گیتدیگم یرده اولور اما غریب...»[۱]

مرحوم عبدالباقی مردی متوسط‌القامه وخوش‌سیما بود، باموهای‌بلندو کاملاً سفید. اکثر اوقات کیف مشکی همراه‌داشت. حاضرجواب، خوش مشرب و خنده‌رو بود. انسان می‌توانست ساعتها از محضر وی بهره‌مند شود وگذشت‌زمان رااحساس نکند. اطلاعات گسترده‌ای دربارهٔ فرهنگ و تاریخ ایران واسلام‌داشت. اکثررجال معاصر ایران‌را می‌شناخت، حافظه‌ای‌بسیار قدرتمند داشت، چنانکه شمارهٔ اکثر کتابهای موردنیاز خود را بدون‌مراجعه به‌یادداشت وفهرست ازحافظه نقل‌می‌کرد. بخلی درآموختن نداشت. مردی بود متدین، پرکار، متحرك وصمیمی. مبادی آداب، وقت‌شناس ودقیق‌بود. در «اسکدار» یکی ازمحلات قسمت آسیایی شهراستانبول منزل‌داشت وبه علت بعدمسافت وکهولت، فقط‌روزهای‌سه‌شنبه ممکن‌بود استادرادر کتابخانهٔ سلیمانیه‌که دربخش‌اروپایی استانبول واقع‌است، درمیان‌تلی ازکتابهای خطی‌زیارت‌کرد. آن‌مرحوم آخرین‌سالهای عمرخودرا صرف‌تدوین‌فهرست کتب خطی‌مستقر درکتابخانهٔ‌سلیمانیه می‌کرد. چون‌چشم ودست‌نمی‌توانست باهمت‌والا و ارادهٔ استواروی برابری‌کند، منشی جوانی گفته‌های ایشان را

۱ــ یعنی، گردباد روزگار خانمانم را بربادداده، کسی آشنای دردم نیست، دل‌غوطه‌زن و دریا غریب است. نشئهٔ امید ناپیدا وجام می‌شکسته است، یاران دیگر دراین مجلس‌نمانده‌اند، امشب صهبا غریب است... همدمی‌ومحرمی ندارم‌که زبان مرا دریابد، گویی‌که با ذات پاك حق‌غریب مانده‌ام. گاه غربت وطن می‌شود ولی‌گاهی وطن غریبانه می‌نماید، ای‌باقی‌گویی‌که اینك‌تمام جهان غریب است. جانا دلم می‌خواهد‌که ازاین ماتم‌سرا کوچ کنم؛ اما می‌ترسم‌جایی که می‌خواهم بروم، نیز غربت باشد...

تحریر می کرد ونوشته‌ها را بر استاد می‌خواند. مرحوم باقی کار تدوین فهرست کتابخانهٔ موزهٔ مولانا درقونیه راهم ادامه‌داد وآن‌را درچهارجلد به انجام رسانید که متأسفانه فقط سه‌جلد آن به‌چاپ رسیده وجلد چهارم آن‌که شاید مهمترین قسمت کتابهای موزهٔ مولانا راشامل می‌شود ، هنوز به‌صورت دست نوشته درکتابخانهٔ موزهٔ قونیه باقی‌مانده است. وی‌لحظه‌ای از خواندن و نوشتن بازنمی‌ایستاد وهرچند گاه کتابی ارزنده به‌دوستداران عرضه‌می‌کرد. مرحوم باقی باایرانیان به فارسی شیرین‌سخن می گفت. اکثرابیات مثنوی مولانا ودیوان‌کبیر را ازحفظ داشت.

یک بار از ایشان خواستم که زندگینامهٔ خودرا برای درج درابتدای «مولاناجلال‌الدین» دراختیار من‌بگذارند. گفتند: «چه زندگینامه‌ای؟!

«حاصل عمرم سه‌سخن بیش نیست

سوختم و سوختم و سوختم

این زندگینامه من‌است‌ومشتی نوشته‌های پراکنده‌دارم که‌می‌دانی».

کسانی که مرحوم عبدالباقی رااز کتابهایش می‌شناسند، به عمق اندیشه ووسعت دانش وی‌واقفند وآنان که ازنزدیک بااوخلطه داشتند،شیفتهٔ مصاحبت صمیمانهٔ او بودند. نوشته‌اند که اگر عبدالباقی نبود، ما (ترکان ترکیه) نمی‌توانستیم برعصارهٔ ادبیات کلاسیک خود دسترسی پیدا کنیم وحتی قادرنبودیم که بسیاری ازبزرگانمان رابشناسیم.

اگر شرح مثنوی اورا بخوانید، مولانا را دوباره کشف خواهید کرد.

آن‌مرحوم ازچیزهایی که دوست‌داشت صمیمانه دفاع می کرد وبرهر آن‌چیزمورد نفرتش خصمانه می‌تاخت. باتحقیقات سطحی وتفسیرهای جعلی واشعار نیم‌بندسخت مخالف بود. زودخشمگین می‌شد وسریعاً عفومی کرد.

اویکی از غنایم بزرگ وارزشمند برای‌فرهنگ وتاریخ اسلام بود. افسوس که خاموش شده‌است. خدایش بیامرزد.

خبرفوت اوراروزنامه‌هادر۲۶ اوت ۱۹۸۲دادند. عبدالباقی سحرگاه روز ۲۵اوت چشم ازجهان فروبسته بود. اعلامیهٔ‌فوت او در روزنامه‌ها عیناً چنین بود:

«وفات!

عبدالباقی گولپینارلی

فرزند مرحوم شیخ‌المخابرین احمدآگاه‌افندی و مرحومه عالیه شهرت‌خانم روز ۱۹۸۲/۸/۲۵ به‌جانب‌حق‌عزیمت

کـرد و صدف شریفش در همان روز در گـورستان سید احمددده‌سی پایین‌پای مادرشان سرشد (دفن شد).

حق به اهلبیت ملحق فرماید. یوکسل گولپینارلی

توضیح: این آگهی بنا به‌وصیت آن‌مرحوم بعدازمراسم تدفین دراختیار جراید قرار گرفته است».

در آخرین روزهـای حیات، بعداز آخریـن بیماری، استاد بـرای دائرةالمعارف ایرانی (Encyclopedia Iranica) متعلق بـه‌دانشگاه کلمبیای امریکا، سه‌مقاله به‌نامهای: بهاءولد، حاجی بکتاش ولی‌و بکتاشیه‌را نوشت. مرحوم خود می گفته است که اینها بهترین مقالات من‌است.

بزرگترین آرزوی وی آن‌بودکه «ملامتیه وملامتیان» را باردیگـر به قلم آورد و تاریخی‌هم برای بکتاشیه بنویسد. می گفته است که برای تدوین تاریخ بکتاشیه یکی‌دوسالی باید در بایگانی نخست‌وزیری تحقیق کرد.

تعداد مقاله‌هایش را خود آن‌مرحوم هم‌نمی‌دانست.

عبدالباقی سعید زیست وسعادتمند مرد. مضمون این‌شعر ترکی‌درباره وی صدق می کند:

به یادداری روزولادتت را
که تو می گریستی و دیگران همه می‌خندیدند؟
زندگانیت را چنان سرکن
که مرگ برای‌تومایهٔ خنده وموتت بردیگران‌مایهٔ‌عزاباشد.

*

آن مرحوم اجازه نداده‌بودکه برتابوتش گل‌افشان کنند وجنازه‌اش‌را به‌محوطهٔ دانشگاه برای تشییع‌رسمی‌حمل کنند، گفته بود به‌چندتن‌ازدوستانم اطلاع دهید وچندنفر از دوستداران مولانا را باخبرکنید. وآگهی ترحیم را بعد از مراسم دفن بدهید.

از مرحوم عبدالباقـی چندشعر فارسی درنشریات ایرانی بـه چاپ رسیده است، ازجمله در رثای مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر شعری گفته‌بود وماده تاریخی برای درگذشت مرحوم امینی ساخته‌بود به‌نام«جاودان‌غدیر». اینجا شعر دیگری به‌فارسی و باخط خود استاد می‌آوریم وسپس به‌تعبیرخود استاد اسامی نوشته‌های پراکنده وی را می آوریم.

هو

عاجز و درمانده ام از حادثات دهر دون
نا گریز و نه مجال صبر و آرام و سکون

عیش من تلخی گرفت ایام عمرم ناگوار
همچو گل خونین دلم چون برگ گل زار و زبون

مطلع خورشید اقبالم ظلوم آلوده شد
از کمینگاه وصلم ابر هجران رو نمون

جامها اشکسته و ساقی گلوگیر و بی فسون
مجلس رندان پریشان خوان مردان الم

بانگ نوش نوش میاید ز ساقی خوان
کاسه هجران لبالب ساغر سرشار خون

آن که پر دردم با شکم روز و شب بار گران
باعث پامالی ام شد همچو نخل سرنگون

هیکل ادبارش از روی خط رقع کشاد
مینماید صورت بختم ره ریب المنون

فاتح الخیرات هستی کن مرا مسرور و شاد
ای شه باب الحوائج عالم راز درون

مطلب اول چو دادی سر دیدار بر رنج دل
مطلب ثانی بده هم ای رحیم الراحمون

اقسم بالله بالذات بالرهبان علیک
اعط مأمولی و مطلوبی بتقریری العیون

انت باب حاجتی کهفی ملوذی ملجای
سیدی عن عد لطفک یعجز الواصفون

من رجی عن بابکم قد نال انواع السرور
من ابی عنکم فکان عن ردی الخاسرون

ح

۱- ملامتیه‌وملامتیان،انتشارات انستیتوی ترکیات دانشگاه‌استانبول، چاپخانهٔ دولت، ۱۹۳۱.

۲- زندگانی‌واشعار کایغوسوز ویزه‌لی علاءالدین،کتابفروشی‌رمزی، استانبول، ۱۹۳۳.

۳- زندگانی یونس‌امره، کتابفروشی اقبال، استانبول، ۱۹۳۶.

۴- اشعار عاشق‌پاشا، انستیتوی ترکیات دانشگاه استانبول، ج ۵ تیراژآپار، ۱۹۳۶.

۵- تنسوق‌نامهٔ ایلخانی درفنون و علوم‌ختایی، همراه ترجمهٔ‌مقدمهٔ کتاب و بحثی در محتویات‌آن، انتشارات انستیتوی تاریخ‌طب دانشگاه استانبول، ۱۹۳۹.

۶- ترجمهٔ صحت ومرض، انتشارات انستیتوی تاریخ طب‌دانشگاه استانبول، ۱۹۴۰.

۷- یونس امره و عاشق پادشا و باطنی بودن یونس ، استانبول ، چابخانه کنعان،۱۹۴۱.

۸- پیرسلطان‌ابدال، به‌همکاری پروفسور پرتوناتلی‌بورتاو، آنکارا، انتشارات انستیتوی ادبیات دانشکدهٔ زبان و تاریخ وجغرافیا (دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی)، ۱۹۴۳.

۹- ترجمهٔ‌مثنوی (۶جلد)، انتشارات وزارت معارف، آثار کلاسیك شرق-اسلام، شمارهٔ ۱، استانبول، ۴۶-۱۹۴۱.

۱۰- ترجمهٔ دیوان‌حافظ، انتشارات وزارت‌معارف، آثار کلاسیك شرق-اسلام، شمارهٔ۴، استانبول، ۱۹۴۴.

۱۱- ترجمهٔ گلشن‌زار، مطبعهٔ پیشین، شمارهٔ۵، ۱۹۴۴.

۱۲- ترجمهٔ منطق‌الطیر، مطبعهٔ پیشین،شمارهٔ۶، استانبول۴۵-۱۹۴۴.

۱۳- دربیان ادبیات‌دیوانی، استانبول، کتابفروشی مرمره،۱۹۴۵.

۱۴- منتخبی ازرباعیات مولانا، انتشارات وزارت‌معارف، آثار کلاسیك شرق-اسلام، شمارهٔ۲، استانبول، ۱۹۴۵.

۱۵- ترجمهٔ الهی‌نامه، جلداول محتوی۱۲ مقاله ، انتشارات پیشین، شمارهٔ ۱۶، استانبول، ۱۹۴۷.

۱۶- دیوان‌یونس‌امره، جلد۳-۲، مقدمه‌ای در بارهٔ‌یونس‌امره،همراه زندگی‌نامه واشعاری ازدیگر شاعران یونس‌نام، توضیحاتی در بارهٔ دیوان

یونس وفهرستی ازمنابع مورد استفاده درتوضیحات، لغت‌نامهٔ دیوان یونس، ۴۶ ترانه دربارهٔ یونس (ونت آنها)، کتابخانهٔ احمدخالد، استانبول، ۱۹۴۸.

۱۷- دیوان فضولی، همراه مقدمه‌ای حاوی تحقیقی اصیل که تا آن زمان دربارهٔ شاعر به‌عمل آمده، کتابخانهٔ انقلاب، استانبول، ۱۹۵۰.

۱۸- دیوان ندیم، بامقدمه‌ای مبسوط دربارهٔ شاعر، کتابخانهٔ انقلاب، استانبول، ۱۹۵۱.

۱۹- اهل فتوت درسرزمین‌های اسلامی ترک ومنابع مربوط بدانان، مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه استانبول، جلد ۱۱، شمارهٔ ۴-۱۱، صص ۳۵۴-۳، چاپخانهٔ اسماعیل آق گون، ۱۹۵۲. این اثر مستقلاً نیز چاپ شده و در آن چاپ عکس شش رساله ازقدیم‌ترین «فتوت‌نامه»‌ها که یکی به‌عربی و پنج رسالهٔ دیگر به‌فارسی است ویکی منظوم است، همراه ترجمهٔ ترکی آنها درپایان مقاله درج شده است.

۲۰- زندگی وشخصیت ادبی یونس امره ومنتخبی ازاشعاراو، کتابخانهٔ رمزی، استانبول، ۱۹۵۲ (چاپ این کتاب سه‌بار تجدیدشده است).

۲۱- مولانا، کتابخانهٔ وارلیق، استانبول، ۱۹۵۲.

۲۲- فتوت‌نامهٔ بورغازی، مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه استانبول، جلد ۱۵، شمارهٔ ۴-۱، ۵۴-۱۹۵۳، این مقاله جداگانه نیز چاپ شده است.

۲۳- نائلی قدیم، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۳.

۲۴- نسیمی، روحی واصولی، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۳.

۲۵- پیرسلطان ابدال، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۳.

۲۶- شیخ غالب، انتشارات، وارلیق، استانبول، ۱۹۵۳.

۲۷- مولویه بعدازمولانا، کتابفروشی انقلاب، استانبول، ۱۹۵۳.

۲۸- رباعیات حکیم خیام، طربخانهٔ یاراحمدرشیدی، رسالهٔ سلسلة الترتیب، خطبهٔ تمجید ابن‌سیناو ترجمهٔ خطبه، کتابفروشی رمزی، استانبول، ۱۳۳۲ شمسی هجری (این کتاب به‌الفبای عربی چاپ شده‌است).

۲۹- شعر دیوانی در قرون ۱۶-۱۵ ، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۴.

۳۰- شعردیوانی در قرن ۱۷، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۴.

۳۱- دیوان حافظ (ترجمهٔ منتخب غزلیات)، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۵.

۳۲- گلدسته (ترجمهٔ اشعار منتخب ازدیوان کبیر)، کتابفروشی رمزی،

استانبول، ۱۹۵۵.

۳۳ـ شعر دیوانی درقرن ۱۸، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۵.

۳۴ـ شعر دیوانی درقرن ۱۹، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۵.

۳۵ـ شعر دیوانی درقرن ۲۰، انتشارات وارلیق، استانبول، ۱۹۵۵.

۳۶ـ قرآن کریم ومفهوم آن (متن آن افست قرآن کریم به‌خط شیخ حمدالله است که برای سلطان بایزید دوم نوشته ودرموزهٔ توپ‌قاپوسرای نگهداری می‌شود، توضیحات مفصلی دربارهٔ تاریخ قرآن دارد و به‌مثابهٔ تفسیر قرآن است)، ۲ جلد، کتابفروشی رمزی، استانبول، ۱۹۵۵ (چاپ دوم ۱۹۵۸). درتجدید چاپ یادداشت‌های عمده‌ای بر کتاب افزوده شده است.

۳۷ـ ترجمهٔ دیوان کبیر، باتعلیقات و حواشی، کتابفروشی رمزی، استانبول، ۵۸ـ۱۹۵۷.

۳۸ـ حضرت محمد واحادیث او. کتابفروشی آرکین، استانبول، ۱۹۵۷.

۳۹ـ ولایت‌نامهٔ حاجی بکتاش ولی، کتابفروشی انقلاب، استانبول، ۱۹۵۸.

۴۰ـ فرمایشات امام علی (ترجمهٔ منتخباتی ازنهج البلاغه و دیوان)، آنکارا، چاپخانه وانتشارات امك، ۱۹۵۸.

۴۱ـ دوازده امام، آنکارا، چاپخانهٔ وانتشارات امك، ۱۹۵۹. این کتاب درسال ۱۹۷۹ جزو انتشارات «در» دراستانبول مجدداً چاپ‌شده‌است.

۴۲ـ آداب و ارکان طریقت مولوی، کتابفروشی انقلاب و آکا، استانبول، ۱۹۶۳.

۴۳ـ رباعیات مولانا جلال‌الدین، کتابفروشی رمزی، استانبول، ۱۹۶۴.

۴۴ـ مذاهب وطرایق موجود درترکیه در ۱۰۰ پرسش، کتابفروشی گرچك، استانبول، ۱۹۶۹.

۴۵ـ تصوف در ۱۰۰ پرسش، انتشارات گرچك، استانبول، ۱۹۶۹.

۴۶ـ فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ مولانا، چاپخانهٔ انجمن تاریخ ترك، آنکارا، ج ۳ـ۱، ۷۲ـ۱۹۶۷.

۴۷ـ فهرست نسخه‌های خطی متون حروفیان، چاپخانهٔ انجمن تاریخ ترك، ۱۹۷۳.

۴۸ـ اصطلاحات و امثالی که ازتصوف به‌زبان ترکی راه‌یافته، کتابفروشی انقلاب و آکا، استانبول، ۱۹۷۷.

۴۹- شرح مثنوی، انتشارات انجمن نشر فرهنگ رای‌زنی نخست‌وزیری، استانبول، ج ۶-۱، ۷۴-۱۹۷۳.

۵۰- مذاهب اسلامی درپهنهٔ تاریخ وتشیع، انتشارات در، استانبول، ۱۹۷۹.

وده‌ها مقالهٔ دیگر.

ظاهراً آخرین اثر چاپ‌شدهٔ استاد، تجدید چاپ‌شرح مثنوی با تجدید نظرها واضافات است که تاخردادماه سال ۶۲ چهاردفتر آن در دومجلدمنتشر شده بود و دو دفتر آخر آن‌درسال ۱۹۸۴ دریک‌مجلد به‌چاپ رسیده‌است. درآخرین‌روزهای‌حیات‌خود به‌تصحیح چاپ‌دوم‌مولویه بعدازمولانامشغول بوده، که براصل کتاب چیزی اضافه نکرده جز آنکه برادبیات مولوی نمونه‌های دیگری افزوده ومقدمه‌ای کوتاه برچاپ دوم نوشته است که مترجم این‌سطور همهٔ آن‌افزونیها وکاستیها را درترجمهٔ خود رعایت کرده است.

خاک برآن بزرگ خوش باد.

توفیق ه. سبحانی

اما مولویه بعدازمولانا

ایرانیان خاندان مولانا را ازحسین خطیبی یا کمی بیشتر آغاز می کنند و تا سلطان ولد پسر مولانا وحداکثر تااولو عارف چلبی پسر سلطان ولد ـ نوهٔ مولانا ـ که احمدافلاکی کتاب مناقب العارفین را بـه خواست او و برای او نوشته است، دنبال مـی کنند وبعضی ازاهل تحقیق هم سفینهٔ نفیسهٔ مولویه را ورق می زنند ونام چندشاعرمرد وزن ازطریقت مولویه راباچند نمونهٔ شعر به دست می دهند وکاررا خاتمه یافته می انگارند. اما درمولویه بعدازمولانا ـ چنانکه خوانندگان خود درخواهند یافت، روال دیگرگونه است. مـؤلف کتاب قریب هفتاد و پنجسال ازعمر خـودرا درخانقاهها وبامشایخ و پیش مولویان، باچشمی بصیر وگوشی سمیع وحافظه ای ثبات وذهنی نقاد گذرانده است واز مدارك دست اول ومنابع بلاواسطه استفاده ها کرده وکتاب خودرا تألیف کرده است.

این کتاب رااز نظرتاریخی می توان جلد دوم مولانا جلال الدین بـه حساب آورد، اگرچه ازنظر جذبه وحلاوت، چنانکه مؤلف خودنیزاعتراف کرده است، آن دوکتاب شبیه هم نمی تواند شمرده شود. مولویه بعدازمولانا، فراز و نشیب تـاریخ چهار صد سالهٔ مولویان را نشان می دهد، اما در آن بندرت می توان به حال و هوای کتاب مـولانا جلال الدین برخورد. سالها قبل پس ازمطالعهٔ هردوکتاب که هنوز قصدی برای ترجمه در بین نبود، عقیدهٔ مترجم این کتاب برآن بود که ترجمهٔ مولویـه بعدازمولانا مقدم بر تـرجمهٔ

مولانا جلال‌الدین باید باشد، اما ارادهٔ الهی بر آن بود که مولانا جلال‌الدین زودتر به کسوت فارسی درآید و دراختیار دوستداران مولانا قرار گیرد. اساسی ترین علتی که مترجم برای تقدیم ترجمهٔ مولویه بعد ازمولانا اندیشیده بود آن بود که در تاریخ ادبیات فارسی، چند کتاب می‌شد یافت که دربارهٔ زندگانی و آثار مولانا سخن‌رانده باشد، ولی دربارهٔ تاریخ طریقت و آداب و ارکان، خانقاهها، مشایخ بزرگ، کتابهای عمدهٔ مولویان و... نه تنها در زبان فارسی بلکه در زبان ترکی و عربی نیز منبع موثقی در دست نبود. بنابراین ترجمهٔ کتاب و ارائهٔ علمی مدارك ومنابع مندرج در آن، کاری بود که روزی می‌بایست انجام‌پذیرد، راقم این‌سطور به‌یاری حق انجام آن‌را برعهده گرفت و امیدوار است که خطاکم داشته‌باشد. حق آن‌است که از مسؤلان انتشارات کیهان که در این وانفسای کاغذ چاپ اینگونه کتابها را تقبل می کنند، خیلی صمیمانه تشکر کرد، من با دیگران کاری ندارم، تجربه‌ای که خود به‌دست‌آورده‌ام این است که مؤلف یامترجم اگر محضةلله قلم‌زده باشد، بالیدن وعرضهٔ کتاب برایش مشوقی در آفریدن کتابی دیگر است، اگر هرنوشته‌ای به بایگانی سپرده‌شود تا پس از فراوانی کاغذ در باره‌اش تصمیم گرفته شود، قلم‌خود نیز به‌بایگانی تسلیم خواهد شد و...

درخاتمه امیدوارم که خوانندگان خطاهایم را به‌وسیلهٔ انتشارات به اطلاع من برسانند تا اگر عمری باقی بود و کتاب نیاز به‌تجدید چاپ پیدا کرد، با استفاده از تذکرات خوانندگان چاپ دوم را پیراسته‌تر عرضه کنیم.

هوالاول والاخر والظاهر والباطن

توفیق ه. سبحانی

مقدمهٔ ناشر

مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، سیمای درخشان عالم شرق شناسی که تا چند روز پیش از وفات به تصحیح و اضافات چاپ دوم این اثر سرگرم بود، چاپ شدهٔ آن را ندید.

کتابفروشی انقلاب و آکا از انتشار این کتاب مرحوم عبدالباقی گولپینارلی که در ۲۵ اوت ۱۹۸۲ پس‌از برجای‌نهادن بیش‌از صدکتاب روی درنقاب خاك کشید، خودرا مفتخر می‌داند.

مقدمه برچاپ دوم

این کتاب که اولین‌چاپ آن‌درسال ۱۹۵۳ به‌انجام رسیده‌بود، در مدتی کوتاه به‌فروش رفت. اثرتاامروز خصوصیت یگانگی در زمینهٔ موضوعی خود راحفظ کرده است.

هنگامی که «مولویه بعدازمولانا» رابرای چاپ دوم آماده می کردیم، بعضی‌خطاهای کوچك آن‌راکه ندیده‌بودیم، اصلاح کردیم ودرمواردی مطالبی برآن افزودیم.

در «نمونه‌های ادبیات مولوی» برخی ازاشعار مولویان‌راکه در صفحات کتب کهن‌خطی برجای مانده بودوجایی‌انتشار نیافته بود، علاوه کردیم.

حال که‌چاپ دوم کتاب «مولویه‌بعد ازمولانا» راکه به‌مثابهٔ تاریخ مولویه است برایتان تقدیم می‌داریم، باردیگر ازکتابفروشی انقلاب‌وآقاکه بعد ازسی‌سال باهمان‌فداکاری به‌چاپ‌کتاب پرداخته است،سپاسگزاری‌می کنم.

عبدالباقی گولپینارلی

پیشگفتار

یك دین، یك مذهب و یك طریقت با درنظر گرفتن شرایطی که آن را سرشته و به‌وجود آورده، پی‌ریخته وساخته، انتشارداده و گسترده ودرحال انتشار به صبغه‌های گوناگون درآورده وعواملی که ضمن گسترش مایهٔ تقویت آن شده و یا عصارهٔ آن را مکیده و آن را به‌بی‌رنگی کشانده است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. ابتدا منابع عمدهٔ آن مورد مداقه قرارمی‌گیرد، آنگاه ارتباط آن با گروه ستاینده ونکوهنده وپیروان آن ویاکسانی که آن را از اصل خود دور ساخته‌اند، درون چهارچوبهٔ زمان ومکان تجسم می‌یابد واگر به‌تاریخ پیوسته باشد، وظیفهٔ منتقد آسانتر می‌شود، درچهارچوب قرارمی‌گیرد. آنگاه منتقد با بینش واعتقاد خود آن را به‌دست می‌گیرد، دربارهٔ آن سخن می‌گوید و آن را به‌سخن وا می‌دارد و ارزش واقعی آن‌را عرضه می‌کند. جنبه‌های مثبت ومنفی آن‌را روشن‌می‌کند. حتی می‌تواند رمانی دربارهٔ آن موضوع بنویسد وفیلمنامهٔ آن جمعیت یا گروه را برپردهٔ سفیدی انعکاس دهد. موسیقی آن شرح می‌شود و شعر آن دربوتهٔ آزمایش تحلیل می‌شود.

اما ... اما اگر به‌دنبال دوره‌ای که حقیقت به‌پوچی گراییده، اعتقادلباس عادت پوشیده، خوبیها وزیباییها باحوادث فوق طبیعی درآمیخته و زشتیها و ناهنجاریها وصله‌های دروغینی برای دوختن برجامهٔ بیگانگان گشته است، موضوعی که‌موردبررسی واقع وبه‌عرصهٔ علم عرضه می‌شود، چگونه می‌تواند

خواننده را به دنبال خود بکشاند؟ تاریخ را چگونه برزبان می گیرد؟ ارزشها را به‌چه‌نحوی ارزیابی‌می کند؟ وچگونه، چگونه می‌تواند بیانی شاعرانه داشته باشد و آیینهٔ حقیقت‌نما باشد؟

ای خواننده ! «مولویه بعداز مولانا» که برتو عرضه‌کرده‌ام، بدینسان با بی‌شگونی مواجه شده است. و بعداز «مولانا جلال‌الدین» مولویه‌که به‌نام او و ازگرداگرد آرامگاه وی به‌پاس احترامی‌که نسبت به او در دلها احساس می‌شد، به‌سرزمین خود او ودنیا گسترده، برای خود جایی درتاریخ جداکرده، نشانه‌های نازدودنی درتاریخ تفکر برجای گذاشته، درروزگارخود مایهٔ تسکین خاطرمردم بوده و تا روستاها پیشروی کرده بود، روزگاری درشهرها محبوس شد وبه‌طبقهٔ منورالفکر شهری اختصاص یافت. درسیاست، بیش‌ازآنکه رفتاری روشن درپیش‌گیرد، نسبت به‌شخص رفتاری منفرد و بعضی مواقع ارتجاعی را دنبال‌کرد، اما دراکثرموارد به‌پیش تاخت، چون ازخلق برید وبه‌گروهی‌خاص پیوست، بایك یورش ازطرف آن‌گروه درلاك خود فرورفت وپایه‌های خودرا فرو خورد وقدم به‌قدم به‌اضمحلال نزدیك‌ترشد وآن مسئله را هم به‌چشم دید، تجربه‌کرد ودریافت. اما باتغییرعادات نسبت به‌زمان وبارسومی که ازگرداگرد خود می گرفت وبه‌خود متعلق می‌ساخت «با آداب، ارکان، سماع، صفا، وفا، وجد، عشق وحالاتش» در درون خود متوقف ماند، سِرّ شد، نادانسته و ناگفته ماند.

مولویان‌که هستی مطلق را ذات باری تلقی می کردند وخودرا «مردان خدا» می‌دانستند، درون یك‌سرزمین سلطنت‌که دروازه‌های خودرا به‌روی‌جهانی که دنیا را دنیای علم می‌دانست و علم را به‌عمل‌مبدل می‌ساخت، بسته‌بود، با سلطنت معنوی مست شده بودند، تنها نزاعهای مداوم درونی و سود جوییها از وقف، این جنجالهارا برمی‌انگیخت ودامن می‌زد، شعله‌ور می‌ساخت وزهرآگین می‌کرد، این «مستی» را از سرشان دورکرد.

***

کسانی‌که بایدبدانند، می‌دانندکه‌درخاورزمین تقریباً به‌جغرافیای‌تاریخی جماعات اهمیتی نداده‌اند. کتبی‌که دربارهٔ زندگینامهٔ اشخاص نوشته شده با اعتقادات فوق طبیعی وافسانه‌ها و یا «بیانات شاعرانه ومنشیانه» و باکلمات

به‌دور از علم سرشار شده است.
توجیه زندگانی مادی و معنوی مولانا، به سائقۀ مطالعات و بررسیهای مصرّانه وخستگی‌ناپذیر ممکن شد، زیراکه اگرمنابع خیلی‌نزدیک به‌زمان وی، تابع اصول نقدتاریخی قرار گیرد، حیات‌وی به‌صورتی درخشان چهره‌می‌نماید. وقایع زندگانی او، همراه آثارش هویت فکری اورا برملا می کند. در حالی که مولویه هرگز چنین نیست. مولویانی‌که بعداز مولویان اولیه آمده‌اند، با عقیدۀ خالصانه‌وبیان‌منشیانۀ ثاقب‌دده کاملاً زیر پرده‌ای ازابهام باقی مانده‌اند. چراکه به‌نظروی نه‌زمانی وجوددارد ونه‌مکانی. قرنها درون لحظه‌ای می گدازد. فاصله‌ها درتنگنای افقی می گنجد.
چون مولویه، بعداز مولانا و بلافاصله باآداب پی‌ریزی نشده بود، از این‌رو رسالاتی‌که دربارۀ طریقت نوشته شده است، به دوره‌های خیلی بعدتر مربوط است. گذشته ازآن، آن‌رساله‌ها بیش‌ازآنکه هویت طریقت‌را دراختیار بگذارد، افکارنویسندگان وخصوصیات گروههایی‌راکه تحت‌تأثیرشان بوده‌اند، تثبیت‌کرده است ونوشته‌هایشان از اندیشه‌های بنیانگذاران‌عملی طریقت به‌دورمانده است. حتی مولویان ومحبان‌مولانا، آنقدر از وی فاصله گرفته‌اند و آنقدر اورا ازآن خویش پنداشته‌اندکه شارحان مثنوی‌نیز، خواندن دیگرآثار او، منابع اصلی که درباره‌اش نوشته شده بود، حتی خواندن «مقالات» شمس‌را ضروری تشخیص نداده‌اند. مولانا از رجالی بودکه درتصوف وحتی درآیین، تحول ایجادکرده بود. آنان به خصوصیات انسانی و واقع‌گرایانه‌ای‌که او به تصوف داده است نیندیشیده‌اند وآثار اورا بامشرب ابن عربی‌که مغایر راه‌او و راه یار مصاحب او «شمس» بود، شرح کرده‌اند.
معلوم است‌که تحت این شرایط نوشتن تاریخ مولویه تا چه‌حد دشوار است. اگر سخنان ثاقب دده را می‌پذیرفتیم، جزتکرار حرفهای اوکار دیگری نمی‌توانستیم انجام دهیم، وحشتناک‌تر از آن، این بودکه با خلوص دروغ می گفتیم، تاریخ‌را به‌هیچ می گرفتیم، حقیقت‌را نمی‌دیدیم وآنچه مورد نظربود، نمی‌توانستیم به‌دست‌دهیم. اگر «گلشن اسرار» را به‌دست‌نمی‌آوردیم، از تأثیر شمسیه برخلق و از اشاعۀ مولویه‌ای‌که اینان پرچمدارش بودند و آن را تاروستاها گسترده‌بودند، بی‌خبر می‌ماندیم واز تأسیس روستاهای مولوی در آناطولی آگاه‌نمی‌شدیم، ونمی‌توانستیم یکی‌ازمهم‌ترین خاصه‌های این‌طریقت را روشن کنیم. اگر به‌هنگام، سالها درقونیه اقامت نمی کردیم وکتابخانۀ موزه

را موردبررسی قرارنمی‌دادیم،ازبسیاری رسالات بی‌خبرمی‌ماندیم.اگرسوخی بایقرا اسناد بسیار ارزشمندی راکه دردسترس داشت و یادداشتهایی راکه به این منظور ازبایگانی نخست‌وزیری گردآورده بود، بدما نمی‌سپرد، بسیاری‌از حقیقت‌ها درپردهٔ استتارمی‌ماند. اگر یك‌تاریخ جزئی را هفته‌ها نمی‌جستیم، واین دقت و وسواس را به‌خرج نمی‌دادیم، ازبسیاری نکات کورکورانه رد می‌شدیم وبالاخره اگرما ازروزی‌که دیده برجهان گشودیم، تاالغای‌طریقتها درون این سبیکه گداخته نمی‌شدیم، آداب و ارکان طریقت‌که نه تنها باتمام وضوح، وتفصیل، بلکه حتی خطوط اصلی‌آن نیز تقریباً در هیچ رساله مندرج نشده بود، نانوشته باقی می‌ماند و تاریخ مولویه به‌جای‌آنکه به تاریخ سپرده شود، به‌فراموشی تسلیم می‌شد.

سرنوشت، مارا دراین سبیکه سرشت. تاتولد یافتیم، این حال وهوا را تنفس‌کردیم. چشم ما به‌روی مولوی وگوش‌ما بانغمات نعت وآیین گشوده‌شد. خود، آن‌را پذیرفتیم و دیگران را به‌قبول آن وا داشتیم. دیدیم، حفظ‌کردیم. شنیدیم، طغیان کردیم. گریستیم وگریانیدیم . سرانجام زمان، پرده از جلو دیدگانمان‌کنارزد و ما را به‌میدان اندیشه انداخت. امکان یافتیم‌که اعتقادات خودرا باعقل حلاجی‌کنیم وشنیده‌های خودرا باحقایق به‌نقادی بنشینیم. تنهااز این روست‌که نتایج یك بررسی بیطرفانه درنوشته‌های ما انعکاس یافته است. خلاصه بخشی از نوشته‌های ما به‌تاریخ تکیه دارد وبرخی دیگر به مشاهدات‌ما متکی است.

درموضوعی‌که مورد بررسی قرارنگرفته وکاری روی‌آن انجام‌نپذیرفته باشد، ممکن است مطالب تکراری درآن راه یابد. برای روشن ساختن برخی ویژگیها باید به‌پاره‌ای لطیفه‌ها وحکایات ووقایع‌سرزد و به‌بازگویی مناقب پرداخت. به‌نظرما این کاملا طبیعی‌است. البته‌درچنین‌موضوعی، بیان گاه حالتی خشك به‌خود می‌گیرد وسیمای سرد وعبوس علم وپوشش سیاه ورسمی‌آن خود را به خواننده‌نشان می‌دهد. برای بازگویی این نیازی نیست وگمان داریم که عذرما پذیرفته است. درعین‌حال پیوسته برآن‌کوشیده‌ایم‌که شیوه‌ای‌جالب وجاذب به‌کاربریم وخواننده را دلتنگ نکنیم. نمی‌دانم در این‌کار توفیقی یافته‌ام یا نه؟

خوانندگان ما درخواهند یافت‌که از بی‌طرفی دور نشده‌ایم، از صدور احکام قطعی پرهیز کرده‌ایم، مطالب عرضه شده را با اسناد تحقق بخشیده‌ایم،

وقایع را باعلل به‌وجودآورندهٔ آنها توأم ساخته‌ایم ونتایج آن‌را فاش کرده‌ایم وتوسعهٔ طریقت، تأسیس آن، ازبین‌رفتن آن ومناسباتش بادیگرطریقتهارا بررسی کرده‌ایم. کوشیده‌ایم که تفاوتهایی راکه ازحیث دریافت و احساس درمیان پیروان یك‌طریق پیدا شده، درطول تاریخ تعقیب کنیم.

کتاب‌ما تنها ترجمهٔ احوال یك طریقت نیست، ازجهت‌دیگر مجموعه‌ای از اسناد است. بدین‌نحو ما به‌یاری اسنادی‌که از تاریخ گرفته‌ایم صفحاتی راکه یك طریقتِ به‌تاریخ پیوسته،از بدوتأسیس ورق زده است، به‌علاقمندان و به دوستداران تاریخ وتصوف و در یك‌کلمه به‌تاریخ عرضه می‌کنیم.

تشکر ازکسانی که هنگام تألیف این کتاب ما را یاری‌کردند و از کتابفروشی انقلاب‌که حقاً با فداکاری زایدالوصفی این‌کتاب را چاپ‌کرد، وظیفهٔ ماست.

عبدالباقی گولپینارلی

مقدمه

آخرین سالهای سدهٔ ۱۳م/۷-۸ھ ، حقیقتاً برای آناطولی سالهای فلاکت باری است. انقراض تمدن سلجوقی، انحلال وحدت مرکزی، ویرانی بناها، فروپاشیدن سازمانی به قرنها سامان یافته، همه در این سالها اتفاق افتاده است. پایه‌های پوسیده درحال نابودی است، و بوی تعفن گرفته است. کالبد فرسوده درحال فروریختن و کوچیدن است. در کتاب «مولانا جلال الدین» خلاصه‌ای از وضع سیاسی، اجتماعی وفکری این عصر را به‌دست داده‌ایم. برای تکمیل آن کتاب که با نوشته‌های دیگر کامل‌تر خواهد شد در اینجا ناگزیریم که در بارهٔ این قرن اندکی توضیح دهیم و لمحه‌ای از آن را روشن کنیم و به‌منظور توجیه وقایع مسلسل کمی به‌عقب برگردیم ودر بارهٔ آن سالهای نکبت‌بار سخن بگوییم.

زمانی که مولانا وفات کرد، غیاث‌الدین کیخسرو سوم بر تخت سلطنت سلجوقیان نشسته بود. ولایت‌عهدی را امین‌الدین میکائیل داشت. امیر تاج‌الدین معتز که به‌دلیل خراسانی بودنش، از طرف مولانا همشهری خطاب می‌شد، مورد توجه مردم وعلاقمند به‌خیرات وحسنات بود. مجدالدین، مقام اتابیگی، جلال‌الدین مسعود مقام استیفا، وشرف‌الدین بن خطیر مسند بیگلر بیگی داشت. وزارت به عهدهٔ صاحب‌عطا فخرالدین بود و معین‌الدین، پروانگی (مقام حاجبی) را عهده‌دار بود.

اباقا، حکمران ایلخانان بود، وآناطولی یکی از ایالات اوشمرده می‌شد. مملکت درآرامشی نسبی به‌سر می‌برد ومردم خودرا اندکی آسوده خاطر می‌پنداشتند.

درسال ۱۲۷۷ م/۶۷۶ھ معین‌الدین پروانه وصاحب فخرالدین برای بردن سلجوق خاتون، دختر رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم، پیش نامزدش اباقا، عزم اردو کردند. دختر پادشاهی مسلمان، به‌عنوان عروس برای فرمانروای بت‌پرست مغول برده‌می‌شد. هر آن انتظار

می‌رفت که مردم درمملکت ناآرامیهایی ایجاد کنند. ازاین‌رو، چشم مسافران به پشت سر دوخته شده بود. بسیار آرام راه می‌سپردند. اگر عروس را به موقع نمی‌توانستند نزد داماد ببرند، مرتکب گناهی می‌شدند که به قیمت جانشان تمام می‌شد، باز پای کشان و لنگان به راهشان ادامه می‌دادند.

وزیران در آن تردید، حق داشتند. چنانکه شمس الدین گنجه‌ای ازنزدیکان تاج الدین معتز، کار حکومت را رها کرد و به لباس تصوف درآمد و بیگلربیگی-ابن خطیر - را فریب داد. وی نیز برای آنکه کفر را ریشه کن و مسلمانی را احیا کند، برادرش ضیاءالدین را پیش ملك ظاهر بیبرس پادشاه شام (متوفی ۱۲۷۷م/۶۷۶ ه) که ازدیرباز دشمن مغولان بود برای طلب یاری روانه کرد.

چندروز پیشتر ازواقعهٔ فوق، بیجر بهادرکه همراه جلال الدین خوارزمشاه به آناطولی آمده و پس از شکست سپاهیان خوارزمشاه در آن سرزمین مانده بود، به بهانهٔ رفتن به سلطانیه (اردوی سلطان) مالیات یك سالهٔ دیاربکر را برداشته وهمراه سپاهیان به شام رفته بود.

قرامانیان وحکام ولایت اوج ازابن خطیر متابعت کردند. ابن خطیر به پشتگرمی آنان وبه امید آنکه نیرویی از شام بداو خواهد پیوست، باسپاه همراه خویش به کمابیش دویست سپاهی مغول که درسواد نکیده به نگهبانی شهر مشغول بودند، شبیخون زد و همه را از دم تیغ گذرانید.

مدتی بعدحدود شش هزارتن ازسپاهیان شام وارد آناطولی شدند. بدنبال آنان، ایلچیانی هم آمدند و عزیمت ملك ظاهر بیبرس راخبردادند. درحال، ابن خطیر فرمانها به اطراف فرستاد وازمردم برای برطرف ساختن احتیاجات سپاهیانی که به منظور نجات اسلام ازکفر آمده یا درحال آمدن بودند، پول وغذا وچیزهای دیگر خواست.

پروانه وصاحب فخرالدین عطا که آشفتگی اوضاع را دریافته بودند، پیش مغولان رفتند وماجرا راباز گفتند. ابن خطیر بدون آنکه کوچکترین موفقیتی کسب کند، به اطراف فتحنامه‌ها فرستاد. لشکرمغول برای سرکوب آنان به حرکت درآمد. سپاهیان شام به جای خود باز گشتند. شمس الدین گنجه‌ای گرفتار واعدام شد. ابن خطیر به قلعهٔ لولوکه بین عدنه ونکیده واقع بود، پناهنده شد. اما قلعه‌بان ازمغولان ترسید واورا تسلیم کرد. درمحاکمه، همهٔ دست اندرکاران شناسایی شدند، خود ابن خطیر کشته و اموالش مصادره شد.

این انقلاب که به نام دین، یا به نام شرف وحیثیت برپاشد، ومردم را به آشوب وویرانی کشید!، هنوز فرونشسته بود که آشوب، دیگری برخاست. قرامانیان پیرو ابن خطیر ازپرداخت خراج ومالیات به مغولان امتناع ورزیدند. چون سپاهی برای سرکوب آنان روانه شد، پذیرفتند که صدهزاردینار به خزینهٔ سلطان بپردازند. اما بدرالدین ختنی سپهسالار

لشکر آن مبلغ را نپذیرفت، کارد به‌استخوان رسیده‌بود. قرامانیان ازجان سیرشده، دل به دریا زدند و به سپاه مغول تاختند و آنان را تارومار کردند و تمام اموال سپاهیان را تصاحب کردند.

دراین ایام، ترکان اوج، که با قرامانیان متفق بودند، به یك کاروان فرنگی تاخته و اموال کاروانیان را غارت‌کردند. خواجه یونس امیرالسواحل برای پس‌گرفتن اموال کاروان به قرامانیان حمله‌کرد، باآنکه قرامانیان تن‌به‌صلح می‌دادند، خواجه‌یونس، چون بدرالدین صلح را نپذیرفت و غرامت سنگین‌تری مطالبه کرد، قرامانیان و حکام اوج، خواجه یونس را شکست دادند و اموال سپاهیانش را به‌دست آوردند.

دربهار سال ۱۲۷۸ م/۶۷۷ ه. ملك ظاهر بیبرس با لشکر انبوهی‌وارد آناطولی شد. سپاه مغول شکست خورد. معین‌الدین ابتدا به قیصریه و ازآنجا به توقات گریخت. بیبرس حدود ده روز در قیصریه اقامت کرد. اما وضع خطرناك بود. ارزاق، گیر نمی‌آمد.

معین‌الدین ودیگر امیران، این اوضاع گذرا را جدی نمی‌گرفتند. بامغولان‌رفتاری پسندیده داشتند وبرای‌آنکه از آناطولی‌که تمام منافع و داراییشان درآن بود، به دیار غربت نروند، از بیبرس پیروی نمی‌کردند.

بیبرس، شاید نادم ازآمدن خویش، به‌مملکتش بازگشت، درست مقارن همین ایام، اباقا شخصاً برای گوشمالی شامیان آمد، مدتی در ارزنجان اقامت گزید وبازگشت.

هنگام بازگشت، معین‌الدین را به‌بهانهٔ آنکه او را از آمدن بیبرس باخبر نساخت، همراه‌خود برد ودر آلاطاغ اعدام‌کرد. رویدادهای اخیر روی بزرگان ورجال چنان‌تأثیر بدی گذاشت که مجدالدین اتابك چون از مشایعت اباقا بازگشت، بیمار شد و درسیواس درگذشت. تاج‌الدین معتز، تا ارزنجان همراه اباقا رفت و درآن شهر تمام مایحتاج سپاه مغول را فراهم ساخت و نیازهای آنان را برآورد. پس‌از عزیمت اباقا مریض شد و چشم برحیات فروبست.

بسیاری از علمای معروف مملکت دراثنای این اتفاقات وفات‌کردند، بعضی‌دیگر چون قاضی‌العساکر حسام‌الدین، خان‌ومان خود رها کردند و به شام پناهنده شدند.

درهمان‌سال – چنانکه در «مولانا جلال‌الدین» گفته‌ایم – خروج جمری، آناطولی میانه را به‌آتش و خون‌کشید. قزل‌حمید که از اقطاع‌داران بود، آق‌سرای را تارومار کرد. برای آنکه بتواند با لشکر مغول مقابله‌کند، اصناف، مغازه‌داران و همهٔ مردم را از شهر اخراج کرد. خود درجنگ کشته شد. اما بسیاری از مردم بی گناه شهر نیز به‌دم شمشیر سپرده شدند و برخی به اسارت درآمدند. درشهر اموالی که از قزل‌حمید برجای

مانده بود، غارت شد.

درسال ۱۲۸۱م/۶۸۰ه غیاث‌الدین مسعودپسر عزالدین کیکاووس ثانی که‌درقریم اقامت داشت، به ارزنجان آمد و به‌متابعت اباقا گردن نهاد و به قونیه برگشت وپادشاه شد. پس‌از مرگ اباقا در ۱۲۸۲م/۶۸۰ه سلطان احمد به‌جای اونشست و دستور داد که غیاث‌الدین کیخسرو پسر رکن‌الدین ارسلان چهارم با غیاث‌الدین مسعود، مملکت را به دو قسمت کنند و هریك بـرقسمتی سلطنت کنند. امـا غیاث‌الدین کیخسرو به‌این تقسیم تن‌در نداد، ازاین‌رو مسعود درسال ۱۲۸۳م/۶۸۳ه به‌تنهایی به‌سلطنت‌نشست. مجیرالدین محمدبن‌معتز نایب‌السلطنه بـه سلطانیه (اقامتگاه سلطان مغول) رفت و به‌نام سلطان مسعود یرلیغ گرفت وغیاث‌الدین کیخسرو کشته شد.

درسال ۱۲۸۳م/۶۸۳ه امیرزادگان‌مغول‌به ارزنجان آمدند وزمستان‌را درآن‌شهر گذرانیدند. صاحب عطافخرالدین، چون دیگر بزرگان‌ازیاری سر باز زدند ناگزیرشدکه به‌تنهایی از امیرزادگان پذیرایی‌کند. تمام اموالی که درمدت پنجاه سال گرد آورده‌بود، تا دینار آخر از دست داد. چـون از امرای دیگر پرسیدند که چرا شما درخدمت بـه مغولان از فخرالدین متابعت نمی‌کنید، گفتند: تمام فـرمانها و منشورها بـه‌نام او صادر می‌شود، تیمار اردو راهم او به‌تنهایی باید عهده‌دار شود و افزودندکه:

«هرکه تنها خورد، تنها قی کند».

درسال ۱۲۸۶م/۶۸۵ه شاهزاده کیغاتو به سیواس آمـد، از آن شهر از طریق قیصریه به‌آق‌سرای رفت. آن‌سال زمستان بسیار سختی بود. بسیاری از مردم‌شهر، خانه و فرزندان خود را رهاکرده، سربه‌کوه وبیابان گذاشته بودند.

تیمار این اردو باز به‌گردن صاحب‌فخرالدین‌عطا سنگینی کرد. اما این‌بار مغولان ستمگری فرو نهادندو به داد و ستد با باقیماندهٔ مردم شهر پرداختند. مردم آق‌سرای که این خبر را شنیدند، به شهر باز گشتند و از این خرید و فروش بهره‌هایی‌هم بردند.

درآن سال مجیرالدین محمد به سلطانیه (اردو) رفت و بـرای فخرالدین قزوینی وزارت گرفت و بدینسان از جانب صاحب فخرالدین ــ که برایش قـابل تحمل نبود ــ خیال خود را راحت کـرد. فخرالدین به روستای نادر درنزدیکی آق‌شهر که گویا از املاك شخصی او بود، کوچید وبه‌سال ۱۲۸۸م/۶۸۷ه درهمانجا مرد.

وزیر جـدید فخرالدین قزوینی، که نه از جانب متبوعش سلطان مسعود بلکه از جانب مغولان به وزارت برگزیده شده بود، علاوه بر جهل وافر، مرد کاملا بی‌انصافی‌هم بود. درتحصیل مال و وصول مالیات تاحدی زیاده‌روی کـرد که یکی از شاعران را به سرودن قطعهٔ زیر واداشت:

«من به‌عهد فخر دین صاحب همی گفتم مگر
بعد از او باشد وزیری ملک را فرخنده‌تر
فخر قزوینی چو صاحب شد بدین آیین و رسم
این مثل یاد من آمد: هرچه پس ترگنده‌تر»[1]

سلطان مسعود، پادشاهی کاملاً دست‌نشانده بود. وزیران نیز مهره‌های مغولان بودند و اینان مردم را به‌مسخره گرفته بودند. ظاهراً در این اثنا بین قزوینی وزیر و مجیرالدین نایب، نقاری افتاده بوده‌است که مغولان همانند سلطنت مشترک، وزارت مشترک هم ایجاد کردند.

قزوینی، می‌بایست در قسمتی که از قیصریه تا ولایت اوج ادامه داشت. حکومت کند، و مجیرالدین هم در بخش دیگری که از ولایت دانشمندیه شروع می‌شد و از سیواس تا توقات، و از قسطمونیه تا سواحل سینوب و صامیسون کشیده می‌شد به‌حکومت پردازد، هردو موظف بودند خراجهای آن سرزمینها را جمع‌آوری و به‌مغولان تسلیم کنند و هردو در برابر مغولان مسئولیت داشتند. بدینسان درمی‌یابیم که عامل این تقسیم، عدم‌وصول مالیات بوده‌است.

این دو وزیر، دو سال در سرزمینهای یادشده حکومت کردند. در آن بخشی که نصیب مجیرالدین شده بود، آرامشی نسبی وجود داشت. اما قزوینی، به‌هرجا که پای گذاشت، ظلم و مرگ را نیز بدان سرزمین ارمغان می‌برد. سرانجام هردو وزیر از سوی مغولان به‌سیواس فراخوانده و پس از محاکمه به‌آلاطاغ اعزام شدند. قزوینی را کشتند، اما مجیرالدین نجات یافت (۱۲۹۰ م/۶۸۹ هـ).

در این مدت، ارغون، علیه سلطان احمد طغیان کرده پادشاه‌شده بود (۱۲۸۲م/۶۸۳هـ) و صاحب‌دیوان، یعنی علاءالدین جوینی وزیر مغولان که سرزمین آناطولی را اداره می‌کرد، مرده‌بود. (۱۲۸۳م/۶۸۱هـ) و سعدالدوله که با ستمگریهای خود، شهرت عظیمی کسب کرده بود، در سال ۱۲۹۱م/۶۹۰هـ به‌مقام صاحبدیوانی ارتقا یافته و در همان‌سال اعدام‌شده‌بود. ارغون مرده بود و به‌جای وی کیغاتو سلطنت را به عهده گرفته‌بود.

کیغاتو در سال ۱۲۹۲م/۶۹۲هـ به‌آناطولی رفت. مقارن همین رویداد، رکن‌الدین قلیج ارسلان پسر غیاث‌الدین کیخسرو سوم، برادر سلطان مسعود، به‌هوس افتاد که از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کند، لذا به‌قسطمونیه رفت و قبایل آنجا را با خود متحد ساخت و عصیان آغاز کرد.

کیغاتو، سلطان مسعود و مجیرالدین را مأمور سرکوبی این عصیان ساخت و همراه آنان تعدادی از سپاهیان مغول را برای دفع آن اعزام داشت. ابتدا، مغولان مغلوب شدند و سلطان مسعود

۱. مسامرة‌الاخبار، اقسرایی، چاپ انجمن تاریخ ترک، ۱۹۴۴، ص ۱۵۳.

وعده‌ای از امرا به‌اسارت درآمدند، اما بخشی ازسپاهیان مغول که به‌دنبال لشکریان قبلی اعزام‌شده بودند، پادشاه ودیگر بزرگان راآزاد ساختند وعصیانگران را پراکندند.

بایدو (Baydu) که پس‌ازمرگ کیغاتو درسال ۱۲۹۵م/۶۹۴ﻫ به‌جای او نشسته بود، آناطولی راکاملاً ویران کرد. تمام‌مسئولیتها ومشاغل دردست کسانی بودکه‌از جانب مغولان تعیین شده‌بودند. ازیك‌سو مغولان، ایلچیانی می‌فرستادند و خراج‌طلب می کردند، ازسوی‌دیگرهم امرا، درتلاش کسب مال‌فراوان بودند. مساجدویران می گشت‌واحساسات مذهبی مردم نیز پایمال ستم می‌شد.

اسلام آوردن محمودخان‌غازان که‌درهمان‌سال به‌پادشاهی‌رسیده‌بود، نورشادی‌بخش امیدبه‌دل‌مردم تابانده بود، اما این‌بارنیز تغاچار، ازامرای‌تومان مغول سربه‌شورش برداشت وبه‌توقات دارالملك ولایت دانشمندیه که‌عرب‌نویان پسرسماقارنویان والی آنجابود، حمله کرد. بالتوسپهدار، اورامغلوب ساخت وکشت، اماخود به‌قدرت‌مرکزی پشت‌کرد، ازرفتن سلطان‌مسعود به‌سلطانیه‌که توسط‌ایلچیان دعوت‌شده بود، نیزجلوگیری کرد.

غازان‌خان درسال ۱۴۹۶م/۶۹۶ﻫ بااعزام نیروی‌عظیمی ازمغولان این‌آشوب‌را خوابانید. دستورداد سلطان‌مسعود را به‌همدان بردندوتوقیف‌کردند. مغولان، محمدبیك پسرمعین‌الدین پروانه‌رابرحکومت آناطولی تعیین کردند.ودیگرمقامات رابه‌دست‌افرادی‌که موردتأییدشان‌بودند، سپردندهمهٔ گماشتگان‌خودرابه گردآوری‌مالیاتهای بسیارسنگین‌ازمردم مأمورکردند. ازاین‌رو، همهٔ آنان مردم راتحت فشار قراردادند وپایمال‌و نابودکردند.

سلطان مسعود، درهمدان مانده‌بود. گویا از روی اجبار، علاءالدین کیقباد سوم‌پسر فرامرز پسر عزالدین کیقباد دوم ظاهراً درسال۱۲۹۸م/۶۹۸ﻫ به سلطنت نامزد شد.

دراین اوان‌باز به‌سبب اختلالی‌که رخ‌داده بود، امیرچوپان ازامرای‌مغول بالشکری عظیم به‌آناطولی‌آمد. علاءالدین که ازعصیانها رمیده‌بود، برای رفتن به‌سلطانیه عزم‌سفر کرد. درسرزمین شام به‌محمودخان غازان که به‌حرب می‌رفت، برخورد. محمودخان، پنداشت‌که علاءالدین برای‌یاری رساندن به‌او آمده، سخت‌شادمان‌شد وولایاتی که از ارزروم تاانطالیه وازدیاربکرتاسواحل‌سینوب کشیده شده بود، به‌او واگذارکردودختری ازحکام مغول‌را به‌ازدواج او درآورد.

علاءالدین ازاین‌لطف، گستاخ شد وبرسرراه خود به‌دیاربکر به‌یغمای شهرها و روستاها پرداخت. سپس به‌انطالیه‌رفت‌ودرصدد فتح آن‌شهربرآمد، اماموفق نشدوعقب‌نشینی کرد. به‌هرشهری که‌واردمی‌شد به‌آزار ثروتمندان آنجا می پرداخت وبرای به‌دست آوردن دارایی به‌شکنجهٔ آنان دست‌می‌زد. یك‌مسیحی ثروتمند راعلی‌رغم آیین اسلام در میدان شهر حدزد وحتی به‌سوزاندن وی مبادرت ورزید. سرانجام آن بیچاره بابذل تمام‌اموال، جان‌خود را نجات داد.

روز بیست‌وششم ماه‌رمضان، درسیواس ازصبح تاغروب نیزه‌اندازی واسب‌سواری کرد وهنگام مغرب دربرابر دیدگان مردم‌غذا خورد وشراب نوشید.

مردم‌چون دریافتندکه بااین سلطان گستاخ و دست‌نشانده نمی‌توانند سرکنند، به ابشغانویان والی‌عام آناطولی شکایت بردند.ابشغا، سلطان راخواست وباخود به ییلاق یَبَنْلُو برد و اموالی راکه اوازمردم گرفته بود، ضبط کرد.

درمیان آن اموال پنجهزار عددزین، پاردم ودیگر ابزارسوارکاری، همه ازطلای ناب‌وطوق زرین به‌وزن یکهزار ودویست‌مثقال به‌دست آمد.

علاءالدین به‌سلطانیه‌اعزام ودرآنجا محاکمه‌شد. بااعدام چندان فاصله‌ای نداشت که به میانجیگری زنش تنها به‌چوب‌زدن، سیاستش کردند و ازمرگ نجات یافت.

پادشاهی که باچوب ادبش کرده‌بودند، آتش به خانمان‌خلق می‌زد، امرا،هم برای سیرکردن مغولان وهم سیرکردن چشم‌حریص خود، دارایی‌مردم راتاراج می‌کردند. در حالی به‌وصول خراج می‌پرداختندکه به‌علت کم‌آبی، درسال ۶۹۹/۱۲۹۰م در قونیه‌و اطراف آن حتی علف برای سدجوع برجای نمانده بود.

آشوب، نزاع، اخذمالیات، مصادره، خراج، ظلم‌ومرگ وبالاخره غیرقابل‌تحمل‌تر ازهمه قحطی وخشکسالی، یعنی‌نیستی، مردم رابه چنان روزی نشانده بود که‌آقسرایی می‌گویدکه در آق‌سرای مردم، گوشت مردگان را می‌خوردند و استخوانها رابه‌چاهی می‌ریختند:

«از وبای قحط دوران، خون خلقی‌بد هدر
وز وبال جور دوران، مال ملکی بد هبا»

در این بیت گویا وی به‌کسانی نیزاشاره می‌کندکه‌ازشدت گرسنگی به‌کشتن‌همدیگر برمی‌خاستند.

در سال ۷۰۲/۱۳۰۳م غیاث‌الدین مسعود باردیگر به‌سلطنت رسید. یک‌سال پیش ازاین تاریخ، محمودخان غازان مرد. و اولجایتو محمد خدابنده به‌جای‌وی نشست. حکومت محلی‌ناتوان شده‌بود. اماشکوه حکومت ایلخانیان نیز برجای نمانده‌بود و دیگر امکان‌آن نبودکه آناطولی را بارفتاری خشن سروسامانی بخشید. آشوبهایی که به‌هم گره خورده بود، به‌نحوی پایان‌ناپذیر، ادامه‌داشت.

ایرنجین نویان،که از هیچ‌ستمی در آناطولی فروگذاری نکرد، باسپاهی از مغولان به آناطولی آمد. الیاس‌نام شخصی، که سربه عصیان برداشته ودرخان علایی بر سرراه آق‌سرای متحصن شده بود، خان (کاروانسرا) را ویران ساخت وکسانی راکه به مرمت این‌نوع بناها برمی‌خاستند، مجرم‌اعلام کرد و مردم آق‌سرای را ازدم‌تیغ گذرانید.

از مشایخ شیخ جمال الدین حاجی خاموش راکه صدسال داشت، به چوب بست وتمام دنیاوی او راکه ازمریدان اندوخته بود، از وی گرفت. ولدممرش(Veled-i Memres) راکه از قرامانیان رویگردان شده، و درنبرد خان علایی شکست خورده، و با نجات خود از آن مهلکه به قلعهٔ ایوب حصار پناهنده شده بود، دستگیر کرد وکشت ومال وثروت اورا تاراج کرد. یکی ازیاران نزدیك وی را با شکنجه واداشت که جای اموال نهفتهٔ خود را بگوید. درحالی که مردم آناطولی حتی علفی بـرای خوردن نداشتند نقدینهٔ ایـن مـرد ثروتمند وشایدصاحب خیرات راکه بار بیش از دوقاطر بود، به تصرف در آورد. این امیر ستمگرمغول، که باسلطان ولد صحبت داشته و به اعتقاد افلاکی مسلمان هم بوده، دستور داده بود که نکیسار را غارت کنند. اوچنان بود که به هرجا می رفت، نباتات که سهل است، حتی خاك راهم می خشکانید.

در اثنای این نابسامانیها، سلطان غیاث الدین مسعود، ممدوح سلطان ولد بیمار شد و پس از یك فلج یکساله در سال ۱۳۰۸م/۷۰۸ه درقیصریه درگذشت. سلجـوقیان آسیای صغیر کـه علی رغم تخریبهای فراوان زاده ازجهل، بنیان گذار تمدنی ریشه دار و پرمغز بودند، که هنوزهم شاهکارهایشان در بسیاری ازشهرهای آناطولی، بخصوص درقونیه، اگر به حال خرابه هم باشد، معرف قدرت مدنی آنان است، بامرگ این پادشاه بخت برگشته آن مدنیت به پایان رسید وورقی دیگر ازتاریخ بسته شد.

علاءالدین کیقباد سوم، پیش ازمرگ غیاث الدین مسعوددرسال ۱۳۰۲-۱۳۰۱م/ ۷۰۱ه دراصفهان اعدام شده بود.

غازی پسرسلطان مسعود، بایرلیغی کـه از سوی ایلخانیان به او اعطا شده بود حـق حکومت برنواحیی که ازقسطمونیه، سینوب وصامیسون آغاز و تاقلعهٔ ازنیق و صاروخان کشیده می شد، به دست آورد. اماقدرت اوهرگز ازسینوب فراتر نرفت. این پادشاه بخت برگشته سرانجام درسینوب چشم برحیات فروبست وحاکمیتی هم که درمخیلهٔ خودپرورده بود، همراه خود او در آن شهرمدفون شد.

پس ازمرگ سلطان مسعود، درآناطولی دیگر آن حکومت دست نشاندهٔ سلجوقی نیز وجود نداشت وآن سرزمین رسماً تحت سیطرهٔ امرای مغول بود.

امیرچوپان، که ابتدا نظرغازان خان محمود را به خود جلب کرده بود، در اواخـر سلطنت اولجایتو خدابنده، یعنی درسال ۱۳۱۴م/۷۱۴ه به آناطولی اعـزام شد. قونیه در تسلط امرای محلی قرامانیان بود. غیراز قرامانیان همهٔ امرا به اطاعت امیر چوپان درآمده بودند. سپاه به طرف قونیه حرکت کرد وشهرضبط شد. ولی بعداز آنکه امیرچوپان، آناطولی را ترك کرد، قونیه باردیگر به تصرف قرامانیان درآمد.

پس از مرگ اولجایتو در سـال ۱۳۱۶م/۷۱۶ ه درزمان جـانشین وی، ابوسعید

بهادرخان، تمورتاش پسر امیر چوپان باسمت امیر اعظم به‌آناطولی اعزام شد. مدتی با ایرنجین نویان، که به‌کنه شخصیت او پی‌نبرده بود، دست و پنجه نرم‌کرد و او را ازبین برد و درآناطولی با دادگری به حکمرانی پرداخت. اما عدالت وی باتعصب سخت و استوار توأم بود. شرابخواری منع شد، حتی اسم بردن ازشراب جرم شمرده می‌شد. برای جدا کردن مسیحیان و یهودیان از مسلمانان ، آنان را به پوشیدن لباسهای الوان واداشتند. روایت کرده‌اندکه این پادشاه عادل، سلجوقیان منتسب به‌خاندان حکمران را نیز ازمیان برداشت.

این امیرمتعصب درسال ۱۳۲۰ م/۷۲۰ هـ قونیه را به تصرف درآورد و بواش بواش علیه حکام مرکزی سر به نافرمانی گذاشت. امیرچوپان برای دومین بار درسال ۱۳۲۲ م/۷۲۲ هـ به آناطولی آمد و همراه پسرش تمورتاش که از در فرمانبرداری درآمده بود، به‌مرکز باز گشت، تمورتاش ازسوی ایلخان موردعفو قرار گرفت وباردیگر به‌آناطولی فرستاده شد.

این‌بار آناطولی را فقط به‌نام و ارادهٔ خود اداره‌کرد. حتی درخطبه‌ها نیز نام تمورتاش ذکر می‌شد. او با خلیفهٔ مصرکه سکه به‌نام خود زده وخودرا «مهدی» خوانده بود، و دشمن خونی ایلخانیان وتمام مغولان شمرده می‌شد، مناسبات دوستانه برقرار کرد. پس‌ازآنکه پدرش و گروهی ازمنسوبان ازسوی‌ایلخانیان به‌قتل‌رسیدند، درسال ۱۳۲۷م/ ۷۲۸ هـ آناطولی را به یکی از نویانان همراه خود، علاءالدین اَرْتَنا سپرد و به مصر پناهنده شد ودرهمانجا به‌قتل رسید.

در زمان سلطنت ابوسعید بهادر خان ، دولت ایلخانیان نیز از درون درحال پوسیدن بود. درون قلمروآنان نیز گروهی‌از امیران، مملکت را به‌نام‌خود اداره‌می‌کردند. ازاین‌رو، دولت درحال انقراض‌آنان قدرت‌لشکرکشی به‌آناطولی راکاملاً ازدست‌داده بود.

به‌این ترتیب، درآناطولی‌که از قلع وقمع مغولان جان سالم به‌دربرده‌بود، امرای کوچك وبزرگ قدبرافراشتندکه درمیان آنان برخی چون آل‌پروانه و آل‌صاحب‌عطا به‌حالت ملوك‌الطوایف بودند و درشهرها حکومت می‌کردند و برخی چون آل ازمیر، آل‌آیدین، آل‌صاروخان، آل‌منتشا، آل‌تکه، آل‌اشرف، آل‌حمید، کرمیانیان، آل‌لاذق‌بیك، آل‌جاندار، آل‌ذوالقدر، آل‌رمضان، وآل‌قراسی دریك ایالت حکومت داشتند.

مهم‌ترین ملوك‌الطوایف درمیان‌آنان‌که به‌جای سلجوقیان نشستند، قرامانیان بودند که تاآخرین سالهای قرن پانزدهم/نهم هجری، عثمانیان را به‌خود مشغول کردند. این سلسله ازنظر تاریخ مولویان و همچنین تاحدود زیادی ازنظرسیاسی حایزاهمیت شایانی

است.

گذشته از قرامانیان، آل‌آیدین، آل‌صاحب‌عطا، آل‌اشرف، کرمیانیان، آل‌لاذق‌بیك، و آل‌منتشا، از ملوك‌الطوایفی به‌شمار می‌روند که درحال انتشار طریقت مولویه به‌اسامی آنان برمی‌خوریم.

تمام این ملوك‌الطوایف، گاه باهمدیگر دست‌وپنجه‌نرم کرده‌اند و گاه به‌نبرد باعثمانیان برخاسته‌اند، حتی درمیان آنان کسانی بوده‌اند که به‌فروش شهرها به‌عثمانیان پرداخته‌اند و گاهی برای محافظت‌قلمرو وحفظ استقلال به‌عثمانیان دخترداده یا باآنان وصلت کرده‌اند. اما سرانجام همهٔ آنان بتدریج ازسوی عثمانیان، به‌نابودی کشیده شده‌اند.

پس از بیان این تاریخ اجمالی، می‌توانیم به‌تأسیس مولویه وانتشارآن بپردازیم. مملکت درچنان وضع بود ومردم چنان حالی داشتند. مردمی که از آسایش مادی محروم بودند، تنها درعالم معنی می‌توانستند خود را به‌آرامش برسانند.

شرایط توسعهٔ تصوف، بیش‌ازحدنیاز موجود بود واساساً محیط برای‌تصوف بیگانه نبود. قلندریه، پیش‌از مولانا درآناطولی وجود داشتند و درسوریه ومصر زوایایی برپا کرده بودند.

حیدریه‌که از قلندریه منشعب شده بود، درسرتاسر آناطولی برای‌همه شناخته بود. حاجی مبارك حیدری، که علاقهٔ زیادی به‌مولانا داشت وخودنیز مورد محبت مولانا بود، جانشین قطب‌الدین حیدر مؤسس طریقت (متوفی ۱۲۲۱ م/۶۱۸ هـ.) بود و درقونیه زندگی می‌کرد.[۲]

بابائیه‌که آشوب به‌پاکرده به‌مجازات رسیده بودند باز پیروانی داشتندکه گرد مشایخ بانفوذی چون بابا صالتق (متوفی قبل‌از ۱۳۰۰م/۷۰۰ هـ) باباطاپدوق مرشد یونس امره (م ۱۳۲۰ م/۷۲۰ هـ) شاعر بزرگ ترك، براق‌بابا (متوفی ۱۳۰۷م/ ۷۰۷ هـ) خلیفهٔ صاری صالتق گردآمده بودند، صلتوقیه وبراقیه خوانده می‌شدند.[۳]

بابا بکتاش (حاجی بکتاش ولی، متوفی ۱۲۷۱-۱۲۷۰ م/۶۷۰-۶۶۹ هـ) که بعدها طریقتی به‌نامش تأسیس واکثر طریقتهای شیعی-باطنی ازآن منشعب شد، گروه کثیری را به‌دورخود جمع کرده بود.[۴]

---

۲. نک. مولانا جلال‌الدین، ص ۳۹۲-۳۹۱ (ترجمهٔ فارسی).

۳. دربارهٔ صاری صالتق وصلتوقیه وبراقیه نگاه‌کنید به:
Yunus Emre–Hayatı, A. Gölpınarlı, 1963, 5, 49, 267–274.

۴. نک. مولانا جلال‌الدین، ص ۳۸۶-۳۸۲ (ترجمهٔ فارسی).

دراویش رفاعی، که در آن زمان احمدی خوانده می‌شدند، در آناطولی شهرت داشتند. حتی سیدتاج‌الدین رفاعی، درزمان مولانا به‌قونیه آمده‌بود ومردم قونیه به‌تماشای بازی درویشان وی بامار وآتش رفته بودند، زن مولاناهم هوس تماشای آنان‌را داشته که مولانا آن اعمال را عبث و بیهوده دانسته و به همسرخود اجازهٔ رفتن نداده است.[۵]

ارباب فتوت، در قونیه و دیگرنواحی آناطولی کاملاً پراکنده بودند. گذشته از همهٔ این طریقتها در سال ۱۴۱۸ م/۸۲۱ ه سلطان محمد پسرعلاءالدین بیك از قرامانیان درقونیه یك تکیهٔ کازرونی ساخته بود. زیرا تعداد پیروان منسوب به این طریقت تاحدی زیاد بودکه ایجاد تکیه‌ای را ایجاب می‌کرد. مؤسس این طریقت ابو اسحق‌بن شهریار درسال ۱۳۰۵م/۷۰۵ ه درکازرون شیراز زاده بود. سنی افراطی وپیرو مذهب حنبلی بود.[۶]

ازمیان همهٔ طریقتهای یاد شده، تنهاطریقتی که می‌توانست بطورجدی رقیب بزرگی برای طریقت مولویه باشد، طریقت اکبریه بودکه ازسوی محیی‌الدین‌بن عربی (متوفی ۱۲۴۰ م/۶۳۸ ه) مشهور به‌شیخ اکبر تأسیس شده و به‌کوشش پسرخواندهٔ محدث و صوفی او صدرالدین قونیوی- (متوفی ۱۲۷۴ م/۶۷۳ ه) تبلیغ می‌شد.

سندی در دست است که نشان می‌دهد دربین کسانی که نزد صدرالدین حدیث می‌خواندند، افرادی چون: معین‌الدین پروانه، مجدالدین اتابك‌بن‌الخطیر وجلال‌الدین مستوفی وعدهٔ کثیری از علما بودند. این‌نکته نشان می‌دهدکه وی ازچه نفوذ عظیمی برخوردار بوده است.[۷]

اما صدرالدین‌نیز چون محیی‌الدین بیشتر بارویدادهای مربوط به‌آینده‌سرگرم بود، چنانکه پیش‌بینی کرده بودکه حضرت مهدی به‌زودی ظهور خواهدکرد و به ولادت او درسال ۶۱۳ ه/۱۲۱۶ م اشاره‌کرده وگفته بودکه مردم درسال ۶۶۶/ ۶۸-۱۲۶۷ م شاهد اتفاقاتی خواهند بودکه تاآن روز ندیده‌اند و افزوده بودکه حضرت عیسی تاسال

---

۵. همان‌کتاب، ص ۲۶۷.

۶. خانقاه‌کازرونیه، کتیبهٔ زیررا دارد:

أمَرَ سلطان الاعظم والخاقان المعظم صاحب الخیرات والحسنات السلطان محمدابن الامیر السعید الشهیدالمرحوم علاءالدین بك ایدالله‌مملکته وتقبل‌خیراته بعمارة هذه‌الزاویه‌المطهره‌المنسوب الی قطب‌المشایخ والسالکین الشیخ ابی اسحق ابراهیم شهریار الکازرونی تغمده بغفرانه فی‌شهر ربیع‌الاول سنه‌احدی‌وعشرین‌وثما نمائه.

۷- این سند ارزنده را ف. نافذ، درمکتوبات مولانا منتشر کرده‌است. ص ۱۸-۱۷.

۶۸۳ هـ/۱۲۸۴ م از آسمان فروخواهد آمد.[۸] مخصوصاً در وصیت‌نامهٔ خود از پیروانش خواسته بود که به شام کوچ کنند[۹]. او با گفتن این قبیل سخنان، به‌دست خود مریدانش را پراکنده ساخت.

به‌این ترتیب از محیی‌الدین و صدرالدین در قونیه تنها اسمی ماند و کتابهایی که فهم آنها دشوار بود. درحالی که مثنوی و دیوان کبیر، از همان زمان تألیف، نه‌تنها از سوی کسانی که تصوف را درك می کردند، بلکه ازجانب دوستداران شعر نیز مورد استقبال قرار گرفت، خواندن وتعلیم آنها آغاز شد وگهگاه افرادی بادیدگاههای گوناگون، شرحهایی برآنها نوشته وجانی تازه به‌آنها دمیدند.

هرطورکه‌سنجیده‌شود، طریقتی چون کازرونیه که پس‌ازهجوم‌مغول به‌سرزمین آناطولی روی‌آورد، بی آنکه هیچ گونه مرکزیتی درآن دیار داشته باشد و با داشتن اصول سخت وسفت که درمحیط اجتماعی سلجوقیان امکانی برای اشاعه نیافت هرگز از چنان ماهیتی برخوردارنبود که دربرابر طریقت نوپای تازه اشاعه آغازکرده‌که به‌نابغهٔ متفکر و شاعر چون مولانا نسبت داده شده، که از محبتی انسانی وبشردوستی سرشاربود وفلسفه‌ای فراتر وبلندنظری‌خاص داشت ومدیری چون سلطان ولد وبزرگان خروشنده‌ای چون اولوعارف چلبی دارد، به‌رقابت برخیزد.

احمدیه یا به‌نام عام آن رفاعیه، که بعدها به‌آن نامیده شد، در آناطولی از سوی ارباب فتوت به‌تحلیل رفت وبه‌صورت یکی‌از شاخه‌های آن درآمد.

به‌این ترتیب دردورهٔ تشکیل واشاعهٔ طریقت مولویه، یگانه رقیب، فرقهٔ شیعی-باطنی بود. اما آنان‌نیز هنوز ازتشکل ویگانگی به‌دور بودند. درعین‌حال نباید فراموش کردکه زمرهٔ فوق نیز چون مولویه از یك آبشخور - خراسانیان - سرچشمه می گرفت و ازاین‌رو، اگرهم ازحیث عرفان بین‌آنان فرقی باشد ازنظرمشرب تفاوتی باهم‌ندارند. چنانکه از اولوعارف چلبی به‌بعد دربسیاری ازمشایخ مولویان آشکارا رفتاری باطنگرا به‌چشم می‌خورد.[۱۰]

---

۸. این رساله درون‌نسخهٔ شماره ۴۸۴۹ کتابخانهٔ ایا صوفیه است‌که مجموعهٔ رسائل ابن سیناست‌و رسالهٔ‌مهدی آخرین رسالهٔ مجموعه است و به نام «رسالة فی امرالمهدی للشیخ صدرالدین القنوی» خوانده شده است. رساله بین اوراق ب ۱۸۰ - آ۱۸۱ جای دارد. در ب ۸۱ و ب ۸۷ نوشته‌اندکه در ۱۲۹۷/۸۹۷ م بانسخهٔ دیگری مقابله شده‌است. هنگام صحافی صفحات رساله بهم خورده، اولین صفحه در ب ۱۸۷ قرارگرفته است.

۹. نگ. مولانا جلال‌الدین، ص ۳۷۸، پاورقی شمارهٔ ۳.

۱۰. مولانا جلال‌الدین، ص ۱۲۰-۱۰۵، ۲۴۳-۲۳۳.

اما ارباب فتوت: اهل فتوت علی‌رغم بعضی معارضان انگشت‌شمار، حتی اززمان شخص مولانا با مولویان اخت شده بودند. میان خلیفگان طریقت مولوی، اخیان زیادی بودند. حاجی‌مبارك‌حیدری، مولانارا به‌جان دوست داشت[۱۱] چنانکه اخلاص به‌این‌طریقت را تا به‌آنجا رسانده بودکه درباغ حسام‌الدین چلبی به‌باغبانی می‌پرداخت[۱۲]؛ همانطورکه حیران امیرجی خلیفهٔ براق بابا دلبستهٔ مولانا بود[۱۳]. اولوعارف چلبی هم که طریقتهای صوفیانه را دوست نداشت و آنهارا به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریست، در سلطانیه به‌دیدار این شخص نایل آمده و او را پسندیده بود. حیران امیرجی بعد از وفات مولانا برای زیارت تربت وی تاقونیه آمده بود. اولوعارف چلبی دومین بارکه به‌سلطانیه رفت، باز بااین شخص دیدارکرد[۱۴].

می‌بینیم که خراسانیان نیز، که گذشته ازاعتقادات، حتی درمراسم‌دیگرنیز وابستگی زیادی باهم داشتند و به‌صورت گروههای پراکنده‌ای به‌سر می‌بردند وهنوز از تشکیلات منظمی برخوردار نبودند، برای اشاعهٔ مولویه میدان فراخی گشوده‌اند. رفتارهای انسانی و انسان دوستی مولانا و منش اوکه در عین خروشندگی، آشتی‌آفرین هم بود و بالاخره اشعار جاویدانش که در خاطره‌ها و یادها بود، درسیمای چلبیهای نخستین، که از سلالهٔ مولانا به ظهور رسیده و از سوی مریدان پذیرفته می‌شدند، همه مولانا را می‌جستند و می‌دیدند.

همانگونه‌که در این دوران ضعف و فترت، مردم برای تسلی خود ناگزیر به افکار صوفیانه روی می‌آوردند، امرا نیز آیندهٔ خودرا مدیون همت عارفان دانسته وبرای‌جلب مردم به‌سوی خود، ناچار به‌اولیای طرف توجه مردم متمایل می‌شدند.

مشایخ دراین‌بازارآشفته، نقشی دوجانبه ایفامی کردند: امرا، به‌یاری‌آنان برمردم تسلط می‌یافتند، مشایخ نیز بانفوذ خود برامرا، هم قدرتی بین مردم به‌هم می‌زدند وهم بااین قدرت امرا را تحت سیطرهٔ خویش درمی‌آوردند.

به‌این‌ترتیب، مجالس سماع برپامی‌شد، ایام می‌گذشت ونظرات متجددانه، انسانی و واقع‌گرای مولانا در پرده‌ای از ابهام پوشیده می‌شد. نوادگان مولانای انسان دوست، به‌صورت نمایندگان اشرافیت درمی‌آمدند وطریقت مولویه شکل می‌گرفت.

---

۱۱. مولاناجلال‌الدین، ص ۳۹۲

۱۲. مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۷۷۳

۱۳. همان کتاب، ص ۸۶۰

۱۴. همان‌اثر، ص ۸۶۲.

مآخذ عمدهٔ تاریخ مولویه

I ـ رسالهٔ سپهسالار به مناقب خداوندگار و مناقب‌العارفین

چنانکه در کتاب مولانا جلال‌الدین، نیز گفته‌ایم[1] این‌دو کتاب دربارهٔ تاریخ اشاعهٔ مولویه، دومأخذ عمده‌ای‌است که درصدر مآخذ قرار می گیرد. مخصوصاً دومین کتاب که به امراولوعارف چلبی نوشته‌شده، دربارهٔ خود اووخلفای نخستین این‌طریقت، اگر بسیار کوتاه هم باشد، قابل‌اعتمادترین و سالم‌ترین اطلاعات‌را به‌دست می‌دهد.

*مناقب‌العارفین که به فارسی نوشته شده و هنوز به چاپ نرسیده[2] به همت شیخ مولویخانهٔ ینی قاپو سیدناصر عبدالباقی (متوفی ۱۸۲۱م/۱۲۳۷هـ) بااضافاتی به ترکی ترجمه شده است. مترجم، درمقدمه می نویسد که: این‌ترجمه را به‌دستور عموی خویش‌سید احمد دده (متوفی ۱۸۱۳م/۱۲۲۹هـ) آغاز کرده، چون‌پنج شش‌جزء آن‌را ترجمه کرد، مصاحب احمدآغا موسیقیدان (متوفی ۱۷۹۴م/۱۲۰۹هـ) به سلطان سلیم سوم اطلاع داد که‌کتاب را به‌نام شما ترجمه می کنند وسلطان تأکید کردکه هرچه زودتر ترجمه را به‌پایان برسان. ترجمه روزجمعه هفتم جمادی‌الاول سال ۱۲۱۲هـ/۱۷۹۷م پایان یافته است. این نسخه درکتابخانهٔ نافذ پاشای مستقر در کتابخانـهٔ سلیمانیهٔ استانبول بـه شمارهٔ ۱۱۲۶ محفوظ است.

---

۱. مولانا جلال‌الدین، ص ۶۹ـ۶۸.

۲. مناقب‌العارفین، با تصحیح وحواشی‌وتعلیقات پروفسور یازیجی، درچاپخانهٔ‌انجمن تاریخ ترك، به‌چاپ رسیده است. مترجم.

* کتاب باردیگر توسط اولین شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو کمال احمد ددهٔ آقشهری که بعد از ۱۶۱۷م/۱۰۲۶ هـ وفات کرده ، بطور خلاصه ومنظوم به‌ترکی ترجمه شده ، نسخه‌ای از آن در بخش الحاقی کتابخانهٔ حالت افندی مستقر درکتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول به‌شمارهٔ ۸۲ ثبت شده است.

* همین کتاب را مترجمی مجهول تلخیص و به ترکی ترجمه کرده و نام «مناقب العارفین و مراتب الکاشفین» به‌آن نهاده است.[۳]

* رسالهٔ سپهسالار را احمد عونی قُنُق (متوفی ۱۹۳۸ م/۱۳۵۷هـ) با نام «مناقب حضرت مولانا جلال‌الدین رومی» به ترکی ترجمه‌کرده و در سال ۱۳۳۱ هـ در استانبول به چاپ رسانده است.

دومین ترجمه را مدحت‌بهاری حسامی انجام داده است که آن نیز درسال ۱۳۳۱ در مطبعهٔ سلانیك استانبول به‌طبع رسیده است.

* مناقب‌العارفین در سال ۱۵۴۰م/۹۴۵هـ باردیگر از سوی عبدالوهاب‌بن‌جلال‌الدین محمدالهمدانی با نام ثواقب‌المناقب تلخیص و به‌فارسی تحریر شده است.

عبدالوهاب پسر یکی از مشایخ نقشبندی همدان است، که به‌مصر مهاجرت کرده، مدتی درمولویخانهٔ قاهره اقامت داشته وآخرین سالهای حیات خودرا در مدینه گذرانده و سرانجام درسال ۱۵۴۷م در همان شهر مرده است.

* ثواقب المناقب را درویش سنایی خلیل (متوفی ۱۵۴۳م/۹۵۰هـ) با پاره‌ای تعدیلات به‌ترکی برگردانده وبه‌سلیمان قانونی تقدیم کرده است.

* این کتاب باردیگر توسط درویش محمود مثنوی خوان به‌نام ترجمهٔ ثواقب به ترکی ترجمه شده است. این درویش محمود، پانزده سال درخدمت شیخ عبداللطیف‌ابن‌سنان دده بوده. بعد ازآن به‌برادر خود عبدالکریم، شیخ ومثنوی خوان درگاه مولانا انتساب جسته و پس از مرگ وی در سال ۱۵۸۹-۱۵۸۸م/۹۹۸هـ به‌استانبول آمده و مدتی در آن شهر اقامت گزیده است.

درویش محمود، در مقدمهٔ ترجمهٔ خویش می‌نویسد که چون به‌استانبول آمدم، با شمعی شارح مثنوی (متوفی بعداز ۱۵۹۶م/۱۰۰۵هـ) دیدار کردم. به او گفتم که به‌ترجمهٔ کتاب‌مشغولم. شمعی نیزاین کارمرا به‌اطلاع سلطان‌مراد ثالث(متوفی ۱۵۹۵م/۱۰۰۴هـ) رسانید. پادشاه ، پایان دادن به کار ترجمه را، وسیلهٔ زیرك آغا به‌من امرکرد. لذا به قونیه رفتم و در سال ۱۵۹۰م/۱۰۰۰هـ آن را به پایان رساندم. نسخه‌های فراوانی

۳- پروفسور هـ. ریتر ، مولانا و اطرافیان او ، مجلهٔ ترکیات، ج VII–VIII ، استانبول ، ص ۲۸۰

از این ترجمه در دست است که یکی از آنها به‌شمارهٔ ۲۶۲۱ در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول در بخش کتابهای ترکی موجود است.

* نسخه‌ای از خلاصهٔ ثواقب درمجموعهٔ شمارهٔ ۲۰۵۳ کتابخانهٔ ایاصوفیه است.

* رسالهٔ سپهسالار و مناقب‌العارفین را لقمانی‌دده، تربه‌دار (متولی) درگاه‌مولانا در سال ۹۱۰/۱۵۰۴م در قونیه با پاره‌ای الحاقات وتعدیلات نظماً به‌ترکی‌ترجمه کرده است. لقمانی دده در ترجمهٔ خود به مناقب‌العارفین بیش از رسالهٔ سپهسالار توجه داشته است. نسخه‌ای کهن از آن در بخش کتابهای ترکی کتابخانهٔ اونیورسیته به‌شمارهٔ ۲۴۴۰ ثبت شده است.

مأخذ و اساس کتابهایی که تاکنون نام بردیم، رسالهٔ سپهسالار و مناقب‌العارفین افلاکی است. می‌دانیم کـه مناقب‌العارفین را تحسین یازیجی برای انجمن تاریخ تـرك ترجمه می‌کند. برای ایشان موفقیت آرزو می کنیم ومنتظریم که ترجمهٔ ایشان هرچه‌زودتر به‌چاپ برسد[۴].

II– سفینهٔ نفیسهٔ مولویان

تألیف این کتاب ثاقب مصطفی دده در سال ۱۱۴۸/۱۷۳۵م صورت گرفته است، درهنگام تألیف، وی شیخ مولویخانهٔ کوتاهیه بود کـه به نام جلال‌الدین ارغون چلبی بنا شده است. کتاب، سه فصل دارد:

فصل اول مربوط به ترجمهٔ احوال چلبیانی است کـه از زمان ختم‌مناقب‌العارفین تازمان خود او در درگاه مولانای قونیه به‌مسند نشسته‌اند. مؤلف، این‌بخش را باترجمهٔ احوال چلبیانی‌که از سوی مادر به‌خاندان مولانا منسوبند ومولویخانه‌های قره حصار، وکوتاهیه را تأسیس کرده‌اند، آغاز می کند.

فصل دوم دربارهٔ مشایخی است که در خانقاههای مختلف بوده‌اند.

فصل سوم هم‌به‌دراویش صاحب نام بین مولویان اختصاص دارد.

ثاقب دده به تقلید ازکتب طبقات، در خاتمهٔ بخشهای اول و دوم، تـرجمهٔ احوال زنان طریقت مولویه را نیز افزوده است. متن آن در ۶۴۵ صفحه، به قطع بـزرگ در سال ۱۲۸۳ هجری در مطبعهٔ وهبیهٔ مصر به‌چاپ رسیده است.

از ابتدا تا انتهای این‌کتاب، غرق در اصطلاحات است و چنانکـه جابجا اشاره خواهیم‌کرد، پراز خطاهای فاحش تاریخی است. استفاده از این اثـر بدون استمداد از

۴– چنانکه قبلا نیز گفتیم، این‌کتاب به‌کوشش پروفسور تحسین یـازیجی چاپ شده است و ترجمهٔ ترکی آن نیز توسط وزارت معارف ترکیه به‌چاپ رسیده است.

نقادی دقیق، غیرممکن است.

احتمالا ثاقب دده تمام روایاتی راکه شنیده ، پذیرفته و محتمل است که خطاهای فراوان وی عمدی نبوده است وگذشته ازآن هرجا که مقتضی دیده ، به‌تحریف تاریخی هم دست‌زده است. اما متأسفانه‌چون تنها مأخذی است‌که در دست داریم امکان‌پذیر نیست که از مراجعه به‌آن بی‌نیاز باشیم.

III- تذکرهٔ شعرای مولویه

تذکره‌ای است که اسرار محمد دده متوفی ۱۷۹۷-۱۷۹۶م/۱۲۱۱ه دربارهٔ شاعران مولویه پرداخته است. اسرار دده با افزودن‌ترجمهٔ احوال شاعرانی که مرشدوی، شاعر معروف و شیخ مولویخانهٔ «غلطه» غالب اسعد دده متوفی ۱۷۹۹م/۱۲۱۴ه برگزیده‌ای از شعر آنان را گردآوری کرده بود، فراهم آورده است.

اسرار به‌این‌مطلب درمقدمه اشاره می کند ومی گوید که شیخ به‌او امر کرد که‌ترجمهٔ احوال خلفا و مشایخ و درویشان طریقت را بعد ازسفینهٔ ثاقب دده بنویسد. این نکته را به‌مناسبت مقام، در شرح زندگانی غریبی ابوبکر چلبی هم متذکر می‌شود. اما عمر او وفا نکرد و «اسرار» درسالی که تذکرهٔ خود را به‌پایان رسانید، درگذشت.

بدون انتقاد تاریخی بهره‌گرفتن از این تذکره هم غیرممکن است. زیراکه از یك سو سفینه را مأخذ خود قرارداده و انتقاد ازآن کتاب، به‌هیچوجه به‌مخیلهٔ‌اسعد افندی‌راه نمی‌یافته، وازسوی دیگر ازروی علاقهٔ مفرط به مولویه، مثلا یك پاهی سپاهی‌زاده یعنی «روحی» راکه به‌طریقت حروفیه وابسته بوده ، درویشی مولوی معرفی کرده‌که از شهری به شهری در سفر بوده است[5] همچنین «عرشی» را که یك صوفی حروفی-بکتاشی است، از مولویان دانسته است.

تذکرهٔ اسرار دده را شخصی به نام علی‌انور،خلاصه و دوباره تحریر کرده است این اثرکه به‌نام سماع خانهٔ ادب خوانده شده، درسال ۱۳۰۹ ه درمطبعهٔ عالم استانبول به‌چاپ رسیده است.

IV- شرح حقایق اذکار مولانا

این کتاب را شریف‌زاده سید محمد فاضل پاشا پسر مصطفی نورالدین نقشبندی بوسنه‌سرایی در سال ۱۸۶۶م/۱۲۸۳ه تألیف کرده ، و در همان سال در مطبعهٔ محرم

---

۵. به مقالهٔ اینجانب در دایرةالمعارف ماهانه ، ج ۴ ، شماره ۴۷ ، ۱۹۴۸ ، ص ۱۳۷۵-۷۳. رك.

افندی بوسنوی چاپ شده است.

این اثر برخلاف آنچه از اسمش برمی‌آید، تنها شرح اوراد مولویه نیست که کمابیش دو نسل بعد از وفات مولانا تنظیم شده است، بلکه اطلاعاتی که به‌دست می‌دهد به مثابهٔ مأخذی برای تاریخ طریقت مولویه است که در آن از سلسلهٔ مولویه، مشایخ چلبی که در درگاه مولانا در قونیه به‌ارشاد نشسته‌اند و مشایخ و مولویخانه‌هایی که در زمان او در قلمرو عثمانی بوده، اگر به صورت فهرست هم باشد، معلوماتی داده است. محمد فاضل پاشا در سال ۱۸۸۲م/۱۳۰۰ه درگذشته است. در صفحهٔ ۴۴۷ کتاب اطلاعاتی دربارهٔ خود او نیز مندرج است.

V- مولویخانهٔ ینی قاپو

مرحوم محمد ضیا معروف به احتفالچی (متوفی ۱۹۲۷م/۱۳۴۵ه) مدیر اسبق احصائیهٔ نظارت معارف که به‌طریقت مولویه دلبستگی فراوان داشت این کتاب را دربارهٔ تاریخ تأسیس وساختمان وترجمهٔ احوال مشایخ مولویخانهٔ ینی قاپو که درسال۱۵۹۷م/ ۱۰۰۶ه به‌نام کمال احمد دده (متوفی بعداز ۱۶۱۷م/۱۰۲۶ه) ساخته شده بود، نوشته است.

VI- حدیقة الجوامع

کتابی است که حافظ حسین ایوان سرایی فرزند اسماعیل دربارهٔ مساجد استانبول و ترجمهٔ احوال سازندگان آنها نوشته است، علی ساطع (متوفی ۱۸۴۲م/۱۲۵۸ه) مساجدی راکه تا تاریخ ۱۸۳۷م/۱۲۵۳ه ساخته شده برآن، علاوه کرده و بر بعضی قسمتهای‌متن نیز افزوده است، نسخه‌ای که علی‌ساطع آن را پرداخته بود، درسال۱۲۸۱ه در مطبعهٔ عامرهٔ استانبول در دو جلد به‌طبع رسیده است، دراین‌کتاب، ایوان سرایی (متوفی ۱۷۸۶م/۱۲۰۱ه) اطلاعاتی نیز در باب مولویخانه‌ها ومشایخ آنان مندرج ساخته است. به‌این سبب، حدیقه به‌تاریخ نیز ارتباط پیدا کرده است. نسخهٔ اصلی آن‌که اساس تصحیح مترجم عاصم (متوفی ۱۸۱۹م/۱۲۳۵ه) قرار گرفته، به‌شمارهٔ ۸۸۶۸ در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول ثبت شده است.

VII- خانقاههای مولویه در استانبول

دوکتاب است که نوری ابوالسعود اوغلی مُهردار اسبق مشیخت تألیف کرده است. درکتاب نخستین، مولویخانه‌های ینی‌قاپو و بهاریه، ودر کتاب دوم مولویخانهٔ کوله‌قاپوسی

(غلطه) و ترجمهٔ احوال مشایخ مولویخانهٔ مزبور و همچنین زندگینامهٔ رجال مشهور منتسب به این طریقت را جای داده است. بخش اول جلد نخستین این کتاب، کتاب ضیا بیك را تکمیل می کند.

ملاحظه می‌شود که مآخذی که بعد از «مناقب‌العارفین» افلاکی نوشته شده، از نظر تاریخی به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با آن‌نیست. اما چه باید کرد که تنها این‌منابع دردسترس ما قراردارد. ناچار باید این‌کتابها را با کتب تاریخ ومعلومات مندرج درمجموعه‌ها و اسناد موجود در آرشیوها به نحوی تکمیل کنیم.

اما دربارهٔ تأسیس طریقت و نظام آن تقریباً هیچ سندی در دست نیست. لذا نحوهٔ تشکل و سیر آن دربارهٔ آداب و ارکان متکی به تجربه را ناگزیر باید از کتابهای یاد شده و بررسی مستدل پاره‌ای اسناد به‌دست آوریم. زیرا کتب و رسالات ارائه شده در فهرست کتابشناسی که دربارهٔ آیین و اصول وارکان طریقت مولویه تألیف شده، همه بعد از تشکل کامل طریقت به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند. در عین حال درتمام این رسالات بیش از آنچه از ارکان عمدهٔ این طریقت سخن درمیان باشد، از نظریات ومشربهای شخصی نویسندگان مطالبی می‌توان یافت.

I

نخستین جانشینان مولانا
و مروجان طریقت وی

بعداز مولانا ـ کسانی که درحسام‌الدین‌چلبی، مولانا رامی‌دیدند ـ خلافت حسام‌الدین چلبی ـ آرامگاه مولانا و اجتماع دوستداران وی دراطراف یك مرکز ـ افکار حسام‌الدین‌چلبی و نفوذ وی و احترامی که مردم نسبت به‌او ابراز می‌کردند ـ مرگ حسام‌الدین‌چلبی.

بعداز مولانا

قونیه در سکوت عمیقی فرو رفته بود. حتی صدای آهها و نفسها شنیده مـی‌شد، هق‌هق گریه که آرام‌آرام فروکش می‌کرد، گویی نبض جهندهٔ این سکوت بود، و این نیز دراعماق سینه‌ها مدفون می‌شد. آن عالمها چه بود، آن قدرت خلاقهٔ جهان که بود؟ قونیه می‌اندیشید و دنیا درقونیه می‌اندیشید.

او، جهانی بود، گاه چون رودهای کف‌کرده بود وگاه چون دریایی صاف تجلی می‌کرد. گاه چون رودخانـه‌ای غیرقابل گذر و گاه چـون دریایی کرانه ناپیدا بـود.

درآرام‌ترین هنگام نیز از درون جوشیده بود و در خروشان‌ترین اوان‌هم بوسه برساحل زده بود.

او، باد بود. می‌وزید و باوزش او، شاخه‌ها از وصال بشارت می‌داد، زمین‌شکافته، آغوش خود به رحمت می‌گشود. او، گلها را می‌شکفانید و بلبلان را به نغمه‌سرایی می‌خواند. درختان را نوازش می‌کرد تا هزارو یك نغمه سر دهند. به کشتزارها سرك می‌کشید، پیچ‌وتاب سبزه‌ها که گاه روی زمین پهن می‌شد و گاه سر به آسمان می‌سایید، برای بهترین رقصها الگو می‌شد.

او شعله بود. با شرار او خامها، پخته می‌شدند و با گرمایش ناپختگان کمال می‌یافتند. زمین گرما می‌گرفت. خاك، گریبان چاك می‌کرد. آب، بخار می‌شد و به‌آسمان صعود می‌کرد، باران می‌شد و به‌زمین فرو می‌ریخت، آفرینش و حیات، بی‌درنگ تداوم می‌یافت.

شاید کسی بپرسد که آیا حقیقتاً مولانا این‌گونه بود، یا تو او را چنین می‌بینی و چنان نشانش می‌دهی؟ آن‌کس که چنین سؤالی می‌کند و به‌چنین تردیدی گرفتار آمده‌است، بی‌تردید کتاب «مولانا جلال‌الدین» را نخوانده است. آن کتاب را ما نوشته‌ایم، اما مولانا تقریر کرده است. درآن کتاب او خود، خود را شناسانده است. کسانی که آن کتاب را به مطالعه گرفته‌اند، باخود مولانا به بحث نشسته‌اند و مولانا را از خود مولانا شنیده‌اند.

روزی به حسام‌الدین‌چلبی گفتند: فلان شخص، سخنان مولانا را خیلی عالی تفسیر می‌کند. چلبی تبسم‌کنان گفت که: سخنان‌مولانا، چون آینه‌ای است، هرکسی درآن‌چیزی می‌بیند. اما آنچه می‌بیند، خود اوست. هزاران جویبار به دریا می‌ریزد، اما هزاران جویبار را دریا نمی‌توان گفت.

آری اگر ما از مولانا سخن می‌گفتیم، همان خطا را مرتکب می‌شدیم. مگر چنین نشده است؟ زاهد، زهد را در او دیده است و صوفی، تصوف را. ابدال کرامت، از کرامت وی بحث‌کرده‌اند و دوستداران شعر، از شاعری او. اما ما رشتهٔ کلام را به‌خود وی سپرده‌ایم. هویت اندیشهٔ او را خود او با سخنانش بیان کرد. حیات او، به شرح سخنان وی برخاست. از آن‌روست‌که ما نظر شخصی خود را بیان نمی‌کنیم، در واقع به‌بحث نشسته‌ایم.

آن ولی بزرگ، آنگاه‌که به فرود آمدن خود از عالم بالا اشاره می‌کند، مدعی بزرگی خویش نیست، بلکه باتمام‌وجود خود دریافته است که فرزند پهنهٔ زمین است،

پهنهٔ زمین رادوست داشته، برپهنهٔ زمین‌جاری شده، برپهنهٔ زمین وزیده، پهنهٔ زمین راگرما بخشیده و باپهنهٔ زمین عجین‌شده است.

مولانا انسان وانسان‌زاده بود. کنه تمام‌ادیان رادرمی‌یافت وبرفراز همهٔ اندیشه‌ها سیر می‌کرد، دربرابر انسان سجده می‌کرد. بنیانگذار کیش انسانیت ومحبت و مبشر یگانگی بود، مردم را درآغوش خود جاداده بودوکتاب مقدس او، مثنوی، دکان‌وحدت بود.[1]

او دنیا را عالم تکون می‌دانست ومی گفت:[2]

گر گوهری است مرد بودبهرساغرش	دنیا چو لقمه‌ای شودش گردهان‌گشاد
دنیا چولقمه‌ای‌است ولیکن نه برمگس	برآدمی‌است‌لقمه برآن‌کس کزوبزاد[3]

بااینگونه سخنان، بیگانه نشدن‌خویش ازدنیا ووابستگی خود به‌حیات را نشان می‌داد. این‌متفکر بزرگ، مرگ رانیز بسیارطبیعی می‌پذیرفت. حتی‌مرگ به‌نظر وی، چیزی جزافتادن دندانی سست نبود. چون‌دنیا وحیات، چیزی جزتکون پیوسته نیست، کهنگی‌ناپذیر است وآن به‌آن تغییر می‌پذیرد ونومی‌شود. ازاین‌روست که ناگزیر دندان دیگری جای دندان فروافتاده را خواهدگرفت.[4]

از این‌نظر او جاودانگی خود درجهان راباور داشت:

«چون تنم‌را بخورد خاك‌لحدچون جرعه	بر سرچرخ جهد جان که مجسم نورم
نیم آن‌شاه‌که از تخت به تابوت روم	خالدین ابدا شد رقم منشورم»[5]

***

درحقیقت مولانا به‌این‌ابدیت دست یافته‌بود. اما دیگر درپهنهٔ هستی‌نبود ودرون دلها جای گرفته بودواگر چشم،حق خویش‌طلب‌می‌کرد، اورانمی‌یافت، حسرتها نیز از

---

۱. «مثنوی ما دکان وحدت است — هرچه غیرواحد آمد، آن‌بت است»
مثنوی، ششم، ب ۱۵۲۸

۲. مولاناجلال‌الدین، (ترجمهٔ فارسی)، ص ۲۸۷–۲۸۶.

۳. کلیات شمس، جای آن را نیافتیم.

۴. «دندان تو چوشد سست، برجاش‌دیگری است.
می‌دان‌که همچنین است، برمردجان سپردن».

۵. کلیات‌شمس؛ به مولاناجلال‌الدین، ص ۲۱۸–۲۱۱ نیز نگاه کنید.

این نکته زاده‌بود. زیراکه مردم وپیروان فلسفهٔ مولاناهرگز به‌این‌نکته نیندیشیده بودند که‌ممکن است‌روزی مولانا مرگ راپذیراباشد.

کسانی‌که در حسام‌الدین چلبی مولانا را می‌دیدند

چون آن حادثهٔ تلخ فراموش ناشدنی،که همهٔ‌مردم را گریان، خروشان و حیران ساخت فرارسید وبالاخره‌درسکوتی ژرف مدفون‌شد ودرخلوت سینه‌ها مسکن گزید،اولین اندیشه‌ای‌که برذهنها خطور کرداین‌مسئله بودکه‌باید به‌یکی از اطرافیان وی دست بیعت داد.

مولانا درزمان حیات خود، به‌ادعای ارشاد ومشیخت برنخاسته‌بود. اویك‌مصلح بود ویك‌کیش وحدت، انسانیت وآیین محبت را پی‌ریخته‌بود. به‌یاری عشق وجذبه‌ای‌که انسان را ازفردیت رهاسازد وبه‌انسانها وکاینات وقف‌کند وبارقص وموسیقی در تزاید باشد، نه‌آن جذبه‌ای‌که انسان راازخود بازگیرد و به دست خیالات صوفیانه بسپارد، پیروان این طریقت به‌اوعشق می‌ورزیدند، اورا دوست می‌داشتند وهستی خود را نثار او کرده در وجود او خود را و انسانیت رایافته بودند.

او به‌سالکان راه‌خود، بعدازشمس، صلاح‌الدین و بعدازوی نیز حسام‌الدین را توصیه‌کرده بود.سالکان طریق عشق وانسانیت، به‌این برگزیدگان مولانا، دل‌بسته بودند وآنان ازگروه عاشقان مولانا پاسداری‌کرده بودند . هم صلاح‌الدین و هم حسام‌الدین جانشینان مولانابودند. عاشقان، درآنان‌مولانا رامی‌دیدند. اما آنگاه‌که‌هستی مادی مولانا ازمیان برخیزد، هستی‌معنوی اوراچه‌کسی پرخواهدکرد؟آیا بازهم حسام‌الدین به‌این‌مقام خواهد نشست، یا پسر او سلطان ولد جانشین اوخواهد شد؟

به‌روایت افلاکی، مولانا درآخرین بیماری خودبه‌کسانی‌که ازوی این مسئله‌را پرسیده بودند، جواب‌فرموده‌بودکه:حسام‌الدین ماخلیفه‌خواهدشد. این‌سؤال سه‌بارتکرار شده‌بود، وهرسه‌بار همین پاسخ‌راشنیده بودند.۶

اگر پیروان‌این سخن یابه‌عبارت صحیح‌ترکسانی راکه چون زمان‌حیات مولانا، پیروی ازحسام‌الدین رامی‌پذیرفتند وهیچ‌تغییری درکارها نمی‌دیدند، نادیده فرض‌کنیم، گروهی بودندکه پیشوایی سلطان‌ولد را می‌خواستند.۷

اما سلطان‌ولد،همه‌جا ازپدرخودپیروی می‌کرد، وفرزندی بودکه سرمویی ازسخن

---

۶. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۵۸۶.

۷. رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۹۹ــ۱۹۸.

پدرسرپیچی نمی کرد. چنانکه وقتی پدرش درحیات بود، به توصیهٔ وی ازشمس تبعیت کرده بودوبعد ازوی به صلاح الدین وبعدازصلاح الدین باحسام الدین بیعت کرده بود. هنگامی که حسام الدین درحیات بود، امکان نداشت که سلطان ولد به دعوی بزرگی برخیزد. او این حادثه را درابتدانامه چنین شرح می دهد:

گفت ازآن پس حسام دین به ولد / بعدِ والد تویی امام و سند
جای او با تو می رسد، بنشین / که چوتو نیست عارف و دهْ بین
گفت نی والدم یقین زنده است / مرده جسمش بودکه چون زنده است
روح او در جوار حق باقی است / از می وصل خود حقش ساقی است
مؤمنون را نه لایموتون گفت / مصطفی چون که در معنی سفت
در زمانش بدی خلیفهٔ ما / هیچ تغییر نیست بیش ورا
تو بُدی چون امام و ما مأموم / از شه این کرده ایم ما معلوم
کرد الحاح بی حد آن بینا / که نشاید بجز ترا آنجا
کردمش گونه گون ز جان لابه / بی ریا از دل و زبان لابه
سخنم را ز لطف کرد قبول / شد میسر هر آنچه بُد مأمول[8]

اگرچه سپهسالار برآن است که این گفت وگو پس ازوفات مولانا وبلافاصله برسر آرامگاه وی روی داده است[9]، اما سلطان ولد درابتدانامه می نویسد که مردم چهل روز گریه وزاری کردند، از سرمزار مولانا دورنشدند و بعداز چهل روز برسرخانه وکاشانهٔ خود بازگشتند وبایاد اوتنها ماندند و «گفت ازآن پس حسام دین به ولد...» ماجرا را چنانکه فوقاً نقل کردیم، حکایت می کند. بنابراین معلوم می شود که مسئلهٔ جانشینی، حداقل چهل روز بعدازوفات مولانا طرح شده است.

خلافت حسام الدین چلبی

از آنجایی که پیش ازاین ترجمهٔ حال حسام الدین چلبی رانوشته ایم[10]، اینجا آن نوشته ها را تکرار نخواهیم کرد، تنها حرفهایی را خواهیم گفت که آنجانگفته ایم.

مهم ترین وعظیم ترین ومثبت ترین کار حسام الدین درزمان مولانا درخواست تقریر

۸. ابتدانامه، ص ۱۲۳ــ۱۲۲.

۹. رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۹۸ــ۱۹۷.

۱۰. نک. مولاناجلال الدین، ص ۱۹۸ــ۱۹۵.

مثنوی از مولانا بود. این شخص سترگ، با این درخواست، یکی ازمهم‌ترین آثار ادبی کلاسیك شرق اسلامی را به‌جهان عرضه‌کرده است.

چلبی ازهمان زمان‌شمس‌الدین به‌بعد ازافرادمورد‌محبت‌مولانا بود. شمس‌الدین‌هم به‌چلبی عنایت عظیمی‌داشت. چنانکه علاقمندان به‌زیارت شمس وخواستاران حضور در مجلس وی، پیش‌چلبی می‌رفتند. او نیز ازخواستاران وعاشقان حقیقی‌شمس، برای‌زیارت وی ده‌هزار یا بیست‌هزار درم‌طلب می کرد، اگرپول مورددرخواست، ادا مـی‌شد، مسئله رابامولانا یا شمس‌درمیان‌می نهادوآن‌شخص به‌حضور مولانا یاشمس می‌رسید.

حسام‌الدین کسی‌است که‌هست ونیست خودرا درراه مولانا صرف کرده،[11] وپس‌از مرمت‌دیوار فروافتادهٔ باغ خود به‌کمك محتاج‌شده[12] و از تـأمین مخارج تحصیل پسر و داماد خود عاجزمانده و برای تأمین آن‌ازمولانااستمداد کرده است[13]، پس‌این‌حال اورا به‌ضعف او درقبال‌پول‌نباید تعبیر کرد، بالاترازین، شمس ومولانا را ازچنان‌طمع‌ورزی مبرا بایدداننست. پس‌آن پولهایی که ازعـلاقمندان اخذ می‌شد، به‌چه مصرفی مـی‌رسید؟ رویداد زیربراین سؤال جواب‌دسایی است:

امین‌الدین میکائیل ، نایب‌سلطان، خواست‌که به‌خدمت شمس‌الدین رسد. چلبی به مولانا عرض‌کرد. فرمودکه چهل‌هزار درم‌بدهد. امین‌الدین بالابه‌سی‌هزار درم پرداخت وبه‌حضور شمس‌شرفیاب‌شد. شمس‌الدین آن‌روزچندان‌حقایق فرمودکه امین‌الدین‌مدهوش شد وچون‌مست ازحضور وی خارج‌شد، ده‌هزار درم‌دیگر بردوستان مولانا هدیه کـرد. شمس‌الدین همهٔ پولها را به‌حسام‌الدین داد وفرمودکه به محتاجان به میزان احتیاجشان نفقه‌کن، به‌اولاد مولانا وصلاح‌الدین‌ده، وآنچه باقی‌ماند جهت‌مخارج دوستان‌نگهدار[14].

مآخذدراین که چلبی‌مردفوق‌العاده زاهدی‌بوده‌است اتفاق‌دارند. سپهسالارمی گوید: رکن‌الدین قلیچ ارسلان ومعین‌الدین پروانه، ازمولانا می‌خواهندکه بعداز نماز جمعه به وعظ پردازد، عده‌ای میانجیگری می کنند، مولانا می‌پذیرد. اوسالهاست‌که وعظ را رهـا کرده، مردم که‌می‌شنوند مولانا به‌منبر خواهدرفت، جامع (مسجد) راپرمی کنند. امامولانا پیدانیست. همه‌جاکس می‌فرستند ومی گردند. سرانجام مولانا را در خراباتـی می‌یابند.

---

۱۱. مولاناجلال‌الدین، ص ۱۹۷ـ۱۹۶.

۱۲. مکتوبات مولاناجلال‌الدین، تصحیح ف. اوزلوق، شماره XV، ص ۲۱ـ۲۰.

۱۳. همان‌کتاب، نامهٔ XXV، ص ۳۲ـ۳۱؛ نامهٔ LVIII، ص ۶۴؛ نامهٔ LXXXIII، ص ۸۹؛ نامهٔ XCIII، ص ۹۷ـ۹۶؛ نامهٔ CXIX،ص۱۲۵ـ۱۲۴؛نامهٔCXL،ص۱۴۶ـ۱۴۵.

۱۴. مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۷۸۳ـ۷۸۲.

حسام‌الدین چلبی ناگزیر برمی‌خیزد وراه می‌افتد. چون به‌خرابات نزدیك می‌شود از راه تقوی چشمانش را می‌بندد و می گوید:

چون من نزدیك مولانا رسیدم، خبرم کنید، تادیدگانم را در برابر جمال‌او بگشایم.

چون وارد خرابات می‌شود، چشمانش را بازمی‌کند و ازمتفکر بزرگ خواهشها می‌کند. سرانجام مولانا را از خرابات سوی مسجد می‌آورد.

بعد ازنماز جلال‌الدین بالای منبر می‌رود، آهی‌می کشد واین دوبیت‌رامی‌خواند:

«ای خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود
مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود
هر قدح کز می به من دادی بگفتی هوش‌دار
ای‌مسلمانان درآن حالت‌چه جای هوش بود!»[۱۵]

کسی چه می‌داندکه‌مولانا این ابیات را درچه حالی‌خواندکه مردم گریه سردادند، فریادکردند وهمه به‌فغان درآمدند. مدتی بعدکه‌خروش خلق‌فرونشست، دیدندکه مولانااز منبر پایین‌آمده ورفته است. آری وعظ عاشق نیز چنین باید[۱۶].

آرامگاه مولانا واجتماع دوستداران وی در یك مرکز

مهم‌ترین حادثهٔ زمان حسام‌الدین چلبی، ساخته شدن آرامگاهی برای مولاناست. دیگر مولانا به‌مثابهٔ قبلهٔ‌دوستان خویش درآمده‌بود، «کعبة‌العشاق» بناشده و برای‌دوستداران مولاناکانونی تشکیل یافته بود.

چون این‌کانون ساخته شد، موقوفاتی برآن اختصاص یافت ودرنتیجه یکی از یاران مولانا برای‌آرامگاه به‌عنوان امام تعیین شد. تربت مولانا، مؤذنها، حافظان‌قرآن، مثنوی خوانها، خدمه، خوانندههای خوش‌صوت برای خواندن بسته‌ها[۱۷]، شیادان[۱۸] و

---

۱۵. رسالهٔ سپهسالار، ص ۹۷-۹۵.

۱۶. همان‌کتاب، همان صفحه.

۱۷. «بسته» کلمه‌ای فارسی است که درزبان ترکی به‌معنی قطعهٔ موسیقی و آهنگ به کار می‌رود، بسته کار، آهنگساز راگویند.ــ م.

۱۸. شیاد: برخلاف‌پندار برخی به‌معنی‌درویشان سیاح که ازشهری به شهری می‌رفتند و همچنین به‌معنی‌محیل‌ودروغ‌زن‌به کار نرفته است. بلکه‌این کلمه‌علاوه‌برمعنی‌اخیر، چنانکه‌سروری

←

عشاقی داشت. درحضور حسام‌الدین هرجمعه بعدازنماز، قرآن وبعداز آن مثنوی‌خوانده می‌شد و مجلس سماع برپا می‌گشت، صدهاعارف وعالم مطیع اوشده بودند.[۱۹]

ازمیان مثنوی خوانان که راوی بسیاری ازوقایعی است که افلاکی نقل‌کرده و در «ابتدانامه» سلطان ولدنیزنامی‌ازوی برده شده،یکی «سراج‌الدین»[۲۰] و دیگری«سعدالدین» است که باز از راویان افلاکی است.[۲۱]

حسام‌الدین که هم درخانقاههای لالا وضیاءالدین وزیر، شیخ بود[۲۲] و هم پیشوای

→

(۶۱-۱۵۶۰م) شارح دیوان حافظ، مثنوی وگلستان سعدی گفته است، به‌معنی قصه‌خوان‌است، یعنی‌کسی است که داستانهای دینی راکه به‌صورت افسانه درآمده‌اند ، نقل می کند. افلاکی، حسام‌الدین معروف به ابن‌آیینه‌دار را به‌این‌عبارت یاد می‌کند، «شیادی نادر ویاری شاعر بود، غزلها خوانده...» درجای دیگر گوید، «شیادان وگویندگان» از این‌عبارت که شیادان را با گویندگان مترادف آورده، نکتهٔ فوق تأیید می‌شود. هیچ‌تردیدی نیست‌که درمفهوم این کلمه، خواندن با آواز بلند، ستایش ازکسی نیز نهفته است، کسی است‌که آهنگ یاغزلی‌رااحتمالا با ابزارهای موسیقی‌که ضمن خواندن، می‌نواخته فهمیده می‌شود. مفهوم اخیر کلمه رانخستین‌بار دریك مقالهٔ بسیارارزشمند،دکتر نافذ اوزلوق عنوان‌کرده است. (تحقیقی درمفهوم کلمهٔشیاد=

Şeyyad Sözü hakkında araştırmalar, Ankara üniv, D.T.C.Fak. Dergisi, C.VII, Sayı:4, 1949, S. 587-592.

ابیات زیر در تعریفات فقیری قالقان دُلَنْلی، از شعرای قرن ۹/۱۶م، نشان می‌دهدکه‌شیاد، کلمه‌ای‌است‌مترادف‌قصه‌خوان (نسخهٔ‌خطی‌ترکی، شماره ۳۰۵۱ کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ‌استانبول)،

بیلور می سن ندور عالمده شیاد؛ چیغیریب نعره وره ایده فریاد

گهی صالا علی‌نون ذوالفقارین یمخا گه چنبرین بُرجون حصارین

قلیجون حمزهٔ صاحبقرانین صالوب جنگینی‌ایده‌لندوهانین(؟)

معنی، آیا می‌دانی‌که شیادکیست؟کسی است‌که نعره زند و فریادکند.

گاه سخن از ذوالفقار علی(ع) گوید وگاه برج وحصار و چنبر را فرو ریزد .شمشیر حمزهٔ صاحبقران را بیندازد و سخن ازجنگ و ستیزاوکند.

۱۹. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۷۷.

۲۰. همان‌کتاب، ج ۱، ص ۱۶۳-۱۶۲.

۲۱. همان، ج ۲، ص ۷۹۷.

۲۲. همان، ص ۷۵۴.

دوستداران مولانا،چون به‌زیارت تربت‌مولانا می آمد، برای آنکه ازآب موقوفهٔ آرامگاه، وضو نگیرد، ازشهر باخود آب می‌آورد، باآن آب وضو می‌ساخت‌وازآن‌آب‌می‌خورد. افلاکی می‌افزایدکه: گویند آن‌زمان موقوفهٔ تربت، خیلی زیاد بود، هرکس‌حصه‌ای‌داشت ویاران همه مرفه زندگی می کردند.[۲۳]

باز افلاکی می‌نویسدکه: چلبی سال به‌سال محصولات اوقاف ونذرها و هدایای پراکنده راگرد می‌کرد برای کراخاتون زوجهٔ مولانا، ملکه‌خاتون دختر او، سلطان‌ولد و دیگر اصحاب به‌ترتیب مقام و نیازشان می‌فرستاد. ضیافتها ترتیب می‌داد. مجالس‌سماع برپا می‌داشت و از صادر و وارد پذیرایی می کرد.[۲۴]

از این‌سخنان چنین استنباط می کنیم‌که مولانا خود درقبال وظیفهٔ تدریس‌درمدرسه وفتوی،پول بسیار اندکی‌دریافت‌می‌کرد وزندگی‌راسرمی‌برد وبه‌همه سفارش می کردکه به‌کاری سرگرم شوند و با دسترنج خود معیشت خویش را تأمین کنند[۲۵]. اما بین‌یاران‌او گروهی پیداشده بودندکه از موقوفهٔ‌تربت مولاناگذران می کردند وعلت پیدایی‌این گروه موقوفاتی بودکه با برپاشدن‌آرامگاه به‌وجودآمده‌بود.

افکار حسام‌الدین چلبی، نفوذ وی و احترام مردم نسبت به او

حسام‌الدین چلبی، فردی بودکه صمیمانه به مولانا اعتقادداشت. این‌اعتقاد تااعماق ضمیرناخودآگاه وی نفوذکرده بود.

روزی حسام‌الدین به مولاناگفت: وقتی‌که‌اصحاب،مثنوی می‌خوانند، می بینیم که جماعتی غیبی شمشیر به‌دست حاضرمی‌شوند وبیخ‌ایمان وشاخه‌های دین‌کسانی را که بر ابیات مثنوی به‌اخلاص‌گوش فرانمی‌دهند، قطع‌می کنند. مولانا این‌سخن را تأیید فرمود و دوبیت مثنوی را خواند:

«دشمن این حرف این‌دم درنظر   شد ممثل سرنگون اندر سُقُر

ای ضیاءالحق تو دیدی حال او   حق‌نمودت پاسخ‌افعال او»[۲۶]

---

۲۳. همان، ص ۷۴۷.

۲۴. همان، ص ۷۷۷.

۲۵. مولانا جلال‌الدین، ص، ۳۵۱–۳۵۰.

۲۶. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۴۵.

همچنین یک‌بار حسام‌الدین به‌مولانا از رؤیای خود سخن گفت که دیده بود حضرت پیامبر مثنوی را به‌مطالعه گرفته و به‌اصحاب نشان‌داده و تفاخر می‌فرمود.[۲۷] روزی به‌باغ چلبی رفته بودم. او، از باغ و بوستان سخن‌می‌گفت. اما من آن سخنان را به‌اسرار حقیقی و علوم لدنی می‌گرفتم و سرمست بودم و حیران و آنگاه این ابیات پدرم را درمثنوی به‌خاطر می‌آوردم:

هر چه‌گوید مرد عاشق، بوی عشق — از دهانش می‌جهد در کوی عشق
گر بگوید فقه، فقر آید همه — بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
ور بگوید کفر، دارد بوی دین — ور به شك گوید،شکش گردد یقین[۲۸]

روزی ازسلطان ولد می‌پرسند که: چرا برمسند پدر ننشستی؟ می‌گوید: پدرم درحیات خود، حسام‌الدین‌را برگزیده وخلیفهٔ خودساخته ودرحق‌او گفته بود:

«ای شه حسام‌الدین حسن، می‌گوی با جانان که من
جان را غلاف معرفت بهر حسامت می‌کنم»

و در غزلی دیگر گفته بود:

ای ضیاءالحق ذوالفضل، حسام‌الدین! تو
عارف طب دلی بی‌رگ و نبض‌ومجسی[۲۹]

به‌طریقت مولانا درزمان حسام‌الدین چلبی‌نیز اعتراض کردند. بزرگان وعلمای قونیه جمع‌شدند و به‌محکمهٔ‌قاضی‌سراج‌الدین‌رفتند و به‌حرمت رباب نواختن وسماع اشاره کردند وممنوع‌شدن آن اعمال راخواستار شدند. به‌نظر آنان، مولانا دیگر درحال حیات نبود، بنابراین از بین‌بردن این‌عادت غیرمشروع آسان‌صورت می‌گرفت.

---

۲۷. مناقب‌العارفین، ص ۷۶۷.

۲۸. مثنوی، یکم، ب ۸۲-۲۸۸۰.

۲۹. کلیات شمس، ج ۶، ص ۱۴۹؛ مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۷۳.

قاضی سراج الدین، پیشوایان دینی وعلما، چنان نظری داشتند. امااز رباب نوازان و اهل سماع هم باید نظرخواست وگفتار آنان راهم شنید.

قاضی، حسام الدین چلبی را به‌حضور خواست ونظرعلما را به‌او ابلاغ کرد وگفت: توچه می گویی؟

گفت: من آن‌می گویم که آیاچشم شماعصای موسی را به‌صورت چوب‌می بیند یا به هیبت اژدها؟

چون دید علما پاسخی‌نمی‌دهند، گفت: رباب ما نیزچوب پاره‌ای متروك بود اما مولانای‌ما که برای مامظهر مصطفی(ص) ومظهر او، وموسای عهدبود، به‌امر حق، آن‌چوب پاره‌را برگزید وبه‌چشم عنایت به‌آن نگریست وآن‌چوب‌پاره به‌دست‌وی اژدهایی شدوطناب پاره‌های‌اوهام رافروخورد. پیش چنان‌اژدهایی جرأت نمودن وگستاخانه براوتاختن، نامبارك‌است. مباداکه ناگاه بغرد ومعقولات واحکام شما راهم فروبلعد وهیچ کس‌را امان ندهد وهمه‌را هلاك‌کند. آنگاه این بیتها را از مولانا خواند:

«صورت او چون عصا و باطن او اژدها چون نه‌ای موسی، مرو براژدهای قاهری
دست‌موسی کو، که تا گردد عصا آن اژدها گردن آن‌اژدها راگیرد اوچون لُمتُری»

و افزود که: نظرمولانا چون‌اکسیر بود. همانگونه‌که اکسیر، مس‌را زرکند، نظراو نیز حرام رباب را به‌حلال بدل ساخت ومقبول اهل‌نظر نمود.

علما چون‌دیدند که بااین گروه‌قدرت برابری‌ندارند، از اصرارخود دست‌برداشتند[۳۰].

مرگ حسام‌الدین

حسام‌الدین چلبی روزچهارشنبه هیجدهم شوال ۶۸۳ه/۱۲۸۴ـ۱۰ـ۲۵م وفات کرد[۳۱]. افلاکی دربارهٔ وفات او به‌تفصیل سخن گفته است:

«روزی چلبی به‌باغ خودکه به«همام» معروف ودرگردشگاه موسوم به‌مرام واقع بود، به‌تفرج رفت. آن‌روز اصحاب مولانا درآن باغ گردآمده بودند. دراثنای صحبت‌و سماع درویشی از قونیه آمد وخبردادکه ماهچهٔ قبهٔ خضرای آرامگاهِ مولانا فرو افتاد، این‌خبرچلبی‌را منقلب ساخت. چند باردست برزانوی‌خود نواخت وگریه‌کرد. تأثر وی یاران راهم به‌گریه آورد.

---

۳۰. مناقب‌العارفین، ص ۷۶۲.

۳۱. همان، ج ۲، ص ۷۹ـ۷۷۸.

بعدازمدتی پرسیدکه چندسال است که شیخ‌ما رحلت فرموده است؟ حساب کردندو گفتند: ده‌سال سپری شد، حال‌درسال‌یازدهم هستیم.

حال چلبی منقلب‌تر شد، موهای او پیچیده‌گشت و گفت:

مرا به‌خانه ببرید که پیمانهٔ‌عمرماهم‌پرشدن گرفت وهنگام کوچ فراز آمد. او را به‌خانه بردند. چند روز بستری شد. روزی که ماهچهٔ عَلَمِ قبة‌الخضرا دوباره نصب می‌شد، وفات کرد[۳۲].

چلبی، پیش‌روی آرامگاه مولانا مدفون است. حال برفراز مرقد اوصندوقچهٔ‌آجری گچ‌اندودی‌قراردارد. بالای سرصندوقچه،وجلوی‌آن‌روی سنگ‌مرمری که با گچ به‌صندوقچه چسبیده است‌کتیبهٔ عربی‌زیر به‌خط ثلث‌حك شده است:

«هذه تربة شیخ المشایخ قدوة العارفین امام الهدی والیقین مفتاح خزائن‌العرش امین کنوزالفرش جنیدالزمان با یزید الدوران ابوالفضایل ضیاءالحق حسام‌الدین‌حسن بن محمدبن‌الحسین المعروف باخی ترك رضی‌الله عنه‌وعنهم الارموی‌الاصل بماقال امسیت‌کردیاً واصبحت عربیاً قدس‌الله روحه فی تاریخ یوم‌الاربعاء فی ثامن‌عشر[۳۳] من‌شهرشعبان‌بسنه ثلث وثمانین‌وستمائه»[۳۴]

اوصاف مندرج دراین‌کتیبهٔ‌هفت سطری، ازسخنانی است که مولانا در دیباچهٔ‌مثنوی دربارهٔ حسام‌الدین چلبی نوشته است، واحتمالاً از جانب سلطان ولدفراهم آمده است[۳۵].

---

۳۲. پیشین.

۳۳. مرحوم عبدالباقی، ثامن‌عشر را دوازده خوانده‌اند.ـ م.

۳۴. عکس‌صندوقچه‌در(قونیه،شهرمولانا = Mevlana Şehri Konya)، ازمحمدئوندر، ص ۳۶۴ آمده است. ـ م.

۳۵. ترجمهٔ مثنوی (به ترکی ازمرحوم عبدالباقی)، مقدمه.

II

عصر سلطان ولد

سلطان ولد بعداز حسام‌الدین- شیخ کریم‌الدین پسر بکتمر- سلطان ولد بر مسند پدر - ویژگیهای سلطان ولد- احترام مردم نسبت به سلطان ولد- مرگ او- فرزندان وجانشینانش- آثار او

سلطان ولد بعد ازحسام‌الدین

سلطان ولد، که به نظر مولویان، مؤسس طریقت شمرده می‌شود، روز جمعه ۲۵ ربیع‌الاخر سال ۶۲۳ ه/۱۲۲۶-۴-۲۴م، درشهرلارنده‌ازگوهرخاتون، دخترشرف‌الدین سمرقندی، زاده است[۱].

مولانا، سلطان ولدرا زیاد دوست داشت، او درحال‌طفولیت دربغل‌مولانامی‌خوابید

---

۱. مقدمهٔ دیوان سلطان ولد، ص۱. فریدون نافذ اوزلوق، می‌نویسدکه این‌تاریخ را از یادداشت نظام‌الدین، همسر هدیه‌خاتون خواهر فاطمه خاتون زوجهٔ سلطان ولد بردیوان، نقل‌کرده است. در مقدمه معادل سال میلادی را ۲۶ نیسان ذکر کرده است. اما در راهنمای تبدیل تاریخ هجری به‌میلادی تألیف فایق رشید اونات (چاپ معارف، پنجم، ۱۹۴۳،ص۴۲) روز جمعه معادل با۲۴ نیسان است. این نکته را هم بیفزاییم‌که تاریخ یادشده، با عبارتی‌که سپهسالار ذکرکرده‌که «مدت عمرش به نود وشش سال رسید» انطباق ندارد (رسالهٔ سپهسالار ص ۱۵۱).

وآنگاه که شیر می‌خواست، مولانا برای آرام‌ساختن او پستان خودرا بردهان‌او می‌مالید وساکتش می کرد.[۲]

چون کمی بزرگ‌ترشد، تقریباً همه‌جا درکنار مولانا بود. درجوانی، اغلب مردم اورا برادر مولانا می‌پنداشتند. مولانا، اسم پدر خودرا به‌وی داده بود.

پیوسته به‌او می گفت: انت اشبه الناس بی‌خلقاً و خلقاً.

از این سخن چنین برمی‌آیدکه سلطان ولد خیلی شباهت به مولانا داشته است. شایدکسانی‌که او را برادر مولانا می‌پنداشتند، پندار آنان، از این شباهت ناشی شده است.[۳]

مولانا، بامحبت وتوجه خود، ازهمان زمان خویش، سلطان ولد را تعالی بخشید و به یاران خود شناساند.

روزی، مولانا، بردیوار مدرسه نوشت‌که: بهاءالدین ما نیکبخت است، خوش زیست وخوش میرد.[۴]

روزی مولانا فرمود: بهاءالدین، آمدن من به این جهان، جهت ظهورتو بود، چه اینهمه سخنان من، قول من است، توفعل‌منی.[۵]

سلطان ولد، درهرباب، پیرو پدر بود. هرگز از فرمان او سرپیچی نکرد، برای افرادی که مولانا دوست داشتند، احترام می گذاشت و سالک راه او بود، به‌توصیهٔ پدر، ابتدا از شمس تبعیت‌کرد وچون پدر سرسپردهٔ او شد، در رکاب شمس، ازدمشق تاقونیه پای پیاده آمد و چون شمس به‌اوگفت‌که سوار شود، پاسخ دادکه: «شاه سوار و بنده سوار؟»[۶]

پس‌از شهادت شمس، باز به‌گفتهٔ پدر، دست ارادت به‌صلاح‌الدین داد.[۷] و در برابر این شیخ امی، معلومات خودرا به‌فراموشی سپرد وصمیمانه تابع وی شد.[۸] وپس‌از وفات او، مرید حسام‌الدین شد. بعداز مرگ پدر، باز چلبی را مرشد خویش تلقی‌کرد وبرای خود هیچ مقامی قایل‌نشد و درمرگ وی به‌غم نشست.

---

۲ و ۳. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص۷۸۴.

۴. همان کتاب، ص۷۸۷.

۵. همان، ص۷۹۱.

۶. مولانا جلال‌الدین، ص۱۳۸.

۷. همان، ص۱۸۲.

۸. همان اثر، ص ۱۸۳-۱۸۲.

درابتدانامه پس‌از چلبی حال خودرا چنین بیان می‌کند:

«همه بودیم زیر سایهٔ شاه
ایمن از مکر دیو و سهوو گناه
بعد ده سال روز ناگاه او
گشت‌رنجور وشد به‌حضرت هو
ماند تنها ولد چو طفل یتیم
زار گشت و نزار شد از بیم
خیره مانند طفل در صحرا
بی پناهی و مشفقی عذرا
از خود امید را برید آن دم
گفت: ماندم به‌چاه ظلمت وغم
سر همی زد ز غصه بردیوار
از غم هجر آن چنان دلدار
نوحه می‌کرد برخود او هردم
که چه‌خواهم شدن ازاین‌ماتم؟
رهبرم رفت ره چگونه برم؟
بی‌وی از دیو، ره چگونه برم؟
به‌کجا رو نهم، که را گیرم؟
چه بود چاره، چیست‌تدبیرم؟»[9]

به‌دنبال این ناله‌ها می‌گوید:

«گفتم ای جان پاك اگر رفتی
به تن و زیر خاکدان خفتی
جان پاك توحاضر است یقین
برمن و جمله ناظر است یقین
نی که بودت به من عنایتها؟
نی که کردم ز تو روایتها؟
نی که بودم چو ترجمان پیشت؟
روز و شب بهر رهروان پیشت؟
می‌رسانیدم از تو من پیغام
به خواص خواص و هم به‌عوام
وعده‌های عظیم داده بدی
گفته بودی رهانمت ز خودی
یوسفت را ز حبس چاه کشم
گر اسیر است امیروشاه کنم».[10]

این سخنان نشان می‌دهد که او هنوز آرام نشده است. چنانکه در همان کتاب، این نکته را شرح می‌دهد:

شبی سلطان ولد، حسام‌الدین را درخواب می‌بیند. حسام‌الدین می‌گوید: تا جهان برپاست، ما نیز پایداریم، هرگز نهان نیستیم، هویداییم. اگر در بتخانه هم باشیم، هرکه ازماست، مارا می‌شناسد. نورحقیم که لباس بشری به‌تن کرده‌ایم، نورحق چون مسیح وتن به‌مثابهٔ خراست. شاه بر اسبهای گوناگون سوار می‌شود، اما خود او عوض نمی‌شود،

۹. ابتدا نامه، ص۱۲۴–۱۲۳.
۱۰. همان کتاب، همان صفحه.

بلکه مرکبش تغییر می‌یابد. ما برای راهنمایی تو از کالبدی دیگر بیرون خواهیم آمد، تا راه نو وطریقی نو برایت نشان دهیم. تا لحظه‌ای که در راه حق کامل شوی، برای تو، نو به‌نو، سرمشقها خواهدآمد. تا از دامگاه جهان برهی وچون واصلان،کام دل یابی، هر ولی کاملی راکه می‌خواهی، طلب کن وبدان که او منم و دل برسخن اوبگمار.

«یافتم بعد خواب آن کس را / گشت برمن سر نهان پیدا
گفت نیکم ببین که من آنم / درتن آب وگل چو مهمانم
آمدم تا کنم ز نو یاری / برهانم ترا ز اغیاری
لیک از من مگو به خلق خبر / این چنین گنج را تو تنها بر
زانکه این نیست لایق حیوان / نخورد زین‌ابا بجز انسان»[۱۱]

شیخ کریم‌الدین پسر بَکْتَمُرْ

سلطان ولد، درابتدا نامه دربیان رؤیایی که دیده‌است، به‌مسئلهٔ قطب درمیان‌صوفیان برخورد می کند[۱۲] و می گوید:

«هست مردی دراین جهان پنهان / مثل نقره و زر اندرکان
ظاهرش خاك و باطنش زر پاك / تن او سست وجان او چالاك
ذات او نور آسمان و زمین / گر تورا هست نورچشم، ببین
کوچه‌شکل‌است وچه‌بدیع‌نگار / بی‌نظیر است درمیان کبار...
همه عالم چوجسم واوچون‌جان / همه عالم قراضه، او چون کان
وصف‌اوکرده بدبه‌من درخواب / شه حسام‌الحق لطیف جواب
همچنان است بلکه صد چندان / نتوان کرد شرح او به زبان
گشته‌ام کمترین غلام درش / . . . .
بشریت برفت و دل چو ملك / گشت پرّان ورای هفت فلك
چونکه از خودگذشتم، آخرکار / بحرگشتم، مرا مجوی کنار
غیر او شیخ و اوستاد مجو / زانکه‌نبوددراین‌جهان‌چون‌او»[۱۳]

باز در ابتدا نامه، آنگاه‌که ازاین مرشد نهانی سخن می گوید، بیان او چنین است:

---

۱۱. ابتدا نامه، ص ۱۲۷

۱۲. مولاناجلال‌الدین، ص ۲۶۱–۲۶۰ و ۲۸۰–۲۷۹.

۱۳. ابتدا نامه، ص ۱۴۰–۱۳۹.

«دائماً شه حسام دین او را[۱۴] مدحگر بود در خلا و ملا
شرح احوال و رتبتش کردی نزد حق وصف قربتش کردی
چون چنان صادقی گواهی داد در حق ذات آن کریم نهاد
هیچکس را عجب نماند و شك چون زرصاف را نمود محك...
ور نبودی گواهی او نیز هست پیدا که اوست مردعزیز
بر رخش ظاهر است آن آثار کاندرو هست گوهر احرار
صورت وسیرتش گواه وی‌است که‌دلش‌زنده‌ازلقای‌حی‌است»[۱۵]

و سرانجام هنگام رحلت این ولی، اسم اورا نیز برزبان می‌آورد:

کرد رحلت ز تن کریم‌الدین آن نکو سیرت و ولی گزین
آنکه چون او نبود شاه‌کریم در جهان بود همچو دُرِّ یتیم
گشت بعداز حسام دین رهبر مدت هفت سال آن سرور
داد باهرکه خواست ملك وعطا کرد مانند خویشتن بینا ...
گرچه ازرحلتش فغان کردیم اشك از چشمها روان کردیم
دست برسر زدیم و سینه ز غم همه گشتیم خسته، زان ماتم
چه توان‌کرد، چون قضای‌خدا ناگه آمد ز بخت ما برما
همه را توبه می‌بایدکرد تا که درمان شود سراسر درد
لیك از حق امید را نبریم گرچه بی‌او چو مرغ بسته پریم
هم کسی هست کو پر ما را بگشاید ز لطف خود یارا
گرچه رفتند از جهان مردان نیست زایشان جهان‌تهی می‌دان
تابود آفتاب و چرخ کبود هست‌حق‌را خلیفه‌ای موجود»[۱۶]

از مجموع این سخنان، آشکارا برمی‌آیدکه سلطان ولد، بعد از حسام‌الدین چلبی هفت سال درکنف تربیت معنوی شیخ کریم‌الدین پسرِبُکتُمُر بوده است وشاید این فرزند مولاناکه سعی داشت درهرباب شبیه پدرخود باشد، هما‌نطورکه پدرش به‌ترتیب به‌شمس، صلاح‌الدین وحسام‌الدین وابسته بود، او نیز دلبستهٔ کریم‌الدین شد. اما مولانا، آن سه پیر را نه به‌دلیل ناپختگیش، بلکه باعشق و محبت برگزیده بود وآنان به‌منزلهٔ آینه‌ای برای

۱۴. در ولدنامه، مصحح مرحوم همایی: «دائماً شد حسام‌الدین اورا...
۱۵. ابتدا نامه، ص۳۲۷.
۱۶. همان اثر، ص ۳۳۱-۳۳۰.

او بودند، او درآنان خودرا می‌دید. چون حوصلهٔ افرادی را که گرداگرد او جمع شده بودند، نداشت، آنان را برای مردم معرفی کرده بود، درحالی که سلطان ولد ـ چنانکه‌از اشعارش برمی‌آید ـ بعداز حسام‌الدین خود را درکمال تام نمی‌دید، با ذهنیتی کاملاً صوفیانه پیرو شیخ کریم‌الدین شده بود.

می‌توان گفت که دربارهٔ شیخ کریم‌الدین تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست، از سنگ مزار او برمی‌آید که از افراد منتسب به‌مولانا بوده و از سخنان سلطان ولد معلوم می‌شود که وی از افراد مورد محبت حسام الدین چلبی شمرده می‌شده‌است. آیا وی چون شمس و حسام‌الدین عارفی عالم بوده، یامثل صلاح‌الدین خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است؟ متأسفانه نمی‌توانیم اطلاعاتی راکه درجستجویش هستیم وخواستارآنیم، درابیات زیر بیابیم:

«پسر بکتمر کریم‌الدین — هست اندر زمان ولی گزین
اندر این دور اوست صاحبدل — نفس را کرده بهرحق بسمل
هرکه او را محب و یار بود — کار او عاقبت تمام شود
همتش بر هرآن که شد مصروف — شوداوچون جنید وچون‌معروف
هرکه اصغا کند از او اسرار — گرددش فهم کاوست از احرار
یادگار حسام دین ما را — اوست امروز در جهان یارا
هرکه زان فوت دردها دارد — یافت‌درمان چو رو بدوآرد...
ذکر عیسی و موسی عمران — همه را شرح حال او می‌دان
ذکر منصور وادهم وکرخی — ذکر ذوالنون و احمد بلخی
ذکر هر راهروکه گفتم من — ذکر جملهٔ گزیدگان زَمَنْ
نیست مقصود از این همه گفتار — غیراوصاف آن نکوکردار»۱۷

وبدینسان پسربکتمر، از عارفان و واصلان‌کاملاً گمنام باقی می‌ماند. در دیوان سلطان ولد، رباعی زیر آمده است:

«گر نزد کسان کریم بن بکتمری — نزدیك من از دانش وبینش توبری

۱۷. ابتدانامه، ص ۳۲۶ـ۳۲۵.
مؤلف فقید درپاورقی توضیحاتی دربارهٔ: عیسی و موسی (ع)، منصور، ادهم ومعروف کرخی آورده بود، چون زاید می‌نمود، ترجمه نشد.

یك دُرِّ یتیمی تو دراین جسم صدف   چه جای دروصدف که‌صدبحردری»[۱۸]

گمان می کنیم که از این رباعی، عالم بودن وی استنباط نمی‌شود، بلکه برعکس معلوم می‌شودکه وی درنظر مردم، شخصی عادی شناخته می‌شده و تنها از دیدگاه سلطان ولد، پراز دانش عرفانی جلوه می‌نموده است.

شیخ کریم الدین درماه اکتبر یا اوایل نوامبر سال ۱۲۹۲ م/ذی‌الحجهٔ ۶۹۱ ه وفات کرده است. و پشت مزار اولوعارف چلبی و درجانب چپ آرامگاه دفن شده‌است. قبرش آجری است که روی آن را با گچ وآهك اندوده‌اند. در بالای قبر روی سنگ مرمر درچهارسطر به خط ثلث این کتیبهٔ عربی حجاری شده‌است:

«هذه تربةالشریفة فخرالاصحاب العارفین
الفائق العاشق والصادق شیخ کریم‌الدین
ابن الحاج بکتمر المولوی رحمةالله‌علیه
فی تاریخ شهر ذی‌الحجهٔ سنه احدی وتسعین وستمائه»[۱۹]

سلطان‌ولد برمسند پدر

آیا سلطان ولد، درآن دورهٔ ارشاد هفت سالهٔ کریم‌الدین، چون پدر، پیروی ازاو را به‌همهٔ پیروان مولانا توصیه‌کرده بود؟ خیر. این‌را قاطعانه می‌دانیم، چون که خود او، در ابتدا نامه وقتی که به‌بیان وقایع بعداز مرگ حسام‌الدین چلبی می‌پردازد، می گوید:

«خلق، جمع آمدند پیر و جوان   همه شافع شدند لابه کنان
کای‌ولدجای والد آنِ تو بود   زانکه پیوسته مهربان تو بود
کردیش با حسام دین ایثار   زانکه بد، پیش‌والدت مختار
چونکه‌رفت‌او، بهانه‌ایت نماند   حق‌تعالی چواین قضاراراند...
همچنین این سخن دراز کشید   کرداز ایشان‌ولدقبول‌وشنید»[۲۰]

باز درهمان‌کتاب، آنگاه‌که ازنشستن خود برمسند پدر سخن می گوید، می نویسد: گروه زیادی از زنان و مردان مرید شدند، ضرورت ایجاب کرد، که خلیفه‌ای به‌شهرها

---

۱۸. دیوان سلطان ولد: تصحیح ف.ن. اوزلوق، ص۶۱۶، رباعی ۴۵۲.

۱۹. اصل کتیبه در ص ۳۶۵ «قونیه، شهرمولانا» آمده است ـ م.

۲۰. ابتدا نامه، ص۱۳۰ـ۱۲۹.

بفرستیم وحتی به‌خلیفه فـرستادن خود برروم ، پرشدن آن دیار ازخلفا و به‌شجره نوشتن خود برآنان نیز اشاره می کند.[۲۱]

از مجموع اطلاعات فوق، مطالب زیر استنباط می‌شود:

سلطان ولد، بعداز حسام‌الدین چلبی، جانشین پدرخود شد، وطریقت مولویه راکه درزمان مولانا، نطفه بسته اما هنوز شکل‌نگرفته بود، به‌نام پدر، تأسیس کرد، خلفایی به جوانب فرستاد و به‌اشاعهٔ آن کوشید، به‌عبارتی دیگر بالفعل برصدرطریقت مولویه قـرار گرفت. اما چون شخصی بسیارصمیمی بود و دریافته بودکه هنوز به‌کمال نرسیده، ویا لزوم سلوك درطریقت پدر را ادراك کرده بود، به‌تأثیر این‌دوانگیزه، پیروشیخ کریم‌الدین گشته بـود، لیکن سرنوشت شمس او را بـه‌رفتاری هشیارانه وا داشته بـود. به‌عبارت صحیح‌تر، چون عشق وجذبه‌ای نظیر عشق و جذبهٔ مولانا،که هستی را بلرزاند، تدبیر را محوکند و مجالی برای اندیشیدن باقی نگذارد، درخود سراغ نداشت،کـریم‌الدین را برای مردم معرفی نکرد، وبدین‌ترتیب هم این عارف‌گمنام، درعالم‌گمنامی باقی ماند.

ویژگیهای سلطان ولد

سلطان ولد می گوید:

«ولد را نیست علم و نی ولایت جز آن‌علم وولایت کش پدرداد»[۲۲]

بارز ترین خصوصیت سلطان ولـد در سراسر حیات ، صمیمیت اوست و احترام بیکرانی‌که برای پدر دردل داشت. درشام وحلب تحصیل کرده بود. اما هرگز علم، اورا خودپسند نساخته بود. به تبعیت پدر از شمس، صلاح‌الدین وحسام‌الدین پیروی کرده و بربیعت کریم‌الدین پسر بکتمر گردن نهاده‌بود. درهرباب وهرآن از یادپدر وذکرخاطرات او حظ وافر برده بود.

در ابتدانامه می گـوید: «شمس‌الدین و شیخ صلاح‌الدین و چلبی حسام‌الدین ـ قدس‌الله ارواحهم ـ کـه خلفای حضرت مولانـا ـ قدسنا الله بسره‌العزیز ـ بودند، در ولایت وبزرگی وعلوم مشهور نبودند. از تقریرولد همچون مولانا شهرت گرفتند ومشهور شدند، اگرچه ولایت وبزرگی ایشان عظیم پنهان بود، چون آفتاب‌ظاهر گشت».

---

۲۱. همان اثر، ص ۱۵۶ـ۱۵۵؛ توضیحی که دربارهٔ‌شجره نوشته شده بود ترجمه‌نشد.

۲۲. دیوان سلطان ولد، ص ۴۹۹،ب ۱۰۴۳۴.

ذیل عنوان فوق می‌سراید:

«گرچه بُد والدش قوی‌مشهور / نُبد او همچو شمس‌دین مستور
همه اورا ز جان مرید بدند / در زمان ولد مزید شدند
اولیا را که والدش بگزید / نی ز تقلید بل ز غایت دید
بعد والد شد از ولد پیدا / که چسان داشتند کار و کیا
شرحشان کرد از دل و از جان / برملا تا شنید پیر و جوان
یکدمی کرد شرح طاعتشان / یکدمی عزلت و قناعتشان
یکدمی شرح قال جانیشان / یکدم از حالت نهانیشان
هریکی را کرامتش چون بود / در نماز استقامتش چون بود
هریکی‌را چه شکل صحبت‌بود / هریکی را زحق چه رتبت بود
هر یکی را چگونه بود ارشاد / هریکی‌را چه نوع بخشش وداد
حاصل احوال جمله را یك یك / بنمود و رهید خلق از شك»[۲۳]

درواقع سلطان‌ولد، درابتدانامهٔ خود، که صحیح‌ترین اطلاعات‌مربوط‌به‌زندگانی مولانا را به‌دست می‌دهد، از اینگونه مطالب نیز بحث می‌کند وقبل‌از رسالهٔ سپهسالار ومناقب‌العارفین، تدوین تاریخ مولویه را آغاز می‌کند و درعین‌حال برای این دوکتاب مأخذی قابل اعتماد فراهم می‌سازد.

دومین خصوصیت سلطان ولد، قدرت سازماندهی و کاردانی اوست، مولانا اهل اندیشه بود، سلطان ولد، درعین‌آنکه تفکرمولانا را می‌شناخت، اما دریافته بودکه دروی، تفکر وحضور همچون مولانانیست؛ لذا باتمکین ومنطق، مخصوصاً بادرنظر گرفتن مقتضیات زمان وپاره‌ای اغماضهای اساسی، به‌نظام بخشیدن به‌تفکرات وپی‌ریزی‌طریقت مولانا اقدام کرده بود، چنانکه ازطرایق دیگر ممتاز باشد. به‌حق از اعاظم بزرگان در دین و دیانت بود. اما چه سودکه اصلاحات وی همهٔ نیروی خودرا چنانکه باید و شاید از مردم نمی‌گرفت. در این حرکت همراه ویژگیهای‌عصروی، دانش، بحرانهای دورهٔ زندگی، ذکاوت، حساسیت و انحصار به افراد معین نقش نداشت، بلکه برعکس ابراز محبت عمیق، نغز و پر مغز و بیکران از سوی مولانا اثرعمده‌ای داشت. تأثیردوم نسبت به تأثیر نخستین درمرحلهٔ اول قرارداشت. دراینجا مطلب‌دیگری را نیز باید متذکر شویم:

---

۲۳. ابتدا نامه، ص ۱۵۹ـ ۱۵۸.

سلجوقیان، دردوران سلطنت،محیط بسیارمناسبی برای حریت دینی فراهم کرده بودندکه دربرابرآن حریت مکتب ارتودکس را تقریباً به زانو درآوردند. آنان غایات فکری را تاهنگامی که برای موازنهٔ تشکیلات دولتی مایهٔتهدید نبود، سرکوب‌نمی کردند. اگر مولانا درچنان روزگاری به‌دنیا نمی‌آمد، مدتها پیش اسم او در ردیف شهدایی که نامشان‌کتب مناقب را پرکرده است، وارد می‌شد. زیراکه اصلاحات آن چنان‌محیطی قابل دوام برای خود نمی‌یافت. آمادگی اقتصادی واجتماعی فراهم نشده بود. درحالی که مولانا، بشارتگروحدت حقیقی بود، به‌نظر او سازمانی که بتواند نیازهای مردم‌زمان را برآورد، هنوز تولد نیافته بود. او قدرتی ورای قدرتهای زمان داشت، از این رو اصلاحات وی اشاعه نیافت، تنها پیش یاران او آن‌هم فقط به‌اندازهٔ دریافت آنان ادراك شد. سلطان ولدکوشیدکه درمیان یاران مولانا اینگونه اصلاحات‌را نظام‌بخشد واین‌نحوهٔ تفکررا درقالب یك طریقت درآورد.

نظام باسلطان ولد آغاز شده بود، اما به‌پایان نرسیده بود. در دورهٔ این تکامل شاید بسیاری از عوامل، این عقاید را تغییرمی‌داد و از اساس منحرف‌می کرد.

چنانکه قبلا گفته‌ایم، آرامگاه درزمان حسام‌الدین چلبی، تحت نفوذ سلطان ولد، به وسیلهٔ علم‌الدین قیصر ساخته شد[۲۴]،کانونی به‌وجود آمد. سلطان ولد ازاین مسئله سخت خوشنود بود. چنانکه علم‌الدین قیصر را دریك ترجیع سه‌بندی و دریك غزل یازده‌بیتی مدح کرد و درآن ازبنای آرامگاه ومخصوصاً تعمیرمدرسه یادکرد.[۲۵]

علاوه‌براین دو مدیحه، دریك قصیدهٔ موشح بیست و نه بیتی - یعنی شعری که از نخستین حروف مصراعهای اول آن نام ممدوح استخراج شود -[۲۶] ودر دو غزل دیگر خود از وی نام می برد.[۲۷]

دریك‌شعر بیست بیتی که درمدح قیصریه ساخته، باز ازعلم‌الدین‌قیصر، حسام‌الدین ابن‌آیینه‌دار، پدر ابوالمعالی شرف‌الدین امیرساتی المولوی که باهمت شایانی‌دیوان‌مولانا

---

۲۴. مولانا جلال‌الدین، ص ۲۲۷-۲۲۱.

۲۵. دیوان سلطان‌ولد، تصحیح ف. ن. اوزلوق،ص ۱۰-۹،۸۷-۸۶.

تربه و هم مدرسه را کرد عمارت زکرم — گفته ورا شیخ‌زهی یارومریدبس‌زا

ص ۱۰، ب۱۲۷

تربت معمور شد، خیر تومشهور شد — سال‌تو هیمون باد، ماه‌توفرخنده‌باد

ص ۸۶، ب ۱۷۱۷

۲۶. دیوان سلطان ولد، ص ۱۲۶-۱۲۵.

۲۷. همان اثر، ص ۴۱۸-۴۱۷، ب ۴۴۶-۴۴۵.

را نویسانده [۲۸]، همچنین از گرجی خاتون زوجهٔ معین‌الدین پروانه وقاضی قیصریه نام برده، نیز ازشخصی به‌نام حمزه وازشحنهٔ شهر، همچنین ازدوتن به‌نامهای اخی‌امیرحاجی وحسام‌الدین افصح سخن گفته، همه‌را ستوده و گفته است که جملگی بر گردن ماحق‌دارند، خدا آنان راعوض خیردهد[۲۹].

علاوه برآنان به‌مناسبت قتل علم‌الدین قیصر در شوال ۶۸۳ھ/۱۲۸۴م، ترجیعی هشت‌بندی وغزلی هیجده بیتی ساخته ودراین دومرثیه اندوهی را که ازمرگ او داشته، بیان کرده است[۳۰].

سلطان ولد، هم‌معین‌الدین‌پروانه وهم پدروی مهذب‌الدین را درقصیده‌ای مدح گفته است[۳۱] در دیوان وی دورباعی ستایش‌آمیز دیگرهم دربارهٔ معین‌الدین آمده است[۳۲].

قطعهٔ بیست ویک‌بیتی دربارهٔ وزیر صاحب فخرالدین عطا، قصیده‌ای شصت‌بیتی‌در بارهٔ پسر او صاحب‌اعظم تاج‌الدین حسین برای ادای وام او[۳۳]، قصیده‌ای سی‌وپنج بیتی که‌ازحروف‌اول‌بیست مصراع اول‌ابیات نخستین‌آن‌قصیده، نام شرف‌الدین ابن‌خطیرالدین استخراج می‌شود[۳۴] قصیده‌ای سی‌بیتی که درمدح ابن‌خطیر ساخته، مدحیه‌ای به‌نام‌سلجوق خاتون‌دختر رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان چهارم وقصیدهٔ دیگری درمدح فاطمه‌خاتون مادرآن سلطان[۳۵] قصیده‌ای درمدح کوماج خاتون زوجهٔ رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان، قصیده‌ای چهل‌و یک‌بیتی‌که ازنخستین حروف بیست ویک‌مصراع اول آن نام اکمل‌الدین النخجوانی بر می‌آید وقصیدهٔ موشح دیگر درمدح اکمل‌الدین طبیب ساخته است[۳۶].

قصیدهٔ موشح دیگرکه از هفده بیت‌اول آن نام‌مجدالدین علی بن محمد استخراج

---

۲۸. مولانا جلال‌الدین، ص۶۴.

۲۹. دیوان سلطان ولد، ص ۵۳–۴۵۲.

۳۰. همان‌اثر، ص ۳۸۰–۳۷۶؛ ۱۴۱.

۳۱. همان، ص ۲۰۲–۲۰۱.

۳۲. همان، ص ۵۹۳؛ رباعی، ۲۷۰؛ص۵۵۹، رباعی ۳۹۰.

۳۳. همان، ص ۱۸۳–۱۸۲؛ ۲۷۳–۲۷۱.

۳۴. همان، ص ۱۴۷–۱۴۵.

۳۵. همان، ص ۲۵۳.

۳۶. همان، ص ۲۵۳–۲۵۲.

می‌شود[۳۷]. غزلی که از صنعت موشح آن نام جمال‌الدین برمی آید[۳۸]. مدیحه‌ای در بارهٔ اخی‌سعدالدین[۳۹]، ترجیعی که در بند اول آن‌اخی‌قیصر واخی‌چوپان، در بند دوم اخی‌محمد شاه ودر بند سوم اخی‌یوسف رامدح کرده‌که دراثنای آن ازاخی سعدالدین نام‌برده وآن را به‌مناسبت مرگ اخی‌محمد سیداوری ساخته است.[۴۰]

نامه‌ای منظوم به‌اخی‌احمد که به بایبورت رفته، ساخته است واورا برای زیارت‌به قونیه دعوت‌کرده است[۴۱] بالاخره غزلی‌دارد که به‌مناسبت تولد بچه‌ای درسال ۶۷۸ ه/ ۱۲۷۹م که سلطان ولداورا شمس‌الدین محمد خوانده، برای پدرش علی ساخته است[۴۲].

تصور می‌رود که این‌شعرها نمایانگر آن باشد که سلطان ولد تاچه‌اندازه اجتماعی‌و معاشر باخلق بوده‌است. چنانکه در میان آن مدایح ـ همانطور که در بالا اشاره کردیم‌ـ نامه‌ای وجود دارد که برای‌طلب ادای وام نوشته است. نامه‌هایی هم‌هست که درآن باز گرداندن ده‌قره‌ارسلان راکه بدرالدین گهرتاش آن‌را وقف‌مولویان کرده بود وشخصی به نام‌نجیب آن‌را به‌تصرف درآورد، بعداز مرگ‌نجیب خواستار شده است[۴۳].

سلطان ولد تنها برای کسانی که‌حق به گردن اوداشته، ویا بامولانا مناسباتی‌داشتند، مدیحه نساخته، بلکه‌باحوادث‌روزگار خود مربوط‌بوده‌وهیچ‌فرصتی را ازدست‌نداده‌است مثلا به‌مناسبت تولد پسری برای سلطان رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان ترجیعی در هفت‌بند ساخته است[۴۴].

برای سلطان بخت‌برگشته وباجگزار مغولان غیاث‌الدین مسعود که باپیروزی‌سلطان احمدایلخانی به‌تخت سلجوقیان نشست و در روز سه‌شنبه بیست‌وپنجم ربیع‌الاخر سال ۶۸۰ه/۱۲۸۱/۸/۱۲م به‌قونیه‌وارد شد، قصیده‌ای ساخت.ودرآن‌امیرآخور نجم‌الدین راهم ستود[۴۵].

---

۳۷. دیوان سلطان‌ولد، ص ۲۳۲ـ۲۳۰.

۳۸. همان، ص ۱۴۳.

۳۹. همان، ص ۲۲۷.

۴۰. همان کتاب، همان صفحه.

۴۱. همان، ص ۱۵۱ـ۱۵۰.

۴۲. همان، ۴۱۰ـ۴۰۹.

۴۳. همان، ۲۲۶.

۴۴. همان، ص ۴۶۸ـ۴۶۶.

۴۵. درکتاب مولاناجلال‌الدین چاپ اول، به استناد «دول اسلامیه» تاریخ جلوس

←

غیر از آن مدیحه‌ای به‌ردیف «چون شاه ما مسعود شد» در پانزده بیت[۴۶]، قصیده‌ای پانزده‌بیتی[۴۷]، و غزلی یازده‌بیتی را برای این‌سلطان سرود[۴۸].

قصیده‌ای دیگر در سی‌ونه بیت درستایش آن‌پادشاه ساخت ودر آن، دو حاجت از سلطان‌خواست: یکی آنکه، از پدر وجد تو مقرری داشتیم ازچنین پسرچنان سزدکه‌مقرری صدچندان دهد. دوم آنکه چهارده‌تن ازعاشقان مولانا را ازمالیات‌معاف کند ودراین باب به‌صاحب، دستور لازم صادر فرماید، اگر او بهانه‌تراشی کند، نپذیرد. علی‌الخصوص‌علاوه کردکه این‌مسئله را سَماقار هم پذیرفته والتمغا داده است. تونیز لطف کن وآنچه راکه از دست مارفته به‌ما بازگردان[۴۹].

نام‌سلطان‌مسعود، در«معارف» سلطان ولدنیز آمده‌است. سلطان ولد دراین کتاب‌منثور خود می گوید که:

«گفتم به‌سلطان مسعودکه روبه‌اولیای حق‌آورید و بـه‌تربۀ مطهرۀ مولانا ـ قدس‌الله سره‌العزیز ـ نیکی کردی‌وبرجای‌خویش است، لیکن‌تومجهود خود را مگذار ازجمع لشکر وخدمت مغول کردن...»[۵۰]

بین‌این سخنان ودوحاجت درقصیده‌ای‌که فوقاً نقل‌شد، بایدمناسبتی باشد. ظاهـراً سلطان‌مسعود خواسته‌های سلطان ولدرا برآورده وبرای آرامگاه اوقافی تعیین‌کرده است که درآمد آن به‌آرامگاه اختصاص یابد[۵۱].

این‌سلطان‌مسعود که سلطان‌ولدمؤکداً به‌او توصیه می‌کندکه‌خشم‌مغولان‌را بر بینگیزد، همان بیچاره‌ای‌است‌که قبل ازسلطنت به‌قریم گریخت وبرای به‌دست‌آوردن‌سلطنت از آن

→ غیاث‌الدین مسعود را سال ۶۸۲/۱۲۸۳م قیدکرده بودم(ص ۵؛ سطر ۸ از پایین)ازآنجایی که سلطان ولد دربیت دوم این‌قصیده سال، ماه و روز را بیان‌کرده‌بود،در چاپ‌دوم‌آن خطارا اصلاح‌کردیم.

۴۶. دیوان سلطان ولد، ص ۲۴۸ـ۲۴۷.

۴۷. همان، ص ۱۴۴.

۴۸. همان، ص۴۱۱.

۴۹. همان، ص۱۳۳ـ۱۳۱ مخصوصاً ابیات ۲۶۸۴ ـ ۲۶۷۴.

۵۰. معارف، نسخۀ شمارۀ ۶۷۲، گ ب ۳۳.

۵۱. شهاب‌الدین اوزلوق، به استناد این‌عبارت معارف، می‌گویدکه سلطان مسعود بـه مرمت آرامگاه پرداخته است.اما به‌نظر مااستنباط چنین‌مفهومی از عبارت‌فوق ممکن نیست. (آرامگاه مولانا ـ به ترکی ـ خانۀ خلق قونیه، ۱۹۴۶، ص ۵۴ـ۵۳).

دیار روانهٔ سینوب شد وازآنجا به‌ارزنجان آمد، دست اطاعت به‌اباقاخان داد و به‌یاری مغولان به پادشاهی رسید.

سلطان‌ولد، ایام‌سلطنت این‌پادشاه دست‌نشانده راکه به آشوب وفتنه سپری شد ، با اینگونه سخنان یاد می کند:

«ظلم وستم نابودشد،عدل‌وکرم ظاهرشد، پایان‌کار محمودگردید. دنیا دوباره‌زنده شد، مردان خوب وبد دوباره مطیع وبنده شدند. باردیگر پادشاه ما بخت‌وسعادت،مسعود گردید...ایزد، ترکان‌عالم‌سوزراازغارها،کوهها وجنگلها به‌درآورد وبه‌اطاعت‌وادارشان ساخت. بعداز این‌دیگرامن‌وآسایش حاکم خواهد شد.کدورتها نخواهدماند، جهان،چون جان‌شیرین خواهد گشت، چونکه پادشاه مامسعود شد.»[۵۲]

آیا سلطان‌ولد، برآن‌بود دنیایی راکه هرگز چنین نبود، چنین کند،که این‌قصیده‌را سروده، ویاانتظار داشت‌که چنان اوضاعی به دنبال باشد؟، ولی می‌بینوم کـه او«ترکان عالمسوز» یعنی مغولان راهم مدح کرده است.

او درقطعه‌ای امیربزرگ مغولان در آناطولی، سماقارنویان ودراثنای آن‌قطعه،زن و دختر آن امیر وپسرش عرب‌نویان راهم‌درسیزده بیت به‌ردیف:«بکتمر بیزی اُنتما = سرورا، مارا ازیادمبر» مدح کرده است[۵۳].

در واقع سلطان ولد باامرای مغول هم روابطی حسنه داشت وآنان را به احترام خود وامی‌داشت. برای اثبات این مدعا، حکایتی راکه سعدالدین مثنویخوان‌روایت کرده است، دراینجا ذکر می کنیم:

روزی امیرکبیرایرنجین‌نویان به‌زیارت سلطان ولدآمده بود. سؤال‌کردکه بخشیان (روحانیان) می گویندکه چهل خداوند وجود دارد، آیا این‌مذهب حقیقتی و حکمتی دارد یا نه؟.

سلطان ولدگفت:که آخر به‌قول آن‌جماعت بزرگ، خدایی دیگر هست که ایـن سی و نه مسخر و محکوم ویند وهریك خدایی ازاو دارند وآن‌خدای چهلم حاکم‌همگان است و بالاتر از اونیست.

دست‌بربالای‌دست‌است‌ای‌فتی تا به یزدان که الیه المنتهی

تو می‌بایدکه طالب وعاشق او باشی کـه همهٔ اینان محتاج اویند، همچنین‌رسولان

---

۵۲. دیوان سلطان ولد، ص ۲۴۷، بیت ۵۰۶۹ به‌بعد.

۵۳. همان، ص ۳۰۷ـ۳۰۶.

کرام برای اعلام اکرام آن خدا آمده‌اند و به خدمت و مطاوعت و عبادت او ترغیب می‌دهند.

مثالی دیگر فرمود وگفت: چنانکه غلامان و حشم تو بندهٔ فرمان تواند وترا خداوند خود می‌دانند وتو نیز بندهٔ خان خودی وآن خان محکوم خاقان اعظم است، پس هر یکی را صواب وواجب آن است که مسخر ومطیع حاکم خود باشد تا گرفتار سیاست نشود... همچنان کافهٔ انبیا و اولیا مقربان حضرت خاقان اکبرند و خلق را به خدمت او دعوت می کنند...

نویان مغول، این سخنان را پسندید و گفت: من این سخنان را بارها از علمای عالم پرسیده بودم، هیچ بزرگی بدین روشنی جواب نداده بود. به عنایت حق وهمت شما به دین اسلام روی آوردم و از آنان بیزار گشتم و مسلمان شدم[۵۴].

شاید دراین روایت مبالغه‌ای باشد، شاید امیر مغول جواب سلطان ولد را پسندیده باشد، اما هرگز او مسلمان نشده است. به‌هرحال این منقبت ارزشی که دارد، در این است که نشان می‌دهد سلطان ولد ازسوی امرای مغول مورد زیارت قرار می گرفته‌است.

در مناقب‌العارفین آمده است که ابشغانویان در زمان غازان خان (متوفی ۷۰۳هـ/۱۳۰۴م) به‌زیارت سلطان‌ولد آمد. چون قرآن‌خواندند وسماع کردند، اصحاب نعره‌ها می‌زدند.

ابشغا پرسید که این نعره‌ها برای چیست؟

سلطان ولد جواب فرمود که: اگرقاصدی از پادشاه وقت بیاید وترا بشارت دهد که خان‌اعظم در حق تو عنایتی‌دارد، خوش شوی وشکرها کنی‌وشکرانه‌ها دهی. انبیا واولیا هم قاصدان الهی هستند، اسرار پر انوار حق را اظهار می کنند و بشارت می‌دهند. عاشقان نیز از غایت شادی شکر می کنند. منّت برجان خود نهاده سرمی‌نهند و نعره‌ها می‌زنند. چه از آدمی در دو حالت، بی‌ارادهٔ او بانگی و فریادی می‌زاید: یکی نعوذبالله در وقت تعزیت و دوم در وقت تهنیت. نعرهٔ عاشقان ما از کمال فرح و وفور تهنیت است... ابشغا خوشنود شد و به‌شکرانه هزار دینار عطا فرمود[۵۵].

می بینیم که سلطان ولد، کاملا یك انسان زندگی است. عشق و شور در وجود او در مراحل بسیار واپسی مانده است. بنابر تأثیری که از تمام آثار و رویدادهای حیات وی در ذهن ما برجای مانده، این است که او شخصی با تمکین و دارای قدرت منطق

---

۵۴. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۹۷ به بعد.

۵۵. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۱۹-۸۱۸.

است که هرکارخود را با اندیشه انجام می‌دهد. اگر چنین نبود، نمی‌توانست سازماندهی کند و در نتیجه طریقت مولویه نیز تأسیس نمی‌شد.

خصوصیت دیگر سلطان ولد، این است که ذهنیتی کاملا صوفیانه داشت. رؤیاها وکرامات پیوسته حیات فکری او را تحت تأثیر خود داشت. درحالی که عنصر صوفیانه در مولانا بسیار کم رنگ است. در وجود مولانا، واقعگرایی پیوسته در موقعیتی حاکم قرار دارد، و وحدت وجود او، مخصوصاً در تقدیس انسان و انسانیت شکلی مادی به‌خود می گیرد، اما افکارورفتار مولانا، در وجودسلطان‌ولد پشت پردهٔصوفیانه‌ای نهان می‌شود و به صورتی نامشهود در می آید. در این باب سلطان ولد بیش از آنکه شبیه پدرش باشد، به‌جدش شباهت دارد. این اختلاف فاحش برای ما این نکته را اثبات می کندکه انسان از پدر به‌وجود می آید، ولی او فرزند زمان خود ومردم اجتماعی است که بدان منسوب است.

سلطان ولد، عارفی کاردان، واقف به‌زند گی، منطقی، با تمکین وجدی وپرتحرک بود، که هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد واز نفوذ مولانا حداکثر استفاده را می برد. مسلم است که او پیوسته به‌اعتقادات صوفیانه پایبند بود و بین حیات مادی و زندگانی معنوی وفکری او تضادی وجود داشت. و اینکه نمی توانسته است خود را به‌نحوی قانع کند از اینجا ناشی شده بودکه می‌خواست با تأثیر این تصوف، قدرتی خارق‌العاده به دست آورد.

یکی دیگر از خصوصیات او خصوصیتی است که اصلا در مولانا وجود نداشت. اوسخت پایبند آداب بود. این خصوصیت، از ذهن‌صوفیانهٔ او به‌وجود آمده است. هیچ جای تردید نیست که دارندهٔ چنین ذهنیتی، حتی هرحادثهٔ ناملایمی راکه در زندگی با آن مواجه شود، بوتهٔ آزمایشی تلقی خواهدکرد و با به‌جای آوردن آداب گوناگون برای رسیدن به‌کمال تلاش خواهدکرد و در نتیجه پایبند آداب خواهد شد.

سلطان ولد، در زمان پدرش وقتی‌که بیست ساله بود، مثل درویشان دیگر هوای خلوت گزینی در سرداشت. در حالی‌که مولانا در مثنوی، علی‌رغم آنکه برای برخی ضرورت ریاضت راگوشزد می کند[۵۶]، ولی در بنیان‌کار از ریاضت و خلوت‌جانبداری نمی کند و می گوید:

---

۵۶. ترجمهٔ مثنوی ، اول، ص ۲۳؛ دوم، ۲۳ــ۲۲۲، بیت ۲۸۷۲؛ ص ۳۰۵، بیت ۳۰۶۵؛ ص ۳۴۳، بیت ۳۴۵۹.

«ریاضت نیست پیش ما ، همه لطف است و بخشایش
همه مهر است و دلداری، همه عیش است و آسایش»[۵۷]

به سلطان ولد ، در بیست سالگی او که خواهان چله نشینی است می گوید:
بهاءالدین، محمدیان را خلوت و چله‌ای نیست. اما در شریعت موسی و عیسی - علیهما السلام - ایشان را بوده است و در دین ما بدعت است، برای یاران و دوستان ما، خلوت لازم نیست.
سلطان ولد اصرار کرد و گفت لااقل چهل روز در خلوت نشینم ، اجازه داد و خواست فرزند را پذیرفت[۵۸].
در برابر مولانا ، که جهان خانقاه او، پهنهٔ گیتی مدرسهٔ وی بود[۵۹]، و همهٔ جهان را در آغوش خود جا داده بود، در وجود سلطان ولد، یك محبت عمیق آناطولی نهفته است. به نظر ما، این کاملا طبیعی است. تجلی چنین استغنایی در مولانا، که زادوبوم خود را در طفولیت رها کرده و خاطرات محو آن سرزمینها را همراه خود به آناطولی که با هجوم مغول غرق در آشوب است، آورده، مخصوصاً حب عمیق و پرمغز انسانیت، که با مشاهدهٔ وضع رقت‌بار انسانها، عمیق‌تر و پرمغزتر شده بود، جلوه‌ای کاملا طبیعی است.
اما سلطان ولد که در آناطولی‌زاده و در آن دیار با آرزوهای خود آشنا شده و در همان دیار آنها را از دست داده ، یا به‌دست آورده ، بطور ریشه‌داری در این گوشهٔ جهان، رحل اقامت افکنده است.
این وطن‌دوستی سلطان ولد، در زمان مولانا هم تجلی کرده بود. روزی در باغ مرام، مجلس سماع عظیمی برپاشد، مولانا در آن روز ترجیعی هفت‌بند دربارهٔ بهار سرود:

«بیا که باز جانها را شهنشه باز می‌خواند
بیا که گله را چوپان، به‌سوی دشت می‌راند»

آن روز سلطان ولد، سخت شادمان شد و به‌چشم‌انداز قونیه نظر انداخت و گفت:

---

۵۷. کلیات شمس، ج ۳، ص ۸۷، ب ۱۳۰۱۴ ؛ سلطان ولد مصراع نخستین این بیت را به‌مناسبتی در یکی از عنوانهای رباب‌نامه به‌کاربرده است (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انیورسیتهٔ استانبول، شماره ۱۳۷۵،آ۱۰۶). (رك. رباب‌نامه. تصحیح دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی تهران - مك‌گیل؛ ص ۲۰۸، سطر ۱۴-م).
۵۸. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۹۳.
۵۹. مولانا جلال‌الدین، ص ۳۲۵، از سطر دوم بخوانید.

این شهر قونیه چه سواد خوبی داردکه از نور سواد آن بیاض رحمت می تابد.

مولانا فرمود: ای والله ، شهرقونیهٔ ما عظیم شهر خرم است و مبارك، به گـواهی یاران به تو بخشیدم. فرمود: بهاءالدین، چندانکه تربت مبارك و استخوانهـای مولانای بزرگ بهاءالدین ولد و اولاد و اعقاب و احباب و اصحاب ما در این شهر باشد، این خطه را حطهٔ زوال نبود و سم ستور بیگانه، درنیاید و شمشیر ستمگر براین قوم کشیده نشود و خونریزی نکنند و بکلی خراب و ویران نگردد و خالی نماند....۶۰.

در آثار مولانا هم به‌ستایش قونیه برمی‌خوریم ، اما چون دیوان سلطان ولـد، چنان نیست که یك‌شعر کامل در مدح قونیه، یاشهر دیگری باشد. در حالی‌که سلطان‌ولد، در دو قالب مستقل شعری، قونیه را چنین مدح می کند:

«ای مردم قونیه بدانید / که زاده شما ز شهر جانید
چون لانهٔ آن هماست این شهر / مرغان زمانه را نمانید
پروازکنید چون همایان / در خلقت و خلق چون همانید
چون حشر کنند شهرها را / بر جملهٔ شهرها دوانید
چه شهرکه هریکی از این کوی / در قیمت و قدر صد جهانید
هستید زر تمام هر یك / چه‌زرکه‌هزار گنج‌وکانید...»۶۱

در غزلی دیگر گوید:

«ای قونیه‌ای‌که بر سپاهی / در خطهٔ روم تختگاهی
هرشهر بزرگ‌چون‌امیری‌است / تو بر سر شهرها چو شاهی
هرقلعه چو اختری است تابان / تو بر سر اختران چو ماهی
چون حضرت شاه ما گزیدت / تو مکه و کعبهٔ الهی
بودت ز وجود شیخ رونق / واکنون تو ز تربه درپناهی
ای قونیه جنتی و حوری / ای قونیه دولتی و جاهی
هم پیرهنی و هم قبایی / هم تو کمری و هم‌کلاهی
هم ساقی ما و هم شرابی / هم منزل وصل و هم‌که راهی
هم معدن عشرتی و شادی / هم مایهٔ گریه‌ای و آهی
ای مصر به‌پیش این چنین شهر / بس خرد و حقیر همچو کاهی
نودی است‌روان در آن‌سوادش / چون نور دو چشم در سیاهی

۶۰. مناقب‌العارفین، ج ۲ ، ص ۸۰۱.

۶۱. دیوان سلطان ولد، ص ۴۳۸ ، غزل ۷۱۱.

در حسن و لطافت نهادش / دادست خدا دو صد گواهی
در قونیه ای ولد نشین خوش / تا دفع شود ازو تباهی » ۶۲

در دیوان او مدیحه‌ای دربارۀ آق‌سرا ومدیحۀ دیگری دربارۀ کوتاهیه آمده‌است. به مردم آق‌سرا می‌گویدکه : مردم آق‌سرا، هریك از شما دوصد جهانید. هرچند که جسمتان زمینی است، ولی روحتان از آسمانهاست، اگرچه خاك نشینید، ولی درباغ‌مانند جویباری، جریان دارید. تن، خاکی‌است وعاقبت خاك خواهد شد، شما بی‌پردۀ خاك جمله روحید.... شما سرحرامیان و راهزنان را، غرق خون ساخته و روی خاك می کشید، از لشکریان زنگ ستمها کشیده‌اید و عمری است‌که از ظلم در فغان وفریادید، اما چون به چشم روی ولد را دیدید، پس از این در امان خواهید بود.۶۳

کوتاهیه را هم می‌ستاید:

شهری چون‌کوتاهیه نمی‌توان یافت، خوشا به حال ساکنان این‌شهر، چون شمع همه‌جای این شهر نورانی است، آری نور هرگز ظهری ندارد، در هرگوشۀ آن باغی و راغی و در هرسوی آن نهری و جویباری است. قلعهٔ محکم و زیبایی داردکه کس نظیرآن را هیچ‌جا ندیده است. چون ولد زیبایی آن شهر را آشکار دید، آشکارا به توصیف آن پرداخت.۶۴

احترام مردم نسبت به سلطان ولد

چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم، سلطان ولد از همان زمان مولانا، برای عاشقان مولانا فردی شناخته و محبوب بود، با رفتاری مدبرانه در حیات خویش، به‌بهترین نحو ازآن نفوذ استفاده‌کرد.

فخرالدین دیو دست، روایت می کندکه معین‌الدین پروانه درشهرقیصریه مدرسه‌ای ساخته بود. می‌خواست‌که قطب‌الدین شیرازی دانشمند بزرگ زمان را به‌تدریس درآن مدرسه بگمارد. برای افتتاح مدرسه، همه را دعوت‌کردند. علم‌الدین قیصر برای دعوت از سلطان ولد مأمور شد. قطب‌الدین اولین مجلس درس را افتتاح کرد و پس از پایان درس، به‌سلطان ولد روکرد وفرمود: حال نوبت شماست وسماع آغاز شد.

اهل مجلس ازمعین‌الدین التماس کردندکه ازسلطان ولد درخواست وعظ کند. سلطان

---

۶۲. دیوان، ص ۴۶۲ ' غزل ۷۵۵.

۶۳. همان، ص ۵۵۰، غزل ۸۱۰.

۶۴. همان.

ولد فرمود که: علمای ظاهر، آن‌گونه معانی را درنیابند و عذر خواست. اصرار کردند و سلطان ولد بالای منبر رفت.

بالای منبر کلاه خود را کج نهاد و بعد از تلاوت قرآن، خطبه‌ای بلیغ خواند و دعا کرد و بعد به‌وعظ پرداخت:

«حدثنی شیخی وامامی و قبلتی و قوتی وسیدی وسندی و معتمدی ومکان‌الروح من جسدی و ذخیرة یومی وغدی، سلطان کل المحققین، سرالله بین‌المحققین، مولایی ومأوایی و والدی جلال‌الحق‌والدین».

چون سخن‌او به‌اینجا رسید، عاشقان‌مولانا، یاد مولانا کردند وغریو عظیم برخاست پروانه، جامه چاك کرد. قطب‌الدین دستار خود پریشان ساخت و از سرانـداخت، مجال وعظ نماند.

سلطان ولد، دعاکرد واز منبر پایین‌آمد. پروانه برخاست و دست او بوسید و گفت: اگر هیچ سخنی هم نگفته باشید، همین کافی است که فرزند مولانایید.

برخی از اهل مجلس، این را کرامت سلطان ولد تلقی کـردند، بعضی از ازدحام جمع دانستند و گروهی دیگر به باژ گونه نهادن کلاه حمل کردند.۶۵

پیش جنازهٔ یکی از عاشقان، قوالان باصدای خوش غزل می‌خواندند. اخی احمد خواست‌منع کندکه جایز نیست.

سلطان ولد پیش رفت ودست اخی احمد راگرفت و گفت:

اخی احمد؛ این‌قاعده را مردی سخت بزرگ نهاده است، بزرگتر از اوبی باید که این‌قاعده را بر گیرد و تغییر دهد. این حال تا روز قیامت از میان عاشقان برنخواهد خاست. چرا خود را می‌رنجانی وآزار می‌دهی؟

اخی احمد ساکت شد و هیچ نگفت.

چون این ماجرا را به سمع شیخ صدرالدین (متوفی ۱۲۷۴م/۶۷۳ﻫ) رسانیدند، گفت: حق به‌جانب بهاءالدین است، این حال بدان ماندکه ازکسی پرسیدندکـه جنید بزرگتر است یا بایزید؟

گفت : از هر دو بزرگتری لازم است تا تفصیلِ تفضیل وبزرگی ایشان بداند.۶۶

در قونیه‌کم آبی شد وباران نیامد. مردم قونیه پیش سلطان ولد رفتند. او پا برهنه از منزل تا آرامگاه پدر رفت و درآنجا دعا کرد.۶۷

---

۶۵. مناقب‌العارفین، ج ۲ ، ص ۸۱۱ به بعد.

۶۶. همان، ص ۸۲۴ــ۸۲۳.

۶۷. همان، ص ۷۹۴ به‌بعد.

این ماجراها نفوذ او را بین بزرگان ومردم نشان می‌دهد.

مرگ او، فرزندان وجانشینانش

سلطان‌ولد، شب شنبه دهم ماه رجب (۷۱۲ه/۱۳۱۲-۱۱-۱۱م) در هشتاد وشش سالگی وفات کرد. چون درجانب راست مزار پدرمدفون شده، لذا نمی‌دانیم که صندوقه‌ای جداگانه بالای قبراو ساخته شده است، یا نه. ولی امروز بربالای قبرهر دو، سنگ مزار مرمرینی قرار دارد[۶۸].

با فاطمه خاتون، دخترشیخ صلاح‌الدین زرکوب ازدواج کرده[۶۹] و ازاین همسر، دو دختر به‌نامهای: مطهره عابده وشرف عارفه واولوعارف چلبی به‌دنیا آمده‌اند.

بعداز وفات فاطمه‌خاتون. دوزن دیگر به‌نامهای نصرت خاتون وسنبله خاتون رابه عقد خود درآورده و اززن اول، امیر شمس‌الدین عابد واز همسر دوم صلاح‌الدین‌زاهد چلبی وحسام‌الدین واجدچلبی متولد شده‌اند.

بین‌مولویان روایتی متواترگونه است که مطهره‌خاتون را به سلیمان شاه کرمیانی داده‌اند.

درمناقب‌العارفین قیدشده است که مطهره خاتون دوفرزند به‌نامهای: خضرپاشا و برهان‌الدین الیاس پاشا داشته‌است شرف‌خاتون نیزدو پسر به‌نامهای: مظفراحمدپاشا وامیر شاه‌داشته امااسم شوهر اومشخص نشده‌است.

مولانا بیش‌از یک‌زن نگرفت وغلام‌وکنیز نداشت[۷۰] اما دوزن اخیر پسرش هردواز کنیزکان بودند[۷۱].

بنا برآنچه موضوعات‌العلوم از جواهرالمضیئه نقل کرده، او راکنیزکی دیگر نیز غیرمستفرش بوده، می‌خواسته اورا آزادکند، وبه‌عقد دیگری درآورد، اما کنیزچون‌از آن سلطان ولد ومورد احترام او بوده، رضا نمی‌داده است، سلطان ولد تبسم کنان گفته است: او لذت خیالی رابرلذت حسی ترجیح می‌دهد.[۷۲]

---

۶۸. نک. مولاناجلال‌الدین، ص ۲۲۷ ؛ سپهسالار به نود وشش ساله بودن او اشاره کرده است، رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۵۱.

۶۹. نک. مولاناجلال‌الدین، ص ۱۸۷-۱۸۶.

۷۰. همان‌کتاب، ص ۳۴۱-۳۳۷ و ۳۴۹.

۷۱. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۹۵.

۷۲. طاشکپری‌زاده، ترجمهٔ کمال‌الدین محمد، استانبول، مطبعهٔ اقدام، ۱۳۱۳، ج ۱، ص ۴۸-۷۴۷.

صلاح‌الدین زاهد چلبی در سال ۷۳۴ھ/۳۴-۱۳۳۳م وفات‌کرده و خانواده‌ای از وی‌نمانده است. اولوعارف، امیرعابد وحسام‌الدین واجد یکی بعداز دیگری‌چلبی‌شده وبر مسند ارشاد و طریقت مولویه نشسته‌اند.

سلطان ولد، غلام آزاد شده‌ای به‌نام عثمان‌بن عبدالله هم دارد که در سال ۷۲۳ھ/ ۱۳۲۳م، نسخه‌ای ازمثنوی رانوشته، که‌این‌مثنوی‌درترجمه، اساس کار ماقرار گرفته است. می‌توان احتمال داد نسخهٔ دیوان‌کبیر که به‌شمارهٔ ۶۶ درکتابخانهٔ موزهٔ قونیه ضبط‌است و در دوجلد مرتب‌شده وکاتب آن‌حصار بن عثمان است پسر همین عثمان باشد.[۷۳] دیوان سلطان ولد راهم همین‌کاتب نوشته است.[۷۴]

سلطان ولدخودمی گوید که‌به بسیاری‌ازجاهای روم خلیفه‌ای اعزام کرده است. ما اسامی چندتن ازخلفای اورا می‌دانیم. ازجملهٔ آنـان، شیخ‌سلیمان ترکمانی است. ایـن شخص باعبارات زیرمورد ستایش قرار گرفته است:

«الشیخ الاعظم قدوة الاصفیا والمتقین، زبدةالاولیاء والسالکین ، سلطان المشایخ والاوتاد، قطب دائرةالاقطاب و الزهاد، مـرشدالعالم الـی سبیل‌الرشاد، ظهرالـواصلین فخرالوالهین.. »[۷۵].

وی درمحرم سال ۶۹۷ھ/۱۲۹۷م یعنی درزمان حیات سلطان‌ولد در ناحیهٔ شرقی قیرشهر یک‌خانقاه مولوی تأسیس کرده، قریب‌بیست روستا ومقدارزیادی مزرعه درآن‌منطقه و درجوار حاجی‌بکتاش را به‌این شرطوقف کرده است‌که درآمد آن برای تعمیرات آن خانقاه واطعام میهمانان آنجا صرف‌شود وبقیه بین‌متولی وشیخ‌قسمت شود.

از شرایط دیگر این‌وقف آن‌است که شیخ‌آنجا، باید اهل‌عبادت و خوش‌خلق باشد واصطلاحات مولویه رابداند ولباسی که ارباب آن طریقت به‌تن می کنند، به‌تن کند.

همچنین از وقفنامهٔ مزبور این‌مطلب به دست می‌آید که شیخ سلیمان فرزند شیخ حسین مـولوی، یعنی منسوب به‌شخص مولانا بـوده وشیخ‌حسین نیز پسرشخصی بـه نام شمس‌الدین است.[۷۶]

---

۷۳. نگ. M.Yusuf, Konya Asar-ı Atika Müzesi Mahtasar Rehberi, 1930,S.37 (م. یوسف، راهنمای مختصر موزهٔ آثار عتیقهٔ قونیه، ۱۹۳۰، ص۳۷).

۷۴. چاپ ف. اوزلوق، ص ۶۱۶.

۷۵. جواد تارم، تاریـخ قیرشهر، ۱۹۳۸، ص ۸۳= Cevat Tarım, Kirşehir Tarihi

۷۶. وقفیه، درچاپ سال ۱۹۳۸ عیناً و با حروف کهن چاپ شده، ص ۸۵-۸۳، ولی متأسفانه درچاپ ۱۹۴۸ فقط خلاصهٔ آن به‌طبع رسیده است، ص ۳۷-۳۶.

رائف يَلْكَنْجى، كتابفروش ارجمند، به‌ما اطلاع داد که نسخه‌ای از المصابیح امام بغوی (متوفی ۵۱۶ه/۱۱۲۲م) به‌شمارهٔ ۱۱۸۶ در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجوداست که‌در رجب ۷۱۰ ه/۱۳۱۰م به‌خط «علی بن موسی الولدی القیر شهری من الخدام المعروف الشیخ سلیمان الولدی ـ قدس الله سره العزیز» کتابت شده‌است.

به‌این صورت هم‌درمی‌یابیم که شیخ‌سلیمان‌درسال ۱۳۱۰م یعنی دوسال پیش‌ازوفات سلطان‌ولد درگذشته است وهم‌این‌نکته معلوم می‌شودکه درخانقاه وی‌از افراد منتسب به سلطان ولدشخصی به‌نام علی‌قیر شهری بوده‌است. احتمالاً این شخص به‌جای‌شیخ سلیمان نشسته است.[۷۷]

گروهی ازخلفایی که درمناقب‌العارفین اسمی‌ازآنان‌به‌میان‌آمده‌است، مسلماًمنتسب به‌سلطان ولد بوده‌اند. ولی سپهسالار، علاءالدین آماسی را ازخلفای حسام‌الدین چلبی و سلطان ولدقیدکرده است. افلاکی این شخص را ازخلفای حسام‌الدین چلبی می‌شمارد.[۷۸] باز سپهسالار می‌نویسدکه حسام‌الدین حسین در ارزنجان خلافت سلطان ولد را داشته است[۷۹] می‌دانیم که این‌شخص پسری به‌نام جلال‌الدین محمد مستنجد داشته‌است که

---

۷۷. جواد تارم، تاریخ ۶۹۲ راکه برلوحهٔ صندوقهٔ مزار شیخ‌سلیمان سال وفات‌اونشان داده‌شده است، به‌حق مشکوک می‌داند. زیرا دروقف‌نامه‌که درسال ۶۹۷ تنظیم‌شده، جملهٔ «ادام الله برکاته علینا» به‌چشم می‌خورد ونشان می‌دهدکه وی درآن تاریخ زنده بوده است.

رائف یلکنجی، به استناد آنکه درچند مورد از «منطق‌الطیر گلشهری» نام سلیمان قید شده‌است، مدعی‌است که‌گلشهری؛ همان سلیمان است. ازاینکه‌سند را دراختیار ماقرارداده‌اند، از ایشان سپاسگزاری می‌کنیم، اما این‌نکته راهم بیفزاییم‌که ابیاتی‌راکه نام‌سلیمان درآنها به‌کاررفته بود، باهم خواندیم، در هیچکدام آنها نه تنهاتصریحی ندیدیم، بلکه اشاره‌ای نیز درآن‌باره نیافتیم، این ادعای ایشان، همانند یکی‌دانستن یونس‌امره وعاشق‌پاشا نادرست وبی پایه است. (رك. عبدالباقی گولپینارلی؛ یونس امره و عاشق‌پاشا وباطنی‌بودن یونس، استانبول مطبعهٔ کنعان، ۱۹۴۱). آن‌کس که ازمنطق‌الطیر بحث می‌کند، ممکن نیست‌که از هدهد و سلیمان سخن به‌میان نیاورد، اگر دریکی ازتخلصهای منطق‌الطیر، نام‌سلیمان جای‌می‌گرفت، شاید سؤالی باقی نمی‌ماند. او می‌گفت‌که‌پروفسور ریتر نیز نظراورا پذیرفته‌است. ازریترانتظار نداریم‌که به‌چنین خطایی مرتکب شود، اگر نظروی‌را پذیرفته باشد، او نیز مرتکب همان اشتباه شده است.

۷۸. مناقب‌العارفین، ج ۲ ص ۸۷۸.

۷۹. رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۵۴.

مقالات شمس تبریزی را به‌کاتبی به نام «گوهرشاد» نویسانده است.[۸۰]

آثار او

I ـ دیوان

اشعاری که درقالب، قصیده، غزل، ترجیع بند، قطعه ورباعی دردیوان سلطان ولد جای گرفته، دربیست ونه وزن سروده شده‌است. اشعار هروزن، چون دیوان مولانا به ترتیب الفبایی جمع‌آوری شده است. بدین‌نحو، دیوان اصلی اوازبیست‌ونه‌دیوان کوچك فراهم آمده است.

تعداد ابیات قصیده، غزل، ترجیع بند و قطعه‌ها ۱۱۸۰۹ بیت است. اگر ابیات رباعیهای اورا هم به‌رقم مزبور بیفزاییم، جمعاً ۱۲۷۱۹ بیت راتشکیل می‌دهد[۸۱]

سلطان ولد، در دیباچهٔ ابتدانامه می‌گوید که دیوان، نخستین اثروی است[۸۲]. اما این سخن، در این باب نیز برای نشان‌دادن پیروی‌کامل از پدر برزبان آمده است. زیراکه دیوان هیچ‌شاعری قبل از مرگش به‌پایان نمی‌رسد. شاعر، پیوسته شعر می‌سراید. اشعاری‌که درقالب مثنوی بسازد، پایان می‌یابد. ولی بعد ازآن نیز اگر طبع بجوشد، یا به‌عبارتی کهنه‌تر اگر الهامی به او رسد و یا به‌بیانی صحیح‌تر وقتی لزومی احساس کند، به‌ساختن قصیده یاغزل ادامه می‌دهد وسروده‌هایش‌را به‌هر ردیفی که باشد، به‌پایان همان ردیف علاوه می‌کند . به این ترتیب ، دیوان روز به روز پر حجم‌تر می‌شود و با مرگ شاعر به پایان می‌رسد . حسام‌الدین چلبی آنگاه‌که از مولانا تقریر مثنوی را درخواست می‌کرد، گفت‌که: دیوان غزلیات‌بسیار شده، اگرکتابی‌درقالب مثنوی سروده شود، یاران ازخواندن‌کتابهای دیگران مستغنی می‌شوند[۸۳].

سلطان ولد، به‌تقلید ازآن، در دیباچهٔ‌ابتدانامه می‌گوید: مولانا در اوزان مختلف دیوانی سروده[۸۴]، رباعیات انشاءفرموده، من‌نیز به‌طریق متابعت دیوان ساختم. سرانجام، دوستان التماس‌کردندکه چون به متابعت مولانا دیوان ساختی، درمثنوی نیز متابعت لازم

---

۸۰. نگ. مولاناجلال‌الدین، ص ۶۴.

۸۱. به‌استناد نسخه‌ای‌که ف. نافذ تصحیح‌کرده است.

۸۲. ابتدانامه، ص ۳ سطور آخر.

۸۳. مولانا جلال‌الدین، ص ۲۰۳ـ۲۰۲.

۸۴. دیوان‌کبیر، مجموعه بزرگ دیوانهای کوچکی است‌که به ترتیب الفبایی اوزان مختلف اشعارگردآوری شده است. نگ، مولاناجلال‌الدین، ص ۴۳۱ـ۴۳۰.

است. من‌نیز برای آنکه خود را مانند حضرتش گردانم، این مثنوی را آغاز کردم.

این سخن نه‌بدان معنی است که دیوانش تمام شده و دیگر از سال تألیف ابتدانامه یعنی از ۱۲۹۱ م/۶۹۱ ه تا سال وفات یعنی سال ۱۳۱۲ م/۷۱۲ ه که سیزده سال تمام است، هیچ شعری در قالب قصیده، غزل، قطعه و یا رباعی نساخته است؛ بلکه منظور آن است که اشعارش تا آن زمان به‌حدی رسیده بود که می‌شد دیوانی جمع کرد و چنانکه در بالا نیز گفتیم، این‌سخن وی نیز به‌راستی تلاش مداوم او در تقلید از پدرخود حتی در این زمینهٔ خاص را نشان می‌دهد.

بیشتر غزلیات مندرج در دیوان، نظیرغزلیات مولاناست. حتی به همین سبب، از نظیره گوییهای وی مجموعه‌هایی فراهم آورده و آن مجموعه‌ها را نامگذاری‌هم کرده‌اند، چنانکه بین نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول، به شمارهٔ ۱۲۰۵ مجموعه‌ای دیده می‌شود که آن را «کتاب مناظرهٔ مولانا باسلطان ولد» نامیده‌اند.[۸۵]

فریدون نافذ اوزلوق می‌نویسد که در کتابخانهٔ شخصی او مجموعه‌ای در بارهٔ اینگونه نظیره‌ها هست که در زمان حیات سلطان ولد نوشته شده، همچنین مجموعهٔ دیگری دارد که درسال ۷۳۴ه/۱۳۳۴-۱۳۳۳ م در باب نظیره‌های مزبور تحریر شده است. همچنین به این مطلب اشاره می کند که بین کتابهای پرتوپاشا در کتابخانهٔ ملت مجموعه‌ای درهمین زمینه موجود است[۸۶]

II – ابتدا نامه

این کتاب که نخستین مثنوی سلطان ولد است، بنا بر مندرجات نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۸۰ کتابهای خطی فارسی انیورسیتهٔ استانبول، علاوه بر دیباچه، ۱۶۳ عنوان کوچك و بزرك[۸۷] و ۹۴۳۵ بیت را احتوا می کند

سلطان ولد، در دیباچهٔ کتاب، آن را «مثنوی» می‌خواند.[۸۸] ومی گوید: مولانا، در

۸۵. دراین مجموعه بالای‌غزلهای مولانا، عبارت: «لوالده قدس‌الله‌سره» وبالای‌غزلهای سلطان ولد، عبارت : «لولده قدس‌الله سره» نوشته‌اند. به‌این ترتیب نیمی از بیش‌از ۳۵۰ غزل مندرج دراین مجموعه نظیره‌گوییهای سلطان ولد است.

۸۶. دیوان، مقدمه، ص ۴۲-۱.

۸۷. درکتب منظوم سلطان ولد که درقالب مثنوی ساخته شده، مثل مثنوی بخشی در آغاز هرمبحث است که خلاصهٔ آن‌بحث‌را به‌نثری سلیس نوشته است. چون این‌بخشها با مرکب سرخ نوشته می‌شود، به‌این مناسبت آنهارا به‌فارسی «سرخ» گویند.

۸۸. ابتدا نامه، تصحیح جلال همایی، ص ۲.

مثنوی خود قصه‌های اولیای گذشته را ذکر کرده است و کرامات و مقامات ایشان را بیان فرموده، غرضش از قصه های ایشان اظهار کرامات ومقامات خود بود و ازآن اولیایی که همدل وهمنشین او بودند، مثل برهان‌الدین، شمس‌الدین، صلاح‌الدین و حسام‌الدین چلبی واحوال خود و احوال ایشان را به‌واسطهٔ قصه‌های پیشینیان درآنجا درج کرده است، اما چون بعضی، آن سخنان‌را درنیافتند، دراین مثنوی، مقامات وکرامات حضرتش وآن اولیاء راشرح کردیم.

غرض دیگر آن بودکه مرید بایدکه به‌اخلاق شیخ‌خود متخلق گردد و پیروی شیخ کند، مثل خرقه‌پوشیدن، سرسپردن و سماع کردن.

حضرت والدم مرا از برادران ومریدان وعالمیان مخصوص گردانید به‌تاج«انت اشبه الناس بی‌خلقاً و خلقاً».این‌ضعیف نیز بروفق اشارت حضرتش سعی کرد. حضرتش در دیوان دراوزان مختلف شعرساخت ورباعیات انشاء فرمود، من نیز دیوان ساختم وپس‌از آن دوستان گفتند تو به‌متابعت مولانا دیوانی‌پرداختی درمثنوی نیز متابعت لازم است. من نیز درمتابعت او دراول ربیع‌الاول سال ۶۹۰ﻫ/۱۲۹۱م این مثنوی را آغاز کردم.[۸۹]

و درپایان می گوید:

«مطلع این بیان جان‌افزا	بود در ششصد و نود یارا
گفته شد اول ربیع‌الاول	گر فزون گشت این‌مگو طول (چنین‌است)
مقطعش‌هم شده‌است ای فاخر	چارمین مه جمادی‌الاخر»[۹۰]

به‌این ترتیب معلوم می‌شودکه این کتاب که بروزن «فاعلاتن مفاعلن فعلات» است، در سه ماه وچهار روز سروده شده است. اما نکته‌ای شایان دقت است:

چنانکه قبلاً گفتیم، سلطان ولد درکتاب خود از مرگ شیخ کریم‌الدین بکتمر بحث می کند. درصورتیکه برکتیبهٔ شیخ کریم‌الدین که درآرامگاه مولانا مدفون است، قید شده است که وی در ذی‌الحجهٔ ۶۹۰ درگذشته است. بین تاریخ ختم کتاب که ماه جمادی‌الاخر است باذی‌الحجهٔ آخرین‌ماه سال قمری، تقریباً شش‌ماه فاصله است. چگونه می‌توان از مرگ شخصی که درحال حیات است آن هم شش‌ماه جلوتر خبرداد؟ چاره‌ای نیست جزآنکه این مسئله را به‌یکی از دوطریق زیرحل کنیم:

۱ــ احتمال اول این‌که شیخ کریم‌الدین، بعداز ختم کتاب وفات‌کرده و بخشهای

---

۸۹. ابتدا نامه، ص ۵ــ۲.

۹۰. همان، ص۴۰۳.

مربوط به‌این شخص،مخصوصاً فصل مربوط به‌وفات وی ازطرف سلطان ولد سروده شده و به‌جاهای مناسب کتاب علاوه شده است، اما تاریخچهٔ مندرج در دیباچه وتاریخ ختم کتاب دست‌نخورده باقی مانده است. به‌این ترتیب اگرچه اساساً در جمادی‌الاخر پایان یافته است، ولی این قسمتها بعداً افزوده شده است

۲ـ شیخ کریم‌الدین، قبل‌از ختم کتاب، مرده است، ولی صندوقهٔ مزارش را بعداً گذاشته‌اند وبر کتیبه به‌جای تاریخ وفات، تاریخ نصب کتیبه را نوشته‌اند.

ما احتمال نخستین را قوی‌تر می‌دانیم.

این نخستین مثنوی، که سلطان ولد آن را «مثنوی ولدی» خوانده است، به‌دلیل آنکه نخستین مثنوی سلطان ولد است وهمچنین بابیت زیر آغاز شده است:

«ابتدا می کنم به‌نام خدا　　　موجد عالم فنا و بقا»

به‌نام ابتدا نامه خوانده شده‌است.

این کتاب سلطان ولد، مخصوصاً از آن جهت که صحیح‌ترین اطلاعات را دربارهٔ حیات خود مولانا و زندگانی کسانی که باوی درارتباط بودند، به‌دست داده است، ونیز ازآن‌روکه درباب مزبور صحیح‌ترین معلومات را دراختیار گذاشته، بسیار باارزش‌است ونخستین مأخذ دربارهٔ زندگانی مولانا وتاریخ طریقت مولویه است.

ابتدا نامه درسال ۱۳۱۵ه‍.ش/۱۹۳۶م به‌همت جلال‌همایی به‌وسیلهٔ کتابفروشی اقبال تهران به‌نام «مثنوی ولدی به بحرخفیف معروف به‌ولدنامه» چاپ شده است.

دراین کتاب جلال همایی مطالبی دربارهٔ زندگانی سلطان ولد وآثار او افزوده و مباحثی راکه درکتاب، دربارهٔ مولانا وپسرش آمده، حلاجی کرده به‌افکار وفلسفهٔ سلطان ولد، پرداخته و نسخه‌هایی راکه درچاپ اساس قرار داده معرفی کرده و دربارهٔ لغات فارسی وامثال وحکم وخصوصیات زبان وسبك کتاب، مقدمه‌ای مبسوط وپرارزش افزوده است. بعلاوه فهرستی از عناوین مندرج درکتاب وفهرست دیگری هم ازحوادث تاریخی ترتیب داده است.[91]

این چاپ ارزنده‌که اختلاف نسخ را نیز حاوی است، به دلیل حذف ابیات‌ترکی و عدم اتخاذ نسخهٔ اصلی که ظاهراً متکی به‌نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس است، وعدم وجود اندیکس لازم درپایان کتاب، نمی‌تواند متن کامل وصحیحی تلقی‌شود. بااین‌وصف اهتمام شایان جلال همایی، موجب امتنان وتشکر است.

۹۱. ابتدا نامه، مقدمه، ص ۱۲۸ـ۱۰.

III ـ رباب نامه

مثنوی دوم سلطان ولد است. به استناد نسخهٔ باارزش خطی که به شمارهٔ ۱۳۷۵ بین کتب خطی فارسی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول موجود است و دراواخر محرم سال ۷۴۶ه/۱۳۴۵ م یعنی کمابیش سی و نه‌سال بعدازوفات‌مؤلف کتابت شده است، ۸۰۹۱ بیت و علاوه‌بر دیباچه، ۱۰۷ عنوان دارد.

بعداز تحریر مثنوی اول، یاران مولانا چون به وزن مثنوی او عادت‌کرده بودند، ازوی خواستندکه مثنویی به‌همان وزن بسراید. چون رباب به‌مولانا منسوب است ودرآن پوست، موی، آهن‌وچوب غریبانه دورهم جمع‌آمده‌اند،نه‌چون نی یك فریاد، بلکه‌فریادها ازآن بلند است، این دومین مثنوی را باتوصیف رباب آغاز می کند.[۹۲]

این مثنوی از آنجاکه با بیت زیر آغاز می‌شود، رباب‌نامه خوانده شده است:

بشنوید از ناله و بانگ رباب	نکته‌های عشق درصدگونه باب

در «دیوان ترکی سلطان ولد» درانجام این‌کتاب ابیات زیر آمده است:

شد تمام ازداد دادار این‌کتاب	در سنهٔ سبع مائه ای ذولباب
در مه ذی‌الحجه شدهم این‌تمام	تا نماند برخور معنی غمام
غرهٔ شعبان شد آغاز کتاب	بس کنم والله اعلم بالصواب
در سنهٔ مذکور اندر پنج ماه	شد تمام این مثنوی‌ای‌مردراه[۹۳]

نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیته، با اولین بیت فوق پایان می‌یابد و سه بیت اخیر و دو بیت دیگرراکه نقل نکردیم، فاقد است.

در رباب نامه تقریباً هیچگونه اطلاعی دربارهٔ حیات مولانا درج نشده است.

IV ـ انتهانامه

سومین و آخرین مثنوی سلطان ولد است.

با توجه به نسخهٔ خطی کتاب‌که به شمارهٔ ۱۰۰۹ بین کتب خطی فارسی کتابخانهٔ اونیورسیته موجود است‌که در اواخر ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۲۰ه/۱۶۱۱ م درحلب به خط

---

۹۲. رباب نامه، گ آ ۲ـ ب ۱.

۹۳. دیوان، گردآوری: ولد چلبی، تصحیح رفعت کلیس‌لی، استانبول، ۱۳۴۱، ص۹۴.

غضنفر المولوی کتابت شده، ۸۳۱۳ بیت و علاوه بر دیباچه، یکصد و بیست مبحث را شامل است.

سلطان ولد، در دیباچهٔ آخرین مثنوی خود که بر وزن مثنوی مولانا ساخته است می‌نویسد که اولین مثنوی خود را در احوال مولانا، شمس، صلاح الدین وحسام الدین نوشتم، دومین مثنوی را در وزن مثنوی مولانا به بحث در بارهٔ رباب و وعظ و اندرز پرداختم و سومین دفتر را برای آن ساختم که سالکان راه طریقت، به پیروی نفس و شیطان گردن ننهند. این کتاب با بیت زیر آغاز می‌شود:

می کنم با نام حق آغاز باز   نکته‌های نادر پرراز باز

در این آخرین مثنوی اطلاعاتی در بارهٔ مولانا و اطرافیان او نمی‌توان یافت.

V ـ معارف

کتابی منثور است که از پنجاه وشش فصل یا بخش کوتاه و بلند تشکیل شده است. زبان آن، شبیه زبانی است که درمقالات شمس و برهان الدین ومعارف سلطان العلما و فیه‌مافیه مولانا به‌کار رفته، زبانی بی‌نهایت ساده ومکالمه‌ای است. تقریباً می‌توان گفت درکتاب هیچ گونه عبارت متکلفانه و تصنع آمیز به‌کار نرفته است. بحثها زیبا ودلنشین و سلیس است و عبارات، چون کلام افراد پرحرف عالم، یکی‌دیگری را توجیه می‌کند و بر آن می‌پیچد.

سلطان ولد، این کتاب را به‌تقلید معارف سلطان‌العلما وفیه‌مافیه پدرش ساخته‌است. به‌بیانی صحیح‌تر، چون آنان چنین کتاب منثوری داشته‌اند، وی نیز این اثررا پرداخته و به‌آن نام کتاب جد خودرا نهاده است[۹۴]

افکار مندرج درمعارف، هیچ تفاوتی با افکارموجود درمثنویهای او ندارد حتی بسیاری از مباحث آن، از مباحث مثنویات او ناشی شده است. درکتاب به خصوصیات زندگانی سلطان ولد وبرخی رویدادهای تاریخی اشاره شده‌است. مثلاً درفصلی از کتاب می گوید:

در رؤیا دیدم که در مدرسه مولانا هستم، درون وصفهٔ مدرسه را یاران پر کرده‌اند، باصدای بلند به‌آنان می گفتم: حیات تنها فیضی است که به مخلوقات احسان شده است.

---

۹۴. اساساً صوفیان دانشهای مربوط به عقاید خود را «معارف الهیه» می گویند. بنا بر این کلمهٔ «معارف» بیش از آنکه اسم‌خاص شمرده شود، می‌تواند اسم جنس به‌حساب آید.

اما این‌فیض برهرکسی تأثیر جداگانه‌ای دارد. آن نور وفیض که برمحمد (ص) نازل شد، برابوجهل هم فرودآمد. اورا به‌حالی یگانه وبیمانند درآورد اما این یکی را به حالی بیگانه باحقیقت، او را به‌حالتی درآورد که حقیقت را می‌دید، این دیگری را کورکرد.

موسم بهارنیز چنین است. همه‌جا یك‌جور تجلی می کند، ولی یك جا خار رویاند، جایی دیگر میوه. برخی از میوه‌ها تلخ وبعضی دیگر شیرین...[۹۵]

در فصل هیجدهم، حرفهایی راکه به سلطان مسعود زده است، برزبان می‌آورد و به‌همین‌مناسبت لزوم دست‌یازیدن به‌سبب را بیان می کند.[۹۶]

درفصلی دیگر می‌نویسد: «عظمت وصلابت سلاطین و نوینان مغول در خاطره‌ها چنان نشسته است و در دلهایشان اثرکرده‌که اگرچه حقیقت می‌دانندکه او درویش‌است وبینوا ودرمیان‌مغول قدری‌ندارد به‌مجرد این‌صورت و این‌لباس‌اورا‌تعظیم‌می کنند....»[۹۷] و با این سخن، رعبی‌راکه در زمان او نسبت به مغولان در دلها احساس می‌شد آشکار می کند.

درهمان‌فصل، پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ احوال‌مولانا بعداز شمس به‌دست‌می‌دهد.[۹۸] جا به‌جا اشعاری از سنایی، عطار ومخصوصاً از مولانا می آورد.

معارف، درپنجاه ویك ورق بزرگ جای گرفته است. به‌قلم ملیحه تاری کهیا[۹۹] به ترکی ترجمه شده و ازسوی وزارت آموزش و پرورش، جزو آثارکلاسیك شرق اسلام به‌شمارهٔ ۱۹ به‌چاپ رسیده است. گذشته از آنکه اطلاعاتی دربارهٔ حوادث وشخصیتهای مندرج درکتاب را به‌دست نمی‌دهد، فاقد اندیکس ضروری است و علیهذا استفاده از ترجمه‌امکان‌ناپذیراست.[۱۰۰]

هیچیك از آثار سلطان ولد، به‌جزدیوان وابتدا نامه‌به‌چاپ‌نرسیده[۱۰۱] وغیرازمعارف، هیچیك از آثار وی به ترکی ترجمه نشده است.

---

۹۵. نسخهٔ شمارهٔ ۶۷۲ کتابخانهٔ اونیورسیته، گ آ ۱۸ــ ب۱۷.

۹۶. همان، گ آ ۳۳به بعد.

۹۷. همان، گ آ ۳۸.

۹۸. نك. مولانا جلال‌الدین، ص۱۵۲ــ۱۴۹.

۹۹. Meliha Tarikahya.

۱۰۰. آنکارا، ۱۹۴۹.

۱۰۱. «باب نامهٔ سلطان ولد به‌کوشش آقای دکتر علی سلطانی‌گردفرامرزی در ۱۳۵۹ جزو انتشارات مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل چاپ شده است ــ م.

کاتب چلبی می نویسد که سلطان ولد، الفقه النافع از آثار فقهی نصیرالدین ابوالقاسم محمد بن یوسف الحسینی المدنی السمرقندی از علمای حنفی مذهب را که در سال ۶۵۶ ه/ ۱۲۵۸ م وفات کرده به صورتی منظوم به فارسی ترجمه کرده است.[۱۰۲]

این مطلب نخست به نظر فریدون نافذ اوزلوق رسیده و در مقدمهٔ دیوان سلطان ولد در آن باب بحث کرده است.[۱۰۳]

در کشف الظنون چاپ وزارت معارف، در یادداشتی دربارهٔ این کتاب، نوشته‌اند که: «اسماعیل پاشا، در اسماء المؤلفین از این کتاب یاد نکرده است. مطلب شایان تحقیق است».

این کتاب که نام آن در منابع مولویان نیامده، احتمالاً نظیر، عشق نامه، تراش نامه و رسالهٔ اعتقاد و دیگر آثار شبیه به آنها از کتب مجعول است.[۱۰۴]

---

۱۰۲. کشف الظنون، چاپ مطبعهٔ معارف، استانبول. ۱۹۴۳/۱۳۶۲، ج۲، ص۱۹۲۲.

۱۰۳. دیوان سلطان ولد، مقدمه، ص ۳۹.

۱۰۴. نک. مولانا جلال الدین، ص ۴۳۶-۴۳۵.

III

ماهیت فکری سلطان ولد

سبك او و شعرش ـ آیا سلطان ولد اندیشهٔ اصیلی دارد؟ ـ کاری که سلطان ولد انجام‌داد.

سبك او و شعرش

سلطان ولد کوشیده است که اسلوب و نحوهٔ بیان مولانا را کاملاً به‌چنگ آورد و درنثر وشعر، آثار مولانا را، نه باعین همان کلمات، بلکه به‌شیوهٔ نقلی، باهمان نحوهٔ بیان دوباره به‌ما منعکس کند. ولی دراین بیان نقلی، ذهنیت صوفیانهٔ او اثر عمده‌ای داشته و افکار روشن وواقعگرای مولانا درآثار اودرابهامی صوفیانه درپیچیده است.

درآثار سلطان‌ولد، هرگز نمی‌توانیم ازجوش‌وخروش بی‌حدو مرز مولانا ومخصوصاً شیوهٔ آزادهٔ اوکه هرگز قیدوبندی نمی‌شناخت، نشانی بیابیم. دومثال سادهٔ زیر در این باره می‌تواند نمونه‌ای به‌دست دهد:

مولانا مثنوی را با بیت زیر آغاز می‌کند:

«بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جداییها حکایت می‌کند»

وبلافاصله رشتهٔ کلام را بدنی می‌سپارد. آنگاه نالهٔ نی‌وفریاد خود او یکی می‌شود، ماجرای این حسرت و سوز، حدیث این راه پرخون وقصهٔ این‌عشق کهنگی‌ناپذیرکه‌خواب نمی‌شناسد وبیدار کننده است وجان‌را فدای‌جانان می‌کند، همچنان‌مورد توصیف قرار می‌دهد وناگهان شنونده مخاطب قرارمی‌گیرد، اینجا مخاطب او همهٔ انسانیت است و

، به دنبال آن نخستین حکایت را آغاز می کند.

اما سلطان‌ولد، مثنویهای خودرا با نام خدا آغاز می کند. چنانکه رباب‌نامه با این بیت شروع می‌شود:

«بشنوید از ناله و بانگ رباب نکته‌های عشق درهرگونه باب»

سپس چنین ادامه می‌یابد.

«با فغان و نوحه گوید دائما ای خدا و ای خدا وای خدا»

وآنگاه مثل دومثنوی دیگرش، به‌تفصیل به ستایش خدا می‌پردازد. از احادیث پیامبر (ص) نکته‌ای می‌آورد و ازشیوهٔ کلاسیك تألیف پیروی کرده و بایاد خدا وپیامبر سخن خود را آغاز می کند.

مولانا تقریباً به‌هیچ بحث اخلاقی یاصوفیانه بطورمستقیم وارد نمی‌شود، حکایتی‌را آغازمی کند ومناسب با آن، ازسیاق حکایت پیروی می کند وسخن می پردازد. ازقصه به قصّه می‌رود. این بحث حکایتی دیگررا به خاطر او می‌آورد وآن‌حکایت بحث‌دیگری را می‌شکافد واین بحث موجب‌طلوع‌حکایت دیگری درذهن او می‌شودواین‌کار، همین‌طور ادامه می‌یابد.

آنگاه‌که مطلبی یکنواخت انسان را دلتنگ می‌سازد، ناگهان شیوه عوض می‌شود، خاطره‌ای از مولانا، ویا یك‌احساس انسانی او به‌کلام جان‌می بخشد. وگاهی خود اورشتهٔ سخن را از دهان یکی‌ازشخصیتهای حکایت می گیرد وخود در قالب‌آن شخص می‌رود. اینجا کلام‌جان می گیرد و به‌صورت پرخاش درمی‌آید، اشك می‌شود، به‌آتش بدل می‌گرددو خون می‌شود.

درآثار سلطان‌ولد، تقریباً حکایت نیست، اگرهم باشد، بحثی صوفیانه یااخلاقی درلابه‌لای آن‌است‌که باآن بحث‌خود رابه‌زور می کشاند. آن‌هم حکایتی بسیار معروف چون قصهٔ موسی وخضراست‌که ازکثرت‌تکرار، ازشکل وشمایل افتاده است، حکایتی کنایی یاروشن و عامیانه نیست.

او مطلقاً، برای‌بیان یك‌اصل صوفیانه سخن آغاز می کند ودرآن میان به‌قصد آنکه بتواند ازاسلوب متسلسل پدر پیروی کند،ودرآن باب‌هم خودرا شبیه پدرسازد، به‌مباحث دیگر واردمی‌شود. ولی آغاز وانجام تمام‌مباحث وی ازابتدا روشن است. در این بحثها، زنجیرهٔ تداعی نمی‌توان یافت. مقدمه، درحال ازنتیجه خبرمی‌دهد، یعنی سلطان ولد در آثار خودازتسلسل منطقی دوری نمی‌جوید، حال آنکه درآثار مولانا، تضادها، تسلسل

مطالب، مقدمه‌ها و نتایج، هیچگاه بامنطق ما سازگار نیست. منطق نزد او تابع احساس انسانی است، مولانا راه می‌رود و دیگران را به‌دنبال خود می‌کشاند، خود را می‌کشاند و حیرت می‌آفریند، می‌لرزاند و مایی را از ما می‌گیرد.

اما سلطان ولد، توجیه می‌کند دوباره به‌تکرار بیان قبلی برمی‌خیزد، یاد می‌دهد و می‌آموزد.

مولانا، چنانکه در فکر و اسلوب، از نظر حکایت‌نویسی هم کاملا مردمی است، به مردم خطاب می‌کند و برای مردم و به‌زبان مردم می‌نویسد.

اما سلطان‌ولد، به‌دانش متکی است و بیش از آنکه بامردم سخن گوید، به‌زبان علم، حرف می‌زند. نمی‌فهماند، می‌آموزد. این یکی همه‌چیز خود را به مردم بخشیده، هنرمندمردم است اما آن‌دیگری هنرمندی که می‌پندارد ازمردم جدانشده است.

***

سلطان‌ولد، هم درديوان، هم‌درمثنویها وهم درمعارف منثورخود، چنانکه در زمینهٔ موضوع، درزمینهٔ بیان واسلوب گفتار نیزازمولانا تقلید می‌کند. به‌اقتباس‌ازاو برمی‌خیزد. چون او به‌تکرار می‌پردازد، سخنان اورا عیناً به‌کار می‌گیرد، با این‌حال هیجان وعشق مولانا را در سلطان ولد نمی‌توان یافت. برای روشن‌ترکردن این بحث چندمثال اتفاقی بدهیم:

مولانا می‌گوید که:

«همرنگ جماعت‌شو تا لذت جان بینی	در کوی خرابات آ، تا دردکشان بینی»
«در کش قدح سودا، هل تا نشوی رسوا	بربند دوچشم سر، تا چشم نهان بینی»[۱۰۵]

سلطان ولد درغزلی به‌همان وزن، همان کلمات را استعمال می‌کند ومی گوید:

«ای آنکه چـو مایی تو، در عشق خدا شیدا
همرنگ جماعت شو، هل تاکه‌شوی رسوا»[۱۰۶]

مولانا می گوید:

---

۱۰۵. کلیات شمس، ج۵. ص۲۸۰، ب۶۲‑۲۷۳۶۱.

۱۰۶. دیوان سلطان ولد، ص ۸۹، غزل ۱۱۵.

«آمد شهر صیام سنجق سلطان رسید دست بدار از طعام مائدهٔ جان رسید»[۱۰۷]

سلطان ولد، به‌همین مناسبت گوید:

«آمد شهر صیام، سنجق سلطان رسید لشکر انوارجان، کوری شیطان رسید»[۱۰۸]

مولانا غزلی به این مطلع آغاز می کند:

«مطربا اسرار ما را بازگو قصه‌های جانفزا را بازگو»[۱۰۹]

مطلع یك غزل سلطان ولد، بیت زیر است:

«ای مطرب‌دل می گو اسرار شه ما را تاچرخ‌زنان امشب، بینم مه‌بی‌جا را»[۱۱۰]

برای افزودن به‌نمونه‌ها، غزلی از مولانا را بانظیرهٔ آن از سلطان ولد در اینجا بیاوریم:

مولانا:

«رُستم از این نقش هوا زنده بلامرده بلا
زنده و مرده وطنم نیست به جز فضل خدا»
رَستم ازاین بیت‌وغزل، ای شه وسلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
پوست بود، پوست بود، درخور مغز شعرا
ای خمشی مغز منی، پرده آن نغز منی
کمتر فضل خمشی کش نبود خوف و رجا
برده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان
مست و خرابم مطلب در سخنم نقد و خطا

---

۱۰۷. کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۹۸، ب ۹۳۴۱.
۱۰۸. دیوان سلطان ولد، ص ۵۳، غزل ۶۷.
۱۰۹. کلیات شمس، ج۵، ص ۷۰، ب ۲۳۶۲۴.
۱۱۰. دیوان سلطان ولد، ص ۹۱، غزل ۱۱۷.

تا که خرابم نکند، کی دهد آن گنج به من؟
تا که به سیلم ندهد کی کشدم بحر عطا؟

مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شکر
خشك چه داند، چه بود ترللا ترللا

آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نه‌ام
دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما

دست فشانم چو شجر، چرخ زنان همچوقمر
چرخ من از رنگ زمین پاکتر از چرخ سما

عارف گوینده بگو، تا که دعای تو کنم
چونك خوش ومست شوم هرسحری وقت‌دعا

دلق من و خرقهٔ من از تو دریغی نبود
وانك ز سلطان رسدم نیم مرا نیم ترا[۱۱۱]

سلطان ولد:

«شاه منم، شاه منم در دو سرا در دو سرا
ملك ببخشم به گدا، دفع کنم رنج و بلا

ظلمت تن را ببرم سر به سرش نور کنم
می‌شود از بخشش من عمر فنا عمر بقا

دارم اکسیر ازل، می کند آن طرفه عمل
مس ترا سازم زر، زین‌نظر جان افزا

جهل ترا علم کنم، خشم ترا حلم کنم
درد ترا صاف کنم، درد ترا جمله دوا

شعر چه باشد بر من، تاکه بلافم‌زان فن
هست مرا فن دگر، غیرفنون شعرا

شعر چو ابری‌است‌سیه، من پس آن ابر چومه
ابر سیه را تو مخوان ماه منور سیما

گر پی دیدار منی بگذر از این ابر منی
تا رسدت جلوهٔ مه از تن چون ابر برآ

---

۱۱۱. کلیات شمس، ج ۱، ص ۳۱، غزل ۳۸.

وزن سخن سهل بـود، وزن خـودت را بنگر
تا که زری یا نقره، یا مس بی‌قدر و بها[۱۱۲]

***

هرشعری راکه می‌خواهید، از دیـوان سلطان ولد بخوانید، بی‌تردید درآن شعر، نحوهٔ بیان، استعارات، وزن و ردیف مورد استفادهٔ مولانا را خواهید یافت. اندیشه نیز ازآن مولاناست. درمثنویات او نیز همین ویژگی آشکارا به‌چشم می‌خورد. اما ناگزیر باردیگر باید این نکته‌را یادآور شویم که خصیصه‌ای‌که درمولاناست به‌صورتی کامل در سلطان ولد نیست. آن خروشندگی، جلب وجذب است.

باهمهٔ این، دردیوان سلطان‌ولد، درمثنویهای او ومخصوصاً در ابتدا نامه ومعارف وی، دربارهٔ روزگـار او علی‌الخصوص پیرامون حیات مولانا، نکته‌های بسیار زیـادی می‌توان یافت.

مثلا، دردیوان می‌نویسدکه : مردم قونیه، روز عید چون‌کودکان به میدانهای شهر رو می‌آورند، بعضی سفره وغذای خودرا برداشته به سیاحت می‌روند وگروهی به‌زیارت اهل‌قبور می‌پردازند، لباس‌نو به‌تن می‌کنند وپیروان او مجلس سماع تـرتیب می‌دهند و بعضی به‌مجلس نمی‌آیند، و از ابلهی خودرا ازفیض محروم می‌کنند.[۱۱۳]

بعداز پایان ماه رمضان، مردم درمیدانهای شهر به‌شیطنت مشغول می‌شوند وازاینکه به‌مجلس او نمی‌روند، زبان به‌شکوه می‌گشاید[۱۱۴] از رؤیای خود بحث می‌کندکه مولانا را در خواب دیده است[۱۱۵] باز درغزلی مفصل ازچنان رؤیایی سخن به‌میان می‌آورد[۱۱۶] به‌حاجیان می‌گویدکـه به حج‌رفتن صواب است، اما شیخ را رهاکردن و به‌حج‌رفتن خطاست. اگر آب نباشد تیمم بایدکرد، اما اگر آب باشد، تیمم جایز نیست. مقصودتو از حج‌کسب ثواب است، جستن ثواب نیک است اما رضای شیخ فراتر ازآن است.[۱۱۷]

دربارهٔ شخصی‌که دوستش ندارد می‌گوید: آن‌کور نابینا، آن شیطان معروف، آن

۱۱۲. دیوان سلطان ولد، ص ۵–۴، غزل ۱.
۱۱۳. دیوان سلطان ولد، ص ۹۵–۹۴، غزل ۱۲۱.
۱۱۴. همان، ص ۱۰۷، غزل ۱۸۰.
۱۱۵. همان، ص ۱۱۲–۱۱۱، غزل ۱۸۸.
۱۱۶. همان، ص ۵۳–۳۵۲، غزل ۵۷۸.
۱۱۷. همان، ص ۱۳۱–۱۳۰، غزل ۲۲۳.

لعین خودبین، آن بدرگ بدکیش، آن خوک، آن سگ، آن حریف متردد از برابرم گم شد ورفت.[۱۱۸]

در دیوان او اشعاری هست که در بارهٔ رفتن، آمدن وشهادت شمس سروده وشعرهایی هم راجع به حسام‌الدین وصلاح‌الدین ومرگ هردو می‌توان یافت.

غزل زیرهم طبع آشتیِ‌جوی اورا بخوبی نشان می‌دهد، و هم میزان تنفر او از آشفتگیهای موجود روزگارش را آشکارا بیان می کند:

مؤمنان را خواند اخوان در کلام خود خدا
پس بباید صلحشان دادن بهم ای کدخدا
جنگ باشد کار دیو و صلح کردار ملک
صلح را باید گزیدن تا پذیرد جان صفا
روحهای پاک را این صلح آمیزد به هم
قطره‌ها از یک‌شدن‌جویی‌شود ژرف ای فتی
جمله یك گردید ، بی‌غش تا به‌هم بحری‌شوید
بعدازآن ایمن شوید از خوف دشمن و فنا
ذره‌های خاک اگر با هم نگشتندی یکی
کی شدی خانه،کهان را یا مهان را خودسرا
صد هزاران همچنین درنیک و بد بنگر ببین
درحریر و درحصیر و در بساط و در عبا...
چون زجمع خاکها آمد چنین بنیادها
پس زجمع روحها بنگر چها گردد چها....[۱۱۹]

باز درغزلی دیگر خطاب به شخصی است ازراه نصیحت که اورا ازجنگ برحذر می‌دارد و به او سفارش می کندکه راه صلح درپیش گیرد و غزل را با بیت زیر پایان می‌دهد:

پند ولد پذیرهین، جنگ مکن زکبر وکین
بلکه به روی دشمنان از سر لطف کن نظر[۱۲۰]

۱۱۸ . دیوان سلطان ولد، ص ۳۳۸، غزل ۵۵۵.
۱۱۹ . همان، ص ۱۷۷—۱۷۶، غزل ۲۹۴.
۱۲۰ . همان، ص ۱۷۷—۱۷۶، غزل ۲۹۴.

سلطان ولد، در بیتی به‌عطار وسنایی، علاقمندی نشان می‌دهد ومی گوید:

«عطار روح بود وسنایی دوچشم دل　　ماقبلهٔ سنایی وعطار آمدیم»۱۲۱

از مثنویهای او نیز استنباط می‌شود که وی بادیوانهای این دوشاعر سخت مشغول بوده است، اما بیش‌از هرکس بامولانا سرگرم بوده و گام به‌گام او را دنبال کرده‌است. خطاهای فنی در شعر سلطان ولد بسیار زیاد است، اما باید افزود که او شعرعاشق را از شعرشاعر جداکرده است و درابیات زیر این دونوع شعررا ازهم تفکیك می کند:

«شعر شاعر نتیجهٔ هستی است　　شعرعاشق زخیّز مستی‌است.....
رونق شعر آن بود به دروغ　　شعر این‌را زراستی است‌فروغ»۱۲۲

اشعار عطار و سنایی را از اشعار شاعرانی چون انوری و ظهیر فاریابی جدا می‌شمارد. وکسانی راکه طالب دیوانهای سنایی وعطار و مولانایند از اهل دل و زمرهٔ اولیا می‌داند.۱۲۳

درپایان این بحث می‌خواهیم به‌سؤال زیر جواب داده شود:

بادرنظر گرفتن این نکات که سلطان ولد، مقلد پدرخود بوده چون پدرش شعر گفت به‌سرودن شعر پرداخت، چون پدرش دیوانی داشت، دیوانی تدوین‌کرد، چون مثنوی پدرش درشش دفتربود سه جلد مثنوی ساخت۱۲۴ بسیاری از اشعار دیوانش نظیره گویی براشعار پدرش بود، افکار ومجازات شعری پدررا استعمال‌کرد، حتی تاجایی پیش‌رفت که چون پدرش اشعاری به‌زبان یونانی سروده بود، اونیز شعریونانی سرود، اگر با پدر خود مقایسه نشود، شاعرشمرده می‌شود یا نه؟

بی‌تردید جواب می‌دهم که آری. سلطان ولد شاعر است، اما بلافاصله سؤال

---

۱۲۱ . دیوان سلطان ولد، ص ۲۷۷، ب ۵۷۰۰؛ اگر این بیت را به مولانا نسبت دهند، خطاست

۱۲۲ . ابتدا نامه، ص ۵۵-۵۳.

۱۲۳ . همان، ص ۲۱۴-۲۱۳.

۱۲۴ . از آنجایی‌که مولانا شش دفتر برای مثنوی ساخته بود، احتمالا برای رعایت ادب سه مثنوی ساخته وشاید دراین باب به‌تقلید پدر برآن بوده است‌که سه دفتر دیگرنیز بسازد، اما عمرش وفا نکرده است. اگر تاریخ اختتام انتها نامه را می‌دانستیم، دراین مورد می‌توانستیم حکمی قاطع بدهیم.

دیگری برذهن متبادر می‌شود: اگر پدر شعرنمی‌ساخت، آیا سلطان ولد شعر می‌سرود؟

اگر مجازهای مولانا، آن استاد اولین و آخرین در شعر انسانی که تالی آن در ادبیات کلاسیك شرق ـ اسلام تاکنون نیامده و نمی‌تواند بیاید، وجود پیدا نمی‌کرد، آیا سلطان ولد می‌توانست آن مجازهای زنده و غیرمنفك ازحیات را ابداع کند؟

بدین پرسش نیز بی‌دغدغه پاسخ می‌دهیم که: اگرمولانا نبود، هستی معنوی سلطان ولد نیز چون هستی مادی او به‌وجود نمی‌آمد.

جلال همایی دربارهٔ ارزش ادبی ابتدانامه و ویژگیهای زبانی آن می‌نویسد:

«اما ارزش ادبی این کتاب از دوجهت است: یکی برای نثرها که برسرهرفصل و عنوانی نوشته شده است و اگر آنهارا جمع کنی، کتابی بسیار ساده و فصیح راجع به مطالب عرفانی و تاریخی فراهم خواهد شد. و دیگر ازجهت نظم، که هرقدرهم برای شنابزدگی ناظمش سست وناتندرست ازکار درآمده باشد، باز ازروح کهنگی وفصاحت فارسی خالی نیست و هردوبخش نظم ونثرش مشتمل برلغات واصطلاحات وامثال‌صحیح فارسی است که از ذخایر ادبی به‌شمار می‌رود».[۱۲۵]

این آثار، واقعاً ازنظر زبان، شایان ارزش زیادی است. اما عنوانهای منثور هم به تقلید از عنوانهای مثنوی مولانا نوشته شده است، بنابراین مطالعه و اظهارنظر جلال همایی قبل‌از این عنوانها راجع به سرفصلهای مندرج درمثنوی است.

حاصل سخن آنکه، سلطان ولد در این باب نیز پا به جای پای پدر نهاده است. چنانکه خود می‌گوید:

بود روشن سخنهایی که گفتم	سخن را مشکل و مغلق نگفتم
هزاران در ز دریای معانی	برآوردم برای خلق سفتم[۱۲۶]

آیا سلطان ولد اندیشهٔ اصیلی دارد؟

از آنجایی که سلطان ولد درهرباب، گام به‌گام ازپدرخود تقلید کرده، موضوعهای مورد استفادهٔ پدررا، باردیگر درهمان شیوه برای ما تکرارکرده است وبالطبع افکاری که هریك مظروفی برای ظرف اینگونه موضوعها قرارگرفته، به‌صورتی رنگ‌باخته‌تر و بی‌جان‌تر برای ما عرضه شده است.

---

۱۲۵ . ابتدا نامه، مقدمه.

۱۲۶ . دیوان سلطان ولد، ص ۵۱۵، غزل ۸۴۶.

سلطان ولد نیز چون مولانا از خضر و موسی (ع) بحث می کند[۱۲۷] چونان مولانا که درمثنوی خطاب به حسام الدین چلبی می گوید: منظورم از گفتن همهٔ اینها تویی، او نیز پسر بکتمر را مخاطب قرار می‌دهد[۱۲۸]، او هم محمود و ایاز را درشعرخود مطرح می‌کند[۱۲۹] او هم از پیامبران، قصصی‌را بیان می کند و حصه‌ها می‌آورد، حتی اوهم چون شمس و مولانا گام فراتر می‌نهد و می گوید:

«دین ونماز وطاعت معنی‌ای است بیچون وچگونه وتعلقی است که آدم را از ازل باخدا بودکه الست بربکم، قالوابلی. نماز حقیقی آن بودکه ازآن نور است و از آن نور می‌خورد وزان نور می بالد».

چون انبیا ــ علیهم‌السلام ــ ظاهرشدند وآن نماز را به‌صور مختلفه آوردند، هر یکی به صورتی، هرکه را تمیزی است به ظاهر نماز فریفته نشود، اگر دراو جانی باشد، قبول کند زیراکه تشنه‌کوزه را جهت آب طلبد، اگر درکوزه آب نباشد به چه کارش آید؟

همچنانکه انبیا ــ علیهم‌السلام ــ آن نماز را درهرصورتی به‌خلق رسانیدند اولیا نیز برهمان نسق آن نماز حقیقی را درصورت سماع ومعارف از نظم ونثر به‌عالمیان رسانیدندهرکه‌طعام‌شناس‌باشدوطعام‌قوت‌او باشد ازکاسه‌ها وظروف به‌غلط نیفتد، داندکه اگرکاسه دیگرباشد، طعام همان است».[۱۳۰]

کفرحلاج را برتر ازتوحید می‌داندکه مردخدا، هرکاری‌که انجام دهد، نیکوست وصحبت شیخ ازهرعمل دیگری پسندیده‌تر است.[۱۳۱]

به‌عقیدهٔ او «حق ــ تعالی ــ را دانستن وشناخت، سهل‌تر است ازشناختن اولیا، زیرا که حق‌تعالی ظاهرتر از آفتاب است، اما صنعت و هنر اولیا همچون ایشان پنهان است».[۱۳۲]

اما همهٔ این مباحث را درمثنوی نیز توان یافت:

مثلاً حکایت موسی وخضر درابتدانامه را[۱۳۳]، دردفترسوم مثنوی، ازبیت ۱۸۶

---

۱۲۷. ابتدا نامه، ص ۲۷ـ۲۳.

۱۲۸. همان، ص ۳۲۶.

۱۲۹. همان، ص ۳۶ـ۲۹.

۱۳۰. ابتدا نامه، ص ۸۸.

۱۳۱. همان، ص ۸۹.

۱۳۲. همان، ص ۹۰ به‌بعد.

۱۳۳. همان، ص ۲۳، ترجمهٔ مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۸۶ به بعد.

به بعد؛ شکستن ایاز گوهر شب‌افروز را[۱۳۴] در دفتر پنجم مثنوی، از بیت ۴۰۵۴ به بعد؛ آمدن مرید بر در شیخ و در زدن او و سؤال شیخ که کیست بر در؟ و پاسخ گفتن مرید که: من. و باز نکردن در و رفتن مرید و سالها گشتن و پخته‌شدن او و پس از سالها آمدن و تو گفتن بر سؤال شیخ[۱۳۵]، در دفتر اول مثنوی، از بیت ۳۰۵۶ به بعد؛ قصهٔ مردی که مار در دهان او رفت[۱۳۶] در دفتر دوم مثنوی، از بیت ۱۸۷۸ به بعد، حکایت شخصی که از موسی (ع) زبان وحوش و طیور را می‌خواست بیاموزد[۱۳۷] در دفتر سوم مثنوی، از بیت ۳۲۶۶ به بعد؛ حکایت شبی که محمود با دزدان همنشین شد[۱۳۸] در دفتر ششم مثنوی، از بیت ۲۸۱۶ به بعد آمده است.

حتی حکایت «جنید رحمةالله علیه ـ که در خلوت از حق‌تعالی مقامی می‌طلبید، جوابش دادند که آن مقام به‌صد چله حاصل نشود، لیکن برو در فلان شهر پیش احمد زندیق تا این مقصود از او میسر شود. برخاست و عزم آن‌شهر کرد، چون برسید دلش نمی‌داد که احمد زندیق گوید، می‌پرسید که احمد صدیق در این شهر کجا می‌باشد؟[۱۳۹]، از مقالات شمس اخذ شده است[۱۴۰]. حکایت مردی که دفینهٔ درون خانه را در مصر می‌جست[۱۴۱] در مقالات[۱۴۲] و همچنین دفتر ششم مثنوی، از بیت ۴۲۰۶ به‌بعد آمده است.

این مثالها، فقط برای آن ذکر شده که خواننده را الگویی و نمونه‌ای ارائه شود، وگرنه همهٔ مباحث موجود در ابتدانامه و دو مثنوی دیگر را در مثنوی می‌توان سراغ گرفت. مثلا مراحل مادی و معنوی کمال بشر[۱۴۳] در رباب‌نامه با آن‌که جنس را میل‌سوی

---

۱۳۴. ابتدا نامه، ص ۲۹، ترجمهٔ مثنوی، دفتر پنجم، ص ۳۳۴ به‌بعد.

۱۳۵. همان، ص ۱۰۴، ترجمهٔ مثنوی، دفتر اول، ص ۳۰۴ به‌بعد.

۱۳۶. همان، ص ۱۸۳، ترجمهٔ مثنوی، دفتردوم، ص ۱۷۴ به‌بعد.

۱۳۷. همان، ص ۲۷۴، ترجمهٔ مثنوی، دفترسوم، ص ۳۱۴ به بعد.

۱۳۸. همان، ص ۳۸۱، ترجمهٔ مثنوی، دفترششم، ص ۲۲۲ به‌بعد.

۱۳۹. همان، ص ۲۷۰ به‌بعد.

۱۴۰. مقالات، نسخهٔ فاتح، گ ب ۱۶؛ این قصه در صفحات ۵۲ـ۵۱ چاپ عماد، وصفحات ۱۳۹ـ۱۲۹ تصحیح دکتر موحد آمده است.

۱۴۱. ابتدا نامه، ص ۳۷۶.

۱۴۲. مقالات، گ آ ۳.

۱۴۳. رباب نامه، گ آ ۸؛ این مبحث درصفحات ۲۴ـ۲۳ و ۲۱ـ۱۶ رباب‌نامه به‌تصحیح دکتر سلطانی آمده است.

جنس خـود است[۱۴۴] همچنین قصهٔ موسی وخضر[۱۴۵] اوصافی که دربـارهٔ پیرو قطب در ابتدانامه و دو مثنوی دیگر آورده، خلاصه هرسخن وهربحث مخصوصاً ازمثنوی وبعداز این مأخذ عمده از مأخذ دیگر نظیر فیه مافیه (معارف) مولانا[۱۴۶] و یا از مقالات شمس سرچشمه گرفته است.

او درهرسه مثنوی خود، به‌تقلید از مولانا، سنایی و شاعـران دیگر بویژه از خود مولانا ابیاتی می‌آورد.

پس‌از همهٔ این‌توضیحات، مانیز توجیهات سلطان ولد را در قبال آثار مولانا کـه حتی عقاید قالبی تصوف را بادید متعالی خود به‌صورتی کاملا بدیع بیان‌کرده، ناگـزیر بامصراعی توصیف می کنیم که جلال همایی آورده است:

«زین حسن تاآن حسن فرقی است ژرف».[۱۴۷]

اشعار ترکی سلطان ولد

چنانکه مولانا ابیاتی حاوی کلمات تـرکی و پاره‌ای ملمعات سروده است، سلطان ولد هم اشعاری داردکه باترکی و رومی آمیخته واشعاری هم به تلمیع آورده است.[۱۴۸]

بین این‌نوع اشعار، گاه یکی دوبیت، یك مصراع ویا قسمتی از مصراع وگاه یکی دوکلمهٔ آن به ترکی است.[۱۴۹]

غیرازاینها، چون سلطان ولد درآناطولی‌زاده وترکی غربی اوغوزی را می‌دانسته

---

۱۴۴. رباب نامه، همان، گ ب_آ ۲۳، ص ۴۶ مصحح دکتر سلطانی.

۱۴۵. همان، گ آ ۱۱۰ به بعد، ص ۲۱۵ مصحح دکتر سلطانی.

۱۴۶. عنوان‌گ آ ۱۳ رباب نامه (جای این عنوان را درچاپ تهران نیافتیم).

۱۴۷. رباب‌نامه، آ ۲۴، آ ۳۹، ب ۱۰۶، ب ۱۱۸، ب ۱۴۳؛ انتهانامه، گ آ ۴، آ ۲۸، ب_آ ۴۲.

۱۴۸. ابتدا نامه، مقدمه، ص ۲۴؛ مثنوی، دفترچهارم، ب ۱۲۶۸.

۱۴۹. دیوان سلطان ولد، ص۱۱۷ شعر ۱۹۸؛ ص۱۴۹ شعر ۲۴۹؛ ص۲۲۹_۲۲۸ شعر ۳۸۲؛ ص۲۶۳ شعر ۴۴۱؛ ص ۵۵۶ شعر ۲۲۰؛ درشعر۶۱ ملمعاتی هستندکه ازترکی، فارسی ویونانی ساخته شده‌اند، درصفحهٔ ۴۸، همچون صفحهٔ ۷۶۸ شعرهایی آمده است که یك بیت به ترکی، بیتی به‌یونانی ومصراعی به‌عربی است.

دردیوان او ده قالب شعر همگی به‌زبان ترکی آمده است[150]
در بیت ماقبل آخر غزل اول او یک جملهٔ ترکی به‌کار رفته است و از این‌رو، این شعر را هم می‌توانیم شعری ترکی به‌حساب آوریم:

ترکچه اگربیلیدیم، بـرسوزی بکث ایدیدیم
طنچه اگـر دیلـرسز گویـم اسرار علا[151]

در ابتدا نامه و انتها نامهٔ سلطان‌ولد هم تعداد قابل‌توجهی ابیات ترکی ویونانی آمده است.
همانطورکه دربیت فوق دیدیم، دردیوان‌سلطان ولد هم مقدار قابل‌توجهی ابیات ترکی ویونانی آمده است.[152]
همانطورکه در بیت فوق دیدیم، سلطان ولد در ابتدا نامه هم بعداز سرودن قریب یکصد بیت ترکی می گوید:

گذر ازگفت تـرکی و رومی چون از آن اصطلاح محرومی
لیک از پـارسی و از تـازی گو که درهردوخوش همی‌تازی[153]

ما دراینکه سلطان ولد اشعار ترکی ویـونانی ساخته است، عامل دیگری جزتقلید از پدر نمی‌بینیم.
علی‌رغم آنکه سلطان ولد معاصر یونس امره شاعر بزرگ است ، هیچگاه به شعر هجایی تمایلی نشان نداده است . لذا ما هرگز برآن نیستیم‌که اشعار سلطان ولد را با

---

۱۵۰. در ص ۴۴ شعر ۵۵ یک مصراع‌کامل وقسمتی ازیک مصراع دیگر ترکی‌است، درص ۸۵ شعر ۱۰۹ کلمهٔ «ال‌قنی» ترکی است. کلمهٔ «سنی» که درشعرمزبور ترکی تلقی شده، سنی عربی است، ب ۱۶۹۶ فهرست؛ ص ۹۴ شعر ۵۰۷، قطعه مندرج در صفحهٔ ۳۰۷–۳۰۶ ردیف «بکتمربزی انتما» به ترکی است، در ص ۳۰۷ شعـر ۵۰۸ ردیف «چلبی بزی انتما» ترکی است، ص ۶۵–۳۶۴ شعر ۵۹۸ دوبیت ترکی است، جملهٔ «کم سینی گردی» درآخربن مصراع شعر ۹۰۹ درصفحهٔ ۵۵۰ نیز ترکی است.

۱۵۱. ص ۸۱ شعر ۱۰۵؛ ص ۱۱۶ شعر ۱۹۷؛ ص۲۳۸ شعر۳۰۹ ؛ ص ۳۱۰–۳۰۹ شعر۵۱۲،ص۳۵۱شعر۵۷۷؛ ص ۳۵۹ شعر ۵۸۹؛ ص ۵۰۵ شعر ۸۲۹، ص۵۱۲ شعر۸۳۹، ص۵۳۳ شعر ۵۱۲،ص۵۵۸ شعر ۹۲۵

۱۵۲. دیوان، ص ۱۴–۱۳

۱۵۳. ابتدانامه، ص ۳۹۴.

اشعار یونس که برخی روان و درخشان، بعضی تیره و جوشنده، برخی کدر و مه آلود، و برخی دیگر بیکران و متسع است، مقایسه کنیم.

حال یکی اززیباترین غزلهای ترکی سلطان ولد:

«سنك یوزك گونش دریقسا آیدر — جنم الدی کزن داقی نه ایدر
بنم ایکی گوزم بلغل جنم سن — بنی جان سزقیاسن سن بو کیدر
گزم دن چقمه کم بو یر سنك در — بنم گوزم سکایخشی سریدر
نه اقدر بو نه اوق کم دکدی سندن — بنم بویم سکیدی شمدی بیدر
تماشا چن بروگل کم کراسن — نتا گوزم یشی ارماق وچیدر
سنك بویك بدغدن اغدی کجتی — جهان امدی یوزك یازوییدر
بوکن عشقك اودندن اسی الدخ — بزا قایو دگل گر قارو قیدر
بکاهر گیجه سندن یوزبك اسی — بنم هرگون اشم سندن قلیدر
ولد یخسلدی سنسز بو جهاندا — سنی بلدی بو کزدن باك وبیدر[۱۵۴]

کاری که سلطان ولد انجام داد

همانطور که به‌مناسبتهای گوناگون بیان کرده‌ایم، سلطان‌ولد، وابستگی زیادی‌نسبت به‌پدر داشت و به سائقهٔ این‌وابستگی، به‌کار سامان‌دادن‌کسانی که اطراف مولانا گرد آمده بودند ومورد محبت اوبودند پرداخت. بنا برطبع زیرکی که داشت، برامرای زمان،خانان مغول وبزرگانی که برمولانااحترام می گذاشتند،نفوذکرد. اساساً درزمان مولانا،تاج‌الدین معتز به‌خواهش‌سلطان‌ولدمولانارا راضی کرد تادرکنار مدرسهٔ اوچند حجره‌ساخته‌شود[۱۵۵].

افلاکی، ضمن چند روایت بیان می کندکه مدرسهٔ مزبور «جماعتخانه»ای‌هم داشته است[۱۵۶].

---

۱۵۴. آخرین کلمهٔ مصراع اول بیت هفتم را می‌توان «الدوخ» نیز خواند. مصراع اول بیت نهم بـه صورت، «ولدیخسلیدی سنسز بوجهاندا» نـوشته شده است. معادل امروزی پاره‌ای از لغات کهن را ذیلا می‌نویسیم،

ایدر، گوید، خطاب کند کیدر، کاری بسیار زشت است یخشی، خوب اغماق، برآمدن یاز، بهار یای، تابستان قایو، ترس قی، دستان، باك، ثروتمند. **دیوان سلطان ولد**،ص ۵۰۵، شعر ۸۲۹.

۱۵۵. نگ. **مولانا جلال‌الدین**،اص ۳۵۲–۳۵۱.

۱۵۶. مثلاً ص ۱۲۵.

روزی حضرت مولانا در همین جماعتخانه با یاران همدم به صحبت نشسته بود و یار ربانی ربابی می‌زد. ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی که از کبار فضلا بود با امیری چند از خدمت پروانه به رسالت آمدند. اتفاقاً خواجه مجدالدین مراغی که از مقربان حضرت مولانا بود، به تعجیل تمام در آمد و از غایت ساده‌دلی به ربابی گفت که: رباب را برگیر که بزرگان می آیند.

چون بزرگان به زیارت مولانا مشرف گشتند و بیرون آمدند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم به خدمت خواجه مجدالدین دادند تا یاران را کفش بهایی باشد. چون خواجه مجدالدین حال را به حضرت مولانا عرضه داشت، از سر حدت فرمود که: مه تومانی و مه آن درهم، مه آن مردگان سرد که آمده بودند. چنان به تعجیل از در آمد که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین نازل شد، ما به کار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید، هر که خواهد برود، تو چرا شتاب می کنی؟[۱۵۷].

ما بر آنیم که این جماعتخانه تا زمان درازی به صورت قرائتخانهٔ موجود در مدارس مورد استفاده قرار می گرفته است. اما باز افلاکی می نویسد که در زمان او او عارف چلبی، از صوفیی که از شام آمده بود، در جماعتخانه پذیرایی کردند، بنابراین محل جماعتخانه به صورت مهمانسرا هم به کار می رفته است[۱۵۸].

خلاصهٔ سخن آنکه مدرسه‌ای که اقامتگاه مولانا بوده، در زمان خود او هستهٔ یک خانقاه را در خود نهفته بوده است.

مولانا با برپاشدن قبه و بارگاه بشدت مخالف است:

«گور خانه و قبه‌ها و کنگره	نبود از اصحاب معنی آن سره
بنگر اکنون زنده اطلس پوش را	هیچ اطلس دست گیرد هوش را»[۱۵۹]

اما افلاکی روایات دیگری نقل می کند: «حضرت مولانا فرمود که: یاران ما تربهٔ ما را بلند سازند تا از مسافت دور پیدا شود که هر که تربهٔ ما را از دور بیند و اعتقاد نماید به ولایت ما اعتماد کند... هر حاجتی که دارد بخواهد، باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند»[۱۶۰].

---

۱۵۷. مناقب العارفین، ص ۲۵۶.

۱۵۸. همان، ج ۲، ص ۹۲۲.

۱۵۹. مثنوی، دفتر سوم، ص ۹، ب ۱۳۴–۱۳۳.

۱۶۰. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۴۰۸.

یا: «حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربهٔ مارا عمارت کنند، آخرین بار ترکی بیرون آید متمول و تربه را یك خشت از زر و یك خشت از نقرهٔ خام بسازد...»[۱۶۱].

این روایات، مخالف مشرب وادراکات مولاناست که پس ازساخته شدن آرامگاه ایجادشده است. استناد اینگونه سخنان به مولانا که در رفتار و گفتارش هیچگونه تناقضی وجود ندارد، پذیرفتن این مطلب است که وی ازاولیای اهل معنی نبود بلکه درشمار فریفتگان ظاهر بود.

باوجود این علم الدین قیصر درزمان سلطان ولد، برای ساختن آرامگاهی برای مولانا نزد سلطان ولد رفت وبااو به مشورت پرداخت. سلطان ولد، اورا به این کار تشویق کرد. آرامگاه ساخته شدو کانونی به وجود آمد. در این کانون قرآن خوانان، پیشنمازان، مثنوی خوانان وافرادی که در مجالس سماع شعر می خواندند وهمچنین خدمتکاران و افراد دیگری که به خادمان نظارت می کردند و هریك مصارفی داشتند، گردهم آمدند.

یکی ازراویان افلاکی، شیخ بهاءالدین خیاط ،خادم آرامگاه است[۱۶۲]، بازافلاکی ازشخصی به نام شیخ کمال الدین تبریزی که سرور خادمان آرامگاه بوده یادکرده است[۱۶۳]. سراج الدین مثنوی خوان که درابتدانامه ازاو نام برده شده[۱۶۴] درآرامگاه به خواندن مثنوی مشغول بود[۱۶۵] این شخص، استاد افلاکی است[۱۶۶] وعلاءالدین آماسیوی که بعدها خلیفه شد، در خواندن مثنوی شریك وی[۱۶۷]. بهاءالدین بحری که اشعار مولانارامی نوشت و ازاین رو «کاتب الاسرار» خوانده می شد[۱۶۸] به امامت آرامگاه منصوب شده بود[۱۶۹].

ادارهٔ این کانون وتأمین معاش این گروه مصرف کننده تنها ازاوقاف ثروتمندان امکان‌پذیر بود. چنانکه ازهمان ابتدای کار نیز، وقفهای پردرآمدی برای آرامگاه اختصاص یافت.

---

۱۶۱. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۴۰۹.
۱۶۲. همان، ج ۲، ص ۹۳۳.
۱۶۳. همان، ج ۱، ص ۴۲۷.
۱۶۴. ابتدانامه، ص ۳۹۷.
۱۶۵. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۷۳۹.
۱۶۶. همان، ج ۱، ص ۲۷۲.
۱۶۷. همان، ج ۲، ص ۸۸۰.
۱۶۸. همان، ج ۱، ص ۱۸۸.
۱۶۹. همان، ص ۴۴۲.

برای تأمین چنین اوقاف وازدیاد آنها وهمچنین باز گرداندن وقفیه‌های از دست رفته، لازم بود که سلطان‌ولد به‌زمرهٔ ثروتمندان، یعنی سلجوقیان ومنسوبان آنان، مغولان ودیگر امرای محلی وتازه‌به‌دوران رسیده که در آن دورهٔ انقراض به‌ظهور رسیده بودند، متکی باشد. بنابراین، ضرورت داشت که درخیر وشر آنان وابستگی نشان دهد. سلطان ولد ازاین نکته هم غافل نبود.

نظام‌دادن به‌مجموعهٔ افکار مولانا (ایدهٔولوژی)، این فکر وحدت‌وانسانیت که به‌عناصر وجد وسماع، جذبه‌وعشق، موزیك‌ورقص متکی بود، باپذیرفتن پاره‌ای مناسك که چارچوب معینی داشته باشد، ممکن می‌شد. سلطان‌ولد، باذهنیتی‌صوفیانه این کار را نیز آغاز کرد.

باگذشت‌زمان، اساسی که‌اوریخته بود می‌رفت که بااضافات وتعدیلات مجرای‌خود را بیابد و دراثنای این‌سیر عوامل گوناگون، آن مجموعهٔ افکار را به شکلهای مختلف در آورد و می‌رفت تاسرانجام شکل‌قطعی خود را بیابد که عقیده ومراسم آن تغییرناپذیر باشد.

سلطان‌ولد که برای‌اشاعهٔ طریقت برمسندقدرت تکیه‌زده بود، خلفای‌مقتدری تربیت کرد وبه‌گوشه وکنار اعزام داشت.

خلاصه، مولانا که خود برهیچ‌قدرتی جزخلق متکی نبود وخلق‌را درآغوش‌می‌فشرد و ازطرف خلق‌مورد پذیرش قرارمی گرفت‌ودرقبال‌کاری که برعهده داشت، مقرری‌اندکی دریافت می‌کرد، درحال‌وفات‌وامدار بود. اکثر اوقات‌درخانه‌اش خوردنی یافت‌نمی‌شد، ودرهمان‌حال ازاحسان سلاطین سرباز می‌زد و به‌اطرافیان توصیه می‌کرد که مال وقف نخورند وتك‌تك‌یاران را به‌امرارمعاش‌ازدسترنج خودشان وامی‌داشت وکاملا از ریاضت‌و چله‌نشینی و مراسم رسمی دیگر به‌دور بود، اندیشه‌ای آزاد و آزاده داشت وبرفراز مذاهب وافکار جای گرفته بود، به‌نام این‌انسان بزرگ و مردم‌دوست، طریقتی تأسیس می‌شد که شمه‌ای ازخصوصیات آن‌را برشمردیم. بااین‌همه، ذکر این‌مطلب‌هم‌ضروری‌است که انتقال افکار مولانا به‌آینده و ازبین‌نرفتن آثار وضبط مناقب وی وتألیف مآخذ عمدهٔ آن در آن دوران پرآشوب مدیون همین طریقت است و به‌یاری آن‌است که امروز مولانا را چنانکه بود درمی‌یابیم.

IV

اولو عارف چلبی

تولد ، کودکی و جوانی او ـ عقاید دربارهٔ اولو عارف چلبی ـ خلافت و سیاحتهای اولوعارف چلبی ـ چلبی وامرا ـ منش او ـ چرا اولوعارف چلبی شرابخواره شد؟ ـ ماجراهای عاشقانهٔ چلبی ـ نظر اودربارهٔ طریقتهای دیگر ـ خلفای او ـ مرگ وی ـ شعر اولوعارف و کاری که انجام داد.

تولد ، کودکی و جوانی او

اولو عارف چلبی، روز سه‌شنبه ۸ ذی‌القعدهٔ سال ۶۷۰ هـ (۱۲۷۲-۶-۷ م) زاده شده است . مادرش فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب است. چون قبل از اولو عارف چلبی دیگر فرزندان فاطمه خاتون می‌مردند، پدر ومادر برای نگهداشت این فرزند ذکور، بسیار دل‌نگران بودند. مولانا از ولادت وی سخت شادمان شد. مشتی زر برسر فاطمه خاتون نثارکرد. صرافان قونیه هرگز نظیر آن دینارها را ندیده بودند. آن دینارها را از بلخ آورده بود. گویند مایهٔ جهیزیهٔ مطهره خاتون و شرف خاتون از آن‌دینارها بود. آنگاه بچه را درپیراهن‌خود پیچید وچند سکه هم به‌درون‌پیراهن گذاشت و طفل را درآستین قرارداد. واورا به‌نام خود و صلاح‌الدین، جلال‌الدین محمد فریدون نامگذاری کرد و فرمود:

«شما اورا، اولو عارف[۱] خطاب کنید که حضرت بهاء ولد مرا خداوندگار می‌خواند وهرگز نام مرا نگفت ونثار معنوی من، بروی لقب من باشد، یعنی که جلال الدین امیرعارف نویسند واین غزل را فرمود:

«مبارك باد بر ما این فریدون — که گردد پادشاه دین فریدون
چو ماه آسمان تابان و روشن — چومصر پرشکرشیرین فریدون
به میدان سعادت گوی بازد — کند شبدیز دولت زین فریدون
برآید همچو مه از برج اقبال — همه مهر وصفا بی کین فریدون
ببرد گردن ضحاك غم را — به تیغ رفعت و تمکین فریدون
بحمدالله کنون در قصردولت — فزاید رتبت و آیین فریدون
ز مادر زاد او روز سه شنبه — به تاریخ سنهٔ سبعین فریدون
به ماه ذی‌القعده در هشتم او — به‌دوساعت پس‌ازپیشین فریدون
چو ازپشت ونژاد خسروان است — بودمحبوب چون‌شیرین فریدون
ز مادر،وز پدر، شاه اصیل است — زخلدآمد چوحورالعین فریدون
چو گردد هوشیار وسرفرازد — برین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرش بادافزون — توهم‌ازجان بگوآمین فریدون»[۲]

مولانا، اولو عارف چلبی را بسیار دوست داشت، سراج‌الدین مثنویخوان حکایت کردکه روزی همراه حسام‌الدین چلبی به زیارت حضرت مولانا به‌مدرسه آمده بودیم. ناگاه دیدم‌که در باغچه بازشد وچلبی امیرعارف را برسر گردونکی کوچك نشانده بودند و للهاش می کشید. حضرت مولانا برخاست وریسمان گردون را بر کتف مبارك نهاده برمی‌کشیدومی گفت که: گاوك عارف توان‌شد. حسام‌الدین چلبی نیز به‌موافقت خداوندگار طرفی را گرفته، یك دونوبت درصحن‌مدرسه گردانیدند وچلبی‌عارف، شکرخندها می‌زد ونظارت می‌نمود.

---

۱. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۲۸؛ در متن، امیر عارف آمده، اولو معادل ترکی آن کلمه است.

(توضیح: شمارهٔ‌پاورقیها در متن اصلی‌مسلسل است، برای آنکه کار مراجعه راحت‌تر باشد، ما آن را از اول شماره‌گذاری کردیم).

۲. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۲۹؛ افلاکی این اشعار راکه دراکثر نسخ خطی‌دیوان کبیر نهاده است، به مولانا نسبت می‌دهد. احتمال آنکه این شعر از سلطان ولد باشد، قوی‌تر است.

خداوندگار فرمودکه: نوازش اطفال خرد هم از حضرت شاه شریعت و سپهرماه حقیقت ما ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ محمدیان را میراث است. چنانکه فرمود: «من کان له صبیٌ فلیتصاب».

دراین معنی این حکایت [را] روایت کرد:

روزی سبطین رسول بر درحجرهٔ محمدی بازی می کردند. ناگاه عربی برجمازه‌ای سوارگشته می گذشت و چندانکه او شتر را می‌زد، شتر عف عفی می کرد وایشان می‌خندیدند و خوشحال می‌شدند. هر دو خندان پیش رسول آمدند وحکایت عرب و عف‌عف کردن شتر را باز گفتند. حضرت رسول از کمال کرم خود، چست برخاست وکنار دستار مبارک خودرا زیر گردن درآورد وخم شد تا امام حسن وامام حسین ـ علیهما السلام ـ بر پشت پیامبر سوار شدند ومی خندیدند واو دوتا گشته درصحن‌خانه می گشت و چندین بار به‌چپ وراست رفت وچون شتر عف‌عف کرد. وفرمود: نعم الراکبان انتما[۳].

روزی مولانا فرمودکه: بهاءالدین من دراین فرزند نور هفت ولی را می بینم: نور بهاء ولد، سیدبرهان‌الدین، مولانا شمس‌الدین تبریزی، شیخ صلاح‌الدین، چلبی‌حسام‌الدین نورمن و نور ولد نیز[۴].

سلطان ولد، روایت می کندکه مولانا دربارهٔ اولو عارف چلبی می گفت: عارف، فرزند من‌است. ازآنکه عارف ما فرزند حال است و دریای نظر است واورا علم‌حقیقت بغایت خواهد بود واو سلطان ابدالان[۵] است وهمیشه درکمال‌اندر کمال می‌رود[۶].

حسام‌الدین چلبی هم به‌عارف عنایت عظیمی‌داشت. چنانکه اورا برگردن‌می گرفت و درون‌خانه می برد و برسر و رویش بوسه‌ها می‌زد و دست او را می‌بوسید وانواع حلواها به‌او می‌خورانید و می گفت: کاشکی حضرت ولد، عارف را به‌من می‌سپرد تا با جان و دل للگی او می کردم، چون انوار هفت ولی با اوست و عاقبت امام اقطاب خواهد شد[۷].

سلطان ولد برپسرش علاقهٔ فراوان داشت. چون ماه نو ظاهر می‌شد، می‌فرمود که عارف را بخوانند تاماه نو را برروی او ببیند. چون‌ماه رامی‌دید، برچشمان فرزند بوسه

---

۳. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۳۵.

۴. همان، ص ۸۲۸.

۵. توضیحی دربارهٔ ابدال داده شده، ترجمه نشد.

۶. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۰۱.

۷. همان، ص ۹۱۲؛ اقطاب، پیشوای زمرهٔ واصلان است، قطب الاقطاب نیز وارث حقیقی حضرت محمد (ص) است.

می‌زد، غزل مولانا را به‌مطلع:

«پنهان مشو که روی تو بر ما مبارک است
نظارهٔ تو بر همه جانها مبارک است»[۸]

می‌خواند[۹]. او را شیخ‌الارواح خطاب می‌کرد[۱۰]
چون بزرگتر شد، راه رفتن و حرکات او کاملا شبیه‌مولانا بود[۱۱].
شرف خاتون دختر سلطان ولد روایت می‌کند که روزی من وخواهرم مطهره‌خاتون و مادرم باگروهی از زنان درحضور پدر نشسته بودیم، ناگاه چلبی عارف از در درآمد وساعتی بنشست، باز برخاست وبیرون رفت.
پدر فرمود که: سبحان‌الله‌العلی القادر، من به خدمت چندین عزیزان خدا رسیده‌ام، مثل شیخم مولانا شمس‌الدین تبریزی و خداوندم سید برهان‌الدین محقق وحضرت شیخ صلاح‌الدین وخلیفةالحق چلبی حسام‌الدین وچندین مشایخ دیگر، چه عنایتهاکه درحق من کرده‌اند، اما درحالت این عارف حیرانم که این چگونه مرغی است وچه پرواز بلندی دارد، چون او را می‌بینم حال من دگرگون می‌شود. به‌روان پاك پدرم که قسم عظیم و اسم اعظم[۱۲] من است، نپندارم که مثل اومردی درجهان قدم نهاده باشد[۱۳]
مادر بزرگش کرا خاتون وعمه‌اش ملکه خاتون هم اورا بیش از حددوست داشتند[۱۴]
اولوعارف چلبی ، در زمان حیات پدر ازدواج کرد و دولت خاتون، دختر امیر قیصر تبریزی را به‌زنی گرفت واز این زوجه صاحب دوپسر ویك دختر شد.
افلاکی می‌نویسد که سلطان‌ولد، فرزندان ذکور را بهاءالدین امیرعالم ومظفرالدین امیر عادل نامگذاری کرد[۱۵].
احتمالا دختری که ملکه نام داشت، بعد از مرگ پدر متولد شده است.
اولو عارف چلبی، پیوسته از مولانا سخن می‌گفت و گفته‌ها ومناقب او را نقل

---

۸. کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۶۲، ب ۴۷۵۷.
۹. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۵۸.
۱۰. همان کتاب، همان صفحه.
۱۱. همان: ص ۹۳۸.
۱۲. یکی از اسماء خداوند، بزرگترین اسم آنست، اگر این اسم را برزبان آرند، دعا پذیرفته می‌شود، این اسم را «اسم اعظم» خوانند.
۱۳. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۰۰.
۱۴. همان، ص ۹۱۱.
۱۵. همان، ج ۲، ص ۸۴۳.

می کرد. روزی سلطان‌ولدفرمود که: عارف، توحضرت پدرم مولانارا کجادیدی و به‌صحبت اوکی رسیدی که دائماً از او می‌لافی و از او می گویی؟ می‌خواهم کـه بعدازاین ازمن بگویی.

جواب فرمود که: مرا آنچنان دیده‌ای که‌لایق دیدارمولانا باشد، هیچ نیست وازکجا باشد ومن عظمت بی‌چون‌او چون توانم دید؟ اما حضرت‌مولانا به‌نظرعنایت مرا دیده‌است ودیده‌ای که، بردیدهٔ او تواند بدن بخشیده.[۱۶]

افلاکی می‌نویسد که درجوانی عارف، یك بار، میان او وسلطان‌ولد نقاری پیداشد. سلطان‌ولد، شیخ بگی‌راکه از اکابر رندان وفتیان قونیه‌بود، بخواند و گفت: ترتیبی بده‌که عارف‌را ازتربت‌مقدس بستان و بیا تاشمارا میهمانی کنم. شیخ بگی، عارف‌را راضی کرد و به‌خدمت سلطان ولدآورد. آن‌شب چلبی ساززد وشعرخواند وتاصبح همه به‌ذوق‌وشوق پرداختند.[۱۷]

عقاید دربارهٔ اولو عارف چلبی

دربارهٔ اولوعارف‌چلبی، یادگارمولانا، که درهوای صوفیانه‌ای که سلطان‌ولد ایجاد کرده‌بود، زاده بود ازهمان دوران صباوت مناقبی شکل گرفته‌بود.

شش‌ماهه بودکه مولانا پرده ازروی گهوارهٔاو برداشت وفرمودکه: عارف بگوالله، الله، او چون مسیح به‌زبان فصیح، الله گفت، یاران‌که شنیدند، نعـره از نهادشان برآمد. چنانکه برخی حضرت عارف را شیخ‌واصل دانستند.[۱۸]

بین روایات، روایات‌زیر ازفاطمه‌خاتون مادرعارف نقل‌شده‌است:

فاطمه‌خاتون می گوید که حضرت‌مولانا وفات‌کرد، چنان پریشان‌خاطرشدم کـه سه شبانه‌روز به‌عارف شیرندادم.

شبی حضرت مولانا را به‌خواب دیدم که به‌من فرمود: فاطمه‌خاتون چرا می‌نالی و مویه می کنی؟ اگر آنها که می کنی برای‌من است، من به‌جایی نرفته‌ام، مرا درمهدعارف طلب کن که من آنجایم ازخواب بیدارشدم وبرسرمهد عـارف آمدم وپوششرا برگرفتم، چون عارف چشمانش را بازکرد، برروی‌من نظری انداخت وتبسم کرد. ازچشمان مبارك

---

۱۶. مناقب‌العارفین، ص ۹۱۱ــ۹۱۰.

۱۷. همان ، ص ۹۵۵.

۱۸. همان ، ص۸۳۰ــ۸۲۹.

او پرتو نور جلال خداوندگار برجان من تافتن گرفت، نعره‌ای زدم و بیخود شدم.[۱۹]
تکاپوی ضمیر ناخودآگاه اعتقاد صوفیانه، رفته رفته بر تعداد این کرامات افزوده است.

پنج ساله بود که روزی استخوان کلهٔ گاوی را به ریسمانی بسته بود و می کشید. پرسیدند: این چیست؟ گفت: سر فلان امیر است. چندروز بعد آن امیر کشته شد[۲۰] همچنان هربار به دامن خود خاکی می آورد و گوری می ساخت که این از آن فلان است، بعداز چندروز آن شخص می مرد.[۲۱]

دوازده یا سیزده ساله بود، که روزی به مدرسهٔ مولانا آمد و فرجی خود را درمحراب انداخت و به نماز جنازه ایستاد. حضرت ولد پرسید که: چه می کنی؟ فرمود که: نماز شیخم حسام الدین را می گزارم. آن روز حسام الدین در باغ خود رنجور شد، به شهر آوردند. بعد از نه روز در گذشت.[۲۲]

دراین مناقب یك نکته شایان دقت است: بازیهای کودکانهٔ عارف چلبی همه ازاین قبیل است: جمجمه را روی زمین کشیدن، ساختن مزار و نماز میت خواندن. این بازیها خطوط اصلی رفتارهای اورا نشان می دهد که درآینده باید تکامل یابد.

اینجا به حادثهٔ بیماری عارف چلبی اشاره کنیم، درهفت ماهگی در گلوی او ورمی پیدا شد. بعداز هفت شبانه روز ورم سرباز کرد و مریض نجات یافت.[۲۳]

بعداز آنکه جانشین مولانا شد، یك بار در آماسیه [۲۴] و بار دیگر درقونیه بیمار شد و بیماری وی چندماه به درازا کشید[۲۵]. اگر این نکته را هم مدنظر قرار دهیم که فرزندان مادر او باقی نمی ماندند، می توانیم روشن کنیم که این شخص مریض الحال درحال وهوای صوفیانه چه پیشرفتهایی خواهد داشت.

خلافت و سیاحتهای اولو عارف چلبی

اولو عارف چلبی که بعداز مرگ پدر به مقام ارشاد مولویان نشست، بخش اعظم

۱۹. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۸۳۱.
۲۰. همان، ص ۸۳۷.
۲۱. همان، ص ۸۳۵.
۲۲. همان، همان صفحه.
۲۳. همان، ص ۳۷-۸۳۶.
۲۴. همان، ص ۸۷۴.
۲۵. همان، ص ۹۶۶.

حیات خود را باسیاحت سپری کرد.

لارنده، بگشهری، آق‌سرا، آق‌شهر، قره‌حصار، آماسیه، نکیده، سیواس، توقات، برگی، دنیزلی، منتشا، علائیه، انطاکیه، بایبورد، ارزروم، عراق[۲۶]، تبریز، مرند وسلطانیه جاهای مشخصی است که عارف آنهارا دیده‌است.

ملاحظه می کنیدکه عارف چلبی تقریباً همه‌جای آناطولی‌را گشته و دامنهٔ مسافرت او تا به‌عراق وتبریز کشیده است ودوبار به‌سلطانیه مرکز ایلخانیان سفرکرده است.

متأسفانه افلاکی که در بسیاری ازاین گشت وگذارها همراه عارف چلبی بوده، اطلاعات منظم تاریخی دراین زمینه به‌دست‌نمی‌دهد. ازاین‌رو، سیاحت‌وتاریخ دیدارهای عارف ازاین‌شهرها وتعداد مسافرتهای اورابطورقطعی نمی‌توان تعیین کرد. اما می‌دانیم که‌او درزمان حیات سلطان ولد به‌سیواس سفرکرده است. هنگام بازگشت ازمجلس سماع در راه به‌مردی برخورده‌که ناخنهای دست وپایش بغایت دراز وکثیف بود وبرکنارراه نشسته‌بود چشمانی کبود وبراق داشت. درکنارش انواع میوه‌ها چیده شده، ازهریکی اندکی می‌خورد وبقیه‌را ازآنجا به‌اطرافیان می‌انداخت، باپاره‌سنگها بازی می کرد و مهملات می گفت. چلبی پرسیدکه این کیست؟ یکی‌از پیروان‌او جواب دادکه: قطب‌عالم، سرآدم وخواجهٔ ارزروم است.

مردم سیواس به‌این شخص اعتقاد فراوان داشتند. چلبی جلوتررفت وسه‌سیلی‌محکم برگردن آن‌شخص نواخت وبانگ بروی زدکه: دکان‌برگیر.

مردم تا این‌حادثه را دیدند درجوش آمدند. رندان سیواس شمشیرکشیدند وچلبی را درمیان گرفتند.

آن زمان درشهرسیواس عرب نویان پسرسماقاد نویان حکومت داشت‌که به‌عارف چلبی ارادت می‌ورزید.لشکرعرب نویان‌ورندان قونیه‌وقیصریه برای‌نجات چلبی به‌حرکت درآمدند.دراین بین‌اخی دیوانه محمدکه ازعقلای مجانین‌بود، پیش‌آمد وگفت، بدانیدکه حضرت چلبی عارف، سلطان‌زادهٔ عالمیان است ونقدسرّمولاناست وقطب ابدالان است. شیخ ارزروم ما نیز به‌قول شما ازجملهٔ بدلای روم است، چلبی بدو اشارت فرمودکه : دکان برگیر. مصلحت‌ما درآن است‌که ازدور تماشا کنیم وببینیم تاعاقبت‌کار چه‌خواهد شد؟

مردم آرام شدند. حضرت چلبی شوریده حال به‌جانب توقات رفت. هفت‌روز بعد

---

۲۶. منظور عراق عجم است، نگ. مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۸۴۴ و۸۸۳ـ ۴.

ازاین ماجرا، خواجهٔ ارزروم مرد.

مدتی بعد، باز حضرت چلبی به‌سیواس آمد، اکثر مریدان خواجهٔ ارزروم دست ارادت به‌چلبی دادند.چون چلبی به‌قونیه باز گشت، به‌دیدار سلطان ولد رفت. سلطان‌ولد پرسیدکه:عارف، آن مفلوك مبهوت را باکدام دست زدی، بیار تا ببوسم.[۲۷]

مسافرت او به ارزروم وتبریز درزمان حیات سلطان‌ولد ومقارن جلوس غازان‌خان برتخت سلطنت روی داده است. یعنی درسال ۱۲۹۵م/۶۹۴ هـ یااندکی بعدازاین‌تاریخ. دراین سفر افلاکی نیز همراه بوده است.

درارزروم درصحرایی نزول می کنند. دراین بین گروهی دیگر ازجانب روم‌رسیده، دربرابر ایشان فرود می آیند. سرور آنان‌را طومان بیگ ولد قلاووز می گفتند. او امیر شکارخان وقوشچی‌باشی وی بود، همهٔ قوشچیان زیردست او بودند. چندپرندهٔ شکاری همراه‌او بود وبرساعده‌سنقری سپید نشانده‌بود. به‌زیارت حضرت‌چلبی آمد. بعدازخوردن طعام، مشغول صحبت بودندکه حضرت چلبی پرنده‌را از ساعد او برداشت وسرکلاه‌آن برگرفت وپرنده‌را پروازداد. شهبازوحشی اوج گرفت وناپدیدشد. ولدقلاووز فریادکنان برخاست وجامه برتن چاك‌زدكه من به‌خان چه‌بگویم؟ برای به‌دست‌آوردن این پرنده چه رنجها‌کشیده‌ام. این پرنده را ازآن سوی بحار برای‌من آورده بودند. من‌قبلا ایلچی به خان فرستاده‌ام که این‌چنین پرنده نازنینی خواهند آورد. همهٔ امیدمن برآن پرنده بود. چلبی فرمودکه: آیا می‌خواهی آن‌باز بازآید؟گفت: ای والله می‌خواهم و به‌شکرانهٔ‌آن دارونداز خودرا فدای یاران می کنم.

درحال چلبی برخاست وکلاه‌مبارك ازسرفرو گرفت، سه‌بار بانگ کردکه: به‌حرمت و قربت مولانا، شهبازا، بازآ! اصحاب ما وياران او همه چشم به‌آسمان دوخته بودیم‌که آن‌پرنده ازجوّهوا نمایان شد. بازی کنان، آهسته‌آهسته فرودآمد وبرسرکلاه چلبی نشست. چلبی پرنده راگرفته ، به‌دست آن امیرداد وکلاه خودرا برسرنهاد. ولدقلاووز،که باور نداشت آن‌پرنده باردیگر بازگردد، حیران شد و سه رأس اسب و دوهزاردینار به‌چلبی تقدیم‌کرد وتا شهرتبریز همراه حضرت چلبی رفت ودرتبریز اجازت خواست وآن‌پرنده را به‌پیشگاه خان برد. خان، سی رأس اسب و شصت‌هزار دینار انعام‌کرد. اونیز همه را به‌حضرت چلبی فرستاد وتاآخرعمر هرسال هدیه‌ها وارمغانها به‌چلبی ارسال می‌داشت.[۲۸]

---

۲۷. مناقب‌العارفین، ج ۲ ص ۸۵۲.

۲۸ همان ،ج۲،ص۸۴۴.

غازان‌خان، که از طومان بیگ این ماجرا را شنیده بود، علاقه نشان داد که چلبی را زیارت کند. چلبی را دعوت کردند، نپذیرفت و فرمود که از دور به‌دعـا گویی مشغولیم. سرانجام ملکه ایلترمش خاتون مجلس سماعی ترتیب داد و چلبی را بدان مجلس خواند چلبی به‌چادر ایلترمش آمد. بعداز تلاوت قرآن وغزلخوانی به‌سماع برخاست. درحال سماع این رباعی سلطان ولد را خواند:

«بالایم اگرچـه می‌نمایـم پستی — هشیار درآن دمم کـه آید مستی
درما به‌ازاین نظرکن ای‌جان‌جهان — مارا نتوان‌دید چنین‌سردستی»[۲۹]

غازان‌خان از دور به‌چلبی نگاه می‌کـرد. او قبل‌از دیدارمولانا، به‌او اعتقاد پیدا کرده بود و از قطب‌الدین شیرازی (م ۱۳۱۶م/۷۱۶ه) همام تبریزی (م بعداز ۱۳۸۰م/۷۸۲ه)[۳۰] خواجه رشیدالدین (م ۱۳۱۸م/۷۱۸ه) وبراق‌بابا[۳۱] احوال مولانا را جویا می‌شد وتفسیر ابیات اورا ازآنان می‌خواست. یك‌بار مولانا مجدالدین اتابك، غزل‌زیر مولانا را تقریر کرد:

«چـو یکی ساغر مـردی ز خم یار برآرم
دو جهان را و نهان را همه ازکـار برآرم
تو ز تاتار هراسی ، کـه خـدا را نشناسی
که دو صد رایت ایمان، سوی تاتار برآرم»[۳۲]

غازان دستور داد که ابیات غزل‌را بازر به‌لباسش دوختند. چون برتخت می‌نشست آن لباس را می‌پوشید وتفاخر می‌کرد که مولانای روم این‌غزل‌را برای من فرموده‌است. چه رایت ایمان را دراین زمان میان مغول من افراشتم.

---

۲۹. دیوان سلطان ولد، ص ۶۰۹، رباعی ۳۹۸.

۳۰. نگ. مولاناجلال‌الدین، ص ۳۹۰؛ تاریخ وفات همام تبریزی در سال ۷۱۳ یا ۷۱۴ هجری اتفاق افتاده است نه ۷۸۲ چنانکه درمتن آمده است ـ م.

۳۱. دربارهٔ بـراق‌بابا کـه به‌سال ۱۳۰۸ـ۱۳۰۷ م/۷۰۹ ه به‌عنوان ایلچی ازسوی منغولان به‌گیلان رفت و به‌دست مردم آن دیار به‌قتل رسید، نگ به
A. Gölpınarlı: Yunus Emre–Hayatı, İst. 1936, İkbal Kitabevi, 5.38–49.

۳۲. کلیات شمس، ج ۳، ص ۲۹۶، ب ۵۳ـ۱۶۸۵۲.

مجدالدین اتابك ازاین محبت سود جسته، سلطنت روم را برای علاءالدین کیقباد فرزندفرامرزفراهم ساخت[۳۳] وخود،اتابك وی گشت و بهشکرانهٔ آن برای سلطان‌ولد وعارف چلبی بندگیها نمود[۳۴].

سفردیگری که افلاکی آن را «سفردوم» می‌خواند و به‌مقتضای مقام به‌جوانی‌عارف چلبی هم اشاره می‌کند، مسافرت به مرند وتبریز است که باید درزمان حیات سلطان ولد اتفاق افتاده باشد. زیراکه بین همراهان وی، نام محمد سکورچی، کیغاتو و پولادبیگ پسرجیجا که ازمقربان غازان بودند، ذکر شده است. کیغاتو درسال ۱۲۹۵م/۶۹۵هـ و غازان محمود خان در ۱۳۰۴م/۷۰۳ هـ درگذشته است.

چلبی دراین سفرهم باشیخی به‌نام شیخ‌اسحق که موردتوجه مردم مرند بود، نزاع کرد وکتك‌خورد. مردم شهر وارد نزاع شدند. محمد سکورچی وپولادبیگ وکسان‌آنان شمشیر کشیدند وحمله کردند وچلبی را ازمعرکه نجات دادند. اما شیخ اسحق‌سه روز بعد بربام زاویه به‌تواجدپرداخت وناگاه ازکنار بام افتاد ومرد. مردم حیران شدند[۳۵].

باز درأثنای همین مسافرت باید باشدکه چلبی، مدتی در ارزروم اقامت‌کرد. پاشا خاتون زن‌کیغاتو، به‌چلبی علاقهٔ زیادی پیداکرد و چلبی را اجازه رفتن نمی‌داد، سلطان ولد دعوت‌نامه‌ها می‌فرستاد.

چون چلبی به بایبورد آمد، پاشاخاتون مرد، چلبی از مرگ او فوق‌العاده متأثر شد و سه شبانه روز چیزی نخورد. هایهای گریست و این ابیات را از مثنوی خواند:

«ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ — کانچنان‌ماهی نهان‌شد زیرمیغ[۳۶]
مملکت کان می‌نماند جاودان — ای‌دلت‌خفته تو آن‌راخواب‌دان[۳۷]
ملك را تو ملك غرب و شرق گیر — چون‌نمی‌ماند تو آن‌را برق‌گیر»[۳۸]

راوی حکایت، اخی‌امیراحمد بایبوردی، که همراه چلبی به‌ارزروم رفته بودگفت:

۳۳. وی درسال ۱۳۰۲ــ۱۳۰۱م/۷۰۱ هـ به‌فرمان محمود غازان دراصفهان اعدام‌شد. به‌پیشگفتار این‌کتاب نگاه‌کنید.

۳۴. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۴۸ــ۸۴۶.

۳۵. همان، ص ۸۵۱ــ۸۴۹.

۳۶. مثنوی، یکم، ص ۱۰۵، ب ۱۷۲۳.

۳۷. همان، پنجم، ص ۲۴۹، ب ۳۹۲۷.

۳۸. همان، ب ۳۹۲۶.

چون به‌ارزوم رسیدیم پاشاخاتون هفت‌روز بود که‌درگذشته بود. چلبی به‌کنار تابوت که بربالای تختی گذاشته بودند، رفت و تابوت را بغل کرد و این ابیات را خواند:

«با تیغ اجل جمله سپرها هیچ است — وین‌محتشمی وسیم وزرها هیچ است.
در نیک و بد زمانه کردم نظری — نیکی‌است که نیکی‌است، دگرها هیچ‌است»

باز گفت:

«درداست اجل که نیست درمان اورا — برشاه و وزیر هست فرمان او را
کو آن ملکی که ملک کرمان می‌خورد — امروز همی خورند کرمان او را»

درمراسم چهلم آن‌خاتون، رباعی زیررا خواند:

«شادی مطلب که حاصل‌دهرغمی است — هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی‌است
اسباب مراد و حاصل عمر دراز — خوابی و خیالی؟وفریبی‌ودمی‌است»[39]

الجایتو محمدخدابنده‌حکمران مغول که به‌جای غازان‌خان نشسته ومذهب‌شیعهٔ امامیه راپذیرفته بود، برآن‌شده بود که جسدابوبکر وعمررا ازکنار تربت پیامبر اسلام بیرون آورد. سلطان‌ولد این‌ماجرا راشنیده و تصمیم گرفته بود که اولوعارف چلبی را به جانب سلطانیه اعزام دارد، تاسلطان رااز‌این‌کار منع کند. اما با مرگ سلطان‌ولد، دراین سفر تأخیر افتاد. چلبی دوسال بعداز مرگ‌پدر (۷۱۴ه/۱۳۱۵م) بایاران عازم این‌سفرشددر بایبورد درمقام شیخ‌اخی احمد بایبوردی‌نزول کرد. ماه‌رمضان را درآنجا سپری ساخت در غرهٔ ذی‌القعده چون به‌شهراخلاط‌رسید، خبریافت که الجایتو مرده است. مرگ الجایتو در سال ۱۳۱۶ م / ۷۱۶ ه رخ داده است، بنابراین، این‌مسافرت چلبی‌تا اخلاط یك سال تمام طول‌کشیده است. چون به‌سلطانیه‌رسید، حیران امیرجی ازخلفای براق‌بابا واکابرو علمای شهر به‌استقبال چلبی آمدند. هنوزاکابر سلطانیه درلباس عزا بودند. چلبی به‌سماع برخاست. مردم‌اعتراض کردند وچلبی گفت: «اگرپادشاه مرد، پادشاه ما باقی است».

چون‌راوی‌این‌روایت‌خود افلاکی‌است، ظاهراً دراین‌مسافرت وی نیز از همراهان چلبی بوده است.[40]

درسال (۷۱۷ه/۱۳۱۸م) باردیگر چلبی را درسلطانیه درزاویهٔ شیخ سهراب

۳۹. هر سه رباعی در مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۸۹۰-۸۹۱ آمده است.

۴۰. مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۸۵۹ به‌بعد.

مولوی می‌بینیم. چنین استنباط می‌شود که این مسافرت مدت مدیدی ادامه داشته است.[۴۱]

گمان می‌کنیم که مسافرتهای بعدی چلبی، در زمان خلافت خود او اتفاق افتاده باشد. افلاکی، سفر سوم او به سیواس را ذکر می‌کند[۴۲] در آماسیه با علاءالدین آماسیوی خلیفهٔ حسام‌الدین چلبی دیدار می‌کند.[۴۳]

مدتی طولانی در قره‌حصار اقامت می‌کند[۴۴] در توقات، مجلس سماعی تشکیل می‌دهد که زنان نیز در آن شرکت می‌کنند[۴۵] هنگام رفتن به سلطانیه، به هر حال به عراق عجم و تبریز هم سر می‌زند.[۴۶]

چلبی و امرا

چلبی همانگونه که با حکمرانان مغول روابط خوبی داشت، با امرای محلی هم مربوط بود. با رفتار عجیب، و اعمال بی‌پروا و جسورانه، نفوذی را که از پدر و جد خود به ارث برده بود، تقویت کرد. امرا در وی حال و قدرت فوق‌العاده‌ای می‌دیدند.

یکی از این امرا، مسعود بیك فرزند منتشاست (متوفی قبل از ۱۳۲۰م/۷۱۸ه). این شخص از دوستداران چلبی است. چون چلبی به ولایت ولد منتشا رفت، سماعی ترتیب داد. آنجا شیخی بود که طرف توجه مردم آن دیار بود. او را هم به مجلس دعـوت کرده بودند، چلبی در حـال سماع، گریبان شیخ را گرفت و به سماع خواست و این رباعی را خواند:

عشاق قدم چو در ره نیست نهند — از هستی غیـر دوست کلی بـرهند
زیـن زندگی مزور نـا بـرجای — فانـی گردند و عـاشقانـه بجهند[۴۷]

آنگاه شیخ را رها کرد. شیخ فی‌الحال افتاد و دهانش کف کرد. بعد از دو روز وفات کرد.

---

۴۱. مناقب العارفین، ص ۸۹۶.

۴۲. همان، ص ۸۶۳.

۴۳. همان، ص ۸۷۷.

۴۴. همان، ص ۸۸۵.

۴۵. همان، ص ۸۹۱.

۴۶. همان، صفحات، ۹۸۰ و ۹۳۲ و ۸۹۴.

۴۷. ف. نافذ: در رباعیات اولو عارف چلبی، ص ۱۱۵، رباعی ۳۸ مصراع آخر را به صورت، «فانی کردند و در بقای پای نهند» آورده است که در آن حال خطای فنی در شعر ایجاد می‌شود، ما صورت فوق را از مناقب العارفین نقل کردیم.

مسعود بیك این کار را برکرامت چلبی حمل کرد و پنج غلام و کنیز، ده رأس اسب، ده قطعه چوخای سقرلاط، بیست پاره[۴۸] صوف مربع و مقدار زیادی نقود و نقره هدیه کرد. خود مرید چلبی شد و پسرش شجاع الدین اورخان (م قبل از ۱۳۲۹م/۷۳۰ه) را نیز مرید چلبی ساخت.[۴۹] شجاعَ الدین اینانج بیك، امیردنیزلی (امارت پیش از ۱۳۲۰م/۷۲۰ه که در سال ۱۳۳۱م/۷۳۲ه حیات داشت) نیز از افرادی بود که به چلبی احترام شایانی قایل بود. این شخص روایت می کند که روزی با برادرم طغان پاشا، برای چلبی ضیافتی ترتیب داده بودیم. اکابر شهر نیز حاضر بودند. آن روز چلبی کلاه سفید مولوی برسر داشت. از دلم گذشت که اگر آن کلاه را به من می بخشید، تا در زیر خُودِ خود می پوشیدم. فی الحال چلبی از جای خود برخاست و در پهلوی من نشست و کلاه را از سر خود برداشته، بر سر من نهاد و فرمود: «در راه یاری چه جای قبا و کلاه است، از مردان خدا سری طلب کن که در او سری و سروری باشد.»[۵۰]

چلبی، با یعقوب بیك پسر علیشیر امیر گرمیان (زنده قبل از ۱۳۲۰م/۷۲۰ه) هم دیدار کرده است. این امیر، شخص جاهلی بود. چون اصحاب به تلاوت قرآن و تقریر معارف پرداختند. او با غلامان خود مشغول شد. این کار بر چلبی گران آمد. چنانکه نعره‌ای زد و برخاست و بر نشست و روانه شد. در راه شدیداً به پسر علیشیر دشنامها می داد و می رفت. ناگاه بادی سخت وزیدن گرفت. علیشیر و کسانش در صحرای علم الدین بازاری چادر زده بودند. همهٔ آن چادرها بر سر آنان فروریخت. اسبها لگام گسیختند و گریختند. علیشیر این باد را از اثر خشم چلبی دانست و امین سعدالدین مبارك قابض داماد پسر آیدین را که امیر لشکر (سوباشی) بود، به دنبال چلبی فرستاد. از وی عذرها خواست و استغفار کرد و مرید شد و گفت: «نشان عفو کردن چلبی آن است که کلاه خود را به من دهد تا سر من از آفات زمان در امان باشد.»

چلبی گناه او را بخشید و کلاه خود را به وی فرستاد. امیر سعدالدین هم به چلبی پارچه های ظریف و به یارانش پیشکشها داد.

چون چلبی به کوتاهیه رفت، یعقوب بیك همراه دختر خود به دیدار چلبی آمد و خدمت نمود.[۵۱]

---

۴۸. در متن «هشت پاره» نقل شده بود، ترجمه را عیناً از مناقب العارفین گرفته ایم.

۴۹. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۸۵۲.

۵۰. همان، ج ۲، ص ۸۶۴.

۵۱. همان، ص ۹۴۷–۹۴۵.

چلبی، با آل آیدین نیز مناسبات نزدیکی داشته‌است. سلطان‌ولد نیز،محمد بیك ولد آیدین (حکمرانی ۱۳۰۷م/۷۰۷ه وفات ۱۳۳۴م ۷۳۳ه)را دوست‌داشت واورا «سلطان‌الغزاة» می‌خواند ودرمیان امرای‌مغول وترك اورا مدح می‌کرد و به‌آنان‌می‌گفت که شجاعت و سخاوت‌ومردی را ازاوکسب کنند. واورا «سوباشیِ ما» لقب‌داده‌بود[52].

زمانی که‌عارف‌چلبی اولین بار به‌شهر برگی رسید،هنوزمبارزالدین‌محمد بیك ولد آیدین آن‌ولایات رافتح‌نکرده بود. واز سوباشیان ولدعلیشیر شمرده می‌شد.

شبی به‌زیارت چلبی آمد، سرنهاد وطالب فتح ونصرت ودولت غیبی‌شد.

چلبی‌چماق خودرا به‌اوبخشید وفتح آن‌ولایت وچندین ولایت دیگررا بشارت داد.

محمدبیك، چماق رابوسید وبرسرنهادو گفت: چماق چلبی را برسرنفس خود زنم وچماق خود رابرکله دشمنان‌دین کوبم.[53]

امورپاشا، فرزند محمدبیك که امیر ازمیر بود (م۱۳۴۷م/۸۴۸ه) به‌مولانا واولو عارف چلبی ارادت عظیمی داشت[54].

بـاآل اشرف که مدتی‌بسیارکوتاه دربگشهری امارت داشتند، نیز روابطی داشت. چنانکه مبارزالدین محمدبیك فرزنداشرف دربگشهری حضرت چلبی رابه‌ضیافت دعوت کرد وپسرش سلیمان‌شاه را (مرگ پیش از ۱۳۲۷م/۷۲۸ه) مریدچلبی ساخت.[55]

درزمانی‌که قرامانیان در قونیه حکومت داشتند،چلبی از حکام مغول جانبداری می‌کرد. آنان اعتراض‌کردند وگفتند: چرا ماراکه همسایهٔ شماییم ومحبان مولانا، دوست نداری و مغول بیگانـه را خواهانی؟ چلبی جـواب فرمودکه : ما درویشانیم نظر ما به ارادت حق است تاکه‌را خواهد ومملکت خود رابه‌که تفویض‌کند ما به جانـب اوییم و اورا می‌خواهیم والحاله‌هذه حق‌تعالی شمارا نمی‌خواهد وخواهان لشکر مغول است و مملکت را ازسلجوقیان گرفت وبه‌چنگیزخانیان سپرد.[56]

چلبی،که‌قدرت مغولان را می‌دیدوبرخشونت آنان واقف بود، ومی‌دانست‌که‌امرای محلی ازپس مقابله باآنان برنمی‌آیند،علی‌رغم آنکه از مغولان طرفداری می‌کرد، نـزد

---

۵۲. مناقب‌العارفین،ص ۹۴۸.

۵۳. همان،ج ۲، ص ۴۸_۹۴۷.

۵۴. همان، ص ۹۴۹.

۵۵. همان، ص ۲۵_۹۲۴.

۵۶. همان، ص ۲۶_۹۲۵.

امرای قرامان نیز نفوذ عمیقی داشت، این نکته را از حادثهٔ زیر استنباط توان کرد:
به خانقاه تربت مولانا، حوضی از سنگ مرمر سفید، از شهر کوتاهیه هدیه فرستاده بودند. درایامی که حضرت چلبی در مسافرت بود «جلال کوچك» نام از نواب اولاد قرامانیان آن حوض را به لارنده (قرامان) برد تا درسرای خود نصب کند. چون چلبی ازمسافرت برگشت وآن حوض را برجای خود ندید، سخت ناراحت شد.
نامه‌ای به امیر بدرالدین ابراهیم بیك (امارت ۱۳۳۴–۱۳۱۵م/ ۷۳۵–۷۱۵ه وفات ۱۳۵۶م/۷۵۷ه) فرستاد وماجرا را درآن نامه بازگفت وابراهیم بیك چون نامه را خواند، جلال کوچك را عزل کرد وحوض را به ارابه‌ای گذاشت، همراه هدایای دیگر به جانب خانقاه فرستاد وعذرها خواست. چون خبر رسید که حوض را فرستاده‌اند، چلبی با جمع گویندگان آرامگاه به استقبال رفت و فرجی خود را روی حوض انداخت وحوض درجای قبلی قرار گرفت. آنگاه چلبی فرمود که: مرا از این حالت اشارت عظیم از عالم غیب روی نمود، دراینجا یاران راعجیب بشارتی است؛ چه حوض را که جماد و بی استعداد وسنگ پاره‌ای است واز او دراین خاندان خدمتی وصحبتی ومعرفتی نیامده، حق سبحانه وتعالی روا ندید که درمیان سنگدلان بی‌معنی غریب بماند، اکنون حق تعالی کی روا بیند که محبان ما درآن کُربت غربت قیامت در میان فَجَرهٔ کَفَرهٔ بی‌یقین باقی بمانند و این رباعی مولانا را خواند:

درها همه بسته‌اند الا در تو	تا ره نبرد غریب الا برِ تو
ای درکرم و عزت ونورافشانی	خورشید ومه وستارگان چاکر تو[57]

چلبی با آل صاحب عطا ووابستگان آنان نیز ارتباط بسیار گرمی داشت. هروقت به قره حصار می‌رفت، درمنزل آنان نزول می‌کرد.[58]

منش او

اولو عارف چلبی از نظر منش نه شبیه پدر خود سلطان ولد ونه همانند جدش جلال الدین بود. او اندکی سلطان العلما و به‌مقدار زیادی شمس الدین تبریزی را به خاطر می‌آورد. اواز اولیایی است که آشنایان به تصوف آنان را جلالی می‌خوانند. بیش از حد، حساس وفوق العاده تندمزاج وبسیار ناصبور بود. تقریباً هیچ مجلسی نبود که درآن حضور یابد وفتنه‌ای برپا

۵۷. مناقب العارفین، ج۲، ص ۹۰۸–۹۰۶.

۵۸. همان، ص ۸۸۵.

نکند. هیچ جایی قدم نگذاشته بود که در آنجا حادثه‌ای نیافریده باشد.

قبلا گفته‌ایم که در سیواس، خواجهٔ ارزروم‌رازد، درمرند باشیخ اسحاق نزاع کردو برپسر علیشیر خشم گرفت و مجلس او را ترک گفت. در اینجا به چند حادثهٔ دیگر نیز اشاره کنیم:

درقونیه رندی بود به‌نام اخی مصطفی که همزاد عارف چلبی بود. قلچماق و یکه‌بزن. چندبار سلطان‌ولد به‌نصیحت او برخاسته وجواب شنیده بود که: شما را در این کارها مدخلی نیست، عالم‌عرفان شماچیزی دیگرست، این کارها را مابهتردانیم. در آن اثنا سلطان ولد را به‌مجلس‌سماع دعوت کرده بودند، درمیان‌سماع، اخی‌مصطفی گفت که‌از این‌پس مولویان رابه‌سماع ما نمی باید خواندن،که هیچ کسی را مجال جولان‌نمی‌دهند. چون این سخن به سمع عارف چلبی رسید ، روز دوشنبه ازسماع آرامگاه بیرون آمده با گویندگان وخلق‌انبوه سماع کنان به‌راه‌افتاد. خلایق درپی‌او به‌راه‌افتادند، همچنان تا آستانهٔ اخی مصطفی که آشیانهٔ رنود بود، پیش‌رفت. اول لولهٔ چشمه را مسدود کرد و آنگاه قالیچهٔ اخی‌را وارونه‌کرد، بعدروغن قندیل راریخت. همهٔ‌رندان خونخوارمات و متحیرایستاده‌بودند.اخی‌مصطفی‌مخفی‌شده‌بود و ازدور کارهای چلبی‌راتماشا می کرد. چلبی همچنان سماع می کرد واین‌رباعی‌مولانا را می‌خواند:

آنها که ازآن جناب برخوردارند	بس تندرو و شیردل و عیارند
زنهار مزن پنجه بدیشان کایشان	صدهمچوترا خورده وبرده دارند[۵۹]

چلبی‌هر گز بامحاباسخن‌نمی گفت وخشن‌وپرنکته صحبت‌می کرد،به خویشتن‌اطمینان زیادی داشت ومجدانه به‌خود متکی بود.

روزی باعلاءالدین قیرشهری ازفرزندان علاءالدین پسرمولاناکه درشهادت‌شمس با دشمنان همدست بود، مناظره می کرد. علاءالدین گفت که: من‌نیز از نسل خداوندگارم، چرامرابیگانه‌می بینی والتفات‌نمی کنی؟ به‌سبب گناه‌پدر، ترک‌رعایت‌پسر کردن وجهی‌ندارد. چلبی جواب‌فرمود که: توبه‌حضرت مولاناهیچگونه تعلقی‌نداری وتودراین خاندان، مانند عضو مرده‌ای و شاخ‌ترا از آن درخت بخت بریده‌اند. در شأن شما آیه‌نازل‌شده است: **«انه لیس من‌اهلك انه عمل غیرصالح»[۶۰].**

---

۵۹. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۴۰_۸۳۹.

۶۰. قرآن‌کریم، یازدهم (هود)، ۴۶.

علاءالدین جواب داد که: تو کیستی که به‌من معرفت می گویی و برمن برتری می‌جویی؟ فرمود که من شمشیر مولانایم. علاءالدین گفت: نی، شوم شیری، فرمود که: نی، سوم شیرم. (مولانا، سلطان ولد وخود او)[۶۱]

چلبی به‌شراب معتاد بود و تقریباً همیشه شراب می‌خورد، افلاکی ناچار به این عادت او اعتراف می کند:

«همچنان قصه‌ای است مشهور و در میان حلقهٔ صدور مذکور که حضرت سلطان العارفین چلبی ـ اروی الله رمسه وطیب نفسه ـ از کبار ابدال و کُمّلِ رجال حال بودو در خرابی عالم صورت و هدم قواعد عقلا از رندان معنی ممتاز و پیوسته در خرق عادات سادات مترسّمان که پیش متوسمان محقق سادات عادات آن است، سعی می نمود و همواره در جلباب جام جم و چادر ساغر وسَغراق استغراق شاهد معنی خودرا از دیدهٔ نامحرمان مستور می‌داشت...»[۶۲]

یک بار با امیر شجاع الدین الیاس بیگ امیر قلعهٔ طواس شراب خورد. ناگاه برخاست وبرسر پشته‌ای سرمبارك بازکرد و برابر قبله به‌رکوع ایستاد وطلب باران کرد. در آن شهر مردم، بر آن بودند که از بی‌مبالاتی یاران چلبی باران نباریده است.[۶۳]

همچنین پولادبیگ فرزند نورالدین جیجا روایت می کند که چلبی درقره‌حصار با آل صاحب عطا به‌شراب‌خواری پرداخت.[۶۴]

امیر نجم الدین، دژدار قلعهٔ کوال، روایت می کند که چلبی در دههٔ اول ذی‌الحجه به دیر افلاطون حکیم آمده ودرآن دیر باکشیشان به عشرت پرداخته بود.

من پیش خود اندیشیدم که چه کار بی‌مناسبتی! که چلبی فی الحال نعره‌ای برمن زد که:

در راه خدا تصرف انباز مکن	در عیب کسان دودیده را باز مکن
سرّ دل هر بنده، خدا می‌داند	در خود بنگر، فضولی آغاز مکن

و ازدست، جام را برفرش مرمرچنان زد که از آن هیبت همگان بیخود شدیم. و آن قدح همچنان مالامال چرخ زنان گشته، در برابر چلبی ایستاد، نه قدح شکست و نه شراب ریخت. فرمود که: اگر می‌شکست و ریخته‌می‌شد، بس می کردم و برای خاطر امیر نجم الدین ایام را معزز می‌داشتم اما حقیقت بایددانستن که حق تعالی برای وجود مبارك عزیزان خود

۶۱. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۹۱۳ـ۹۱۲.
۶۲. همان، ص ۸۷۲.
۶۳. همان، ج ۲، ص ۸۶۹.
۶۴. همان، ص ۸۸۵.

این ایام عزیز راعزیز کرده است وعزت بخشیده وعکس عزت‌مردان است که بر کل اشیا تافته هریکی راعزیز کرده است، چه اگر وجود ایشان نباشد، دنیاوآخرت راچه رونق؟ ومسجدو کعبه‌را چه‌نور وچه قیمت باشد.[۶۵]

همچنین افلاکی روایت‌می کندکه دردنیزلی‌روزی چلبی به مکتب شاهزادگان رفته بود، به‌مکتب‌دار گفت: امروز بچه‌ها راآزادکن‌وقریب بیست‌تن ازیاران در آن‌روز به عشرت پرداختند.

برهان‌الدین الیاس‌پاشا، نوهٔ سلطان‌ولد، ساقی بود، تاثلثی ازشب باده می‌خوردند. الیاس پاشا، چندبار به‌افلاکی سرزدکه شراب نماند، تدارك باید کردن.[۶۶]

باز دردنیزلی، سپیده‌دمان، ولدناظر، چلبی رابردرحمام شهردید وپنداشت‌که چلبی صبوحی‌زده است.[۶۷]

چرا اولوعارف چلبی شرابخواره شد؟

سلطان‌ولد که می گوید:

«رندم و قلاش من، باده‌خورم فاش‌فاش — گر برود زین‌سرم، تابرود باش باش»[۶۸]

***

«باده مرا شد حلال، چونك‌منم ازجلال — یك‌ولد پر دلال‌در ره یزدان امین»[۶۹]

***

«دیدی‌چومن توشیخی،درشهرفاش وپیدا — گشته حریف باده، با جمع پیرو برنا
هرکس‌دهد سلامی، گوید بگیر جامی — مستش‌کند رهاند از بندسیم وکالا»[۷۰]

***

یا:

«در میکدهٔ عشق چو من مست که دید؟ — خمها همه در کشیده سربست که دید؟

---

۶۵. مناقب‌العارفین،ص ۹۰۶.
۶۶. همان، ص۹۳۸_۹۳۷
۶۷. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۳۹.
۶۸. دیوان سلطان ولد، ص ۶۳، غزل ۸۱، ب ۱۲۵۳.
۶۹. همان، ص ۷۴، غزل ۹۵، ب ۱۴۶۸.
۷۰. همان، ص ۱۵۶، غزل ۲۵۳، ب ۸۹_۳۱۸۸.

سقف فلك و صحن زمین را پر می — همچون قدحی گرفته در دست که دید؟»[۷۱]

***

یا:

«کی من برهم، باز ز دست رمضان — تا هر نفسی گرده خورم با بریان

در پیش نهم باطیه‌ای پر ز شراب — در کوی خرابات خورم با رندان»[۷۲]

آیا سلطان‌ولد شراب می‌خورد؟

مولانا که می گوید:

«هر چیز که آن خوش‌است، نهی است مدام

تا می‌نشود دلیل این مردم عام

ورنه می و چنگ و صورت خوب وسماع

بر خاص حلال گشت و بر عام حرام»[۷۳]

آیا او نیز باده خوار بود یا این سخنان را برمجاز باید تعبیر کرد؟

در این‌باره اظهار نظر قطعی امکان‌پذیر نیست. اما اگر آنان شراب می‌خوردند، باده‌خواری آنان مثل عارف چلبی آشکارا نبود.

این بی پروایی عارف چلبی، از بینش متعالی و پیشرفتهٔ مولانا نیرو می گرفت. اما چنانکه می بینیم، شیوهٔ بیان فلسفی او به لفافه‌ای حیاتی می‌پیچد و تا اباحه پیش می‌رود.

***

گروهی، چلبی را به خاطر این رفتارهای بی‌پروا و متناقض به باد انتقاد گرفته بودند، در رأس این منتقدان، علاءالدین آماسیوی خلیفهٔ حسام‌الدین چلبی قرارداشت. علاءالدین آماسیوی ولد بیرام که سپهسالار او را با صفات: «فخرالمحققین، کامل‌الحال والقال...»[۷۴] می‌ستاید وافلاکی با نعت «ملك‌الخلفا» یادش می کند، می‌خواست که چلبی فردی زاهد باشد و رفتارهای آنچنانی از وی سرنزند.

چون‌چلبی، به‌آماسیه رفت وسخنان علاءالدین را شنید خلوت گزید وقریب پانزده

---

۷۱. دیوان سلطان ولد، ص ۵۷۳ ، رباعی ۱۱۴.

۷۲. همان، ص۵۹۹، رباعی۳۲۳.

۷۳. کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۸۷، رباعی ۱۱۰۶.

۷۴. رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۵۴.

روز طعام نخورد و آب ننوشید. دراین سفر، مادر چلبی هم همراه او بود. چون ضعف بنیهٔ پسرش را می‌دانست، لابه‌ها کرد ولی چلبی نپذیرفت.

فرمود که: یاران ما چنان تصور می‌کنند که غذای ما همین شراب و کباب است و حیات ما ازآب است ونمی‌دانند که ما ازشراب دیگر مستیم.

روز شانزدهم، بزرگان درصفهٔ زاویه جمع بودند. چون سماع برپا شد و مولانا علاءالدین سماع را گرم می‌راند، ناگاه چلبی ازخلوت بیرون آمد، چنان نعره‌ای زد که همگان بیخود شدند و به‌سماع پرداخت وگفت:

«آنها که بر آسمان دولت ماهند — بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند
وآنها که ز سر این سخن آگاهند — گمراه خلایقند و خود بر راهند»

بعد از ساعتی، رباعی دیگری خواند:

«آنها که دراین راه پی تلبیس‌اند[۷۵] — اندر نظر اهل صفا ابلیس‌اند
درمسطر عاشقان اگر راست روی — در صفحهٔ تو آیت سر بنویسند»

و خود را از دریچهٔ صفه به‌جوی روان پرتاب کرد. مردم ازدحام کردند. گروهی خود را به‌آب انداختند وبا لابه، اورا بیرون آوردند. مولانا علاءالدین خودرا موجب این رویدادها دانست و سخت ناراحت شد. چلبی اشاره کرد که یك خیك شراب ناب حاضر کنند. چندین روزطعام نخورده وآرام نیافته بود. خیك شراب را یکبارگی درکشید و به سماع پرداخت وبه‌گویندگان فرمود که این غزل را بگویند:

«بسوزانیم سودا و جنون را — در آشامیم هر دم موج خون را
حریف دوزخ آشامان مستیم — که بشکافند سقف سبزگون را
شراب صاف سلطانی بریزیم — بخوابانیم عقل ذوفنون را»

شورهای عظیم کرد وبا رباعی زیر سماع را ختم کرد:

«تا جان بودم جز غم جانان نخورم — از فضل نلافم و غم آن نخورم
علم و هنر من قدح می باشد — وآن نیز بجزازکف سلطان نخورم»[۷۶]

درآماسیه، محمدبیك چلبی ولد طورمطای، امارت‌داشت. برای ازبین بردن نقاری

۷۵. در مناقب العارفین: «آنان که در راه بی تلبیس‌اند...» و خطاست.
۷۶. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۸۷۳ به بعد.

که با مولانا علاءالدین پیداکرده بود، مجلس سماعی ترتیب داد، چلبی و علاءالدین را دعوت کرد، قرآن تلاوت شد ومثنوی وغزل خوانده شد. مولانا علاءالدین به‌طریق نیاز از چلبی خواست که درآن باب معانی فرماید.

چلبی فرمود: الحالةهذه، معانی ومعرفت ازکجا بگویم، از مقامات وحالات خود و یا ازحال ومقام شما؟ چه اگر ازحالات خود خبردهم ومقالات گویم شما را وامثال شما را در آن گنجایی ومدخلی نیست و اگر مرتبت و حالت تو شرح دهم، نسبت به حالات ما بغایت دون و پست افتاده است و مرا از اعلی به ادنی تنزیل کردن لازم نیست.

بعد از آن فرمودکه: زهی غبن عظیم که مثنوی ما را می‌خوانی و در سرّ سیر آن اصلاً سیری نداری واز مقصود آن کتاب بی‌خبری، کاشکی نمی‌خواندی تاآن کتاب تو رامی‌خواند و درعین آن نادانی ما را می‌دانستی[۷۷]

همانقدرکه چلبی نظریات افراطی‌داشت، علاءالدین، چنانکه معلوم‌می‌شود، به‌همان اندازه به‌قیود وابسته بود.

سراج‌الدین مثنویخوان روایت می کندکه: علاءالدین در بندگی حسام‌الدین چلبی عظیم ملازمت می کرد. دراوقات فرصت، مثنوی را سماع می کرد وبجد تمام می‌خواند و مرا درخواندن مثنوی شریك خودکرده بود.

بعد از مدتی تصمیم گرفت که به دیار خود رود. حسام‌الدین فرمودکه: وقت سفر نیست، چندسال دیگرمصاحب اصحاب باش. اما علاءالدین استدعای سفر کرد. حسام‌الدین به دستخط خود اجازت نوشت، خلافتش داد و فرجی پوشانید و به طرف آماسیه روانه کرد.

بعد از رفتن او حضرت چلبی فرمودکه: دریغا غورهٔ این مرد، رنگ گرفت، اما نیك شیرین نشد و زود ازنظر آفتاب به سایه گریخت. می ترسم که به‌زخم عارفی غیور گرفتار شود[۷۸].

اولو عارف چلبی، یك بار دیگر در عراق عجم خود را به‌رودخانه‌ای انداخت و یاران را به‌وحشت افکند[۷۹].

بنابه روایتی که ازملك الخلفا اخی موسی آقشهری نقل شده‌است، خواجه قمرالدین نایب که خادم ولد اشرف وحاکم آقشهربود، آن حالات چلبی را نمی‌پسندید. چنانکه

۷۷. مناقب العارفین، ص ۸۷۷ به بعد.

۷۸. همان، ج ۲، ص ۸۸۰.

۷۹. همان، ص ۸۸۳.

روزی قصد کرد که دستور دهد حضرت چلبی از آقشهر سفر کند، تا امرا ونود در بندگی او جمع شوند. اما این اندیشه را هرگز برزبان نیاورد.

اتفاقاً همان روز قمرالدین به‌چلبی برخورد. چلبی فرمودکه:

هی قمرالدین! دوستان برآنند که ما را از این شهر برانند. اگر ما را برانند امیدست که بازبیاییم، اما کسانی را که ما برانیم، چنان عدم شوندکه هرگز به‌وجود نیایند[۸۰].

یکی از بزرگان نیز، رفتار اورا که تا حد اباحیان پیش‌رفته و حرکاتی بی‌پروا داشت نکوهش می‌کرد. این بزرگ روزی بین‌جمع با چلبی مواجه شد، چلبی، دراثنای سخن گفت که: یکی از درویشان گفت‌که: پیوسته درکوچه‌ها، وسرچهار راهها دست‌وپای دراز می‌کنم و می‌خوابم.

یکی از عارفان گفت: تو دیگر چه نوع درویشی؟ درویش گفت: چه‌کنم، دست از کارهای عبث شستم، از فریب دنیا و خواهشهای نفس گذشتم، تنها دست وپای درازکردن و خوابیدن برایم ماند[۸۱].

روزی از تبریز به‌سلطانیه می‌رفتند چلبی به‌سائس‌اسب پرخاش‌کرد وفحش داد. یکی ازبزرگان تبریز، یعنی شهاب‌الدین مقبولی، گفت‌که: از این چنین بزرگی بعیداست که چنین سفاهتی‌کند. اما سفیهان روم بنامند.

ناگاه اسب آن بزرگ، رم‌کرد و اورا درمیان لجن سیاه افکند. بیم آن بود که خفه شود. چلبی برسر او آمد وگفت: با سفیهان روم نباید پیچید. آن بزرگ سرنهاد و مرید شد و «بحرالحقایق» نجم‌الدین دایه (م ۱۳۳۵م/۷۳۶ ه)[۸۲] را تقدیم چلبی کرد. چلبی نیزآن تفسیر را به‌مولانا علاءالدین قسطمونیه بخشید و نسخهٔ آن تفسیربدینسان‌در آناطولی منتشر شد[۸۳].

همچنان حکایت‌کرده‌اند که چون چلبی بار دوم به دنیزلی (لاذقیه) رفت، به مولانا کمال‌الدین، مولانا محیی‌الدین و تاج‌الدین مثنویخوان خلافت داد. اما قاضی نجم‌الدین‌که ازسلطان ولد یا حسام‌الدین خلافت گرفته بود و افلاکی اورا ملک‌الخلفا

---

۸۰. همان، ص ۹۰۸.

۸۱. جای این مطلب را در مناقب‌العارفین، نیافتیم،مؤلف به‌گ ب‌-آ ۲۲۳ نسخهٔ خطی ارجاع داده است.ـم.

۸۲. تاریخ وفات نجم‌الدین دایه را منابع ایرانی سال ۷۴۵ ه ذکرکرده‌اند.ـم.

۸۳. مناقب‌العارفین، ج ۲ ، ص ۳۳ـ۹۳۲.

لقب می‌دهد، با این انتصاب مخالفت کرد.[۸۴]

حتی این مخالفت منحصر به آنان نبود، بلکه با خلیفهٔ دیگر او به نام ناصح الدین که در شهر نکیده اقامت داشت و مردی ساده‌لوح بود، نیز مخالفت می کردند[۸۵]. این ناصح الدین سگی داشت. خود او و پیروانش بر آن بودند که این سگ منکران و منافقان را می‌شناسد، یک بار این سگ به سجادهٔ شیخ منکران ادرار کرد ناصح الدین این سگ را به چلبی بخشید.[۸۶]

ماجراهای عاشقانه چلبی

چلبی، علی‌رغم این حیات پر دغدغه، جذاب و مستانهٔ خود، بعضی ماجراهای عاشقانه‌ای نیز دارد.

در ارزروم، پاشاخاتون، زن اولجایتو محمد خدابنده مدتی چلبی را نگهداشت و به او اجازهٔ رفتن به قونیه نداد، چون چلبی از وی رنجیده بود، او را ترک گفت اما وقتی در بایبورد خبر مرگ او را شنید، سخت منقلب شد و گریست و در عزای او ابیاتی از مثنوی را زمزمه کرد. آنگاه بر نشست و خود را تا شب هفتم به ارزروم رسانید. تابوت خاتون را در آغوش کشید. چند رباعی در رثای او ساخت. در چهلم او نیز شرکت کرد و رباعی سرود. گمان می کنیم که این رفتارها، نشانهٔ وجود یک عشق ناکام بین چلبی و پاشاخاتون است.[۸۷]

عین الحیات دختر گرجی خاتون که افلاکی او را ملکهٔ جهان می‌خواند، نیز علاقهٔ مفرطی به چلبی نشان می‌داد. در ارزروم چلبی را به کاخ خود دعوت کرد. از احوال سلطان ولد که در قید حیات بود و از دیگر یاران مدرسه و آرامگاه پرسیدن گرفت.

صلاح الدین ادیب، که همراه چلبی رفته بود، به پرسشها جواب داد. عین الحیات در اثنای سخن به چلبی نگاه کرد و گفت: آنچه شما می فرمائید، همچنان است و صدچندان است. اما این جوان زبان ندارد که سخن گوید؟

چلبی فوراً جواب داد که: عارفان سخن را در خلوت گویند، امید است که گفته آید، افلاکی می نویسد که عین الحیات با شنیدن این سخن شیفتهٔ چلبی شد و به جان و دل دربودهٔ هوای وی گشت و سالها در آن سودا بود.[۸۸]

---

۸۴. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۳۵–۹۳۴.
۸۵. همان، ص ۹۱۳.
۸۶. همان، ص ۹۱۴.
۸۷. همان، ص ۸۸۸ به بعد.
۸۸. همان، ص ۱۶–۹۱۵.

درقونیه خاتونی بودبسیار صاحب‌جمال که دختراوریا خوانده می‌شد، این خاتون عاشق‌عارف‌چلبی‌شد، ترک‌خان ومان گفت. خاتون‌مال فراوان داشت باغ وزمین‌ودارونداز خود رادرراه‌چلبی درباخت.

روزی ازدختر اوریا حرکتی‌صادرشدکه چلبی‌را رنجیده‌خاطر کرد. از گوشهٔ‌دستار خود مقداری‌پاره‌کرد وبه‌دختر اوریاداد وبه‌راه افتاد. دختر پرسید که‌چه‌کنم؟ چلبی‌پاسخ داد: باید مردن.

معلوم‌نیست که چلبی‌دختر را ازبدگویی مردم‌ترک کرده، یااز سوء عـاقبت خبرداده است؟ در این‌باره سخنی قاطع نمی‌توان گفت. این‌قدرهست‌که غلامان چندروز بعدآن زن بیچاره‌راکشتند.

چلبی از سرسوزدل این‌رباعی را انشادکرد:

«هرگُرته‌که دست صبر چالاکش کرد   از ماتم اوپنجهٔ غم چاکش کـرد
دیروز وی آب‌روی آتش می‌بـرد   امـروزکنون باد اجل‌خاکش کـرد»

وقریب چهل‌روز برای وی‌عزا نگهداشت ورباعی‌زیررا نیزدرعزای وی سرود:

«غافل منشین‌که این زمـان‌است عزیز   هر دم‌که برآید از توجان‌است عزیز
عمری‌که بیامده است خـواهد رفتن   ضایع مکنش‌که میهمانی است عزیز»

و این رباعی راساخت:

«بردرگه او تنگ مجالی است جهان   انموذج حـالی و محالی است‌جهان
بیداری‌کس‌در ایـن‌جهان‌ممکن‌نیست   در یاب‌که خوابی وخیالی است جهان»[۸۹]

نظر او دربارهٔ طریقتهای دیگر

اولوعارف چلبی، دقیقاً می‌داند که طریقت مولانا، طریقتی ملامتی است و مولویه باحال وهوای شطّار تأسیس‌یافته‌است. بااهل‌فتوت وبراقیه‌که از بابائیه منشعب‌شده‌بودند وبـراق بابارا پیرطریقت خود می‌دانستند، روابط بسیار نزدیکی داشت. چون چلبی بـه سلطانیه واردشد، بین‌استقبال کنندگان‌ازوی‌شیخ درگاه‌وخلیفهٔ براق‌بابا یعنی‌حیران‌امیرجی هم‌دیده‌می‌شد[۹۰] همین‌حیران‌امیرجی، بعداز این‌تاریخ به‌قونیه‌رفت وتربت‌مولانا رازیارت

---

۸۹. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۱۹ به‌بعد.

۹۰. همان، ص ۸۶۰.

کرد ودر مجلس سماع، چلبی اورا در کنار گرفت و فرمود که امید است که عید کوچك آینده باز در سماع باشیم و کلاه‌سفید خود را برسر او نهاد. همچنان درسال آینده در همان‌روز در سلطانیه با وی به‌سماع پرداخت.[۹۱]

خلفایی هم از اخیان داشت. در تبریز اخی احمدشاه قزّاز که از بزرگان شهر بود، مورد محبت چلبی قرار گرفت و با او به‌سماع برخاست ودر سماع اورا در آغوش کشید و کلاه خود را برسر او نهاد.[۹۲]

اما او طریقتهای دیگر را هرگز با این چشم نمی‌دید. روزی در باب تصوف در آق‌شهر چلبی را دعوت کردند و با تکلف جمعیتی انبوه فراهم ساختند، اخی موسی، آق‌شهری، که افلاکی اورا «ملك الخلفا» می‌خواند، ازچلبی پرسید که: این درویشان چه قومی‌اند وحال ایشان چیست؟ چلبی فرمود که: مردمی خوشند، تابع رسوم وظاهر گیر، اما بی خدا نشسته‌اند آنکه از سرّ سرّ خود بی‌خبر است، همانا که ازخدا نیز بی‌خبر است. واز حقیقت «وهو معکم»[۹۳] محجوب وپیش عارفان خدا، خداد‌ان آن کسی است که خدادان باشد، نه‌خداخوان.

«جان خداخوان بمرد، جان خدادان رسید».

چه‌ارواح یاران ما خدادانانند و درطریقت ما دانا مرد خدادان‌است نه‌مرد خداخوان. چنانکه جدم فرمود:

تو توهم می‌کنی از قرب حق	که طبق‌گر دور نبود از طبق
این نمی‌بینی کـه‌قرب اولیا	صدکرامت دارد و کار و کیا
آهن از داوود مومی مـی‌شود	موم در دست چو آهن می‌بود
قرب خلق‌ورزق برجمله‌ست عام	قرب وحی عشق دارند این کرام
قرب بر انواع باشد ای پـدر	می‌زنـد خورشید برکهسار وزر
لیك قربی هست با زر شید را	کـه از آن آگـه نباشد بید را
شاخ خشك وتر قـریب آفتاب	آفتاب ازهردو کی دارد حجاب؟
لیك کو آن قربت شاخ طری	که ثمار پخته‌ازوی‌می‌خوری؟
شاخ‌خشك از قربت آن آفتاب	غیرزوتر خشك گشتن گو بیاب

۹۱. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۶۲.

۹۲. همان، ص ۸۹۴.

۹۳. قرآن‌کریم، پنجاه‌وهفتم (الحدید)، ۴.

این معیت بـا همه‌است الله را آن معیت جو که داد آگاه را[۹۴]

این معانی درجواب تصور آن‌جماعت است که بی‌حصول وصول، خود را واصل می‌دیدند و ازماء معین معیت ناچشیده درغایت تشنگی، سیرابی می‌نمودند تامریدان مقلد، مغرور غرور ایشان گشته، ازحال وقربت اولیای راستین محروم‌ماندند.[۹۵]

در توقات، صوفی معتبری بودکه برسجدهٔ یاران مولویان برهمدیگر انکارمی‌ورزید روزی آن‌بزرگ، باچلبی مواجه‌شد. چلبی به‌او فرمودکه:

درویش تورا اصلا بامانرسدکه سجده کنی، که آن‌سجدهٔ توکفرمحض‌است. ازآن که ماراهمچون خودبشرمی بینی واز بشریت گذر نکرده‌ای وبه‌مقام ملکیت‌نرسیده‌ای وآن‌نظر ابلیس پرتلبیس است، وازآن‌انوارکه درباطن‌فاطن‌شیخ‌است بی‌خبری، ازآن که‌خری، اما یاران‌مارا سجده‌ناکردن کفر است‌مطلق، ازآن که‌پشت به‌نورحق کردن‌ومقلدمذهب‌شیطان‌شدن کارکوران‌است‌وخطای‌عظیم‌وکارکورآن‌است که‌چنان کند. یاران‌ماازازل تاابدبندهٔ فرمان آن‌امرندکه «اسجدوالادم فسجدوا»[۹۶]«ولم یستکبروا»[۹۷]واین‌سجده درحق‌ایشان صدهـزار عطا ونجده است و درشأن ابلیسان کفروباست...[۹۸]

روزی درآماسیه، سیدی احمدکوچك‌خالدار‌رفاعی بادرویشان احمدی(رفاعیه) به زیارت‌چلبی آمده‌بودند. ساعتی به‌صحبت پرداختند، برخی ازاحمدیان کدوی زفت به‌دست گرفتند ونواختند وسماع آغازکردند.

سیدی احمدعذرخواست و گفت: اغلب‌این‌دیوانگان، به‌آوای‌کدوسماع‌می کنند.

حضرت چلبی‌فرمودکه: بغایت‌خوب است وکاردرویشان همه‌محبوب است‌اماعجب حالی است، مریدان شما به‌کدوی تهی‌می‌رقصند ویاران مابه‌کدوی پرسماع‌مـی‌زنند واز این‌سماع تاآن سماع فرقی‌است عظیم.[۹۹]

درتوقات، دخترمعین‌الدین پروانه[۱۰۰] برای خانقاه‌خود، شیخی به‌نام‌بهاءالدیـن‌جندی

---

۹۴. مثنوی، سوم، ص ۴. ب ۷۰۹ـ۷۰۱ (آخرین بیت درطبع نیکلسون‌نیامده‌است).

۹۵. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۵۸.

۹۶. قرآن‌کریم، دوم (بقره)، ۳۴؛ هفتم(الاعراف)، ۱۱؛ هیجدهـم (الکـهف)، ۵۰؛ بیستم(طه)، ۱۱۶.

۹۷. این‌عبارت درقرآن شریف به‌کار نرفته‌است.ـم.

۹۸. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۰۹.

۹۹. همان، ص ۹۱۵.

۱۰۰. احتمالا این همان خانقاه است‌که پدر این‌دختر برای فخرالدین عراقی ساخته ←

تعیین کرد. چلبی درمیان جمع، رفتاری غیرقابل تحمل با این شیخ کرد[۱۰۱] ذاتاً او با سرودن رباعی زیر، نشان می‌دهد که یکی ازصوفیان باطنگرای است:

«ما اهل نیازیم و نه‌ایم اهل نماز — بگذار نماز را و پیش آر نیاز
گردیدهٔ باطن تو بیناست ببین — اندر دل وجان ما دوصدقدس وحجاز»[۱۰۲]

دررباعی زیریکی ازموجبات علاقهٔ خود به‌شرابخواری رابیان می‌کند:

«جزمی نبرد درد دلم راز دلم — اندیشه و ذکر بیش وکم راز دلم
ای ساقی عشق باده‌ای‌مان درده — باشدکه برد درد دلم را زدلم»[۱۰۳]

دررباعی زیر، نظرخود را دربارهٔ علمی که به انسان غرور می‌افزاید و همچنین علمایی که با به‌چنگ آوردن چنان علمی به‌خود می‌بالند، ابراز کرده است:

«از علم کجا بود ورا اعلامی — کز کبر و منی گذر نکرد او گامی
آن مرغ رسد به طعمهٔ دانهٔ علم — کان دره دل دریده‌باشد دامی»[۱۰۴]

خلفای او

در مناقب العارفین ازخلفای زیرنام برده شده است:

اخی احمد بایبوردی (پایپرتی)[۱۰۵]، شیخ امیره بیگ آبگرمی[۱۰۶] اخی‌موسی آق‌شهری[۱۰۷]، اخی‌محمد بیگ ولدقلمی[۱۰۸]، مولانا کمال‌الدین، مولانا محیی‌الدین وتاج‌الدین

← بوده است. نک. ترجمهٔ (ترکی) نفحات‌الانس، ص ۶۷۲.

۱۰۱. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۵۳–۹۵۲.

۱۰۲. رباعیات، اولوعارف چلبی، ص۱۱۳، رباعی ۴۸.

۱۰۳. همان‌کتاب، ص ۱۰۹، رباعی ۵۹.

۱۰۴. رباعیات، اولوعارف چلبی، ص ۱۰۵، رباعی ۷۴.

۱۰۵. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۵۹.

۱۰۶. همان، ص ۸۹۲.

۱۰۷. همان، ص ۹۵۸.

۱۰۸. همان، ص ۹۶۲.

مثنوی‌خوان.[۱۰۹]

افلاکی، اخی‌احمد را بالقب «قدوة‌الخلفا» وشیخ امیره‌بیگ آبگرمی واخـی‌موسی آق‌شهری راباصفت «ملک‌الخلفا» واخـی محمدبیگ‌ولد قلمی را بـا لقب «مفخرالخلفا» توصیف می کند.

به مولاناکمال‌الدین ومولانا محیی‌الدین وتاج‌الدین مثنویخوان در دنیزلی خلافت داد. اخی محمدبیك ولد قلمی را درلارنده یعنی قرامان خلیفه تعیین کرد وفرمودکه: باید که بعدازاین کمر اخلاص درمیان جان بسته، سرحلقهٔ این قوم باشی وخدمت نمایی، برو زاویه‌ای بساز و به‌سازعشق وسماع، مشغول باش[۱۱۰].

امروز در قرامان به‌درگاه مادر سلطان که مؤمنه خاتون مادر مولانا و گوهرخاتون همسر اول او و علاءالدین برادر بزرگ وی درآنجا آرمیده‌اند. «آق تکیه» و «قلمیه» می‌گویند. از این اسم چنین برمی‌آیدکه اینجا را ولد قلمی برپا داشته است.

عارف‌چلبی، علاوه‌برکسانی‌که نام بردیم، خلیفه‌ای اززنان به‌نام عارفهٔ خوش‌لقای قونوی داشته‌که از دوستداران مولانا بوده است. این خاتون درشهر توقات خلیفه بود و بزرگان این‌نواحی همه مرید او بودند[۱۱۱] ازنوشتهٔ افلاکی درمی‌یابیم‌که درشهرسلطانیه نیز زاویه‌ای از سوی مولویان دایرشده، و درآنجا شخصی به نام شیخ سهراب مولوی، شیخ و خلیفه بوده است[۱۱۲].

ازاینکه عارف چلبی، افلاکی را «شیخ افلاکی» خطاب کرده است، چنین استنباط می‌شودکه وی نیز ازخلفای او شمرده می‌شده است[۱۱۳].

مرگ وی

داستان مرگ اولوعارف چلبی را که حیاتش با هیجان سپری شدو با هیجان به انجام رسید، دوستدار صمیمی او افلاکی بابیانی بسیار مؤثر شرح داده است. گویی قلم را به مرکب دل‌آغشته و صفحات مرگ او را با خـون دل رقم زده است. برای‌آنکه خصوصیات چلبی، عقاید وشور وشوق اورا بهتر بیان‌کنیم، خواهیم کوشیدکه بدون‌آنکه

۱۰۹. مناقب‌العارفین، ص ۹۳۵.

۱۱۰. همان، ص۹۶۲.

۱۱۱. همان، ص ۹۲۸.

۱۱۲. همان، ص۸۹۶.

۱۱۳. همان، ص۹۴۲.

به‌اصل عبارات خدشه‌ای وارد آید این بخش را خلاصه کنیم :

اولو عارف چلبی، در آخـرین سفر خود از لارنـده به آق‌سرا رسید. سحر گاهی فرمود که : خوابی عجیب دیدم و آوازهای خوب شنیدم، دیدم که در اطاقی نشسته بودم و از پنجره‌های آن به باغی نظرمی کردم. دیدم که حضرت خـداوند گارما، سیرمی کند. به دست مبارك خود برمن اشارت کرد که : عارف آنجا چه می کنی؟ مهلت اقامت پـایان یافت. اکنون وقت آن‌است که رخت‌را به‌جانب سماوات کشیم وجام خلالی جلالی بچشیم واین ابیات را خواند:

«وقت آن آمد که‌من عریان‌شوم — جسم بگذارم سراسرجان شوم[۱۱۴]
«صورت تن گو برو من کیستم — نقش کم نايد چو من باقیستم»[۱۱۵]

دو روز بعد به قونیه حرکت کرد. چون به‌شهر رسید، بیمارشد. جمعهٔ آخرین‌روز ذی‌القعدهٔ سال ۷۱۹ بود که صبح ازخانه بیرون آمده بردرتربت مولانا رسید، توقف کرد ومدتی ساکت شد، نیر اعظم (آفتاب) از مطلع خود شارق گشته، برمثال گویی زرین از چوگان قدرت درمیدان فلك رقصان شد و به‌مقدار نیزه‌ای بلندگشت. فرمود که:

«می‌دود چون گوی‌زرین، آفتاب — ای‌عجب، اندرخم چوگان کیست؟»[۱۱۶]

تبسم کنان به‌آفتاب نظر کرد و گفت:

«آفتـاب آفتـابنـد اولیـا — آفتاب از نورشان گیرد ضیا»[۱۱۷]

بعد از ساعتی فرمود که: من ازاین عالم دون ملول شدم، تاکی درزیر این آفتاب، درمیان گرد و درد خواهم بودن؟ وقت آن شد که برفرق فرقدان قدم نهم وبربالای آفتاب برآیم و برسر سروران فلك سرایم و از تلون تکون بکلی خلاص یابم و این ابیات را گفتن گرفت:

«هرنفس آواز عشق، می‌رسد ازچپ وراست
مـا به فلك مـی‌رویم ، عـزم تماشـا کـراست ؟

۱۱۴. مثنوی، ششم، ب۶۱۳.
۱۱۵. همان، سوم، ب،۳۹۳۴.
۱۱۶. کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۴۹، ب ۴۵۱۲.
۱۱۷. از مثنوی نیست

ما به فلک بوده ایم ، یار ملک بوده ایم
بازهمانجارویم،جمله که آن شهرماست»[۱۱۸].

تا آخر غزل می‌خواند وسیر می کرد.

یارانی که نزد او حاضر بودند، یکباره گریه آغاز کردند.

فرمودکه : به‌غیر از مردن چارهٔ دیگر نیست ، هماناکه در قید حیات پیوسته می‌خواستم که درتفرج باشم وسفرها کنم، هم درظاهرجهان و هم درباطن خود؛ اما به‌سبب سنگینی این تن، ازحرکت بازماندم و نمی‌توانم سفرکنم، دراین عالم همدلی وهمدردی ومونسی نمانده است. همدرد من حضرت مولانای ما بود و حضرت والدم ومن درفراق ایشان تاکی در این محنت سرای ناخوش، به‌تکلف خوش باشم؟ هماناکه مشتاق دیدار خداوندگار گشته‌ام. البته می‌روم.

نعره‌ای بزد و نازان نازان به خانهٔ خودآمد و آهسته‌آهسته نالیدن گرفت.

همچنان به‌نمازجمعه رفت و به‌زیارت آرامگاه مولانا مشرف شد وبه‌سماع پرداخت و درسماع، این رباعی راگفت:

«درکوی دلارام به‌سر باید رفت — وز هستی خویشتن بدر باید رفت
گستاخ نشاید بر آن مه رفتن — باچهرهٔزرد ودیده‌تر بایدرفت»[۱۱۹]

و درمحل مرقدی که امروز آسوده است، دراز به دراز خوابید. بعدازآن فرمود که : تربةالشخص مدفنه، دفینهٔ مرا دراین جایگاه دفن کنید.

روز شنبه بیماری وی سخت‌ترشده بود. شب بیست ودوم ذی‌الحجه چونانکه پیش از وفات مولانا، زمین‌لرزهٔ سختی قونیه رالرزاند. بسیاری از دیوارخانه‌ها خراب‌شد و بخاری خانه‌ها فرو افتاد. زلزله، سه روز ادامه داشت.

یکی‌از ابدال قونیه‌که قایم‌مقام خواجه فقیه احمد[۱۲۰] بود وچهل‌سال‌تمام خاک‌نشینی

---

۱۱۸. کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۷۰ـ۲۶۹، ب ۱۲ـ۴۹۱۱.

۱۱۹. رباعیات اولو عارف چلبی، ص ۱۲۱، رباعی ۱۶.

۱۲۰. به‌نوشتهٔ افلاکی، احمد فقیه از مریدان سلطان‌العلما بوده، بعدازوفات وی به قونیه آمده، درمحلی که به نام «دروازهٔ احمد» معروف بود، اقامت‌کرده بود. هرگاه‌که مولانا از آنجا عبور می کرد، فریاد می‌زد، بگذرید که‌گنج روان می گذرد و دربرابر مولانا

←

کرده بود و از مقام خود نمی‌جنبید، فریادکنان خبرداد که:

دریغا! چراغ قونیه را می‌برند ودنیا درهم خواهد شد ومن نیز درپی آن سلطان رحلت خواهم کرد.

چون زلزله پیاپی می‌آمد، حضرت چلبی فرمودکه:

وقت رحیل است، نمی‌بینی‌که زمین نیز درهوس لقمهٔ وجودما چگونه می‌طپد ولقمهٔ چرب می‌خواهد؟ واین بیت‌را فرمود:

«چون تنم‌را بخورد خاک لحد، چون جرعه
برسرچرخ جهد جان که نه جسمم، نورم»[۱۲۱]

بعد ازآن فرمودکه: سبحان‌الله! چه مرغان عجیب پیدا شده‌اند وهمچنان ساعتی نظرمبارك بردوخته و به مشاهدهٔ آن مرغان ارواح مشغول بود. دم به دم پرواز می‌کرد و حرکات و اشارات عجیب می‌نمود.

یاران، زاریها می‌کردند وصغیروکبیر می‌گریستند. فرمودکه:

هیچ غم مخورید، چنانکه هبوط ما دراین عالم برای مصالح شما بود، وبودماهم برای اصلاح حال‌شماست ودرهمه‌حال باشماییم وبی‌شما نیستیم.

دراین‌اثنا، امیرعابد وامیرزاهد[۱۲۲] درآمدند ودرپهلوی پدرنشستند. من (افلاکی) گریان شدم وبه‌زبان باطن گفتم:

«اللهم بارك لی فی‌الموت وفیما بعدالموت» می‌فرماید ایشان را به‌که می‌سپاری و چه وصیت می‌فرمایی؟

فرمودکه: ایشان ازآن خداوندگارند، به ما تعلق ندارند، غصهٔ ایشان را حضرت اوبخورد.

گفتم: من بیچارهٔ غریب که یتیم وغمگین می‌مانم، چون کنم و به‌کجا روم؟

فرمودکه: درخدمت حضرت تربه (آرامگاه مولانا) باش وآن خدمت‌را نگاه‌دار

← سجده می‌کرد (ج ۱، ص ۴۱۹) از سنگ مزار فقیه احمد در قونیه درمی‌یابیم که وی به سال ۶۱۸ه/۱۲۲۱م یعنی هفت سال پیش از آمدن سلطان‌العلما درگذشته است. بنابراین‌روایت افلاکی صحیح نیست و یا احمد فقیه دیگری هم هست، عجیب آنکه افلاکی خود می‌نویسد که وی درسال ۶۱۸ درگذشته و نماز میت را براو مولانا خوانده است (ج ۱، ص ۴۲۰).

۱۲۱. کلیات شمس، ج ۴، ص ۴، ب ۱۷۰۶۴.

۱۲۲. در مناقب‌العارفین، اسامی مختلف است.

تا ترا نگاه دارند و به‌جایی مرو و آنچه گفته‌بودم که‌مناقب آبا واجداد مارا جمع کنی‌و به قلم‌آوری، بر آن‌باش تاتمام‌کنی وتکاسل نکنی تا پیش خداوندگارما روی‌سپید باشی و اولیا ازتو خشنود باشند.

آنگاه چشمان مبارکش را بازکرد و این رباعی‌را گفت:

«ای‌حسرت خوبان‌جهان روی‌خوشت وی قبلهٔ عاشقان دوابروی خوشت
ازجمله صفات خویش عریان گشتم تاغوطه‌خوردم برهنه‌درجوی‌خوشت»

آنگاه سه‌بار الله، الله،الله‌گفت وآهی کشید واین رباعی مولانا را خواند:

«آن وقت که بحر کل شود ذات مرا روشن گردد[123] جمال‌ذات مرا
زان می‌سوزم چوشمع تادرره عشق یك‌وقت‌شود جملهٔ اوقات مرا»[124]

روز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجهٔ سال ۷۱۹ بین ظهروعصر، سورهٔ عصر (یکصد و سوم) و سورهٔ نصر (صد و دهم) را تلاوت کرد، اندکی بعد رحلت فرمود (۱۳۱۰-۱۱-۵ میلادی).

آن سال زمستانی وحشتناك برقونیه مسلط بود. برفها به‌یخی بدل شده بود، همه‌جا یخبندان بود. روز چهارشنبه، جسم خاکی وی درمیان فریاد یارانش درهمان مکانی که خود، نشان داده بود، به‌خاك سپرده شد.

افلاکی دو رباعی زیررا در رثای چلبی ساخته است:

«عارف چلبی که رست از قید جهات درذات‌نظر کردو برون شد زصفات
پس یونس روح او مثال ماهی ازکشتی‌تن‌جست‌درآن بحرحیات»

***

«عارف چلبی‌که کفو و همتاش نبود درکنج جهان چو گنج گنجاش نبود
ازکون و مکان به لامکان نقل گزید زیراکه دراین‌منزل کن‌جاش نبود»[125]

---

۱۲۳. در مناقب‌العارفین: «روشن شود...»

۱۲۴. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۷۱.

۱۲۵. همان، ص ۹۶۲ به بعد.

آرامگاه اولوعارف چلبی درجانب چپ قسمت فوقانی تربت مولانا، بالای صفه و پیش از مرقد شیخ کریم الدین قرار دارد. برصندوقهٔ قبر او کتیبه‌ای نیست.

شعر اولوعارف چلبی

فریدون نافذاوزلوق خبرمی‌دهد که میان کتب وقفی نافذپاشا به مولویخانهٔ ینی‌قاپو (که الان درکتابخانهٔ سلیمانیه نگهداری می‌شود)، دیوانی از اولوعارف چلبی موجود است و درنسخهٔ مناقب‌العارفین که بین کتابهای پرتوپاشا درکتابخانهٔ ملت در فاتح است، منتخباتی از اشعار او درج شده است (رباعیات اولوعارف چلبی، مقدمه، ص ۵-۴). ما این کتاب دوم، یعنی منتخبات را بررسی کردیم.

منتخبات که درحاشیهٔ اوراق ۱۷۶a-۲۱۷a نسخهٔ مناقب‌العارفین کتب پرتوپاشا به شمارهٔ کهن ۵۰۹ وشمارهٔ جدید ۱۵۷ کتابخانهٔ ملت ثبت شده است وچنانکه از فراغنامهٔ آن برمی‌آید درسال ۱۰۱۸ه/۱۶۱۰م استنساخ شده است، هشتاد و دو غزل که یکی در مرثیهٔ یک نفر سروده شده وهشتاد رباعی را حاوی است.

اکثر اشعار اولوعارف چلبی، نظیره گویی براشعار مولاناست. دراین اشعارخصوصیات او آشکارا به‌چشم می‌خورد. مثلاً درشعری که به مطلع زیر آغاز می‌شود:

«چشم عبرت برگشا بنگر یکی درخویشتن
تا قرین جان و عشقی یا رفیق خویش‌تن»

گوید:

«لافتی الاعلی باشی در این هیجا اگر
سیم و زر را ترک گویی سر توانی باختن
لن تنالوا البر حتی تنفقوا گرخوانده‌ای
بهرجانان جان فدا کن تن بنه برسوختن
گر اولوالفقهی گذر از انهم لایفقهون
ور فقیری طبل تم‌الفقر فهوالله زن
فقه فقر آموز و نحو محو و نطق بی‌زبان
چون زبان تا ترجمان دل شوی اندر دهن
نقش وصورت را رهاکن عشق ومعنی‌را بگیر
چونکه المعنی هوالله گفت آن شاه سخن. . .

عشق‌دان وعشق‌گیر وعشق جوی وعشق خوان
تا مگر در باغ جانت هرسمن گردد سه من
ور از اینها قاصرآیی زود نزد پیرشو
خاکپای پیر باش ای نوجوان خوش ذقن
پیرگردون نی، ولی پیر رشاد معنوی
گر بود دریای در و در دریای عدن...»
(177a–189b).

در بهاریه‌ای به‌مطلع زیر:

«بهار بازرسید وچو خلدگشت ریاض نگر ز صنع به‌صانع زهی شه فیاض»

گوید:

«درون خویش طلب کن تو نوبهار عجب
توی که جمله توی خود ز خود مکن اعراض
ز آفتاب نباشد شعاع هیچ جدا
خدا جدا نبود از تو ای فضیل عیاض...»

درغزلی دیگر گوید:

«گر تو فقیرحالی قول و غزل رها کن
عاشق شو ای برادر علم وعمل رها کن
علمی که بهرجاه است می‌دان که عین چاه است
بیجان‌عمل تن‌آمد، فکروامل‌رها کن»(189a)

و بدینسان نظرخودرا دربارهٔ علم وعبادت بیان می کند.

او درهرباب، دلبستهٔ مولاناست. طی ابیاتی این اخلاص خود را برزبان می‌آورد:

«کسی شده‌است به‌خلوت دل‌مرا ساقی که مست بوی وی آمد سنایی وعطار
خلاصهٔ دوجهان است، روح مولانا مکونات‌نموده به‌بندگیش‌اقرار (198b)

گوید:

«بزن درعشق مولانا چو عارف به نام لاابالی طبل و سنجق (182b)

به نظرما دراشعار اولوعارف چلبی، اندیشهٔ اصیلی وجود ندارد. او نیز ترجمان اعتقادات‌مولاناست. اگر ازنظرشعری بررسی کنیم، تقریباً در تمام منظومه‌های او هوای

باطن‌گرایانه وجود دارد و واقعگرایی هرگز درآنها جای ندارد. اگر وی را با مولانا، یا باشاعران پرتألیفی چون سنایی وعطار نسنجیم، یکی‌از شعرای متوسط ادبیات کلاسیک خاورزمین بـه شمار می‌آید. اشعار زیبایی دارد. درمیان شعرهـایش به اشعارغنایی هم می‌توان برخورد. بین رباعیات اونیزرباعیهایی‌وجود داردکه حقیقتاً زیباست. همین‌وبس.

همه اشعار اولوعارف چلبی به‌فارسی است. یکی‌از غزلهای‌او ویکی‌از رباعیاتش را ذیلاً نقل می‌کنیم:

چه بی‌نام و نشانی ای‌دل ای‌دل چه پیداونهانـی ای دل ای دل
زمین را نورمی‌بخشی چوخورشید چـراغ آسمانـی ای دل ای دل
عیان می‌جستمت در عین دیـده توخود عین وعیانی ای‌دل ای دل
ز دستان تـو جمله در خروشند به عالم داستانی ای دل ای دل
بسی بـردم‌گمـان آخـریقین شد که بیرون از مکانی ای دل ای دل
جهان برهم زدم درجست وجویت توخود جان وجهانی ای دل ای‌دل
همی جستم به جـان فریاد ازتـو توخود مقصود جانی ای‌دل ای دل
زتـو عشاق درتـابند و در تب بـلای عـاشقانی ای دل ای دل
از آن دلـدار خـونـابی بیاور پیاپـی ارمغـانـی ای دل ای دل
مرا گـویی از آن دلدار بـویی نیابـی رایگـانـی ای دل ای دل
به‌عالم عارفت را نیم جانی‌است ببر دیگر تـو دانی ای دل ای دل

***

دردیدهٔ روح‌ما نگاری دگر است وندرسرما همت وکاری دگر است
تاکی به خزان عشق‌قـانع باشیم ماراجزازاین‌خزان‌بهاری‌دگراست

(رباعیات اولوعارف چلبی، ض ۱۰۱، رباعی ۱۵)

کاری‌که انجام داد

اولوعارف چلبی ماهرانه دریافت‌که از نفوذ پدر و جد خود چگونه بهره برداری کند. پدرش، عاشقان مولانا را درمرکزی‌گردآورد، برای ادارهٔ آن‌مرکز اوقافی دست و پا کرد، به آناطولی و دیگر جاهایی‌که دوستداران مولانا بودند، خلیفگانی فرستاد، از یك‌سو موجب اشاعهٔ طریقت شد و ازسوی دیگر به‌گشایش خانقاههای وابسته به‌مـرکز همت‌گماشت.

اولوعارف چلبی هم درهمان طریق‌گـام برداشت. ازهمان زمان پدر، اقامت در

آرامگاه را آغاز کرده‌بود. چنین معلوم می‌شود که درمحلی بسیارنزدیك به‌آرامگاه و در ملحقات‌آن، خانه‌ای ساخته شده‌بود. احتمالاً این خانه درمحل‌فعلی مدیرموزه قرارداشته‌و به‌نام دایرهٔچلبی خوانده می‌شده است. وجودخدمتگزاران آرامگاه، حافظان، مثنویخوانان وگویندگان ضرورت‌چند حجرهٔ مخصوص برای اقامت‌افرادنامبرده را ایجاب‌می‌کرده‌است.

چلبی از زمان حیات پدر، سیروسیاحت آغاز کرد وتا زمان مرگ خود ادامه داد، به‌هرجاکه رفت خاطراتی از مولانا را همراه برد و درعین‌حال باخصوصیت عجیب، طبع جوشان، مشرب بی‌پروا وجسارت پرتحرك خود نظردقت همه‌را به‌خود جلب کرد. چنانکه از امرا، سلاطین و حکام مغول گرفته تا امرای محلی که در سرزمینهای پهناور امپراطوری منقرض سلجوقیان اسم و رسمی داشتند و هریك برای جستن تقرب وپیشرفت کار، از عارفان همت می‌خواستند، حرمت دید. وی علی‌رغم جانبداری از مغولان که در آن روزگار هنوز معلوم نبود که باید آن مرز و بوم را ترك کنند وبروند، قرامانیان رانیز از خود آزرده خاطرنساخت ، با امرا و امیرزادگان «عشرت عارفانه» داشت[۱۲۶] وبه‌عدهٔ زیادی خلافت عطاکرد.

همچنین از نوشتهٔ افلاکی استنباط می‌شود که شخصی به‌نام اخی‌پولاد ازولایت‌اوج برای گرفتن چراغ و اجازت به‌قونیه آمده بوده است. ازاین نوشته معلوم می‌شودکه برخی برای اخذ اجازت حتی تااقامتگاه چلبی می‌آمده‌اند[۱۲۷].

امرا در موقعیتی قرار داشتندکه فردای آنان نامعلوم بود، لذا به‌همت عارفان متشبث‌می‌شدند ومردم برای به‌دست‌آوردن رفاه وراحتی که طریق‌عینی ومادی قابل‌دسترس نبود، می‌کوشیدند به‌مسلکی انتساب جویندکه به‌عنوان راه صوفیانه فراپیش داشتند، تادر عالم‌وجد وخیال‌به سلطنتی‌معنوی‌آرام یابند. اینها عواملی بودکه می‌توانست به فردی‌منطقی و پرتمکین چون سلطان ولد و شخصی قدرتمند وپرهیجان چون عارف چلبی‌قدرت‌دهد.

در زمان عارف چلبی، در شهرهای سلطانیه، مرکز ادارهٔ ایلخانیان وکوتاهیه و آناطولی زاویه‌ای منسوب به مولویان دایربود. می‌دانیم که درقرامان هم زاویهٔ دیگری افتتاح شده بود . همچنین اطلاع داریم که در توقات خاتونی از سوی مولویان تعیین شده‌بود. رویداد اخیر مخصوصاً شایستهٔ توجه است. درکتاب مولاناجلال‌الدین که می‌توان جلد اول این‌کتاب به‌حساب‌آورد، نوشته‌ایم که مولانا به‌زنان وزن بودن‌اهمیتی قایل بود، چنانکه درمجالس زنان به سماع برمی‌خاست وباپوشیدگی زن ودوربودن او

---

۱۲۶. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۲۶ به‌بعد.

۱۲۷. همان، ص ۹۲۱.

از اجتماعات مخالف بود[۱۲۸].

روایت زیر از افلاکی نکات فوق را تکمیل می‌کند:

فاطمه خاتون، مادر چلبی[۱۲۹] روزی در توقات، برای چلبی احترامی بیش از حد قایل شد و در برابر او سجده کرد و دست او را بوسه داد.

گوماج خاتون و زنان دیگر به این خاتون اعتراض کردند که مادر را زیبنده نیست که در برابر فرزند خم شود و سر نهد و دستبوسی کند. فاطمه خاتون فرمود که: «چه کنم؟ چون او را می‌بینم، گمان نمی‌کنم که فرزند من است، طاقتم طاق می‌شود، می‌پندارم که مولاناست. او شیخ من است، مولانا مرا بدو حواله کرده است.»

در آن روز جمعه تمام خواتین مجلس سماعی ترتیب دادند. چلبی در آن مجلس سماع کرد و این رباعی سلطان ولد را خواند:

«ما جان لطیفیم، نظر در نآییم — در جای نماییم ولی بی‌جاییم
از چهره اگر نقاب را بگشاییم — هوش و دل و عقل جمله را برباییم»

اندکی بعد این رباعی را سرود:

«در مایهٔ ارواح[۱۳۰] بود مایهٔ عشق — بادی است لطیف در ازل دایهٔ عشق[۱۳۱]
مانندهٔ خورشید همه جان گردد — آن کس که فتاد در سرش سایهٔ عشق»[۱۳۲]

مسلماً در آن مجلس چلبی تنها سماع نکرده است، بلکه از زنان حاضر در آن مجلس نیز کسانی به سماع برخاسته‌اند. اگر علاقهٔ چلبی به باده‌خواری و بی‌پروایی او به ظواهر و دوستی او با خلیفهٔ براق بابا مدنظر قرار گیرد، به گمان ما آشکارا نشان می‌دهد که مولویه در زمان اشاعهٔ خود صبغهٔ باطنیه داشته است.

یکی از مهم‌ترین خدمات چلبی، واداشتن احمد افلاکی دده به تحریر «مناقب العارفین» است. چنانکه در بستر مرگ نیز در این اندیشه بود و تکمیل آن را توصیه کرد. افلاکی در زمانی که هنوز افرادی که مولانا را در حال حیات، دیده بودند، حیات داشتند، وقایع زندگانی وی و پسرش را با ذکر نام راویان ثبت کرد. چون افلاکی در اکثر سفرها همراه

---

۱۲۸. مولانا جلال‌الدین، بخش سوم، ص ۳۴۱-۳۳۷.
۱۲۹. نام این خاتون، کراکاست. — م.
۱۳۰. مناقب العارفین: در عالم ارواح...
۱۳۱. همان، دایهٔ عشق.
۱۳۲. همان، ج ۲، ص ۸۹۲-۸۹۱.

چلبی بوده، بیشتر وقایعی را نقل کرده که خود شاهد آن بوده است.

درپایان این مبحث، از ذکر نکتهٔ زیر نباید صرف نظر کرد:

بعداز مولانا، این اندیشه بین پیروان او اشاعه یافت که باید از یکی از اطرافیان او پیروی کرد. اما سلطان ولد برآن بود که با وفات مولانا هیچ چیز تغییر نکرده است. بنابراین چون زمان حیات مولانا، همه ازحسام‌الدین چلبی که خود مولانا ودیگران پیرو او بودند، به‌تبعیت خود ادامه دادند.

بعد از مرگ حسام‌الدین چلبی، سلطان ولد برمسند ارشاد طریقت مولانا تکیه زد. بدینسان نخستین هستهٔ انتقال سلطنت معنوی از پدر به پسر، یا از بزرگ خاندان به بزرگترین فردآن کاشته شد. باجلوس اولوعارف برجای پدر این عادت تداوم یافت و ازاین پس درگاه مولانا به‌صورت مرکز سلطنت معنوی درآمد و هریك از فرزندان خداوندگارنیز به‌صورت سلطان معنوی درآمد. مناقب‌نویسان هم به‌پی‌ریزی مادی‌سلطنت معنوی که دراصل چیزی جزتجلی آرام‌بخش بین صوفیان چیزدیگری‌نبود، پرداختند و مولانای بزرگ ــ یعنی سلطان‌العلما ــ را به‌خاندان خوارزمشاهیان منتسب ساختند و برای مولانا ازجانب مادر نسب شاهزادگی جعل کردند، حتی براین نیز اکتفا نکردند و با استفاده ازاین مطلب که فردوس‌خاتون مادراحمدخطیبی جدمولانا ازسلالهٔ شمس‌الائمه ابوبکر محمد سرخسی بود، وی را از اولاد ابوبکر خلیفهٔ اول قلمداد کردند وفرزند مولانا راکه به‌سبب علاقه واحترام به‌پدر «ولد» تخلص می‌کرد، «سلطان ولد» خواندند. بدینسان سلطنت باطنی، با اصالت مادی نیز تأیید شد[۱۳۳].

---

۱۳۳. مولانا هرگز فرزند خودرا سلطان ولد خطاب نکرده است. دریك رباعی با ذکر نام ازوی سخن به‌میان می‌آورد،

خوش عادت وخوش‌خوکه محمد دارد — ما را شب تیره بینوا نگذارد...

(کلیات شمس، ج۸، ص ۸۳، رباعی ۴۹۱)

درشعر دیگری اورا بالقب می‌خواند،

اجری ده ارواحی سلطان ابد — گرچه به‌لقب بهاء دینی و ولد

مگذار که ساغر وفا در شکند — چون شیشه شکست پای مستان بخلد

(دیوان خطی متعلق به‌نگارنده، گ ب ۳۱۷)

افلاکی، درفصلی که برای وی اختصاص داده، اورا «حضرت مولانا ابن مولانا سلطان‌المحققین‌مظهراسرارالیقین، بهاءالحق والدین‌الولد» عنوان می‌دهد (ج۲، ص۸۷۴) همانطور که سپهسالار هم او را «حضرت سلطان‌المحبوبین، معشوق‌الاولین والاخرین...» خوانده است (رسالهٔ سپهسالار، ص ۱۴۸) چنانکه می‌بینیم که در هیچیك ازمنابع اورا «سلطان ولد» ننامیده‌اند. معلوم می‌شودکه این تعبیر، بعداز مدتی که برای مولویان سلطنتی پیدا شده و این عرف جا افتاده، ظاهر شده است.

V

چلبیان دیگر بعد از اولو عارف چلبی

شمس‌الدین امیر عابد چلبی- چلبیان دیگر بعد از امیر عابد چلبی

شمس‌الدین امیر عابد چلبی

اولو عارف‌چلبی، در اواخر حیات، برادر خود شمس‌الدین امیر عابد چلبی را به جانشینی تعیین کرد و کار مریدان را به‌او سپرد.
سلطان ولد، در دیوان خود غزلی به‌مطلع زیر دارد:

«امیر ماست شمس آسمانی　　امیر ماست سرو بوستانی»[1]

در آن غزل ابیاتی است که بی هیچ تردید دربارهٔ شمس‌الدین امیر عابد سروده شده است:

«زهی شمسی که‌سرّ ذوالجلال است　　زهی نور لطیف لامکانی
شود او عاقبت شیخی بزرگی　　دهد از بی نشان هردم نشانی

۱. دیوان سلطان ولد، ص ۵۴۱ . شعر ۸۹۴ ، ب ۱۱۴۱۳.

از آن عالم در این عالم به خلقان	هزاران تحفه آرد ارمغانی
ز نور خویش خوانی گستراند	کند چون ماه هر شب میهمانی
جهان اندر جهان نورش بگیرد	کند هر کاروان را راهبانی
رساند هر یکی را سوی منزل	برد از غم به سوی شادمانی
بخواهد گشت سلطان دو عالم	بخواهد کرد حقش پاسبانی...»[۲]

مناقب‌العارفین، عابد چلبی را نیز مردی قلندر نهاد و از قیود صیود عالم آزاد معرفی می‌کند. چنانکه به متابعت مردم تقلید نمی‌پرداخت و از سر رندی عیشهای پادشاهانه می‌راند و از طعن منکران طاعن احتراز نمی‌کرد وماند نمی‌شد و این بیت مولانا را می‌خواند:

«دانی که‌دراین کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مخنث شود آن را برماند
حاشا ز سواری که بود عاشق این راه
که بانگ سگ کوی، دلش را بطپاند»[۳]

درکتاب مزبور دربارهٔ چلبی واقعهٔ زیر قید شده است:

در قونیه مردزاهدی به نام شیخ پاشابودکه‌بانان جو سد جوع می‌کردومنکرسماع بود. این شخص که در زمان عارف چلبی در گوشهٔ انزوا نشسته بود، بعد از مرگ وی به‌شهرت رسید. امیر عابد چندبار در راه‌گذر به‌این شیخ برخورده بود. این شیخ به‌امیر عابد حتی‌سلام هم نمی‌داد. یك‌بار امیر عابد باشیخ پاشا مواجه شد. نتوانست بی‌حرمتی او را تحمل‌کند، با تازیانه‌ای‌که به‌دست داشت سه باربر سر شیخ نواخت. شیخ که ظاهراً مردی مسن و براثر ریاضت ناتوان بود، افتاد و زبانش بند آمد. یارانش به‌تظلم پیش قاضی تاج‌الدین قلمشاه رفتند. قاضی برای آنکه فتنه را بخواباند، فرمودکه‌چلبی از خطای شیخ درگذرد و به عیادت‌اورود. چلبی به‌عیادت شیخ رفت، اما چون ازکنار شیخ دورشد. شیخ درگذشت. اورا درباغچهٔ سلطان دفن‌کردند[۴].

باز افلاکی روایت می‌کند که عابد چلبی سبیل خود را برسَبیلِ سنت کوتاه نمی‌کرد، چنانکه روی دهان او را می‌پوشاند. یك‌بار به‌دیدار امیر ظهیرالدین ولد تاج قزل حاکم قونیه رفته بودیم، امیر با غضب به‌سبیل چلبی نگریست و گفت:

۲. دیوان سلطان ولد، ص ۵۴۱، ب ۱۱۴۱۷، ۳۱–۱۱۴۲۳.
۳. کلیات شمس، ج ۲، ص ۶۷، ب ۱۰–۶۸۰۹.
۴. مناقب‌العارفین، ج۲، ص ۸۸–۹۸۷.

آخر تو شیخی، سپاهی نیستی، این سبیل دراز را چرا کوتاه نمی کنی؟ چلبی جواب داد که: اگر مرا سبلت دراز است، تو را سبل (موی ورگهٔ سرخ درچشم) و دیدهٔ آزست. کار سبلت قوی سهل است، اما علتِ سَبَل را چنانکه شل درمان نیست[5].

عابد چلبی، در زمان ابوسعید بهادرخان (۱۳۳۵-۱۳۱۶م/۷۳۶-۷۱۶ه) برآن بود که به اردو (سلطانیه) رود، اما ازآنجایی که التفاتی شایسته براو ابراز نشد، ازتبریز باز گشت. افلاکی، آنگاه که به نقل حکایت فوق می پردازد، جوابی را ذکر می کند که مولانا به سؤال معین الدین پروانه داده بود. معین الدین پرسیده بود که: زوال آل چنگیز که از آنان به «لشکر ما» تعبیر فرمودید، کی خواهد بود؟ فرمود: وقتی باشد که اولاد ما را خوار دارند و بدینسان خشم عابد چلبی را به عنوان عامل زوال ایلخانیان و دیگر خاندانهای مغول نشان می دهد[6].

ابو سعید بهادر خان، ادارهٔ امور آناطولی را به تمورتاش از امرای آل چوپان سپرده بود. تمورتاش، چنانکه از فحوای کلام افلاکی نیز آشکارا برمی آید، در سال ۱۳۲۰م/۷۲۰ه قونیه را از تسلط آل قرامان بدرآورد. در پیشگفتار کتاب گفته ایم که تمورتاش تا چه حد مرد متعصب و سختگیری بوده است. تمام مشایخ ودانشمندان دست بیعت به او داده بودند وپیوسته به ملاقات او می رفتند. اما عابد چلبی، به مجالس تمورتاش بندرت سرمی زد. به گفتهٔ افلاکی، تمورتاش از این حیث از چلبی دلگیر بود. ناچار این نکته را هم به این روایت باید بیفزاییم که بی پروایی چلبی و اعتیاد او به شرب مدام و مخالفت علما و مشایخ با وی و سرانجام تعصب تمورتاش نیز از ادلهٔ دیگراین مسئله بوده است.

اَرْتَنا، یکی از اقربای تمورتاش که در سال ۱۳۲۷م/۷۲۸ه به مصر گریخت و بعد ازآن درآناطولی حکومتی مستقل تشکیل داد و درسال ۱۳۴۳م/۷۴۴ه با غلبه برآل چوپان در آناطولی مملکتی نسبتاً آرام پی نهاد وتا سال ۱۳۵۲م/۷۵۳ه حکومت کرد و از سوی مردم به نام «پیغمبر کوسه» خوانده شد، چلبی را به عنوان ایلچی به درگاه امرای اوج تعیین کرد. واگر امرا، ایلچیگری چلبی را می پذیرفتند، ازنظر سیاسی به سود امیر تمام می شد واگر قبول نمی کردند، باز به نفع امیر منتهی می شد، زیرا که چلبی از قونیه دور می گشت و بگومگوها فروکش می کرد. ابتدا این مأموریت را برافلاکی فاش کردند. چلبی اگرچه موافق نبود، ولی سرانجام ناگزیر بدان تن در داد. افلاکی می نویسد که آنگاه که چلبی به قونیه باز می گشت، از افرادی که موجب این مأموریت

---

۵. مناقب العارفین، ص ۹۸۸.

۶. همان، ص ۹۸۱.

شده بودند کسی باقی نمانده بود و جملهٔ آنان به خطهٔ شام کوچ کرده بودند. بنابراین بازگشت امیرعابد چلبی به‌قونیه باید بعد ازسال ۱۳۲۷م/۷۲۸ﻫ اتفاق افتاده باشد.

امیر عابد چلبی، روز پنجشنبه پنجم محرم سال ۷۳۹ﻫ/۱۳۳۸-۷-۲۳ م وفات کرد و در کنار برادرش اولو عارف چلبی به‌خاك سپرده شد.

چلبیان دیگر بعد از امیرعابد چلبی

بعد از شمس‌الدین امیر عابد چلبی، برادرش حسام‌الدین واجد چلبی به‌جای او نشست. افلاکی می‌نویسد که واجد چلبی اندك مدتی دراین مقام باقی ماند و در اواخر شعبان سال ۷۴۲ﻫ/۱۳۴۲-۲-۲۷م وفات کرد. مقام وی به‌بهاءالدین امیرعالم فرزند اولو عارف چلبی منتقل شد. آنگاه می‌نویسد: «حضرت او به‌سفر دور ودراز رفته بود، سالها در کربت غربت می‌سوخت و درحصول قربت می کوشید ومی‌جوشید ونیابةً عن جناب أخیه من‌أمه وأبیه به‌حضرت چلبی امیرعادل منتقل گشته برتخت مبارك گذشته تحت وفوق را زیبی بخشید»[۷]

قبر امیرعالم چلبی درآرامگاه نیست، بنابراین گویی در غربت وفات‌کرده وغریب مانده است.

مسلماً امیر عالم چلبی، از یکی ازسفرهای خود، که همراه پدر رفته بود، به هر دلیل که باشد، بازنگشته است. افلاکی آنگاه‌که از عابد چلبی سخن به میان می‌آورد، می‌گوید که خداوندگار زادهٔ ما در تبریز با شاهزاده دیدار کرد و عابد چلبی به‌قونیه بازگشت و «شاهزاده» در عقب اوازلیمون (بندر) سینوب از دریا گذشت و سفردشت ترکستان در پیش‌گرفت. این شاهزاده وخداوندگارزاده، امیر عابد چلبی است[۸].

اما چرا او بازنگشته است و به چه‌دلیل راه ترکستان در پیش‌گرفته، آیاوظیفه‌ای برعهدهٔ او محول بوده وسبب چیست که با آنکه می‌خواسته‌به‌قونیه باز گردد، نتوانسته است؟ پاسخ همهٔ این سؤالات، مجهول است.

مناقب‌العارفین افلاکی در اینجا به‌پایان رسیده است. دربارهٔ چلبیان بعد از این تاریخ، تنها یك مأخذ در دست ماست:

کتابی به نام: سفینهٔ نفیسهٔ مولویان در سه بخش از ثاقب مصطفی دده شیخ مولویخانهٔ کوتاهیه که در سال ۱۱۴۸ﻫ/۱۷۳۵م وفات کرده است (چاپ مطبعهٔ وهبیهٔ مصر، ۱۲۸۳ ﻫ).

---

۷. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۹۳-۹۹۲.
۸. همان، ص ۹۸۱-۹۸۰.

امیر عادل چلبی در سال ۷۸۵ه/۱۳۸۳م درگذشته وامیر عالم دوم پسرعابدچلبی برجای او نشسته است. ثاقب دده می‌نویسدکه روزگار این شخص، مصادف باکشمکش آل تمورتاش با امیر ظهیرالدین ولد تاج قزل بود وعلاوه می‌کندکه در آن اثنا به‌چلبی سلطنت پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت (جزء ۱، ص ۱۲۵). اما تمورتاش بعد از سال ۷۲۸ه/۱۳۲۷م درآناطولی نبوده است. درآناطولیِ مرکزی حکومت را علاءالدین اَرْتَنا برعهده داشت که از جانب مردم «پیغمبرکوسه» خوانده می‌شد. این ارتنا، با آل‌چوپان به نبرد پرداخت و درسال ۷۴۴ه/۱۳۴۳م یعنی قبل از آنکه امیرعالم، چلبی شود، در جوار شهر سیواس آل چوپان را مغلوب کرد و در سال ۷۵۳ه/۱۳۵۲م یعنی پیش از خلافت امیر عالم وفات کرد. غیاث‌الدین محمد پسرکوچك ارتنا برجای پدر نشست. او نیز در سال ۷۵۸ه/۱۳۵۶م به‌دست امرا به‌قتل رسید وپسرش علاءالدین‌علی به‌حکومت تعیین‌شد. مقارن این سالها علاءالدین پسرخلیل نیز درقرامان حکومت‌می‌کرد. این شخص در سال ۷۵۸ه/۱۳۵۶م به حکومت رسید. نفیسه سلطان،دختر سلطان مراد اول پادشاه عثمانی را به‌زنی گرفت و درسال ۷۹۴ه/۱۳۹۱م درایالت‌گرمیان درنبردی با آل عثمان، شکست خورد و به امر تمورتاش پاشا به قتل رسید. چنین به نظر می‌رسدکه ثاقب دده ، تمورتاش پاشا را با تمورتاش‌آل چوپان از امرای مغول تخلیط کرده و رویدادهای تاریخی را نیز در این بین به هم آمیخته است. پیشنهاد سلطنت هم حادثهٔ مجعولی است‌که از ابراهیم ادهم آغاز شده، درسلطان العلما تکرار گشته، دربارهٔ مولانا، دیوانه محمد چلبی و پدر او و دیگر مشایخ تجدید شده است واین روایتی‌است که ازآرزوی نهفتهٔ سلطنت مادی در میان اولیای حق‌ناشی شده است. به‌عبارت صحیح‌تر از اعتقاد به آنکه سلاطین نیز می‌توانند به مقام اولیا دست یابند، یعنی از اعتقاد به اصالت‌زاده است.

باز ثاقب دده می‌نویسد که مردم قونیه نوزادان خود را برای نامگذاری پیش عالم‌چلبی می‌بردند (ص ۱۲۵-۱۲۴) و می‌افزایدکه وی یك‌بار در حال سماع لباسهای خود را به‌نوازندگان بخشید و از آنان درخواست‌کردکه دوباره بنوازند (ص ۱۲۸) و به‌این نکته اشاره می‌کندکه مردم با توسل به‌قبر او، مسائل لاینحل علمی رامی‌گشودند (ص ۱۲۹).

امیرعالم چلبی در سال ۷۹۸ه/۱۳۹۵م درگذشت و عارف چلبی پسر امیر عادل چلبی به‌جای‌وی نشست. این شخص چون بعد ازاولوعارف چلبی قرار گرفته به نام‌عارفِ کوچك‌یاعارفِ ثانی‌خوانده‌شده‌است. روزگار وی بااستیلای‌تیمور برآناطولی (۱۴۰۲م/۸۰۵ه) و محمد بیك فرزند علاءالدین از آل قرامان مصادف است. ثاقب دده می‌گوید

که وی نیز چون جد خود اولـو عارف چلبی به سیر وسیاحت علاقمند بود (ص ۱۳۰). عارف ثانی درسال ۱۴۲۱م/۸۲۴ھ درگذشته است.

بعد ازعارف چلبی، پیر عادل چلبی پسر امیرعالم دوم، مقام چلبیان را اشغال کرد. چون بین چلبیان پیش از وی، عادل چلبی‌دیگری نیز بوده لذا اورا به‌نام امیرعادل ثانی، عادل کوچك و پیرعادل چلبی خوانده‌اند. اگرچه ثاقب دده نوشته‌است که قونیه در زمان پیر عادل چلبی از سوی سلاطین عثمانی فتح شده است (ص ۱۳۳)، ولی بایدگفت کـه شهر مزبور شش سال بعد از وفات وی یعنی درسال ۱۴۴۶م/۸۵۰ھ به تصرف عثمانیان درآمده است. باز ثاقب دده، همانطورکه سلطان عثمان را منتسب به‌سلطان ولـد دانسته است، سلطان محمد چلبی را هم منتسب به‌پیر عادل می‌دانـد وحتی بسیاری از رجال‌آن عصر را از پیروان‌مولویه قلمداد می کند (ص ۱۳۵-۱۳۴) می نویسدکه وی در اواخر عمر، جمال‌الدین چلبی را به‌جانشینی خود تعیین کرد وسلطان محمد اول به‌همین مناسبت هدایایی همراه یك نامه فرستاد و از وی علت تعیین جانشین را سؤال کرد. عادل چلبی پاسخ داد کـه: ما پیر عادلیم، مریـد ما نیز دنبال ما باید بیاید وسلطان اندکی بعد از وفات پیر عادل درگذشت (ص ۱۳۳، ۱۳۹-۱۳۷) اما این مطالب نیز خطاست. زیـرا که وفات پیر عادل درسال ۱۴۶۰م/۸۶۵ھ اتفاق افتاده، درحالی کـه سلطان محمد اول در سال ۱۴۲۱م/۸۲۴ھ مرده است.

در میان تمام اطلاعات سرهم‌بندی شده و جعلی، ثاقب دده ظاهراً به‌استناد روایات شفاهی، می‌نویسد که آداب و ارکان طـریقت مولویه، که از به‌هم آمیختن آن با اصول طریقت‌نقشبندیه که برخی اساس آن دراین طریقت رعایت می‌شد، با پایه‌هـای عشق و جذبهٔ منبعث از شمس، از طریق کشف وشهود، در زمان پیر عادل چلبی پایه‌ریـزی شده است. پیرعادل رعایت این آداب را به‌مولویان توصیه‌کرده است. این اطلاعات چنانکه در مبحث آداب و ارکان مولویه توضیح خواهیم داد، در عین آنکـه بسیار ارزشمند و ضروری است، دلیل اعطای لقب پیر به‌عادل چلبی را هم توجیه می کند[۹].

۹. «منقول است‌که آیین حکم‌آگین وارکان عبرت بیان وآداب لطایف مآب، مجموعهٔ عظمای توحید ومعرفت‌که زین‌المحافل مولویه وشمع‌المجامع الاولویه است، هوش دردم ونظر برقدم وسفر در وطن وخلوت درانجمن ویادکرد و بازگشت ونگاه داشت عظمای نقشبندیه و سماع وصفای وجد وحال وتجرد علایق وتفرد امثال وجذبهٔ ذوالجلال شمسیه وعشقیه وممزوج و مخمر وآداب قدما وصوفیه‌که بارسوم سلوك ملوك حقیقت معنون و مستورگشته، آنچه‌حالا بین‌الاخوان‌متداول‌است به‌عنوان خردهٔ طریقت‌معهوده‌حرکات وسکنات مستحبهٔ اشارت‌آمیزکه لدی‌الواقفین‌علاوهٔ خاصهٔ رفتار سالکان‌طریقت‌ماست، بالجمله بارسیدن نوبت به‌پیرعادل با براهین

←

به نظر ما دورهٔ تأسیس واشاعهٔ طریقت مولویه در این زمان به انجام می‌رسد. بعد از این دورهٔ نخستین، تأثیر عمده در اشاعهٔ طریقت، بیش از آنکه در دست چلبیان قونیه باشد، در عهدهٔ مشایخ و چلبیان دیگر است. اما اندکی بعد در طریقت کشمکشهای داخلی، مخصوصاً برای اوقاف و مقام چلبی درگرفته و دیگر خصوصیات دوران نخستین به‌چشم نمی‌خورد؛ لذا افرادی راکه دراشاعهٔ طریقت مولویه مؤثر بوده‌اند، دراین بخش قیدخواهیم کرد وازچلبیان دیگرکه بعدازپیرعادل چلبی آمده‌اند، سخن به‌میان خواهیم آورد.

→ کشفیه از طریق استحسان واستحباب نمایان‌گشته وبا ترغیب التزام و ترتیب غیبی نظام، تزیین جنبش وآرام وتحسین رفتار وگفتار اخوان خلان فرمرده، شیوهٔ روش پاك و میوهٔ منشر تابناکشان حسرت‌العرفا وحیرت‌الظرفا گشته است.»(ص ۱۸۴).

VI

کسانی جز چلبیان قونیه که در ترویج طریقت مولویه کوشیده‌اند

دیوانه محمد چلبی- نسب محمد چلبی- سلطان دیوانی یا سلطان دیوانه- زندگانی دیوانه محمدچلبی- انتقاد از سفینه- مشرب و مذهب محمد چلبی- شعر او- خلفاو زمینهٔ فعالیت او- جلال الدین ارغون چلبی- یوسف سینه‌چاک- تربیت یافتگان یوسف سینه‌چاک.

دیوانه محمد چلبی

مولویه که با حسام الدین چلبی و سلطان ولد پا گرفته و با اولو عارف چلبی اشاعه آغاز کرده بود، در این دورهٔ گسترش، علاوه بر کسانی که در قونیه بر مقام چلبی تکیه زده بودند، به جز سلطان ولد و اولو عارف چلبی، افرادی به ظهور رسیده بودند که به اندازهٔ آن دو بلکه بیش از آنان مبلغان پرنفوذی داشتند که در رأس آن عده دو تن جای می گیرند: دیوانه محمدچلبی و جلال الدین ارغون چلبی.

نسب محمدچلبی

ثاقب دده، دیوانه محمد چلبی را نوهٔ خضر پاشا پسر سلیمان شاه قرمیانی قلمداد کرده

است و بداین ترتیب تواتر موجود بین مولویان را به اثبات رسانده است. به عقیدهٔ دده، سلیمان شاه، مطهره خاتون دختر سلطان ولد را به زنی گرفت و ازوی صاحب دو فرزند به نامهای خضر و الیاس پاشا شد. پسر خضر پاشا، بالی یا بالی محمدچلبی است. دیوانه محمد چلبی هم پسر بالی افندی است.

اگر در مناقب العارفین اسمی از خضر و الیاس پاشا نوادگان سلطان ولد هم برده شده باشد، دربارهٔ تزویج مطهره خاتون به سلیمان شاه ذکری به میان نیامده است. آنگاه که از اولو عارف چلبی بحث می کردیم گفتیم که وی با یعقوب بیك پسر علیشیر ملاقات کرد. یعقوب بیك، جد بزرگ سلیمان شاه است و در تجدید وقفنامهٔ او در سال ۷۹۵ه‍/۹۳-۱۳۹۲م به استثنای گورستانها و مساجد و راهها، تمام مایملك خود اعم از اراضی و زمینهای مزروعی را به اولو عارف چلبی وقف کرده است.[۱۰] یعقوب بیك به استناد لوح مزار پیش از ۷۷۰ه‍/۱۳۶۸م مرده، سلیمان شاه نیز بنا به لوح مزار پیش از ۷۸۹ه‍/۱۳۸۷م در گذشته است.

مطهره خاتون، از فاطمه خاتون زن اول سلطان ولد دختر صلاح الدین زرکوب، زاده است. زمانی که سلطان ولد، فاطمه خاتون را به عقد خود در آورد، صلاح الدین زرکوب حیات داشت و این ازدواج، قبل از سال وفات وی یعنی ۶۵۶ه‍/۱۲۵۸م رخ داده بود. اگر سال ولادت مطهره خاتون را ندانیم، باز از آنجایی که فرزند زوجه‌ای است که قبل از سال ۶۵۶ه‍/۱۲۵۸م ازدواج کرده، بنابراین اگر روایت شایع صحیح باشد، ایجاب می کند که سلیمان شاه عمری طولانی داشته باشد.

افلاکی آنگاه که به عشرت اولو عارف چلبی در دنیزلی اشاره می کند، می نویسد که:

---

۱۰. وجملة مالها منه الحقوق الداخلة فيها والخارجة عنها سوى المقابر والمساجد والطرق كانت املاك الامير العارف الواقف مخزن الاسرار الربانية ومعدن الانوار الصمدانية محمد بن محمد بهاء الدين ولد ابن جلال الدين البلخي قدس سره العزيز تمليك امير الخطير الاعظم و المشير الاعدل الافخم يعقوب خان ابن كرميان عليشير نور الله مضجعه كذا شهد الشهود المرقومون...

اسماعیل حقی اوزون چارشیلی، شهر کوتاهیه، انتشارات معارف، استانبول، ۱۳۳۲، ص ۴۳.

İsmail Hakkı Uzunçarşılı: *Kutahya Şehri*...

اوزون چارشیلی در همان صفحه قید کرده است که مولویان بدین وقفنامه «وقف سلطان دیوانی» گویند.

در آن مجلس برهان‌الدین الیاس پاشا به‌ساقیگری پرداخته بود.[۱۱] بنا بر این خضر و الیاس پاشا باید خیلی پیش از سال وفات چلبی یعنی ۱۳۲۰م/۷۲۰ﻫ به‌دنیا آمده باشند.

در آخرین صفحات یعنی در صفحات ۶۷۷و۶۷۸ نسخهٔ شماره ۲۱۵۸ «مناقب العارفین» محفوظ در موزهٔ قونیه، که در پایان فصل ششم و پایان کتاب تاریخ استنساخ آن ۸۶۹ﻫ/۱۴۶۴م قید شده، شجره نامه‌ای الحاقی به‌خطی غیر از خط کاتب اصلی علاوه‌شده که بین خضر پاشا و بالی چلبی دو تن دیگر به نامهای محمد پاشا و احمد پاشا نیز قرار گرفته اند. محمد پاشا پسر خضر پاشاست و پسروی احمد پاشا، بالی چلبی، پسر احمد پاشاست. در نسخهٔ شماره ۱۲۳۱ همان کتاب که بین نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نگهداری می‌شود و در رمضان سال ۹۸۳ﻫ/۱۲۷۵م تحریر یافته، شجرهٔ مزبور به‌همان صورت نوشته‌شده است (ب۱۹۲). همین شجره در نسخهٔ شماره ۳۲۰ کتابهای حالت افندی که در کتابخانهٔ سلیمانیه مستقراست، وقید تملک حسین چلبی را (خلافت: ۱۶۶۷–۱۶۶۶م/۱۰۷۷ﻫ) دارد (گ ب۱۹۳) و همچنین در نسخهٔ شماره ۴۶ بخش الحاقی کتابخانهٔ حالت افندی (در گ آ ۳۵۷) آن شجره به‌صورت پیشین تکرار شده‌است. به‌این شجره‌نامه در بسیاری از نسخ دیگر نیز برمی‌خوریم.[۱۲] بنا بر این ناگزیریم شجره‌نامه ارائه شده در سفینه را نادرست بدانیم وصحت شجره‌نامهٔ فوق‌را بپذیریم.[۱۳]

---

۱۱. نک. مولانا جلال‌الدین، ص ۱۸۷–۱۸۶.

۱۲. «شق ثانی، محمد چلبی بن خضر شاه چلبی بن دیوانه محمد چلبی بن بالی چلبی بن احمد شاه بن محمد پاشا بن خضر پاشا بن مطهره خاتون بنت سلطان ولد بن حضرت مولانا قدس سرهم».

زمانی که درقونیه بودم شجره‌نامه را عیناً از نسخه یادشده رونویسی کردم. اما به‌سبب عجله، بعضی موارد را نادرست ضبط کرده بودم و به‌علاوه شمارهٔ صفحات را هم ننوشته بودم. بنا بر این نامه‌ای به‌آقای م.زکی اورال مدیر موزه نوشتم، در اسرع زمان به‌نامهٔ من پاسخ نوشتند ودر آن پاسخ اشاره کردند که شجره‌نامه را به‌یاری یکی ازدوستان خود به‌نام کمال‌الدین با دیگر نسخه‌ها مقابله کرده‌اند، شمارهٔ صفحات راهم ازراه لطف برایم نوشتند. سپاس ازایشان‌را بدینوسیله اعلام می‌کنم

۱۳. در سفینه می‌نویسد که یعقوب بیك پسر سلیمان‌شاه پس از حملهٔ تیمور به دست عثمانیان به‌قتل‌رسید، مدتها قبل دخترش با ییلدرم بایزید (م۱۴۰۳م/۸۰۶ﻫ) ازدواج کرد، موسی وعیسی چلبی ازاین زن‌زادند. چون‌از جانب‌مادر به‌مولانا انتساب دارند، آنان‌را چلبی خوانده‌اند (ص۵–۴). درحالی که یعقوب بیك درسال ۱۴۲۸م/۸۳۲ﻫ به‌اجل طبیعی مرده و ←

سلطان دیوانی یا سلطان دیوانه؟

محمدچلبی، که بالی محمدچلبی اورا شیخ‌مولویخانهٔ قره‌حصار تعیین کرده بود ودر زمان‌پدرش بالی چلبی یك‌سال به‌مقام شیخوخت نشسته و بعداز مرگ پدرمدتی مدید در قره‌حصار برآن مسند تکیه‌زده بود، درشجره‌نامهٔ فوق‌بالقب «دیوانه محمدچلبی» قید شده است. در مجموعةالرسائل شماره ۲۱۲۷ کتابخانهٔ موزهٔ قونیه محفوظ درگنجهٔ شماره E-4-16[14] که درپایان یکی‌ازرسالات آن‌تاریخ ۱۱۶۵ه/۱۷۵۱ قیدشده، در بالای‌شعری نوشته‌اند: «حضرت سلطان‌دیوان[ه] افندی قدس‌سره»، در بالای شعری دیگر این‌عبارت آمده‌است: «حضرت سلطان خرابات دیوانه افندی قدس‌سره». در وقفنامه‌ای که در اواخر جمادی‌الاول سال ۹۵۲ه/۱۵۴۵م برای نسخه‌ای ازمثنوی نوشته‌اند که درسال ۷۲۳ه/ ۱۳۲۳م به‌خط یکی‌ازبندگان آزادشدهٔ سلطان‌ولد تحریریافته که اساس کار ما درترجمهٔ مثنوی‌است، یکی‌ازشهودمحمدچلبی‌است که چنین امضا کرده است: «محمدبن‌محمدالمشهور دیوانه محمد چلبی»[15].

به دنبال شرح فوق معلوم می‌شود که لقب «سلطان دیوانی» تحریفی از لقب «دیوانه» است.

زندگانی دیوانه محمد چلبی

موثق‌ترین اطلاعات دربارهٔ حیات‌دیوانه محمدچلبی که ازحیث مشرب‌شباهت بسیار زیادی به‌اولوعارف چلبی دارد، در اواخرکتاب موسوم بـه گلشن‌اسرار شاهدی است. دریغ که شاهدی این‌کتاب خود را تنها به‌قصد تثبیت‌مناقب وی که خودشاهد آنها بوده، به رشته تحریرنیاورده است. اگر اونیزچون افلاکی، کتاب خود رابدین‌منظور می‌نوشت،

← آن‌دختری که به‌عقد ازدواج ییلدرم بایزید درآمد، دختر یعقوب‌بیك نیست، بلکه‌خواهراوست (لوح سنگ‌مزار، شهر کوتاهیه، ص ۴۹ = Mezar Kitabesi, Kutahya Şehri ,S.49.

این‌خاتون، مادرسلطان‌محمداول است. دراواخر ۱۴۱۴ یااوایل ۱۴۱۵م/شوال۸۱۶ه درگذشته است. می‌بینیم که اطلاعات داده‌شده ازسوی ثاقب‌دده راچشم‌بسته‌نمی‌توان قبول کرد.

۱۴. شماره‌ها مربوط به‌زمان مدیریت یوسف‌آق‌یورت است.

۱۵. درترجمهٔ ما، ج ۱، ۱۹۴۲ بین‌عکسهایی که درپایان علاوه شده، گذشته‌ازصفحه‌ای که‌این وقفنامه درآن است، درجای دیگر نیز امضای چلبی به‌چشم می‌خورد.

اطلاعات شایان توجهی به‌دست می آوردیم[۱۶].

شنیده‌ها و دیده‌های شاهدی دربارهٔ دیوانه محمدچلبی را به‌همان‌ترتیب نوشتهٔ او و چنانکه اززبانش جاری شده خلاصه می کنیم:

بیست وچهارساله بودم که بادرویشی به‌نام فنایی‌ملاقات کردم[۱۷]. درآن روزگار پاشا چلبی ازفرزندان مولاناکه درقره‌حصار مقیم بود[۱۸] به‌لاذقیه‌آمده بود. هرجا اسبی رهوار ونژاده‌بود، نزدپاشا چلبی می‌آوردند ومی‌فروختند. او بافروش این‌اسبان تجارت می‌کرد. شاهزاده علمشاه پسربایزید دوم درلاذقیه بود. چلبی‌برای اواسب آورده بود.

به‌لاذقیه‌رفتیم، شیخ‌مولویخانهٔ لاذقیه، فانی دده‌بود. «شهدایی» نوپابود[۱۹]. باهم‌نزد پاشاچلبی رفتیم. به‌طریقت مولویان درآمدم. درآن روزها چندتن به‌لاذقیه آمده‌بودند.از محمدچلبی برایم سخن گفتند. علی گرده‌چی کدخدای شهر به من گفت کـه اوشراب درون خمره رابه عسل‌بدل می کند. وگفت که فنایی به‌محض تولدمحمد چلبی نزد اورفت وبر پای اوبوسه زد. مولانا شعر زیررا دربارهٔ اوسروده است:

یار درآخر زمان‌کرد طرب‌سازیی   باطن او جدجد، ظاهر اوبازیی[۲۰]

---

۱۶. شاهدی متوفی ۱۵۵۰م/۹۵۷ه، گلشن اسرار رادرسال۱۵۴۴ تألیف‌کرده‌است. شمس‌الدین سامی وفات شاهدی راسال ۹۲۷ قیدکرده است قاموس‌الاعلام،ج۴،ص۲۸۳۶ ـ م.

۱۷. اسرار دده نام ایـن شخص را از گلشن اسرار برگرفته و درتذکرهٔ خود آورده است.

۱۸. درشجره‌نامهٔ دیوانه محمدچلبی‌که فوقاً درباره‌اش بحث شد، هفت‌شاخه وجوددارد. شاخهٔ‌ششم‌دارای‌این‌عنوان است، «شجرهٔ اول من شق ثانی». سلسلهٔ این‌شجره به‌ترتیب‌زیراست: «حیدرچلبی‌بن محمدچلبی‌بن عایشه‌خاتون بنت‌پاشاچلبی‌بن امیرعادل چلبی‌بـن احمد پاشابن محمدپاشابن خضرپاشابن مطهره خاتون بنت‌سلطان ولدبن حضرت مولاناقدس سرهم». ملاحظه می‌شودکه پاشاچلبی، پدردیوانه محمدچلبی، برادر هالی‌چلبی وپسرامیرعـادل چلبی‌است‌واین هردو پسر عموهای همند.

۱۹. درتذکرهٔ اسرار دده نام اوبه‌صورت «شیدا» قیدشده، وی را شیدایی‌هم‌خوانده‌اند. نوپا=Köçek به‌درویش جوانی‌که‌تازه پابه‌طریقت نهاده وهنوز در دورهٔ ریاضت باشد، اطلاق می‌شود. همچنین درویشی را گویندکه به‌خدمت شیخی پردازد وتحت تعالیم اوباشد.

۲۰. مرحوم رمزی افندی آخرین شیخ‌مولویخانهٔ‌اسکدار ، مجموعه‌ای داشت متعلق به ←

بنا بر روایات او در بیابانهای قونیه سیاحت می کرده، چهل کس ازوی متابعت کردند و پلاس پوشیدند. در زمهریر روزی وارد آرامگاه مولانا شد. بر صندوقهٔ مزار نشست، کلاه بالای صندوقه را بر سر نهاد. به یک دست تنگ شراب و به دست دیگر پیاله داشت، هم می خورد و هم بر صندوقهٔ مزار می ریخت.

مردم می گفتند: وای این مرد هلاک خواهد شد.

داد بر سر مردم زد: مگر مولانا را نمی بینید؟

مردم ناگهان دیدند آنکه بالای صندوقه نشسته است، خود مولاناست.

از آرامگاه خارج شد و یکراست به گرمابه رفت، وارد تون گرمابه شد، اما نه سوخت و نه آسیبی بدو رسید.

من نیز هفت تن از چهل تن را دیدم. از آنان روایات فراوان شنیدم. به هوای دیدار افتادم، از دل و جان عاشق او شدم. پیوسته او را به خواب می دیدم و گاه آشکارا او را مشاهده می کردم. در این بین به استادی امیرعادل پسر پاشا چلبی تعیین شده بودم. اما لازم بود که برای زیارت مادرم، به وطن خود مغلا [= موغله = مغله] بروم، رفتم.

شبی در مغلا، محمدچلبی به من گفت: شاهدی، اگر مرا می خواهی برخیز. اگر عاشق مایی، خرابات نشین باش. آشکارا صدای او را شنیدم. از مادرم شراب خواستم. جست و آورد. بدو گفتم: بد به دل راه مده، به خوردن شراب پرداختم.

زمستان که به پایان رسید، با مرد عالمی که به فارسی سخن می گفت و من از این رو او را با باعجم می خواندم و او نیز چون من قصد دیدار دیوانه محمدچلبی را داشت، به راه افتادیم. به بورسا [= بروسه] رفتیم. از آنجا راه کوتاهیه در پیش گرفتیم. پاشاچلبی در کوتاهیه متولی شده بود. محمدچلبی نیز از عربستان بازگشته بود و مهمان پاشا چلبی بود.

چون ما وارد شدیم، امیرعادل گفت: استادم آمد. به مادر خبر برد. او نیز بیدرنگ فرشی فرستاد، برای جلوس من آن را نزد محمدچلبی پهن کردند. بر در اطاق تا چشمم بر محمدچلبی افتاد، از خود بیخود شدم، گریه را سر دادم. او گفت: بیا، بیا، ببین این قالی را برای تو گستردند. درحال جذبه کنار او رفتم و نشستم. چشمانم را بستم. همه می گفتند: ای عزیز، خوش آمدی. اما من سخنی نمی گفتم. می لرزیدم و ساکت بودم. می خواستم با او تنها باشم.

→

انیس دده شیخ مولویخانه ادرنه (م ۱۷۳۴م/۱۱۳۶ﻫ) که بیت فوق در آن مجموعه نوشته بود و بالای آن این عبارت به چشم می خورد،

«پیر ما حضرت مولانا فرمود این بیت درحق دیوانی افندی، از زبان فقرا این چنین شنودیم».

محمدچلبی به‌یکی از ابدال گفت: موسی ابدال، افیون داری؟

موسی ابدال گفت: آری.

گفت: بیاور.

موسی ابدال کدوی افیون راآورد وباصدای بلند گفت: عزیزان، بفرمایید، سفرهٔ طریقت است.این‌داروی ظرافت است. کدورا پیش‌همه برد، هرکس می‌خواست،می‌کشید وهرکس نمی‌خواست انگشت به‌جرعه‌دان‌می‌مالید ودست‌خود رابالای‌سرش می‌برد.

محمد چلبی به‌من گفت:عزیز، دم‌راباش. من آشفته‌شدم. سلطان به‌تلاطم آمد. دراین حال، اهل مجلس یك‌یك سلام‌کردند و ازمجلس خارج شدند. ما تنها ماندیم.

اوچون دیوانگان باصدای بلند فریاد زد: «کهنها را برگیرید، به‌جای‌نعل‌پاره‌حلوا دهید، آهن‌کهن راحلوادهید، دیگ ومس راقلع‌اندود‌کنید» وآنگاه چندکلمه به ترکی گفت. به‌حالی‌غریب‌طغیان‌کرد وبرآشفت‌اشك ازچشمانش‌سرازیر شد واین‌بیت راخواند:

باقتیغی یردن ایر میان گوزینی نظر اهلی و بی‌نظیر اولدی[۲۱]

زلف‌وابروان، ریش‌وسبیلش راباستره می‌تراشید، شراب می‌خورد ورندی‌وقلاشی می‌ورزید.وبدینسان‌خود راازمردم‌نهان می‌کرد. بین‌مردم‌رسوا شده‌بود. پیوسته جام‌شراب به‌دست داشت. کراماتی‌که ازوی‌دیده‌ام نمی‌توانم برزبان‌بیاورم. شراب را به‌شربت بدل می‌کرد، خاك راکه‌به دست می گرفت، طلامی‌ساخت. اگر در مجلس کوزهٔ شراب تهی می‌شد،کوزه راازساقی می گرفت، دوباره به‌ساقی برمی گرداند،کوزه پرمی گشت.روزی درقایقی نشسته بود،کوزه راباآب دریاپرکرد، آب به شراب‌تبدیل شد.

من‌نیز به‌پیروی اوموی‌ستردم. یکی ازابدال اوشدم. به‌دریای فنافرورفتم. او را عاشقی رسوایافتم، من‌نیز رسواشدم وازوی پیروی کردم. پیوسته دربرابر اوپای برهنه می‌دویدم. درسفر، امرمی‌کرد باکفش سواربراسبی رکابدار شوم. اگر سوارهم می‌شدم، اندکی بعدفرود می‌آمدم وکفش ازپای درمی‌آوردم. اواسب مرا به‌ابدال دیگری می‌داد ومی گفت: مباداکه‌کسی برآن‌نشهند. اسب‌رایدك می کشیدند. حتی لحظه‌ای رابدون من نمی گذراند. ازراه‌لطف می گفت: شاهدی،چرا برمن‌چنین جفاروامی‌داری؟ چراپای‌برهنه رامی‌سپری؟ چراپاهایت برهنه‌است؟ قلبم می‌رنجد، دلم به‌حال تومی‌سوزد. می گفتم: ای شاه‌ولایت، من‌نمی‌توانم باکفش به‌راهی‌که توگام نهاده‌ای، قدم بگذارم. چون این‌سخن مرامی‌شنید، می گفت: آه شاهدی توآتشم زدی.

به هرشهری که می‌رسیدیم، برای من‌پاپوشی می‌خرید ومی گفت: بپاکن. من‌پاپوش

---

۲۱. یعنی، آنکه ازنظرگاه خویش چشم برنداشت، سرانجام اهل نظر وبی‌نظیرگشت.

راکنار راه‌می گذاشتم ومی گذشتم. ناراحت می‌شد، دریغ می کرد ومی گفت: اگر ابدال پابرهنه‌هم راه‌سپرند، پای آهسته برزمین نهند، گاه راه‌می‌روند وگاه‌می‌نشینند وخستگی بدر می کنند. درحالی که توهرروز تاشب درتکاپویی. اما من‌از زخم سنگهایی که برانگشتان پایم‌خورده بودند، لذت می‌بردم. ازپشم شتر پیراهنی داشتم که آستین نداشت. درون آن پرازشپش بود. من‌فقط آن رابه تن‌می کردم. لباسهای فراوانی به‌من عطا می کرد، اما من آنها را به‌دیگران می بخشیدم...

مستزاد زیرشاهدی، باید مربوط به مسافرتهایی باشدکه وی همراه دیوانه محمد چلبی‌رفته است ودر شعر اوآن محمدکه عاشقان‌را درصف عشق‌قطارکرده است، دیوانه محمدچلبی است[۲۲].

به به عجب آراسته است ، خدا باحسن وجمال
چهرهٔ یار را   واین نقش ونگار را
هرصاحب‌نظری که‌اورا ببیند، به‌ستایشش برخیزد
آنکه‌بیندااین‌چشم‌وعذاررا   قرارش‌نماند
ای مطرب دلکش ، چنگ و رباب را برگیر
حجاب چاك کن   نقاب برانداز
ای ساقی مهوش ، شیشهٔ نام را برسنگ زن
جام عقار بیاور   خمار را بشکن
ای زاهد زراق و مزور و ریا کار
شراب فناسرکش   و خدا را درك کن

---

۲۲. بین‌صوفیان این‌عرف است.چنانکه‌مثلا محیی‌بزچی‌زاده ازپیروان خلوتی-حمزوی در چارپاره‌ای گوید،

أرنلر یولون گودریز   چکیلوب حقه گیده ریز
غزای اکبر ایده ریز   امام علیدور اولو موز

یعنی، برسر راه‌عارفان به‌کمین می‌نشینیم، راه‌به‌سوی حق‌می‌کشیم، جهاد اکبرمی کنیم، پیرما امام‌علی است.

منظور از «امام علی» ادریس مختفی معروف به‌خواجه علی‌رومی است. نک. ملامیلیك وملامیلر، ۱۳۰-۱۲۸.

A.Gölpınarlı: Melamilik ve Melamiler, İs. üniv. Türkiyat Enstitüsü...

به‌شست‌شاه آی وماهی عشق‌باش
شاه شکار را بجوی و فشار را فروگذار
هی، چیست آن‌خال معنبر وروح انور؟
ساقی‌کوثر باش روح مصورباش
بنگر که‌اوچگونه‌نوروناررابه‌هم گردآورده‌است
زی صنعت جاری زی قدرت باری
محمد، عشاق را در دایرهٔ عشق گردآورد
آن‌شاه ممجد آن مطلب، مقصد!
ای اشتردل، توپیش قطارباش
با عشق بارکش وبا درد خارخور
ای شاهدی، ای واله و شوریده و شیدا
ای بی سروبی پا دیوانه ورسوا
لیل و نهار با درد و بلا می گذرد
بکن ناله و زاری و دریاها را نوش کن

باز شاهدی درغزلی ملمع با آوردن اسم «محمد» دیوانه محمد چلبی را مدنظر داشته است. مطلع غزل این است:

من بندهٔ کرارم و ابدال محمد جویندهٔ اسرارم و احوال محمد[۲۳]

چنانکه در ابیات زیر به شرح آن می‌پردازد و می گوید:

من کوچك آن پیرم‌وآن میر جوانبخت کاوجمله جهان را شده است یاور ومسند
جدّش که‌جلال‌آن‌شه‌ذوالفضل‌جلیل‌است با جدّ ولایت شده است شاه ممجد

شاهدی آخرین بخش کتابش را بااحوال پدر وجدخود، ماجرای تحصیلات‌وذکر مشایخ خویش قبل از آنکه به‌طریقت مولوی درآید، آغاز می کند و این مبحث را در وصول به‌خدمت دیوانه محمدچلبی بااین ابیات پایان می‌دهد:

«بگشتم من مرید آن چنان پیر سك گر گینش بهتر باشد از شیر
نبد ممکن چو تفسیر و بیانش نمودم شمه‌ای با عاشقانش»

۲۳. ازکلمهٔ اسرار دومعنی قصد می‌شود: آن مستی که از افیون ایجاد وعوالم‌عجیبی که دراین‌حال مشاهده می‌شود. این‌حال را درترکی، دالغا=موج ودرفارسی «حال‌واحوال» گویند. و مواد مخدر راهم اسرارگویند.

از سیاق سخن و از اینکه به‌هیچ‌روی از مرگ وی سخنی به میان نیاورده، همچنین از عبارت: من مداح اویم، و پرداختن مجدد به ستایش وی آشکارا معلوم می‌شود که دیوانه محمدچلبی در سال تألیف گلشن اسرار یعنی ۹۵۱ھ/۱۵۴۴م زنده بوده و شاهدی هفتاد و شش‌سال داشته است[۲۴]. اگر روایات منقبت‌آمیزی که شاهدی شنیده است، به کناری نهاده‌شود، اطلاعات مبتنی برمشهودات وی، مبهم هم که باشد، بسیار ارزشمند است. حال می‌توانیم اطلاعات به‌دست آمده از کتاب ثاقب‌دده راخلاصه وزندگانی محمد چلبی را کمی مفصل‌تر بیان کنیم:

محمدچلبی ازاوان جوانی، درکوهها وبیابانها به‌گشت‌وگذار می‌پرداخت، فقط تنوره‌ای[۲۵] سینه گشاد می‌پوشید وعبایی قلندری بردوش می‌انداخت. گاه‌کلاهی مولوی بر سرمی گذاشت و گاه تاج‌دوازده ترك ومنسوب به‌شمس رامی‌پوشید[۲۶]. زلف اوآشفته بود وگاه‌خود رابه‌شیوهٔ قلندران چهارضرب می‌زد یعنی زلف‌وریش سبیل وابرورا با تیغ می‌تراشید.

محمّدچلبی، که پدرش به‌وی تخلص «سماعی» داده‌بود، موقعی که به‌زیارت تربت

---

۲۴. رسید ای شاهدی ایام پیری شدی هفتاد و شش ساله نمیری(ب ۴)

۲۵. دربارهٔ تنوره بعد ازاین بحث‌خواهیم‌کرد، امااینجا بطورخلاصه بگوییم‌که تنوره لباسی است‌که قسمت‌زیرین آن سنگین وکاملاً‌گشادوبلند وقسمت فوقانی آن‌سبك است، آستین ندارد وجلوی آن‌تا ناف باز است، عبای قلندری، به‌نظر ما کپنك = کفنك بدون آستین‌است‌که حروفیان نیزمی‌پوشیدند. ازپشم یاکرباس بافته می‌شد. نسیمی، غزلی فارسی به‌ردیف «کپنك» دارد (استانبول، مطبعهٔ تقویم وقایع، ۱۲۶۰، ص۲۸).

دقاقین زاده احمد بیك‌قلندری (م۱۵۵۷–۱۵۵۶/۹۶۵ھ) غزلی دوازده‌بیتی به‌مطلع زیردارد:

اولالی اگنمزه خلعت مردان کپنك ملك‌اسراره بیزی ایلدی‌سلطان کپنك

یعنی: ازآن روزی‌که خلعت مردان – کپنك – را به تن‌کردیم، کپنك ما را سلطان ملك‌اسرار ساخت. (نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده، ص ۶۵–۶۴).

۲۶. این تاج‌راکه ازدوازده قسمت دوخته می‌شد ولنگر آن–یعنی قسمتی‌که روی سر قرار می‌گرفت – چهارتکه داشت، تاج‌قلندری یا جلالی گویند. قایغوسز ابدال ازبکتاشیان در قرن پانزدهم‌ونهم‌هجری این‌کلاه رابرسر گذاشت وبدینسان این‌نوع کلاه به‌بکتاشیه منسوب شد. این‌تاج را تاج‌حسینی وبکتاشیان دگمه‌گویند. برتارك آن بکتاشیه، پارچهٔ نخدوزی‌شده‌دیگری افزوده‌اند، وحاشیهٔ اندرون دوخته راازبیرون نیزحاشیه دوخته وشکل‌زیبایی به‌آن داده‌اند.

مولانا رفت، وارد آرامگاه شد، هیجان آلود چنانکه براسب نشینند، بر صندوقهٔ مزار سوار شد. عمامه و طیلسان بالای صندوقه را به‌دست گرفت و همه را به حیرت انداخت[۲۷].

در زمان پیر ابدال چلبی (۱۴۶۰-۱۴۲۱م/۸۶۵-۸۲۴ه) همراه چهل درویش مولوی، باردیگر به‌قونیه رفته است[۲۸]، از آنجا از راه قرامان به‌خانقاه حاجی بکتاش رفته، چهل ابدال بکتاشی را همراه برداشته و به‌جانب عراق سفر کرده است. بعد از زیارت ائمهٔ اهل بیت در نجف، کربلا، بغداد و سامرا[۲۹] به‌قصد زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا(ع) (۸۱۸م/۲۰۳ه) به‌جانب مشهد عزیمت کرده است.

محمد چلبی در مشهد با احترام شایانی روبه‌رو شد. قلندریهٔ ایران به‌او سخت ابراز محبت کردند. دو پرچم موجود در آستان قدس، دیگ و چند دست از ظروف موقوفهٔ آستان قدس به‌وی هدیه‌شد. در اثنای زیارت این رباعی را سرود:

چشمی که ز درگاه رضا مهجور است گر چشمهٔ خورشید شود، بی‌نور است
جانی که به‌خدمت سپرد حلقه به‌گوش در دایرهٔ عین کرم محشور است[۳۰]

در حالی که مولویه در جانب راست و بکتاشیه در طرف چپ صف کشیده بودند، از مشهد عزیمت کرد. یکی از پرچمها در جانب راست به‌دست درویشی مولوی به‌نام درویش محمد بود و پرچم دیگر در جانب چپ به‌دست درویشی بکتاشی به‌نام علی الرومی قرار داشت.

از خراسان باردیگر به‌بغداد رفت، ائمه‌را زیارت کرد. از آنجا راه حلب در پیش گرفت، در حلب در درگاه ابوبکر وفایی (م۱۵۸۳/۹۹۱ه) از طریقت وفائیه از سلالهٔ تاج العارفین ابوالوفا (م۱۱۰۷/۵۰۱ه) فرود آمد و اورا به‌شیوهٔ قلندریه چهارضرب زد

۲۷. روایت شراب‌خوردن او بر بالای صندوقه را که شاهدی شنیده بوده. ثاقب‌دده نیاورده است، احتمالا آن را مخفی کرده است.

۲۸. چون وی در سال ۱۵۴۴م/۹۵۱ه زنده بوده، گمان می‌کنیم که این زیارت بعدها صورت گرفته باشد.

۲۹، در نجف امام نخستین حضرت علی(ع) (م۶۶۱/۴۱ه)، در کربلا پیشوای سوم امام حسین(ع) (شهادت ۶۸۰م/۶۱ه)، در بغداد امام موسی الکاظم(ع) امام هفتم (۷۹۹م/۱۸۳ه) و امام محمد التقی الجواد(ع) امام نهم (۸۳۰م/۲۱۵ه)، در سامرا امام علی الهادی(ع) امام دهم (۸۶۸م/۲۵۴ه)، و امام حسن العسکری(ع) امام یازدهم (۸۷۴م/۲۶۱ه) مدفونند. آن سردابی که امام دوازدهم حضرت مهدی(عج) از آنجا غیبت فرموده‌اند، در آرامگاه امام حسن عسکری است.

۳۰. سفینه، جزء اول، ص ۲۲.

و خلافت به او داد. همهٔ مراسم طریقت جز سماع را بروی مجاز ساخت. بابا بایرام یکی از درویشان بکتاشی در آنجا ماند.

چلبی ازحلب به‌قونیه‌آمد، مولانا رازیارت‌کرد ودرهمان حال به‌مسجدشرف‌الدین رفت ودرمحراب آن‌شراب نوشید وبردیوارهای آن شراب پاشید[۳۱].

ازقونیه به‌قره‌حصار آمد وبعداز مدتی درایالت منتشا به‌سیاحت پرداخت، ازآنجا به‌مصررفت و ابراهیم گلشنی (۱۵۳۴م/۹۴۵ه) را ازمحبس رها ساخت. ازمصر به شام برگشت‌وبه‌زیارت‌قبرمحیی‌الدین عربی(۱۲۴۰م/۶۳۸ه) که هنوزقبه‌وبارگاهی‌نداشت، رفت.دراین‌ایام موسم حج فرارسیده‌بود،اگرچه‌برخی به‌او سفرحج‌تکلیف کردند،نپذیرفت و به‌افرادی‌که عزم سفر حج داشتند، اجازه نداد. برای دوتن که حرف او نشنیدند وبه‌حج رفتند، رباعی زیررا خواند:

ای قافلهٔ کالهٔ طاعات کجایید؟ اندر حرم قبلهٔ حاجات بیایید
سیاره به‌گردسراو گردد وافسوس چل‌سالهٔ در تیه خیالات شمایید[۳۲]

درزمان سلطنت قانونی (سلیمان)، به‌استانبول هم‌سفرکرده ودرمهمانسرای اسکندر پاشا اقامت گزید. پاشا، باغ‌خودراکه در جوار برج‌غلطه قرار داشت، موقوفه‌کرده و در آنجا مولویخانه‌ای دایرکرده بود.

دیوانه محمدچلبی‌ازاستانبول به‌بورسا[= بروسه] وازآنجابه‌کوتاهیه‌رفت‌وسرانجام به‌قره‌حصار بازگشت ومدتی بعدوفات‌کرد. بنابه نوشتهٔ سفینه، سالی کـه وی در گذشت، اکثر افرادی‌که باوی به عراق و خراسان سفرکرده بودند، نیز درگذشتند[۳۳].

انتقاد از سفینه

اگرچه ازنظر اساسی اطلاعات مندرج درسفینه منطبق براطلاعات‌موجود درگلشن‌اسرار است، اما وقایع نوشته‌شده در سفینه رانمی‌توان با تاریخ انطباق داد. ثاقب‌دده

---

۳۱. بین‌روایاتی‌که شاهدی شنیده‌است، این‌روایت نیزجای دارد، اما وی‌نام مسجد را ذکرنکرده است.

۳۲. این‌ابیات نظیرهٔ یکی ازغزلیات مولاناست نک، مولاناجلال‌الدین، ص ۳۶۲ وپاورقی ۴. درسفینه هم به‌این مطلب اشاره شده است. ص ۳۸.

۳۳. سفینه، ص ۵۹-۱۵.

بدون تأمل وتحقیق درریشهٔ روایات، مفاهیم راسامانی داده، وهمچون تندنویسی به رشتهٔ تحریر درآورده است. به‌نظر او نه‌زمان وجود دارد و نه‌مکان.

درسفینه، محمدچلبی درزمان غلبهٔ تیمور، برای پس گرفتن دیوان کبیری که ازآرامگاه برگرفته بودند، به‌ایران رفته، دیوان راپس گرفته و ازاین‌رو «سلطان دیوانی» لقب یافته است.حتی می‌افزاید که دراثنای این‌سفر میرزاصفی، پسرشاه‌اسماعیل زیرخرقهٔ چلبی ناپدید شد ودرقره‌حصار پدیدار گشت. این‌شخص اشعاری با تخلص خطایی دارد. القاص‌میرزا دراین سفردست ارادت به‌چلبی داد. چلبی درزمان سلطنت سلیمان به استانبول آمده مولویخانهٔ کوله‌قاپو درآن زمان تأسیس یافته‌است. باز دراثنای این‌مسافرت به استانبول، چیوی‌زاده‌و ابوالسعودخواسته‌اندکه‌مانع‌سماع‌شوند، اما توفیقی نیافته‌اند. بعدازمسافرت به‌استانبول درزمان تومان‌بیك به‌مصر رفت وبالاخره مرگ او درسال ۹۳۶ه/۱۵۲۹م واقع شده است.

اما لقب سلطان دیوانی بدان‌سبب که لقب «دیوانه» ناپسند تلقی‌شده، بعدها جعل شده است. بعداز پیداشدن این روایت مجعول بازپس‌گرفتن دیوان وجود پیداکرده است. چنانکه وقتی صندوقهٔ بزرگ و بلندآرامگاه مولانا به‌امر سلیمان، روی آرامگاه پدرمولانا منتقل شد،این‌صندوقهٔ پشت‌صندوقه پدرمولانا چنان به‌نظررسیدکه‌گویی انسانی به‌پاخاسته است،بی‌درنگ این منظره درمخیلهٔ‌مردم موجب‌ایجاد منقبه‌ای شد مردم گفتندکه چون جنازهٔ مولانا به‌آرامگاه وارد می‌شد پدر برپای خاسته است. ماجرای فوق نیز به‌همین صورت ساخته شده است[۳۴].

خطایی، تخلص‌شاه اسماعیل‌است‌نه‌پسروی. صفی‌میرزاکه درسال ۱۶۲۸م/۱۰۳۸ه درگذشته، پسرشاه عباس است که به فرمان پدرکشته شده‌است. القاص میرزا در سال ۹۴۳ه/۱۳۵۶م یعنی دوازده‌سال بعدازمرگ شاه‌اسماعیل به خدمت عثمانیان واردشد و به‌استانبول‌آمد. اسم اوبدین مناسبت‌در سرزمینهای‌عثمانی به‌زبانها افتاده وبه‌کتب تاریخ وارده شده است.

قانونی بین‌سالهای ۱۵۶۶-۱۵۲۰م/۹۷۴ه حکمروایی‌داشت، درحالی که‌اسکندر پاشاکه باغ خود را وقف‌کرده، از غلامان خاص فاتح بود ومولویخانه درسال ۸۹۷ه تأسیس یافته است[۳۵]. دراین تاریخ، بایزید دوم، پسرفاتح وپدر سلیمان حکومت‌می‌کرد.

---

۳۴. نك. مولاناجلال‌الدین، ص ۲۲۱-۲۱۸.

۳۵. اسکندرپاشا پسرولی‌الدین که باغ خودرا وقف‌کرده ومولویخانهٔ غلطه(کوله‌قاپو) ←

اینکه نوشته است چیوی‌زاده، علیه سماع بعضی تلقینات به‌سلیمان داده دراین مورد فتوی صادرکرده است، هنوز درآن هنگام حتی پدرسلیمان به‌تخت سلطنت جلوس نکرده بود، چیوی‌زاده، درسال ۹۴۵/۱۵۳۸م‌ه شیخ‌الاسلام شد و سه سال و نه ماه درآن مقام باقی ماند و بقیهٔ عمرخودرا در بازنشستگی گذراند و درسال ۹۵۴/۱۵۴۷م ه درگذشت. اما ابوالسعود پسرشیخ‌یاوسی (۹۲۲/۱۵۱۶م ه)شارح‌واردات‌بدرالدین‌است‌که‌باصوفیان‌رفتار زیادخشنی نداشت، ابوالسعود درسال ۹۵۲/۱۵۴۵م‌ه شیخ‌الاسلام‌شد ودرسال ۹۸۲/۱۵۷۴م ه درگذشت[۳۶].

دده می‌نویسدکه چلبی درزمان سلیمان قانونی به‌استانبول آمد، آنقدر غافل است که می‌گوید بعدازآن سفربه‌مصر نزدتومان‌بیك‌رفت. درحالی‌که تومان‌بیك، قبل‌از جلوس سلیمان و در تاریخ ۹۲۲/۱۵۱۶م-۱۷ ه درمصرحکمرانی می‌کرد.

در گلشن اسرارکه به‌سال ۹۵۱/۱۵۴۴م ه تألیف شده، نه‌تنها کوچکترین‌اشاره‌ای به مرگ چلبی نشده، بلکه تصریح به‌زنده‌بودن‌او هست. به‌علاوه اگر گواهی‌او بروقفنامهٔ مثنوی مورخ ۹۵۲/۱۵۴۵م ه مورد تأمل قرارگیرد، خود به خود معلوم می‌شودکه ما هرگز ازمیان اطلاعات ضد و نقیضی که ثاقب دده دراختیارما گذاشته، نمی‌توانیم سال وفات چلبی را برگزینیم.

سند دیگری‌که می‌تواند روزگار زندگانی محمد چلبی را روشن واطلاعات به دست‌آمده را تأییدکند، موقعیت او درشجرهٔ خلافت مولویان است. چنانکه درآینده نیز درباره‌اش سخن‌خواهیم‌گفت. دراین‌سلسله‌نامه‌که مثل همهٔ سلسله‌نامه‌های طرایق، سرآغاز،

→

را تأسیس کرده، درصاری‌گوزل استانبول جامعی ساخته وخود در ویزه=Vize دفن شده است (**حدیقةالجوامع**، ج ۱، ص ۶۹). وقفنامهٔ این جامع در آرشیو اوقاف موجود است و در وقفنامهٔ مولویخانهٔ غلطه‌که در ۸۹۷ه/۱۴۹۱ م تنظیم شده، نوشته‌اندکه مزرعهٔ موجود در روستای قرابورجوك ازبخش ویزه، ملحق به ادرنه واقع درروم ایلی به مولویخانه وقف شده است. اسکندرپاشا درسال ۹۱۲ه/۱۵۰۶-۱۵۰۵م در بوسنه‌درگذشته است، در **حدیقةالجوامع**، اسکندرپاشا بانی جامع قانلیجه‌که در زمان سلیمان بوسنه‌چی باشی بوده، با اسکندر پاشای فوق‌الذکر تخلیط شده است (ج۲، ص ۴۲، ۱۵۸). تمام این اطلاعات را به‌اثر چاپ‌نشده‌ای به‌نام ؛ تحقیقی تاریخی وادبی دربارهٔ مولویخانه‌های استانبول، مولویخانهٔ غلطه، از احمد ابوالسعود اوغلی مدیونیم (نسخهٔ متعلق به‌ایشان، ص ۴۳ به‌بعد، وقفنامه‌های اصلی ودیگر وقفنامه‌ها، ص ۲۲۵ به‌بعد).

۳۶. نك. شریعت سالنامه سی، استانبول مطبعهٔعامره، ۱۳۳۴،ص۳۶۱،۷۷-۳۷۶.

یعنی زنجیرۀ آن به‌عبارت دیگر بخشی که از پیرطریقت به محمد رسول‌الله (ص) منتهی می‌شود، بخصوص بخش علیای آن جعلی است، اما آن بخش که از پیرطریقت آغاز می‌شود واز شیخی به شیخ دیگر می‌رسد کاملاً صحیح است، نشان می‌دهد که دیوانه محمدچلبی، خلافت را ازشخصی به‌نام احمد افندی گرفته است. احمد افندی از عبدالقادر چلبی و او نیز از جمال‌الدین چلبی خلافت اخذ کرده‌است. جمال‌الدین چلبی که درسال ۱۵۰۹م/ ۹۱۵ هـ درگذشته، پسر پیر ابدال چلبی متوفی به‌سال ۱۴۶۰م/۸۶۵ هـ است وبادرنظر گرفتن سلسله، خلافت از مظفرالدین چلبی متوفی به سال ۱۳۲۰م/۷۲۰ هـ که ازخلفای اولوعارف چلبی بوده به او رسیده است. این مظفرالدین چلبی، باید همان مظفرچلبی‌از چلبیان کوتاهیه باشد، که اسم‌او درسفینه آمده است[37] اصل این‌سند، که شیخ خانقاه‌بهاریه حسین فخرالدین دده، آن‌را به‌صورت رساله مدون ساخته، باصورت دیگر آن درمجموعۀ همین حسین فخرالدین دده برابر است وهمچنین‌باخلافت‌نامه تسلیم‌شده به‌سیدعلی‌ملاشیخ مولویۀ مدینه و نیز باشجرۀ موجود درخلافت نامه‌ای‌که توسط احمد دده تربه‌دار شمس به‌سید سلیمان بلخی اعطا شده، مطابقت دارد.

علاوه برآن درخلافت نامه‌های شیخ ینی‌قاپو عثمان صلاح‌الدین افندی‌که ازسعید همدم دده خلافت‌گرفته، ابوالشمس احمد دده‌که خلافت از عثمان صلاح‌الدین افندی دریافت‌کرده، صفوت وعبدالواحد چلبی وخواجه اسحاق افندی، ومحمدجلال‌الدین افندی پسرعثمان صلاح‌الدین افندی، همچنین درخلافت‌نامه‌ای‌که توسط عبدالواحدچلبی به‌حاج‌کمال افندی پسر عثمان صلاح‌الدین افندی داده شده، قسمت فوقانی شجره‌نامه کاملا باهم انطباق دارد. اما هرچه به‌قسمت پایین شجره‌نامه نزدیك‌ترشویم، به‌دلیل آنکه یك نفر به چند نفرخلافت نامه داده وآنان نیز به افراد دیگر خلافت بخشیده‌اند، طبعاً اسامی عوض می‌شود.

می‌بینیم‌که بین جمال‌الدین چلبی متوفی به‌سال ۱۵۰۹م/۹۱۵هـ و دیوانه محمد چلبی دوتن قرار دارند. بنابراین دیوانه محمد چلبی، در نیمۀ اول قرن ۱۵م/۹هـ زنده بوده و احتمالا مرگ او درنیمۀ دوم این قرن رخ داده است.[38]

سند دیگری هست‌که همۀ اطلاعات فوق را تکمیل می کند:

این سندکه در روز بیستم ربیع‌الاخر سال ۹۳۱هـ/۱۵۲۵م در روستای سوکه (Söke) از توابع آیاسلوغ به حمزه و پسرانش: علی، حسن و حسین داده شده، بااین

۳۷. جزء ۱، ص ۱۱۱—۱۰۹.

۳۸. سفینه، قطعه زیررابه پسروی‌خضرشاه چلبی که برجای پدرنشسته، منسوب‌می‌داند، ←

دستور توأم است که دایی این ذوات «از اخلاف اولیاء الله خضرشاه ادامت سلامته» هستند و باید از پرداخت مالیات وعوارض دیگر معاف باشند. این نکته نشان می‌دهد که خضرشاه چلبی، درسال ۹۳۲ه/۱۵۲۵م حیات داشته است.

مسلم است که این شخص شاه‌چلبی پسر الیاس‌پاشا برادر یعقوب‌بیك متوفی درسال ۱۴۲۸ و پسر سلیمان شاه نیست[۳۹] بنا براین، این «سلطان‌العارفین و برهان‌الواصلین از اولاد مولانا جلال‌الدین قدس سره‌العزیز خلف اولیاء الله خضرشاه ادامت سلامته» خضر شاه چلبی پسردیوانه‌محمدچلبی‌است که بعداز مرگ وی برجای‌پدر نشسته‌است[۴۰-۴۱] گمان می‌کنیم اینکه درفرمان، یادی از نام پدر وی نشده، و به‌شیخ خانقاه قره‌حصار بودن او اشاره‌ای نرفته وتنها به‌نوشتن «خلف‌اولیاءالله» اکتفا شده، دلیل آن باشد که هنوز دیوانه محمد چلبی درقید حیات بوده است. اسرار دده، سال وفات شاه محمد چلبی پسرخضر شاه چلبی‌را اواخر سال ۱۰۰۰ه/۹۲-۱۵۹۱م قید کرده است که این تاریخ بنا برفرمانی

→

«الوب دل سیر سیرانفس وآفاق وناگاهی
و رای پیکر جانا چکینجه پیکرجانی
دئدی تاریخنی پیر مستمند درد هجرانی
بقاملکینه‌چکدی عسکرین سلطان دیوانی

یعنی: ناگاه دل از سیر انفس و آفاق سیرشد
وپیکرجان را به‌آن سوی پیکرجان کشید
مستمند درد هجران در تاریخ آن گفت که
سلطان دیوانی لشکرخودرا به‌سوی ملك بقاکشید.

آخرین مصراع قطعهٔ فوق، سال ۹۳۶ ه را نشان می‌دهد. اما دیوانه محمد چلبی در تاریخ فوق زنده بوده و به‌علاوه لقب «سلطان دیوانی» درمورد وی سالها بعد به‌کاررفته است. بنابراین قطعهٔ مزبور نمی‌تواند از آن خضرشاه چلبی باشد و به‌هرحال مطلبی است که سالها بعد جعل شده است.

۳۹. نگ. سفینه، جزء ۱، ص ۱۱۹-۱۱۴.

۴۰. نگ. کتاب پیشین، ص ۲۴۲-۲۳۸.

۴۱. گمان می‌کنیم که سفینه و اسرار دده. غیرازاین شخص که خضرپاشاهم خطابش کرده‌اند، فردی به‌نام شاه چلبی نیز جعل کرده باشند

اسرار دده، مرگ این شخص راکه از فرزندان الیاس‌پاشا و ازچلبیان قره‌حصار بوده دراواخر سال ۷۸۰ه/۱۳۷۹ م نوشته است. درحالی که این شخص بعداز سلیمان شاه درحال حیات بوده، مخصوصاً قیدکرده‌اند که با یعقوب بیك معاصر بوده، معلوم است که سلیمانشاه در ۷۹۰ه/۱۳۸۸م درگذشته است. بنا براین تاریخ یادشده نادرست است.

که خلاصهٔ آن را فوقاً نوشتیم، باید صحیح باشد.[۴۲]

در اینجا به‌این نکته هم اشاره‌کنیم که دیوانه محمد چلبی، درقونیه برمسند چلبی ننشسته ، حدیقة‌الجوامع و افرادی‌که آن را مأخذکار خود قرار داده‌اند، راه خطا رفته‌اند.[۴۳]

مشرب و مذهب محمد چلبی

مشرب دیوانه محمد چلبی، شباهت زیادی به‌مشرب اولوعارف‌چلبی داشت حتی پرجوش وخروش‌تر ازوی بود. سخنش باخوداو سنخیت داشت، مشربش ازلقب او معلوم می‌شود، محمد چلبی، هیجان درونی خودرا درشعرهایش نیز نشان می‌داد.

گاه چهار ضرب می‌زد، قلندریه را می‌پسندید و پیروان خودرا به‌چهار ضرب وامی‌داشت. گاه کلاه‌مولوی، گاهی تاج‌حسینی که‌ازقلندریه به بکتاشیه انتقال‌یافته ومولویان آن را به‌شمس منسوب می‌داشتند و دارای دوازده ترک بود، برسرمی‌نهاد وبعضی‌اوقات، قلهٔ کلاه خودرا ازدوسو، می‌شکست وبه‌صورتی شکسته درمی‌آورد وبه‌تاج الف بکتاشیان مانندمی کرد وبرسرمی نهادومریدان‌خودرا به گذاشتن کلاهی‌ازاین‌نوع که«سیفی»می گفتند، وامی‌داشت. به زیارت حاجی بکتاش می‌رفت، با چهل درویش مولوی وچهل درویش بکتاشی به عراق وخراسان سفرمی کرد و ازسوی قلندریهٔ ایران بااحترام شایانی استقبال می‌شد. دراشعارش به‌عقاید حروفیه می‌توان برخورد:

سی و دو حقدن عیاندور دیشلرك　　دورت کتاب ایچون بیاندور دیشلرك

گوهر ایچره گرنهاندور دیشلرك　　حق بیلور حامیم(حم)دخاندور دیشلرك

***

هردوکونیك واری چون دستنده در　　بیست‌وهشتین‌چاری‌چون‌دستنده‌در

غمگسارین زاری چون دستنده در　　مصطفانین غاری چون دستنده در[۴۴]

***

درهشتمین بند شعری‌که به مطلع زیر آغاز می‌شود، دوازده امام را می‌ستاید:

---

۴۲. دفتر تحریر سال ۹۳۵، مدیریت آرشیو عمومی، نخست‌وزیری، شمارهٔ ۱۴۸، ورق، ۲۰۹.

۴۳. ج۲ـص۴۳ـ۴۲.

۴۴. این اشعار درپایان‌کتاب درمبحث ادبیات مولوی، معنی شده است.ـ م.

اون سکز بیك عالمین جسمنده جانسن یا علی

حسن ایلـه سن مهر وماه آسمان سن یا علی

سرمخفی دردهـانك خرده دان سن یـا علی

شاه مردان شیر یـزدان، پیشوا سن یا علی[۴۵]

شعرفوق اگـرچه ازبیست بند تشکیل شده، ولی شاعر درآن ازسه خلیفهٔ نخستین اسمی به‌میان نیاورده وبا بندی که تولی وتبرا راتلقین می کند به‌پایان رسانده‌است. درمربع متکرر اوآشکارا عقاید شیعهٔ امامیه را می بینیم:

ای سماعـی قیل تـولی و تبرا صد هـزار

هرزمان گلزار مدحك شمعی اولسون آشکار

دائمـاً اولسون یزیـدك گـردننده ذوالفقـار

شاه مردان، شیریـزدان، پیشوا سن یا علی[۴۶]

ثاقب دده می‌نویسد ظروفی که درخراسان به‌محمد چلبی هدیه داده بودند، دردرگاه بود و روی آنها این نوشته به‌چشم می‌خورد: «وقف آستان‌علی بن‌موسی‌الرضا»چو بهای علم نیزکه درآتش‌سوزی ازبین رفته، درجـانب راست و چپ صندوقهٔ او قرار داشت[۴۷] دیگ بزرگی‌که وقف امام رضا بود، درماه محرم برای پختن شله‌زرد به‌کار می‌رفت[۴۸].

دیوانه محمد چلبی، شمشیری هم داشت‌که بعدهاکرامات زیادی به‌آن نسبت داده شد و از این‌رو آن را «ابوالسیف» خواندند[۴۹] برقبضهٔ ایـن شمشیر عبارت «ناد علی» حك شده بودکه ازسوی قلندریه، بکتاشیه وعلویه خوانده می‌شد وعقیده داشتندکه آن‌را روز جنگ احد، جبرئیل به‌حضرت محمد (ص) تلقین کرده‌است[۵۰].

۴۶_۴۵. این ابیات در پایان‌کتاب معنی شده است. شعر XVI.

۴۷. ص ۲۳.

۴۸. ص۵۶.

۴۹. ص۵۸_۵۶.

۵۰. ص ۵۸. اصل آن از شعرزیر گرفته شده است.

ناد علیـاً مظهرالعجایب	تجده‌عوناًلكٔ‌فی‌النوائب
کـل هم و غـم سینجلی	بولایتك یا علی یا علی

←

اگر علاقهٔ او به‌شراب و افیون نیز به‌خصوصیات فوق افزوده شود، مایهٔ مذهبی او به‌دست می‌آید. گرایش به باطنیه که بعداز اولوعارف چلبی بین مولویان پیدا شده بود، دروی صبغهٔ شیعی ـ باطنی به‌خود گرفته است:

نه‌عشقه‌صبر ایدر اولدم نه عقلیله‌یارم نه‌کاری باشه چقاردم نه بلّی بیکارم
بلای عشقله حقاکه نه اولدی غم بلمم بو اکلنورالممدن که عاشق زارم
سماعی گبی بن‌اول بیخودم که عالمده نه کیفله متکیف نه‌مست‌و هشیارم[۵۱]

باز گوید:

تنها ده صویرینه‌ایچر باده‌یی ولی گوردکمی کافری‌بزه‌انکاردن گلور
آزرده خاطر اولما سماعی بیدله مستانه درکه خانهٔ خماردن گلور[۵۲]

یا می گوید:

بنم او محنت و دردایله یار اولان عاشق
بنم او درد و محبتله زار اولان عاشق
بنم اول عقل گبی تار و مار اولان عاشق
بنم اول عشق گبی بیقرار اولان عاشق[۵۳]
فغان و آهیم ایله یاشیم اولمادی تسکین
دریغ جانیمه گچدی فراق یار گزین[۵۴]

***

ابیات فوق وغزلی دیگر که حالات روحی اورا به‌صورتی بدیع نشان می‌دهد، از

←
روایت می کنند که از اشعار دِعْبِل خزاعی(م ۸۶۰ م/ ۲۴۶ هـ) معاصر امام رضا (ع) است. بعدها بدین اشعار عبارات گوناگون که به‌عربی سازگار نیست و ترکیبات فارسی‌دارد، افزوده‌اند حتی‌گاه ابیات ترکی هم علاوه‌کرده‌اند، این عبارت بین دعاهایی که بکتاشیان، صبح وشب می‌خوانند نیز جای دارد. در ایران، از یکی از علی اللهیان که خودرا «اهل‌حق» می‌نامند، پرسیدند که چرا نمازنمی‌خوانی؟ پاسخ دادکه ، «من نادعلی می‌خوانم که پدر نماز است».

۵۱ـ۵۲ـ۵۳ـ۵۴. این ابیات درپایان کتاب دربخش‌ادبیات مولوی معنی شده است.

سوی صادقی خلیفهٔ او که همراه سماعی محمدچلبی به‌سیاحت ایران پرداخته بنا بر روایات درمشهد رضا به فارسی با مطلع زیر سروده شده است:

ما شاهباز حضرت داور قلندریم خاص از برای آل پیمبر قلندریم

صورت منثور بقیهٔ غزل چنین است: «قلندریم که پا به‌جای پای قلندران نهاده‌ایم و صورت مربوط به اغیار را از دل زدوده‌ایم. علی (ع) درراه خدا دست از جهان شست، ما نیز از آن‌رو درراه حیدرصفدر قلندر شدیم. چون ابدال روم درراه فراق اولاد پیمبر، همه‌جا سروپا برهنه قلندرشدیم. به‌خاطر هشت وچهار[55] داغ بردل نهادیم درراه دوازده امام طیب قلندر شدیم. پیوسته درماتم هفتاد و دوتن شهید غرق شدیم، پژمردیم، افسردیم وناتوان‌شدیم و با اشک‌خونین قلندر شدیم، درحلقهٔ جملهٔ صوفیان مداح حیدریم وقلندرانی هستیم که می‌دانیم چه می گوییم. «صادقی»، در راه حسینیان باشیم، چراکه ما قلندران وفادار به احمد وحیدریم».

اعتقادات مندرج درعبارات فوق، عقاید مشترك دیوانه محمد چلبی ویاران اوست. خلاصه، تمایلات باطنی بین مولویان که بعداز اولوعارف‌چلبی آغاز شده‌بود، در دیوانه محمد چلبی به‌کمال رسیده وازنظر اعتقاد، بخشی‌از مولویه، بابکتاشیه، حروفیه وقلندریه به‌هم آمیخته است. حتی از همین‌روست که کمال‌الدین احمد حریری‌زاده مؤلف تبیان‌وسائل‌الحقائق (م۱۸۸۲م/ ۱۳۰۰ﻫ) قلندریه را شاخه‌ای از مولویه دانسته و تأسیس‌این شاخه را به محمد چلبی نسبت داده است[56].

مطالب زیررا نیز دراینجا باید متذکر شویم:

دیوانه محمدچلبی، چنان دستخوش طغیان بود که درمحراب مسجد شراب‌می‌نوشید، در دوره‌ای که ازتسامح عصرسلجوقی‌نیز خبری‌نبود، چگونه موردعقوبت قرارنمی گرفت؟ می‌دانیم که درزمان فاتح (محمد فاتح)، حروفیه، دردوران سلطنت بایزید دوم، قلندریه و در روزگار حکمرانی یاووز (سلیم) وقانونی، شیعیان، قلندریه وحمزویه شدیداً مورد تعقیب وآزار قرار می گرفتند. آیا پناه‌جستن درسایهٔ لقبی چون «دیوانه» می‌توانست او

---

۵۵. هشت وچهار، دوازده است، شعرای امامیه به‌ضرورت وزن دوازده امام را به‌این صورت یاد می‌کنند. دو شش نیز اشاره به دوازده امام است. هفتاد ودوشهید، خود ویاران امام حسین (ع) است که درکربلا به‌شهادت رسیدند. شمار شهیدان کربلا، تقریباً صد تن است که نام هشتاد و دوتن ازآنان معلوم است، باهمهٔ این، آنان را هفتاد و دوتن می‌دانند.

۵۶. (کتابخانهٔ فاتح، ۴۳۲، ج۳، آ ۷۷– ب۷۴).

را از آنگونه رفتار معذور جلوه دهد؟ مدرسه، چگونه این رفتار گستاخانهٔ او را تحمل کرد؟ آیا او واقعاً مجذوب بود؟

ثاقب دده می‌نویسد که او را به دستور حکومت به منظور تفتیش دراحوالش به استانبول خواسته بودند، وعلاوه می کند که دراین احضارکثرت تعداد مریدان مؤثر بوده، چنانکه وی در این سفر تنها یکی از مریـدان را با خود همراه ساخت[۵۷] اما اینکه در استانبول دچار عقوبتی نشد ومورد احترام قرارگرفت البته باید به‌خاطر داشت که‌راویان اندکی اغراق‌کرده و درنقل مطالب مربوط به‌زندگانی خصوصی وی همه چیزرا نادیده گرفته‌اند.

مردم، علی‌رغم زهاد، این نوع انسانها را از «اولیای اهل نیاز» می‌شمارند و در هرحرکت‌آنان دنبال حکمتی نهانی می گردند، حتی درهذیانهای افراد دیوانه وبیماران روانی‌نیزکه خودرا زیرنام‌مجذوب‌مخفی کرده‌اند،تلمیحاتی‌دربارهٔدین ودنیا، مخصوصاً در باب آینده می‌یابند. برخی از اولیای طاغی نیز خود را دراین‌کسوت نشان می‌دهند و در زی‌ملامت حال خودرا نهان می کنند. آری دربیان خصوصیات چلبی، همهٔ این نکات را باید مدنظرداشت اما درعین‌حال باید گفت که دیوانه محمدچلبی هرگز منزوی‌نمانده، ازسوی‌تمام‌مولویان‌حرمت‌ومحبت‌دیده‌است.انتساب او به‌خاندان خداوندگار یعنی‌مولانا نیز خصیصهٔ دیگری بروی افزوده است. بالاخره علی‌رغم این حرکات طاغیانه اگر این نکات مورد‌توجه قرارگیرد‌که درمیان مولویان مردان موقرنیز وجود داشتند وبطورکلی مولویه به‌عنوان طریقت بد معرفی نشده است، دلیل‌اینکه چرا چلبی جان سالم بدر برده آشکارا معلوم می‌شود.

به‌نظرما علاقهٔ‌او به‌شرب‌خمر، علقه‌ای است‌که درقبال طبیعت درخود احساس‌کرده، ازتوجیه‌جهت نسبتاً مادی اعتقاد به‌وحدت‌وجود، ازتأثیر حالات‌متنوع ودفاع‌ناپذیرروحی، ازواقع‌بینی‌وواقع‌اندیشی‌واز وسوسه‌های امیال واقعی برآورده نشده سرچشمه‌گرفته‌است. درعوض پافشاری او دراستعمال افیون‌که انسان‌را به‌عالم‌خوشی، حال‌و حیرانی‌سراب‌-گونه‌ای فرومی‌برد‌که آن‌را به‌ترکی‌موج [= دالغا] گویند، بی‌تـردید در اثـر تضییقات اندیشه‌های صوفیانه است. با شراب، به طغیان برخاسته ، نشئه می گیرد و خود را بـه کاینات و طبیعت می‌سپارد و با افیون‌در درون خود فرومی‌رود ودنیای‌صوفیانـهٔ ضمیر نابخود راجان می بخشد، و این‌علاقه به‌افیون‌که دراولوعارف چلبی دیـده نمی‌شد، بـا درون‌گرایی مولویان، دردیوانه محمدچلبی خودنمایی آغاز می کند.

---

۵۷. سفینه، ص ۳۹.

خلاصه، چلبی درعین آن که عارفی مجذوب وطغیانگر بود واعمال طغیانی و حالات روحی ازصمیمیت اوناشی می‌شد، درعین‌حال که شعار قلندریه‌را می‌پذیرفت و درمولوی بودن خود فداکاری نشان نمی‌داد تا دیر زمانی از سوی مولویان، تجسمی از ظهور مولانا پنداشته می‌شد. خصوصیاتی داشت که ازنظرروانی موردپسند مردم بود و به جای آنکه اقدامات وی‌علیه مولویه منجرشود به اشاعهٔ این‌طریقت کمک کرد.

شعر او

دیوانه محمدچلبی، یکی ازقدرتمندترین شاعران ادبیات دیوانی ترک، ترک‌ـعثمانی است‌که ساخت ومعیارهای ادب‌رسمی راپذیرفته است. اما دریغ‌که دیوان او به‌سبب مشربی‌که داشته، تدوین وتنظیم‌نشده است. ازاطرافیان‌او «کاتب اسرار» به‌ظهور نرسیده تاسروده‌های اورا ضبط کند. اشعاری‌که از او امروز بطور پراکنده در مجموعه‌ها باقی مانده، بی‌تردید می‌توانیم بگوییم که شاعری دربرابر ماقرار داردکه‌چون «باقی» گرفتار تصنع نبوده وگاه‌چون شعرهای «نوعی»، متین، وگاه همانند اشعار «خیالی»، نغز و پر معنی است‌که درعین‌حال معنی‌آن مناسب الفاظ است. شاعری است‌که ابیاتی این چنین سروده‌است:

باشداکلاه شعله سیدور دودی آهمك
مولانا بیدورکه‌حضرت‌خنکاردن گلور[۵۸]

یادر مسدس متکررکه با بندزیر آغاز می‌شود، گوید:

بحمدالله‌که بی‌نام ونشانز آدیمز یقدر
دل ویرانه مزدن اوزگه برآبادمزیقدر
ازلدن مظهر عشقز بزم ایجادمز یقدر
الملر جمله بزدندر آکا استادمز یقدر
بلادلدندراول دلدار الندن‌دادمز یقدر
گؤ کلدندرشکایت، کمسه‌دن‌فریادمزیقدر[۵۹]

اطمینان داریم اگردرپایان‌کتاب خود، همهٔ اشعار وی را نقل‌کنیم، خوانندهٔ این کتاب‌نیز باما درنظری‌که ابرازکردیم متفق باشد. اگرگلچینی برای ادبیات دیوانی ترک تصنیف شود، بیت متکرر این‌مسدس بی‌تردید یکی‌اززیباترین ابیات آن‌کتاب خواهدبود.

خلفا و زمینهٔ فعالیت او

به نام بعضی ازخلفای محمدچلبی، چون فنایی و فانی در گلشن‌اسرار۱ برمی‌خوریم.

۵۸. درپایان‌کتاب، معنی شده است.
۵۹. درپایان‌کتاب، معنی شده است.

به‌استناد نوشتهٔ شاهدی، فنایی به‌محض تولد دیوانه محمدچلبی به‌دیدار اورفته، بوسه بر پای اوزده وفاش کرده است که مولانا درغزلی ظهورچلبی رامژده‌داده است. اگر توجه کنیم که‌شاهدی این‌مطلب را ازکتابی به نام وحدت‌نامه اخذکرده است که اثری منظوم و فارسی از معرف‌اوغلی است،معلوم می‌شودکه معرف اوغلی ازمنسوبان دیوانه محمدچلبی وشاید ازخلفای او بوده است.

فانی دده، شیخ مولویخانه‌ای است که در لاذقیه تأسیس شده است شیدایی نیز از نوپایان اوست. یعنی بالذات درخدمت او و تحت‌تربیت اوست. شاهدی، بادرویش‌شیدا، که شیدایی نیز خوانده شده، درروستای چاقیر=Çakır درنزدیکیهای کوتاهیه دیدار کرده است.ویك‌شب‌دراین‌روستاکه‌تمام ساکنان آن از مولویه بوده‌اند،مهمان‌شده‌است[۶۰].

همچنین شاهدی می‌نویسدکه دیوانه محمدچلبی همراه عدهٔکثیری ازابدال مولوی به‌سیاحت می‌پرداخته است. ازمیان آن‌عده موسی ابدال، به‌چلبی افیون می‌آورده وعادتاً خدمت میداندادی راهم برعهده داشته است.

ثاقب دده، از شخصی به‌نام محمد صوفی که فدایی تخلص می‌کرده بحث‌می‌کند و می‌گویدکه این تخلص را دیوانه محمدچلبی به وی داد و اورا شیخ مولویخانه‌ای کرد که دربوردور=Burdur تأسیس شده بود، وی‌همراه شاهدی به‌قره‌حصار رفت و در آنجا قبر دیوانه محمد چلبی را زیارت کرد و درسال ۹۸۵ه/۱۵۷۷م در هشتاد و پنج سالگی درهمانجا در گذشت.[۶۱]

اگرچه اسرادده، وفات فانی‌دده، شیخ مولویخانهٔ لاذقیه را سال۹۱۰ه/۱۵۰۴م قیدکرده است، از آنجایی که گلشن‌اسرار درسال ۹۵۱ه/۱۵۴۴م تألیف شده، بنابراین فانی بعداز این تاریخ فوت‌کرده و محققاً نوشتهٔ اسرادده خطاست.

ثاقب‌دده‌می‌نویسدکه دیوانه‌محمد چلبی درحلب ابوبکرالوفایی (م۹۹۱ه/۱۵۸۳م) را به‌جانشینی‌خودتعیین کرد[۶۲]، درمصراحمدصافی[۶۳] راخلیفهٔ خودساخت وبه‌تمام‌درویشان

---

۶۰. در حدیقة الجوامع، میان افرادی‌که درگورستان مولویخانهٔ غلطه مدفونند، یکی به‌نام شیدایی‌دده است‌که درسال ۱۰۴۰ه/۱۶۳۰م وفات‌کرده، که باید همین‌شخص باشد.(۲۴، ص ۴۸).

۶۱. ص ۳۱.

۶۲. ص ۲۴.

۶۳. اسرادده، سال‌وفات صافی را همان سال (۹۳۶ه/۳۰-۱۹۲۹م) که سال مرگ دیوانه محمد چلبی هم‌هست، قیدکرده است، امااین تاریخ قطعاً نادرست است.

رخصت داد که کلاه‌سیفی برسر گذارند[۶۴] درخانقاه غلطه صفایی دده از اهالی سینوب را خلیفه کرد[۶۵].

ولی‌الدین بابا راکه درمحلهٔ ایوب[۶۶] ماست‌بندی می کرد، به‌الجزایر و خضردده‌را به ساقز Sakız نورالله دده را به‌اگریدور Eğridir، علاءالدین رومی را به‌صندوقلی ودرویش حمید را به‌میدیللی =Midilli روانه کرد (ص ۴۷).

شاهدی نیز که‌دراواخر حیات سرتمکین فرودآورد، ازخلفای وی وشیخ‌مولویخانهٔ مغله بود. علاوه برافراد یادشده، در تذکرهٔ اسرار، اشخاص زیراز درویشان سرآمد وی شمرده می‌شوند:

عبیدالله دده، شیخ‌زاویه نورالله دده، که‌درسال ۹۹۰ه/۱۵۸۲م از «مثنوی» به‌دستخط

---

۶۴. ص ۳۵.

۶۵. درسفینهٔ ثاقب‌دده، نام‌صفایی ذکرنشده است. سهی می‌نویسدکه در ملاحی وعلم نقشه‌مهارتی داشت، ملاحان بروی نذر می‌کردند وارمغانها می‌آوردند. او شیخ ملاحان بود. جنگهای کمال‌رئیس رانظم کرد ومثنوی‌ای درده‌هزار بیت‌سرود ودرصدوده سالگی درگذشت. در غلطه درخانه‌اش که نزدیك تعمیرگاه کشتی قرارداشت، به‌خاك سپرده شد. (تذکرهٔ‌سهی، استانبول، مطبعهٔ عمیدی، ۱۳۲۵، ص ۷۲) . اسرار دده نوشته است که صفایی در ۹۴۰ه/۱۵۳۳م درگذشته، چون به‌اسکندر پاشاانتساب داشته، همراه‌پاشا به دراویش‌محمدچلبی پیوست،ازجانب محمدچلبی،شیخ‌خانقاه غلطه‌شد. چون درگذشت،درمزاری که اسکندرپاشابرای‌خواهرخودساخته بود به‌خاك سپرده‌شد. عاشق وحسن‌چلبی نوشته‌اندکه وی‌شیخ‌خانقاهی بودکه اسکندر پاشاآن را برپاکرده بود. ریاضی می‌نویسدکه وی در سالهای نخستین حکومت سلطان سلیم اول، یعنی ۱۵۱۲م/۹۱۸ه یا سالهایی بعد ازآن‌تاریخ درگذشته است.عثمانلی مؤلفلری، طبق‌شیوهٔ خود بدون ذکر مأخذ، صفایی مؤلف «فتحنامهٔ اینه‌بختی وموتون» را شیخ‌خانقاه اسکندرپاشا که درجوار اُق میدانی ساخته بود، معرفی می کند ومی‌افزایدکه وی در همانجا دفن‌شده است که در خانقاه غلطه بعداز محمدچلبی، محمود دده مثنوی‌خوان شیخ تعیین شده بود (ج ۳، ص ۸۰) در «سلسله‌نامه» که حسین فخرالدین‌دده تنظیم کرده است، نیز همینطور است، یعنی بعد ازنام‌دیوانه محمدچلبی، اسم‌محمود دده آمده و ازصفایی یادی نشده است. آیا دوصفایی موجود است؟ازآنجایی که‌عاشق وحسن‌چلبی؛ تصریح کرده‌اندکه‌خانقاه درغلطه‌بوده، این‌تصریح، مؤلفان را دراشتباه انداخته است.

۶۶. یکی ازمحلات بزرگ استانبول که‌درغرب شهرواقع‌شده؛ چون قبرحضرت اباایوب انصاری درآن‌محله است، آن‌را به‌اختصار ایوب گفته‌اند.ـم.

حسام‌الدین چلبی استنساخ کرده، در ۹۹۵/۸۷-۱۵۸۶م به‌قونیه رفته‌و‌همانجا درگذشته،[۶۷] همچنین شاعر صادقی و صدقی دده، که علاوه بر آنکه پروردهٔ فنایی بودند، درسفرخراسان نیز بادیگر یاران همراهی داشتند. باز شاعرملامی واثق، محرمی ونگاهی که در بیت زیر مشرب خودرا فاش‌کرده ودرحالی که‌کاتب بود، دست ازکارکشیده و به‌کسوت درویشی درآمده است، از پیروان وی بوده‌اند:

«خطین تراش‌ایده‌رسه عیب ائتیمورنگاهی
اهل قلمسه نوله ، دیوانه را قلم نیست»[۶۸]

فکری ددهٔ کلیسی که پس‌از تأسیس مولویخانهٔ حلب، شیخ آن خانقاه شده وبه‌عقیدهٔ اسرارده‌در ۹۵۰/۱۵۴۳م در گذشته، پسریکی ازخلفای‌اوست همچنین به‌عقیدهٔ‌اسرارده درویش کلامی مشهور به‌مجذوب‌دده، که درسال ۱۰۵۰/۱۶۴۰م مرده‌وابسته بدو، وشعر زیرهم از سروده‌های اوست:

«حضرت سلطان دیوانی آلور دیوانته چارضرب عشق‌کیم موی تجملدن گچر»[۶۹]

اگر توجه‌کنیم که بین‌سال وفات دیوانه محمدچلبی ۹۵۲/۱۵۴۵ م که به‌هرحال درآخرین دوران حیات‌خویش‌بوده، باسال مرگ این شاعرکمابیش یك‌قرن فاصله است، قبول این‌روایت‌غیرممکن است؛ اماعبارت «سلطان دیوانی» درمصراع اول بیت، این‌نکته رانشان می‌دهدکه صدسال بعداز مرگ دیوانه محمدچلبی، لقب «دیوانه» بـه‌شکل فـوق تبدیل یافته‌است.

می بینیم‌که دیوانه محمدچلبی، بعداز اولوعارف‌چلبی، کسی است‌که در اشاعهٔ‌هـر چه بیشتر مولویه‌کوشیده است. مولویخانه‌های حلب، بوردور، اگریدور، صندوقلی، غلطه، مصر، الجزایر، میدیللی، شاید لاذقیه واگرروایت‌صحیح باشدمولویخانهٔ‌فارس همه درزمان اووبه‌همت اوافتتاح شده است.

جلال‌الدین ارغون چلبی

به‌نوشتهٔ ثاقب دده، جلال‌الدین ارغون چلبی‌پسر برهان‌الدین الیاس‌پاشا پسرسلیمان

---

۶۷. شنیده‌ایم‌که این نسخه درسوتلیجه نزدظاهر افندی از مشایخ سعدیه است.

۶۸. یعنی: نگاهی اگرخط خود را بتراشد، براوعیب نمی‌کنیم، اگر اهل‌قلم است‌باشد، دیوانه راقلم نیست.

۶۹. یعنی، هرآنکه درراه چهارضرب عشق‌ازموی تجمل صرفنظر کند، حضرت‌سلطان دیوانی نامش را در دیوان خویش ثبت می کند.

شاه‌متوفی قبل‌از سال ۱۳۸۷م/۷۸۹ه ومطهره خاتون‌است. وی به سال۱۳۷۳/۷۷۵ه یعنی کمابیش پانزده سال‌پیش ازمرگ جدخویش به‌دنیاآمده است. می بینیم که ثاقب‌دده، مارا ازهمان‌گام نخستین‌دچار اشتباه می کند. به‌عقیدهٔ دده، وی ازعموی خویش، و از عباپوش ولی‌پدر دیوانه محمدچلبی، اولوعارف چلبی، امیرعالم و امیر واجدچلبی کسب فیض کرده است. درحالی که امیرعالم چلبی عملاً درقونیه برمسند چلبی‌ننشسته ودرغربت وفات‌کرده است. بعدازاو امیرعابد چلبی، امیرواجد برجای وی‌نشسته و حدود چهار سال چلبی‌بوده ودرسال ۱۳۴۲م/۷۴۳ه مرده است.

همچنین‌دده، جلال‌الدین‌ارغون را معاصر یونس امره ، متوفی ۱۳۲۰/۷۲۰ه قلمدادمی کند. وی‌را ازدوستان گییکلی بابا[۷۰] واسحاق‌فقیه[۷۱] که درزمان سلطان‌مراد اول‌برای خواستگاری ازسوی سلطان‌مراد، ازگرمیان برای‌دولت یاسلطان خاتون‌ایلچی‌رفت وهنوز درسال ۱۴۸۲م/۸۸۷ه حیات‌داشت، بااخی‌اورن که وقفنامه‌اش در۷۶۶ه/۶۵-۱۳۶۴م تنظیم‌یافته[۷۲] وچلبی این‌مرید خودرا، گاه اَخی‌اَوْرَنْ و بعضاً اخی‌انور خطاب می کرده واز مشایخ فتوت، اخی‌مصطفی واخی اَزْبَصَانْ نام‌نیز مرید چلبی‌شده بودند[۷۳] می‌بینیم که دده، طبق‌معمول، افرادی راکه درزمانهای مختلف تاریخی می‌زیسته‌اند، بدون‌هیچگونه بررسی تاریخی، پشت‌هم ردیف کرده است، اگرلازم باشد، که نوشته‌های وی‌را بپذیریم، بایدقبول کنیم که اسحاق فقیه که به‌سال ۱۴۸۲م/۸۸۷ه زنده بوده، مرید چلبی که در سال ۱۳۷۳م/۷۷۵ه درگذشته است، باشد.

شاهدی، بادیوانه محمدچلبی درکوتاهیه ملاقات‌کرده است. اگرفردی پرنفوذچون جلال‌چلبی، آن‌هنگام حیات داشت، قطعاً درگلشن اسرار ازوی اسم می برد. افلاکی، همراه اولوعارف چلبی به‌کوتاهیه سفرکرده، درآن‌شهر بیمار و درزاویه بستری شده است[۷۴] افلاکی که این‌مطلب‌راباز‌گوکرده، از ارغون چلبی هرگز سخن‌نیاورده است. اگرمرگ

---

۷۰. دربارهٔ این شخص که ازبابائیه است، به‌کتاب ماتحت عنوان، زندگانی‌یونس‌امره، استانبول ۱۹۳۶، کتابخانهٔ اقبال، صفحات ۶۱-۵۶، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۶۶، ۲۷۰و ۲۷۳ نگاه‌کنید.

۷۱. نگ. اسماعیل حقی اوزون چارشیلی، شهرکوتاهیه، استانبول مطبعهٔ دولت، ۱۹۳۲، لوحهٔ مندرج درصفحه ۱۰۹.

۷۲. نگ. جواد تارم، تاریخ قیرشهر، مطبعهٔ ولایت، ۱۹۳۸، ص ۱۷۶.

۷۳. (ص ۶۰، ۷۶، ۸۶-۸۵).

۷۴. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۵۴.

برهان‌الدین چلبی فرزند ارغون‌چلبی براستی درسال ۷۹۸/۱۳۹۵م اتفاق افتاده باشد، چلبی درقرن چهاردهم/هشتم هجری زندگی می کرده است.

ثاقب‌دده، می نویسد که برای ارغون چلبی، کلاه هفت‌ترک ازمقام شمس‌داده شده،در کوتاهیه بعضاً کلاه مولوی وگاه تاج‌شمسی به سر می‌نهاده وعلاوه می کند که زیر سکه صندوقهٔ وی نیز تاج‌شمسی وجود داشته‌است[۷۵].

دده،، ازجلال ارغون‌چلبی،مثنوی چهل بیتی موسوم به گنج نامه‌نقل کرده است[۷۶]اگر اسرارده، این‌شعر راعیناً نقل کرده‌باشد، بیت‌زیرکه دربارهٔ انسان‌کامل است[۷۷]ازشاعری به‌نام «فائضی» است و ماحق‌داریم که دربارهٔ صحت آن دچار تردید شویم:

سزادور مولوی‌وش رقص ایده‌رسه فائضی هردم

که سرّ سر به‌مهر دهره اولموش حامل ومحرم[۷۸]

وبیت زیر (ص ۶۸):

شکست چرخ تدبیرات ایله دهلیز صورتده

اولوب آیینه‌دار شمس دین افلاك سیرتده

هلال سینه چاکین ائتدی یعنی فیض ناگاهی

خلافت بزمینه شمس سعادت اوجنین ماهی[۷۹]

آشکارا نشان می‌دهد که این‌شاعر ازمنسوبان یوسف سینه‌چاك ازمشایخ مولوی‌سدهٔ شانزدهم بوده است. بنا براین،شعرزیر یاخیلی‌مقدم‌تر از آخرین بیت‌شعرمزبور سرود شده است:

بحمدالله خراب عشق مولانا اولوب ارغون

گشادگنج کنج تندن اولدی جانیمیز ممنون[۸۰]

یا بیتی است درمدح ارغون چلبی که بعدها تغییر پیدا کرده، ویا درشعر مزبور چنین

---

۷۵ ص ۶۱-۶۰ و ۶۲.

۷۶. ص۶۸-۶۷.

۷۷. سفینه، ص۶۷.

۷۸. یعنی: سزاست اگر فائضی هردم مولوی‌وار به‌رقص درآید.
زیراکه حامل ومحرم سر سر به‌مهر روزگار شده است.

۷۹. باشکست چرخ تدبیرات در دهلیزصورت، آینه‌دار شمس‌دین در افلاك سیرت‌شد.
یعنی فیض ناگهانی هلال سینه چاك اورا ماه‌اوج شمع سعادت دربزم خلافت‌کرد.

۸۰. خدا راشکرکه ارغون مست عشق مولاناگشت وجان ما ازگشادگنج کنج تن ممنون شد.

بیتی وجودنداشته وبعدها الحاق شده است (ص۶۸).

در سفینه، کلمات قصار عربی وفارسی که تقریباً همهٔ آنها درزمینهٔ تصوف واخلاق است، از ارغون چلبی نقل شده‌است که ثاقب‌دده، طبق‌عادت‌خویش، این‌سخنان‌را به‌اصطلاح به‌ترکی ترجمه‌و شرح کرده است (ص۷۵-۶۸) درانتساب آن کلمات قصار به‌ارغون‌چلبی، که اصل آنهارا دده، با آن‌زبان‌پرازمجاز، آراسته، مصنوع، مسجع،مغلق ومجعول‌خودنوشته است، تردیدداریم. چنانکه‌درهمین کتاب، رساله‌ای که‌دقایق‌آیین‌مولوی‌را بیان‌می‌دارد وهیجده نکته‌را احتوا می کند و«اشارات‌البشاره» خوانده‌شده، نیز به‌جلال‌الدین‌ارغون اسناد‌داده شده است (ص ۸۳-۷۷) اماشیوه، کاملاً شیوهٔ‌ثاقب دده‌است. علاوه برآن کاملامعلوم‌می‌شود که‌این رساله وقتی تألیف شده که‌آیینهای‌مولوی‌آخرین‌شکل خودرا یافته‌است. بنا براین، این‌رساله غیرمربوط به‌تطبیق‌آیینهاست. اماچون به‌دست ثاقب‌دده رسیده، وآن رابازبان سفینه منطبق ساخته واصل رابه‌صورتی غیرقابل شناخت درآورده است. به‌نوشتهٔ سفینه، ارغون چلبی، قبل‌ازمرگ خودپسرش برهان‌الدین الیاس‌چلبی راجانشین خودکرده است (ص ۹۹-۹۷) به‌جای‌برهان‌الدین الیاس چلبی‌هم که می توانیم اورا یکی ازشاعران‌خوب ادبیات دیوانی بشماریم، زین‌الدین چلبی پسرشاه (مَلِکْ) نشست (ص ۱۰۲). درگاه‌ارغونیه پس ازقونیه‌وقره‌حصار، به‌صورت‌سومین مرکز مولویه درآمد وکوتاهیه درتاریخ‌مولویه جایی ارزنده برای خود یافت.

یوسف سینه چاک

سنان‌الدین یوسف سینه‌چاک، ازینیجه‌واردار [=Yenicevardar] و برادر حیرت‌الدین شاعراست. عاشق وحسن‌چلبی می گویند که وی ابتدا از گلشنیه وقبل ازآن‌در شمار اهل علم‌بوده وسپس به‌مولویه انتساب جسته است. درمقطع شعری گوید:

شه گلشنیه یوسف یللرله اولمدین قول

سلطان عشق اولبن کشف ایلمدی رازی[۸۱-۸۲]

در غزلی دیگر گفته است:

اولمدین گلشنیه جان وگوکلدن بنده

مصرعشق‌ایچره‌بویوسف گبی‌سلطان اولیمز[۸۳]

(171b)

۸۱. بیت درپایان‌کتاب معنی شده‌است.

۸۲. İst. ün. T. Y. No: 884, Mecmua, 154a

۸۳. معنی در پایان‌کتاب آمده است.

این اشعار به‌همان انتساب اشاره وصحت این نظر راتأیید می کند. اما اینکه بعداً به‌مولویه پیوسته واز جان شیفتهٔ مولانا شده، تقریباً از تمام اشعار او استنباط می‌شود. به‌نوشتهٔ سفینه، یوسف سینه‌چاك به‌مشیخت مولویخانهٔ ادرنه تعیین‌شده است. اما به سبب دست‌درازی حاکم به‌اوقاف مولویخانه واعتراض سینه‌چاك، شخصی راکشتندوجنازهٔ اورا به‌خانقاه انداختند، این‌امر موجب کوچ سینه‌چاك بـه‌استانبول شد.در استانبول، در سوتلیجهٔ روبه‌روی‌ایوب‌اقامت گزیدوتاپایان‌حیات درهمانجا ماند.درسال۱۵۴۶م/۹۵۳ﻫ درگذشت ودرجانب چپ جادهٔ گردشگاهی معروف به‌جعفرآباد به‌خاك سپرده شد[۸۴]. عاشق چلبی می گوید که‌دهم‌محرم‌سال ۹۵۴ﻫ/۱۵۴۷م،شوری شاگرد سینه چاك‌وگناهی‌ازپیروان سینه‌چاك‌و دیگر مولویان، باپولی که از بزرگان استانبول گردآوری کرده‌بودند، به‌جعفرآباد رفتند ودرآنجاعاشور (Aşure)وغذاآماده‌کردند، به‌سماع برخاستند وسرهاراتراشیدند و درراه عشق به‌امام حسین باتیغ سروسینهٔ خود را شکافتند وخون جاری کردند باز در همین‌مجلس شاعران، شعرهایی که برای سنگ‌قبر سینه‌چاك نوشته بودند، قرائت‌کردند و سرانجام بیت‌زیر از «عارفی» موردپسند واقع شد:

غریبم سینه چاکم دردناکم　　　سراسرروح‌پاکم گرچه خاکم

همهٔ این اطلاعات از عاشق چلبی به‌مارسیده است.

همو می‌نویسد‌که سینه‌چاك، در ادرنه جوانی به‌نام جهان بالـی را دوست داشت. چون این‌جوان به‌علتی نامعلوم به‌قتل رسید، وی سوگوار شدومرثیه‌ای ساخت، عاشق‌چلبی

---

۸۴. یکی ازکسان‌سلیمان‌قانونی به‌نام‌جعفر، تکیه‌ای درسوتلیجه ساخت وبه‌این‌مناسبت دور وبرآن را جعفرآباد خواندند. سلیمان، برای این‌خانقاه ظروف فراوانی وقف‌کرده بود. روی دیوارهای آن تصاویر ونوشته‌های بسیارزیبایی قرارداشته است. حتی‌نقاش آقارضا که از اسمش به‌گمان ما ایرانی است، روی صخرهٔ عظیمی درجوار آن‌عکس‌گوزنی زیبارسم‌کرده بود، واحتمالا این تصویر برجسته بـوده است (سفرنامهٔ اولیاچلبی، استانبول؛ چاپ‌اقدام،۱۳۱۴، ج ۱، ص ۴۱۰) حبیبی، شاعر ایرانی‌وجعفری مذهب قرن شانزدهم‌بنابروصیتش‌درنزدیکیهای این‌تکیه به‌خاك سپرده شد. اولیاچلبی، می‌گوید چون جعفری مذهب بوده،گفته است‌که اورا درجعفرآباد به‌خاك سپارند (ص ۴۱۱) ازنوشتهٔ حدیقةالجوامع چنین استنباط می‌کنیم که از سوی شیخ‌الاسلام، دامادزاده‌فیض‌الله در نزدیکیهای ایـن‌محل (۱۷۶۱م/۱۱۷۵ﻫ) تکیه‌ای ساخته‌شد وبعدهمین تکیه به‌دست‌بکتاشیان افتاد(ج ۱، ص۳۰۵) از سعدیه(فرقه)، حصیری‌زاده حاجی‌مصطفی عزی نیز دراین مکان یك‌خانقاه برای سعدیه ساخته بود (همان صفحه)، مزار یوسف سینه‌چاك درقسمت پایین این‌خانقاه قراردارد.

آن مرثیه راهم نقل و علاوه کرده است که بعداز جهان بالی، او شیفتهٔ شیطان‌زاده حسین چلبی گشت و زندگانی خویش را باسیاحت سپری ساخت.

سفینه نوشته است که یوسف سینه‌چاك، مدتی در مولویخانهٔ بیت‌المقدس مقیم شد. سپس به‌کربلا رفت، دوازده امام را تك تك زیارت‌کرد، وطبعاً برای زیارت امام‌رضا به مشهد نیز سفرکرد. (جزء ۲، ص ۲۱-۲۰).

سینه‌چاك دو کتاب به‌نامهای: جزیرهٔ مثنوی ومنتخبات (باب‌نامه دارد. جزیرهٔ مثنوی ازگزینش سیصد وشصت وشش بیت‌از مثنوی به‌وجود آمده‌است. امادر گزینش از جهت معنی بین ابیات تناسبی‌مد توجه قرارگرفته و بدینسان،کتابی کم‌حجم به‌وجود آمده است. از بدو تألیف میان مولویان کتابی شناخته بوده و مورد پسند واقع شده، این‌کتاب در سال ۹۷۹/۱۵۷۱م به وسیلهٔ علمی دده بغدادی شیخ مولویخانهٔ شام متوفی ۱۰۷۲/۱۶۶۱م به‌ترکی شرح‌شده، باردیگر غالب‌شاعر، شیخ خانقاه غلطه (متوفی ۱۲۱۴/۱۷۹۹م) آن را به ترکی شرح کرده است. نسخه‌ای ازشرح نخستین به نام سمحات لمعات بحرالمعنوی بشرح جزیرة‌المثنوی، به‌شمارهٔ ۲۳۳۴ دربخش نسخ خطی ترکی کتابخانهٔ اونیورسیته‌نگهداری می‌شود. نسخه‌ای ازشرح دوم که یك‌سال بعدازمرگ شارح آن استنساخ شده‌وقید تملك یکی ازبستگان شارح کتاب عبدالحلیم ازخلفای‌سواری مقابلهٔ‌قلمی‌دارد‌به‌شمارهٔ ۲۲۲۲ دربخش نسخ‌خطی‌ترکی دانشگاه استانبول‌موجوداست.[۸۵] جوری(م۵۵-۱۶۵۴/۱۰۶۵م)، گزیده‌ای ازجزیره دارد به‌نام شرح‌انتخاب. وی چهل بیت منتخب خودرادرهمان‌وزن وهر بیت‌رادرپنج بیت‌شرح کرده است. این‌شرح،همراه اثردیگری ازجوری به‌نام حل تحقیقات درسال ۱۲۶۹ درمطبعهٔ تقویم‌خانهٔ عامره‌چاپ‌شده است. عبدالله بوسنوی، شارح فصوص ویکی ازبزرگان طریقت ملامی-حمزوی نیز (م۱۶۴۴/۱۰۵۴م) شرحی برجزیره داردکه به‌شمارهٔ ۵۲۸ بین‌کتابهای نافذ پاشا ثبت شده است.

---

۸۵. اگر نوشته باشند که یوسف سینه‌چاك کتابی به نام نظیرهٔ محمدیه دارد. (عثمانی مؤلفلری، ۱، ۸۰)،دریکی از نسخه‌های کهن این کتاب که در İST. Üniv .T.Y.570 موجود است، نام مؤلف، یوسف است (گ آ۷ بیت ۵) ولی تخلص وی‌عبدی (گ آ۳۸۲، بیت ۳ ازآخر) وابسته به‌طریقت خلوتیه است (گ ب۳۷۹)، دربارهٔ این طریقت کتابی به‌نام «رهنما» (گ آ ۳۸۰) وکتابی دیگر درآداب به نام آداب‌الطالبین دارد(گ آ ۳۷۹). این شخص کتاب خود را درآشکارا به تحریر درآورده است (گ ب ۳۷۹، بیت اول) و با استفاده از «محمدیهٔ» یازیجی‌زاده وکتب حدیث به تدوین آن پرداخته است، این کتاب با یوسف سینه‌چاك هیچگونه ارتباطی ندارد.

اشعار یوسف سینه‌چاك، آشکارا نشان می‌دهد که وی سخت وحدت‌وجودی است، عقاید حروفیه‌را در یافته‌وفردی‌است با مشرب علویان. چون در پایان کتاب، اشعار وی‌را که توانسته‌ایم از مجموعه‌های مختلف گردآوری کنیم، ارائه خواهیم داد، لذا در اینجا زیاد وارد بحث نمی‌شویم. ولی این نکته‌را به‌عرض می‌رسانیم که عاشق‌چلبی نیز گفته است که‌وی از عقاید حروفیه دم‌زده‌است، اینجا علاوه‌کنیم که وی‌هم از حیث‌فنی و هم‌از جهت جمالشناسی یکی‌از شاعران قدرتمند ادب‌دیوانی بوده است.

بین آثار او، نامهٔ‌منقول در تذکرهٔ‌اسرار، نشان‌می‌دهد که وی از پیروان دیوانه محمد چلبی بوده‌است وسخنان وی‌در ابیات زیر واین عبارات‌در نامهٔ‌مزبور: «قلندروار ازجمیع عالم بی باك‌وعاری‌ازخوی حسدوچون پروانگان‌طالب فناوراغب هلاك...» نشان‌دهندهٔ‌مشرب‌او وهم‌روشن کنندهٔ این‌است که وی‌قلندری‌است:

«بوغم بازارینن رسوای عـامـی	ملامت بزمی نین بی‌ننگ و نـامـی
محبت شهری نین مـرد غریبی	مـودت گلشنی نین عنـدلیبی
ملامـت خـانقاهـی نین مقیمی	نـدامت پادشاهی نین نـدیمی
اشیگین ایتلری نین خـار و زاری	آتـین ایاقـی نین کمتر غباری
باش آچیق‌پالین آیاق یقه‌سی چاك	بیر ایش گلمز الیندن چهره‌سی خـاك
ره عشقنده شول بیر ذره خـاکین	فقیر و بینوا و سینه چاکین...»[۸۶]

به‌نوشتهٔ اسرار، نامهٔ‌مذکور که سینه‌چاك به‌چلبی معاصرخود نوشته‌است، خصوصیت مناعت‌آمیز وی‌را به‌نحوی بسیار بارز روشن می‌کند.

تربیت‌یافتگان یوسف سینه‌چاك

حسن گناهی، ازاهالی ینیجه‌واردار که به‌قونیه، ترحاله وحجازسفر کرد وبعد ازنابینا شدن، به‌حیرتی برادرسینه‌چاك برخورد، آنگاه که‌عاشق‌چلبی، تذکرهٔ خودرا تدوین‌می‌کرد، درسلانیك رحل‌اقامت افکند، از شاعرانی‌است که‌یوسف سینه‌چاك پرورده بود. وی‌سرایندهٔ بیتی‌است که برسنگ مزارسینه‌چاك حك‌شده‌است‌وحقیقتاً شعر بسیارزیبایی‌است. بـه‌نوشتهٔ

---

۸۶. یعنی: ایـن رسوای بازار غم، و این بی‌نام‌وننگ بزم‌ملامت، مرد غـریب شهر محبت،عنـدلیب گلشن مودت،مقیم خـانقاه مـلامت، و ندیم پادشاه نـدامت،خار و زارسگان آستان وکمتر غبار نعـل‌اسبان سربرهنه، پاعریـان و سینه چاك، خاك‌آلودی که‌کاری از وی ساخته نیست ذرهٔ خاکی‌که درراه عشق، فقیر و بینوا و سینه‌چاك است...

عاشق‌چلبی، عارفی (م۱۵۵۱-۵۲/۹۵۸ه) که ماده تاریخی در وفات گلشنی ساخته، از پروردگان اوست، باز به‌نوشتهٔ همو، شوری که ازهروان طریق‌ملامت بود، تاصدای موسیقی می‌شنید، به‌سماع برمی‌خاست وحتی گاهی بدون‌نغمه سماع می‌کرد، مکه، مدینه، مصر، شام وحلب رازیرپا گذاشته ودرآخر عمرسرتمکین نهاده وبعداز سینه‌چاك «پیرخانقاه محبت» شمرده می‌شد، ازوابستگان سینه‌چاك بود.

به‌نوشتهٔ حسن‌چلبی شاعری که درجوانی بسیارزیبابوده ومبتلایانی داشته و به دلیل آنکه پیش‌یکی ازچپ‌دستان تربیت‌یافته بود، صولاق‌حُسنی خوانده می‌شد. و همچنین به نوشتهٔ‌ریاضی، حسن‌سماعی استانبولی، (م۱۵۸۵-۸۶/۹۹۳ه) که درعین‌آنکه ینی‌چری بود، درسلك‌درویشان به‌شمارمی‌آمد واشعارش به‌سبب‌تخلص بادیوانه محمد چلبی تخلیط شده، احتمالاً ازکسانی‌است‌که با یوسف سینه‌چاك دیدار کرده و تحت تأثیر او قرار گرفته است.

بی‌تردید این‌شاعران مولوی که بخش‌اعظم عمرخود را در سیاحت گذرانده‌اند علی‌الخصوص روی‌کسانی که شعرشناس بوده‌اند، تأثیربزرگی برجای گذاشته‌اند، به هر جایی که‌رفته‌اند، درشناساندن مولویه و اشاعهٔ آن‌کوشیده‌اند.

VII

کسانی که با آثار خود به اشاعهٔ مولویه پرداختند

مجدالدین فریدون و رسالهٔ وی- افلاکی ومناقب العارفین- شاهدی، زندگانی- آثار او- شعرشاهدی ومیزان تبحر او درزبان فارسی- شرحهای مثنوی وگزیده‌های آن.

مجدالدین فریدون و رسالهٔ وی

مجدالدین فریدون، که متأسفانه جزئیات زندگانی وی برما معلوم نیست، فرزند یکی از سپهسالاران دولت سلجوقی به نام احمد است. ثاقب دده می گوید که مجدالدین درجوانی درمجالس سلطان‌العلما شرکت می کرد وبعداز مرگ پدرخود، سپهسالار گشت واندکی بعد مرید مولانا شد ودست ازکارهای دولتی شست. دراجازتنامهٔ فتوت اخی بشره که تاریخ ۸۷۶/۱۴۷۱م دارد، ازوی نام‌برده شده[۱] وی با اخی‌ترک پدر حسام‌الدین چلبی نسبت‌خانوادگی داشته است. ثاقب دده می‌افزاید که وی بااین هردوخانواده وصلت

---

۱. جواد تارم   قیر شهر در تاریخ، ۱۹۴۸، ص ۸۱-۷۸، عکس شجره‌نامه که خلاصه‌ای ازآن درچاپ اخیر آمده، درچاپ ۱۹۳۸ آمده است.

کرده است. (جزء ۳، ص ۳).

سپهسالار خودگوید کـه چهل‌سال به‌مولانا خدمت‌کرده است[۲] وی،که از راویـان سرشناس افلاکی است، به‌نوشتهٔ ثاقب دده، درنخستین سالهای خلافت سلطان ولد، یعنی بعداز سال ۱۲۸۴م/۶۸۳ه وبه‌هرحال درزمان حیات سلطان ولد، و بنا براین قبل‌ازسال ۱۳۱۲م/۷۱۲ه وفات‌کرده و درآرامگاه، درجانب چپ علاءالدین چلبی پسرمولانا دفن شده است. سفینه می‌نویسدکه وی قبل‌از مرگ، فرزندش جلال‌الدین را، مرید سلطان‌ولد ساخته است (ص ۵-۴).

سپهسالار درکتابی فارسی به‌نام رسالهٔ سپهسالار به‌مناقب خداوندگار، مناقب‌مولانا راگردآوری‌کرده، براین مناقب، احتمالا ازسوی فرزندش ذیلی به‌اختصار، تازمان امیر عابد چلبی افزوده شده است.

متن رسالهٔ سپهسالار، درسال ۱۳۱۹ه درکانپور به‌چاپ‌سنگی رسیده‌است. چنانکه دربخش دوم مدخل نوشته‌ایم، این‌کتاب، دوبار به‌ترکی ترجمه وچاپ شده است. حسین فخرالدین‌دده (م ۱۹۱۱م/ ۱۳۳۰ه) رسالهٔ سپهسالاررا به‌صورت منظوم ترجمه‌کرده‌است. این ترجمه،که بخشهایی ازآن را دیده‌ایم، نمی دانیم‌که امروزکجا و نزد چه‌کسی است وبرآن چه رفته است.

افلاکی و مناقب‌العارفین

زندگانی افلاکی کـه برای‌ماکتاب حقیقتاً ارزنده‌ای چـون مناقب‌العارفین هدیه کرده‌است، چنانکه باید برما معلوم نیست. او، در ترجمهٔ احوال بزرگان طریقت مولوی فی‌الواقع موادی تهیه‌کرده است‌که در تحقیق یاریگرماست و درمیان‌آن مواد از احوال بسیاری ازبزرگان بحث‌کرده است. اما وی درضمن شرح وقایعی کـه بسیاری از مسائل تاریخی را روشن می‌کند، از بازگویی حال خود اهمال ورزیده است. از معاصران وی نیزکسی لااقل درصدد آن نبوده است‌که خطوط اصلی حیات وی‌را مثلا درکنار یکی‌از نسخ مناقب‌العارفین بنویسد.

ثاقب‌دده، دربارهٔ وی نیز، مشتی سخنان پراکنده‌که پایه واساسی ندارد، گردآورده است (جزء۳، ص۸-۵). به‌نوشتهٔ دده، افلاکی پسر اخی‌ناطوروشاگرد بدرالدین‌تبریزی است. سیاحتهایی به‌منظور تحصیل داشته است. دربسیاری از دانشها، بخصوص درهیئت متبحربود، بدین‌سبب تخلص افلاکی گرفته است(ص۵)چهل‌روز بعداز مرگ اولوعارف

---

۲. رسالهٔ سپهسالار، ترجمهٔ مدحت بهاری، ص۱۱؛ صفحهٔ ۶، چاپ مرحوم سعید نفیسی.

چلبی، خودرا آمادهٔ مرگ ساخته و درکنار قبرسپهسالار مـزاری برای خود مهیا کرده، بی‌آنکه بیمارشود، درازکشیده، «هو» گفته و مرده است و درهمان مزار آماده، دفن شده است.

در فارسی مثلی است که ترکی آن تقریباً به این مفهوم است که: «کجایش را درست کنیم». از آوردن بخش دوم آن مَثَل معذوریم. اما باید گفت که ازمیان این شکسته بسته‌ها، شاید مطلب صحیح سببی است که دراتخاذ تخلص افلاکی ازسوی وی عنوان شده است. روایتی در دست است که می‌نویسد: درتپهٔ علاءالدین درقونیه رصدخانه‌ای بود که افلاکی ریاست آنجا را داشت. نمی‌دانیم که آیا افلاکی، تخلص خـودرا از این راه اتخاذ کرده است، یا این روایت، به‌خاطر تخلص وی ساخته شده است؟

نام اخی ناطور که درسفینه، پدر افلاکی معرفی شده، در مناقب‌العارفین هم آمده است. افلاکی می‌نویسد این شخص که درحمام پوستین دوزان دلاکی می‌کرد[3] در صد و ده سالگی مرده است و ازقول شیخ محمود صاحبقران نقل می‌کند که ما بچه بودیم، وی ازمناقب سلطان ولد، یعنی سلطان‌العلما برای ما روایت می‌کرد،[4] نیازی به گفتن این نکته نیست که کسی ازپدرخود، به‌این‌عبارات سخن نمی‌گوید. درقبال این، می‌نویسد که همراه اولوعارف چلبی، از قیصریه به‌جانب سیواس می‌رفتیم، شنیدم که پدر این بنده درسرای اوزبك وفات یافته‌است واموال زیادی‌ازوی برجای مانده که برای من به ارث گذاشته‌است. باخود گفتم که چون به سیواس برسیم، بدون اجازهٔ چلبی به طلب آن اموال وکتب پدر روانه شوم وآن کتابها را بگیرم وبرگردم. دراین اثنا چلبی که برروی اسب به‌خواب رفته بود، ناگهان بیدارشد ونعره‌ای زدکه ما آن مال‌را لازم نداریم. من سربر سم اسب شیخ‌نهادم وگریـان شدم. چلبی گفت: تا من زنده‌ام در پی صید چیزی مباش تاشکارتـو من باشم[5] می‌بینیم که پدر افلاکی درسرای اوزبك‌خان است[6] اما چه‌کاره است ونامش چیست؟ آیا افلاکی هم اهل آنجاست؟ دراین‌باره خود او اطلاعاتی به‌دست نمی‌دهد. منظوروی تنها ذکرعظمت اولوعارف چلبی ومناقب وی است.

---

۳. ناطور: درفارسی باغچه‌بان وباغبان راگویند، اما درترکی سرکارگر حمام و دلاك راگفته‌اند. ــ م.

۴. مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۳۵.

۵. همان، ج ۲، ص۹۳۲ـ۹۳۱.

۶. این ازبك‌خان، (یا اوزبک‌خان) ظاهراً فرمانروای آلتون اردو = Altınordu است که بین ۴۰ـ۱۳۱۲ فرمانروا بوده است. نک. دول اسلامیه، ص۳۶۳.

بدرالدین تبریزی، معمار آرامگاه‌مولانـ‌است[7] از رسالهٔ‌سپهسالار این‌مطلب به‌دست می‌آید که وی، کیمیا گری‌می کرده‌است[8] احتمالا افلاکی نزد این‌شخص کیمیا آموخته است اما، افلاکی خود می گوید کـه سراج‌الدین مثنوی‌خوان بـر وی سمت استادی داشته[9] و علاءالدین آماسیوی ازخلفای حسام‌الدین چلبی، همدرس وی بوده‌است[10].

افلاکی، از جان و دل به اولوعارف چلبی علاقمند بود. هرسخن اورا حکمت و هرکار او راکرامت می‌شمرد. آنگاه‌که مناقب وسیاحتهای اولـوعارف را بیان می‌کند، ازخود نیز بحثی به‌میان می‌آورد، اما نه از قدرت ودرایت خویش، بلکه خطاهای خود را بطورناقص بازمی‌گوید. ما تنها از این راه به‌اعتقاد افلاکی راهی می‌یابیم.

روزی صوفئی می‌آید و در مهمانسرا اتراق می‌کند، از اقامت طولانی خود در بیت‌المقدس جوار تربت خلیل‌الـرحمن سخن می گویـد. افلاکی‌نیز به صرافت دیدار تربت‌خلیل‌الرحمن می‌افتد. آن‌شب دررؤیای‌خود می‌بیندکه جنازه‌ای بـه‌تربت (آرامگاه مولانا) وارد می‌شود، وقتی می‌پرسد: توکیستی؟ پاسخ می‌دهد:

ابراهیم خلیل پیغمبر.

و او را زیر رحل مثنوی دفن می کنند[11].

روزی چلبی به حمام رفته بود. افـلاکی، خانهٔ او را جـاروب می‌کرد، زیرنطع چلبی درهمی یافت و به‌کیسه انداخت. کاسه‌ای قیسی خیسانده بود، نتوانست جلونفس خویش را بگیرد، دانه‌ای ازآن قیسی دردهان گذاشت، چلبی متوجه هردوکار افلاکی‌شد و به‌وی شکرانه مرحمت فرمود[12].

در سفر لاذیق سخنی نسنجیده برزبـان افـلاکی‌گذشت. چون به‌کوتاهیه رسیدند، بیمار شد. تب‌کرد و درگوشهٔ زاویـه خوابید. او آن سخن بی‌حساب را موجب بیماری خویش‌می‌پندارد. می گوید چون چلبی به‌بالین من‌آمد ونظرلطف برمن افکند، حالم‌بهبود یافت[13].

---

۷. مناقب‌العارفین، ج۱، ص۱۴۱.

۸. رسالهٔ سپهسالار، ص ۴۰ـ۳۹.

۹. مناقب‌العارفین، ج۱، ص۲۷۲.

۱۰. همان، ج۱، ص۸۸۰.

۱۱. مناقب، ج۲،ص۹۲۳ـ۹۲۲.

۱۲. همان، ج۲، ص۳۷ـ۹۳۵.

۱۳. همان، ص ۵۴ـ۲۵۳.

افلاکی دشمنانی هم دارد، مثلا حسام‌الدین ابن آیینه‌دار شاعر که قصد کشتن وی را داشت، چنانکه درحضور چلبی (اولوعارف) رو در روی افلاکی این نیت خود را فاش کرد[۱۴] احتمالا دراین‌کار حسد، تأثیر داشته است.

از آنجایی که اولوعارف افلاکی را «شیخ» خطاب کرده‌است، چنین استنباط می‌شود که وی تنها مثنویخوان نبوده، بلکه ازچلبی خلافت هم داشته است[۱۵].

برخلاف آنچه نوشته‌اند، افلاکی چهل روز بعداز مرگ عارف چلبی نمرده، بلکه کمابیش چهل وچند سال بعداز مرگ وی، درآخرین‌دوشنبهٔ رجب سال ۷۶۱ه درگذشته است (۱۳۶۰/۶/۱۵م) و نه‌درون آرامگاه درکنار قبرسپهسالار، بلکه درزمینی درجوار آرامگاه به‌خاك سپرده شده سنگ مزارکه درون حیاط‌خانهٔ خواجه توپ باش نامی در نزدیکیهای آرامگاه قرارداشت، درسال ۱۹۲۹ م پس‌از خراب‌شدن خانهٔ مزبور، از سوی مدیریت موزه خریداری وبه‌آرامگاه منتقل‌شد. نوشتهٔ سنگ مزارچنین است:

«الله الباقی، انتقل من‌دارالفناء الی دارالبقاء – الصدرالکبیر و الحبرالخبیرفرید دهره وحید عصره. المرحوم المغفور افلاکی العارفی – تغمدالله‌بغفرانه یوم الاثنین آخررجب من سنه احدی وستین وسبعمائه»[۱۶].

افلاکی، درعین آنکه شخص مؤمنی بوده، اگر روایت صحیح باشد، به هردلیل با هیئت وپایهٔ اساسی این علم یعنی ریاضی سرگرم بوده‌است، به‌این‌سبب اتکا به‌اندیشه‌ای مثبت عادت وی بوده، و به‌این استناد در «مناقب العارفین» اکثر وقایعی که حکایت کرده به مشاهدات خود، یا افرادی که به‌آنان اعتمادی داشته، استناد جسته است.

از آنجایی که بین او و مولانا فاصلهٔ بسیار زیادی موجود نبوده، با بسیاری از افرادی که مولانا را دیده بودند، دیدار کرده، بامطهره خاتون دختر سلطان ولد و فاطمه خاتون مادر اولوعارف چلبی و با گروه کثیری که دورهٔ مولانا را دریافته بودند، ملاقات داشته ذکر اسناد به استثنای روایاتی که عقلا غیرقابل‌قبول می نماید، برارزش حکایات وی می‌افزاید.

وقایعی که باعبارات «از افراد معتمد» ویا «از اصحاب کهن روایت‌شده‌است» آغاز می‌شود، باید روایاتی باشدکه به‌راوی معینی متکی نیست. زیراکه وی تمام روایات

---

۱۴. مناقب‌العارفین، ج۲، ص۹۳۰.

۱۵. همان، ص ۹۳۲.

۱۶. عکس سنگ مزار را آقای زکی اورال مدیرمحترم موزهٔ قونیه مرحمت‌کردند. سپاس از ایشان را برخود فرض می‌دانیم.

خودرا به‌یك یاچندتن بسته‌است وهیچیك زادهٔ تخیل یامجعول نیست. اکثر اطلاعاتی که به دست‌داده، مثلا روایاتی که دربارهٔ بزرگان آناطولی نقل کرده‌است، ازآنجایی که منطبق با سنگ‌مزارهاست، چنان ارزشمنداست که به‌استناد آنهامی‌توان تاریخ را تصحیح کرد.

درکتاب اوفصولی به‌سلطان‌العلما، مولانا، شمس، صلاح‌الدین، حسام‌الدین، سلطان ولد واولوعارف چلبی‌اختصاص‌دارد. زبان، به‌استثنای بعضی سرفصلها، القاب‌وتوصیفات، کاملا زبانی‌روایی ونمونهٔ بسیار زیبا ونغزفارسی مرسل‌است.

مناقب‌العارفین درسال ۷۵۴ه/۱۳۵۳م به‌پایان رسیده‌است. چون در بخش پیشگفتار درفصل دوم دربارهٔ‌ترجمه‌ها وخلاصه‌های تهیه‌شده ازآن‌اطلاعاتی به‌دست‌داده‌ایم، دراینجا آن‌مطالب را تکرارنمی‌کنیم.

شاهدی ـ زندگانی

اطلاعاتی که تذکره‌ها راجع به‌شاهدی ابراهیم‌دده به دست می‌دهند، بسیار موجز است. ثاقب‌دده، طبق اصول متبع خود، مسموعات خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌است. باز درلابلای‌انبوهی ازسخنانی که‌فراهم‌آورده چیزی‌دراختیار ماقرارنداده است[۱۷].

خوداو، زندگانی خویش‌وپدرش رامفصلاً در«گلشن‌اسرار» بیان‌کرده است. بنابر آنچه‌شنیده، یاپس ازمطالعه پذیرفته‌ایم، ازآنجایی که این‌کتاب حاوی اشارت صریحی دربارهٔ باده‌خواری بوده واستعمال افیون ازسوی مولویان را دربرداشته به‌فرمان‌شفاهی مقام چلبی شایددرقرن «۱۷م/ یازدهم‌ه یابعدتر، امحاشده یا پنهان‌نگهداشته شده‌است. اگر مااین‌کتاب رانمی‌دیدیم، نمی‌توانستیم دربارهٔ‌شاهدی ودیوانه محمدچلبی‌اطلاعات قاطعی به‌دست‌داشته باشیم.

شاهدی، کمابیش بیست‌وشش برگ ازآخرین‌قسمت‌کتابش رابه‌بحث دربارهٔ شرح احوال‌پدر خویش‌وخود وماجرای ملاقاتش بادیوانه محمدچلبی اختصاص‌داده است[۱۸].

بنابرآنچه شاهدی‌بیان می‌کند، جد وی فقیه وحافظ‌بوده، درعین‌حال به جنگ‌هم می‌پرداخته‌است. دربسیاری ازجنگهای‌روم ایلی‌شرکت‌کرده، سرانجام به‌سرزمینهای‌عربی رفته، شبی‌درروستایی کافرنشین اقامت گزیده، نیمه‌شب، دختری به‌بالین‌اوآمده، و بیدارش کرده وازاو مذهب وی‌راپرسیده است. چون‌شیخ به‌مسلمانی خوداشاره کرده، دختر گفته است که من‌نیز به‌اسلام گرویده‌ام، امااگربرزبان بیاورم به‌قتلم‌می‌رسانند، اگر مرااز اینجا

---

۱۷. جزء ۳ ص ۱۹-۱۵.

۱۸. ضمیمهٔ کتابخانهٔ حالت‌افندی، شمارهٔ ۷۴، آ۷۱ و ب۹۷.

فرا رندهی، روز قیامت از تو شاکی خواهم بود. جدشاهدی بی‌درنگ برخاسته ودختر را برداشته و بر نشسته و راه مصر در پیش گرفته، بعد با این دختر ازدواج کرده است. و پدرشاهدی، خدایی صالح از این زن متولد شده است.

این واقعه که اندکی منقبت آمیز می‌نماید، احتمالا تا به شاهدی برسد چنین صورتی یافته وشاید به همین شکل به پدر وی بازگویی شده‌است. در این میان آنچه حقیقت دارد، این است که جد وی یك دختر مسیحی را فرارداده است.

خدایی صالح، یك ماه و نیمه بود که یتیم شده است. مصریان برای محافظت از طفل پیرزنی تعیین کرده‌اند. پس از ماجراهای فراوان به زادگاه پدرش مُغله آمده، به سیدکمال انتساب جسته‌است. این سیدکمال باید کمال امی قرامانی یاخلوتی کمال باشد که در تذکرهٔ لطیفی ذکر شده است. سیدکمال به اهلیت خدایی پی برده و اورا برای تحصیل به ایران فرستاده است. چون خدایی تحصیلات خود را به پایان رسانید و به موطن خود بازگشت، محمود پاشا (متوفی ۸۷۹ه/۱۴۷۴م) وزیر سلطان محمد فاتح اورا دید، دربارهٔ او با فاتح صحبت کرد فاتح اوراخواست و ازوی پرسید که آرزوی تو چیست؟ اوخواست که مقام سیدکمال درمغله به‌وی تفویض شود زیرا که سیدکمال مرده بود به این نحو به عنوان شیخ آنجا تعیین شد.

شاهدی، می گوید که مادر وی زنی بود که به مولانا عشق می‌ورزید، به دوستی پدر خود بایك ابریشم فروش اشاره می‌کند، اما به مولوی (پیرو مولویه) بودن وی تصریح نمی کند. اگرغزلی به مطلع زیر که به او منسوب است، حقیقتاً ازاو باشد، لااقل مدلل می‌دارد که خدایی نیز ازدوستداران مولویه بوده‌است:

ای دل ایسترسك اگر کامل اولانقصانك سجده گاه ایت اشگبن حضرت مولانانك[19]

خدایی مردی عالم وآشنا به زبان فارسی بود وشاگردان زیادی داشت. وقتی شاهدی ده ساله بود وی به بیماری طاعون در گذشت. خدایی، علاوه بر پسر ارشدش شاهدی، دو فرزند ذکور و چهار دختر داشت. همهٔ برادر وخواهرانش طاعون گرفتند و دوخواهر و یك برادرش در یك شب مردند.

پدرشاهدی درحال مرگ، دست پسرش را به دست دوست صوفی ابریشم فروش خود گذاشت و پسررا به او سپرد. ازاین رو، مادرشاهدی پسر را به شاگردی این ابریشم فروش داد. اما چون وی علاقمند به تحصیل بود، به هیچ نحو دل به ابریشم فروشی نداد. مادر نیز پسر بسیار زیبای خود را دنبال هیچ کار دیگری نفرستاد.

---

۱۹. ای دل اگر بر آنی که نقصان تو کمال یابد خاك آستان مولانا را سجده گاه خود کن.

سرانجام وقتی که خط برصورت اوسبزشد، اجازه یافت که به‌دیار غربت سفر کند. بعدازاین‌مدت شاهدی، طلبهٔ (Softa)[۲۰] مدرسهٔ فاتح‌استانبول بود. وی تمام‌خصوصیات خودرا بانهایت صمیمیت بیان‌می کند ومی نویسدکه‌دراثنای طلبگی، گاه به‌وعظ پرداخته، گاه به‌گبزه (Gebze) رفته، گاه درغلطه آنقدر باده‌خورده که ازشدت مستی‌نزدیك بوده که از قایق به‌دریا فروافتد. شبی‌درحال مستی سیدکمال را در رؤیای خوددیده است.

وی‌به تحصیل پرداخت، اما ازغروری‌که استادان به‌خاطر علم‌داشتند خوشش‌نیامد وبه‌درویشی روآورد وآن راکعبهٔ آمال خودقرارداد. اما ازسالوس مشایخ و ازاینکه‌آنان ریاکارانه‌خود را انسانهای نیکی‌جلوه می‌دادند، ناخشنود بود.

دربورسا، (= بروسه) آنگاه‌که در طبع‌خانهٔ ییلدرم‌خان «کنزالرموز» سید حسینی (م۱۳۱۸/۷۱۸ه) را مطالعه می کرد، طالب‌علمی دربارهٔ‌کتاب ازوی سؤال کرد. شاهدی اندکی ازموضوع کتاب‌را بروی باز گفت که‌کتاب ترك دنیارا تلقین می کند، طالب علم، قهقهه سرداد و گفت: معلوم می‌شود که پس‌ازتحمل این‌همه‌رنج، بایددنیا را ترك‌گویم! من درجستجوی مقامم. بایدصاحب مال ومنال‌شوم، اولاد پیداکنم. این‌سخن برشاهدی گـران آمد. امابیچاره آن‌طالب علم. چون ازکنار شاهدی دورشد و درون‌حجرهٔ خودرفت، بـه طاعون مبتلا شد و مرد. این حادثه درزندگانی شاهدی نقطهٔ عطفی ایجاد کرد.

شاهدی‌که دلش بردنیا سردشده‌بود، تحصیل رارهاکرد وبه‌مغله بازگشت. به‌مادرش گفت‌که دیگردنبال تحصیل نخواهدرفت وبرآن سراست‌که درویشی اختیارکند.

درمغله، شیخی بودکه‌خرقهٔ‌مندرسی به‌تن‌می کردوشبها‌نمی‌خوابیدوخانقاهی‌نداشت: شیخ خیرالدین و خلیفهٔ شیخ‌وفا (م۱۴۹۱–۱۴۹۰م/۸۹۶ه) بود امانه‌درمقام‌مشیخت کاروباری داشت ونه‌درعالم درویشی. جزوی شیخ‌دیگری به‌نام شیخ بدرالدین بودکه خانقاه ومرید داشت، مجالس سماع و توحید ترتیب می‌داد ومورد علاقهٔ شـاهزادگان وبزرگان بـود. شیخ‌خیرالدین به دبدبهٔ او نیشخند می‌زد.

شاهدی نیز اورا زیاد نمی‌پسندید. اما ازآنجایی‌که «رندجهان» و مـلامتی بـود، شاهدی نتوانست به‌او انتساب جوید. به‌پیروی از گفتهٔ مادرش به بدرالدیـن منتسب شد بدرالدین می‌خواست‌که به‌شاهدی، مثنوی تدریس کند، اما شاهدی‌زبان فارسی را بیش از استادش می‌دانست، ازاین‌رو، پیش بدرالدین تفسیر خواند.

---

۲۰. صوفته تعبیری است‌که مردم در مورد طالبان علم به‌کار می‌برده‌اند. چون طالبان علم درعشق علم می‌سوخته‌اند، ایـن تعبیر کنایـی ساخته شده است. ظاهـراً تحریفی است از «سوخته» صفت مفعولی فارسی وبرخی آن را باصوفی مرتبط دانسته‌اند.
Tarih Deyimleri ve Terimleri; M. Ziya Pakalın, III, 252. (مترجم).

شاهدی، علیرغم انتساب به‌درویشی، هنوز اعتماد به‌نفس نیافته بود. دراین اثنا در موسم زمستان همراه بدرالدین به‌لاذقیه سفر کرد. درآنجا که با سماع و صفا وقت گذرانی می‌کرد، روزی جوانی آهنگ بسیار زیبایی می‌خواند. شاهدی ازخود، بیخود شد، سر به‌سجده گذاشت و ازخدا خواست که وی را با این جوان آشنا گرداند.

چون به مغله برگشت، مادر بر آن شد که برای برادر کوچك وی زن بگیرد، اما پول برای این کار نداشت شاهدی به‌منبر و وعظ می‌رفت، پیرمردی اهل‌حال نیز با او یار شده آن‌دو، روستا به‌روستا رفتند. درقوزلوق[۲۱]، روز جمعه که مشغول وضو گرفتن بودند، حال عجیبی به‌شاهدی دست داد و بیهوش شد. شیفته‌ای در آنجا بود، به‌شاهدی گفت: آیا هنگام وضو گرفتن به‌آسمان نظر نینداختی؟ تمام فرشتگان بالای سرتو بودند. این‌سخن برشاهدی سخت اثر کرد. بعداز نماز جمعه، بالای منبر رفت ووعظ آغاز کرد. درمسجد، میان‌شنوندگان وعظ، شیخی ازمولویان که بربالای کلاهش «استوایی»[۲۲] به‌رنگ سبز داشت، در گوشه‌ای ازمسجد نشسته، چشم برشاهدی دوخته بود.

شاهدی، وعظ را به‌پایان برد، دعا کرد، چون ازمنبر پائین‌آمد، همه به جانب منبر دویدند و دستش را بوسیدند. اما پیش ازهمه آن‌شیخ نزد او آمدو گفت: حال که تو، تا این‌حد عالمی چرا کلاه مولویان برسر نداری؟ شاهدی جواب داد: اگر مرشدی بیابم، بی‌درنگ کلاه مولوی می‌نهم. آن‌شخص که فنایی تخلص می‌کرد، گفت: عارفی از نسل مولانا به‌لاذقیه آمده است، برخیز، نزد او برویم. همراه او به روستای وقف رفت در آن روستا شبی درخانهٔ فنایی میهمان شد. روزبعد به‌لاذقیه رسیدند ودرآنجا دست ارادت به فانی دده شیخ مولویخانهٔ آن‌دیار داد. بعد ازآن‌مرید پاشا چلبی از خاندان مولانا شد. همراه او به‌قره‌حصار رفت و به‌تدریس همان‌جوانی که قبلا صدای اورا شنیده بود، یعنی امیر عادل پسر پاشاچلبی پرداخت.

شاهدی از وفائیه[۲۳] بود که به‌طریقت مولویه درآمد و در آن هنگام بیست و چهار سال داشت. درعین وابستگی به‌طریقت مولویه، پاشاچلبی هم‌نتوانست اورا اقناع کند. او،

---

۲۱. Kozluk چنین معلوم می‌شود که این‌روستا درنزدیکی لاذقیه واقع بوده است.

۲۲. به‌پارچه‌ای به‌پهنای دوانگشت که ازجلو به‌عقب بربالای سکه کشیده شده است، «استوا» گویند. بعد ازاین درباره‌اش بحث‌خواهیم کرد.

۲۳. وفایی، یعنی منسوب به شیخ وفا، طریقت زینیّه منسوب به‌زین‌الدین خوافی (۱۴۳۵م/۸۳۹ه) است، وفاخلیفهٔ عبداللطیف مقدسی (۱۴۵۲م/۸۵۶ه) است که دربورسا مدفون است، و اوخلیفه زین‌الدین بوده‌است. صوفیان شیخ‌وفا نیز چون مولویان سماع می‌کردند.

به‌دیوانه محمدچلبی‌عشق‌می‌ورزیدکه روایاتی درباره‌اش شنیده بود، بعدازدیدار با اودر کوتاهیه بودکه توانست اشعار زیررا انشاکند:

بندهٔ پیر خراباتم مرید باده‌ام	کاشکی من دائماً غواص اولایدم باده‌یم
ننگ وناموس ووقار و عاردن من عاریم	زرق و سالوس و ریا آلایشیندن ساده‌یم
علم وفضل وزهد وتقوی‌عاقله اولدی‌عقال	عاشق شوریده‌ام من فارغ و آزاده‌یم
من بوگون معشوق باقینك وصالك بلمشم	صنمه‌ای زاهد منی کم وعدهٔ فردا‌ده‌یم
شاهدی مولوی عارفم گلسن برو	ایسته‌سن سرخدایی من خدایی زاده‌یم[۲۴]

دیدار شاهدی بادیوانه محمد چلبی وبه‌حال ملامت‌افتادن اورا هنگامی که دربارهٔ محمدچلبی سخن می گفتیم، آورده‌ایم لذا دراین مقام به‌تکرار آنها نخواهیم پرداخت. شاهدی، ظاهراً بعداز مرگ دیوانه محمد چلبی برسرتمکین آمده است. و زاویهٔ سیدکمال را در مغله به صورت مولویخانه درآورده و تا هنگام مرگ در آنجا اقامت کرده است.

به‌نظر ثاقب‌دده، بعدازمرگ دیوانه محمد چلبی. وی‌هرسال به‌قره‌حصار می‌رفت و مرشد خود را زیارت می کرد و چهل‌روز درآنجا می‌ماند. درآخرین‌زیارت، پسر، و به عقیدهٔ اسرارده‌، «شهودی» شاگرد ومرید خود را همراه برد وصد وبیست روز درآنجا ماند، خلافت را به‌شهودی داد و اورا به‌مغله‌روانه‌کرد. خود درهمانجا وفات یافت و در آرامگاه دفن شد (ج ۳، ص ۱۸). مدفن شاهدی که درسال ۱۵۵۰م/۹۵۷ه در گذشت، درپیشاپیش دیوانه محمد چلبی و درردیف آرامگاه عباپوش ولی ‌جانب راست الیاس چلبی است. بعدها دراین آرامگاه، باقی‌چلبی از خانواده‌دیوانه محمدچلبی دفن‌شده‌است. به‌نظر ثاقب‌دده، مزار منسوب به‌شاهدی درمغله، قبرشهودی است (همان صفحه).

---

۲۴. بندهٔ پیرخراباتم، مرید باده‌ام، کاشکی دائماً من غواص بودم و باده‌دریا بود من عاری از ننگ وناموس و وقار وعارم، پاك‌ازآلایش وزرق و سالوس وریا هستم‌علم وفضل‌وزهد وتقوی، بندی برپای عاقل است، من که عاشقی شوریده‌ام فارغ وآزاده‌ام،امروز به‌وصال معشوق باقی‌رسیده‌ام، ای‌زاهدمپندارکه من دل به‌وعدهٔ فرداخوش کرده‌ام‌شاهدی مولوی‌عارفم به‌جانب من‌بشتاب، ای که سرخدا رامی‌خواهی، من خدایی زاده‌ام.

آثار او

گلشن وحدت

رسالهٔ منظومی است به‌ترکی در ۴۴۸ بیت بروزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلات». بعد از مقدمه‌ای ترکی درمقدمهٔ دیگری به‌فارسی که سه ونیم صفحه جای گرفته‌است، گفته‌است. همانطورکه عطار در منطق‌الطیر، «سیمرغ» را به‌مکالمه بادیگرمرغان واداشت ومقصود او بیان حقیقت‌بود، من نیز دراین‌کتاب رشتهٔ سخن‌را به زلف، روی، ریش، خال، چشم، ابرو ودهان داده‌ام. منظور ازروی انسان، مجتمع واصلان حق است‌که باروی‌خود چون معشوقی به‌آن مجلس نورمی‌پراکنند، ازروی، واصلانی‌که به‌سرحق‌رسیده‌اند واین اسرار را مخفی می‌کنند، و از زلف زاهدانی‌که به‌وحدت دست‌یافته واسراررا نهفته‌اند ومنظور ازخال، کسانی‌که ازعالم تقلید به‌عالم‌تحقیق راه‌جسته وخودرا یافته‌اند، لاابالیان وبی‌سر وپایانی‌که دیده برجمال معشوق گشوده‌اند. ازچشم، آن مستان حقیقی راکه در دیده‌شان چیزی جزوحدت برجای نمانده‌است. باابرو والاترین عارفی‌راکه برجهان حکم‌می‌راند وسرانجام بادهان، قطب‌را قصدکرده‌ام وبا دوبیت فارسی ماده تاریخی برای‌کتاب خود ساخته وپایان‌کتاب را سال ۹۴۳ه‍/۱۵۳۶ م قیدکرده‌است. علاوه برسرفصل کوچکی‌که به‌نثرفارسی برکتاب خود ساخته، سرفصلهای دیگرکتاب‌نیز به‌فارسی وکاملا موجزاست. زلف باریش به‌نزاع برمی‌خیزد، ریش به‌آن پاسخ‌می‌دهد، خال ازوحدت سخن‌می‌گوید. چشم وابرو پادرمیانی می‌کنند وسرانجام دهان به‌این نزاع، خاتمه می‌دهد. شاهدی، در این‌میان این سخنان خال را نقل‌می‌کند:

شطرنج شانزده مهره دارد و دورنگ است. اینها گاه باهم به‌ستیز می‌پردازند و صلح می‌کنند. اما شطرنج نام همهٔ آنهاست*

دراین‌کتاب علاوه‌برآنکه نام عطار ذکرشده‌است، محققاً گلشن راز محمود شبستری نیز درآن اثر داشته است[۲۵].

گلشن توحید

به‌فارسی وبروزن وشیوهٔ مثنوی است. بخش منثور ندارد. درمقدمه می‌گویدکه‌از

---

* در اصل‌کتاب، نوشته است‌که‌شطرنج شش مهره دارد. قیاساً تصحیح شد.ــ م.

۲۵. درمورد شبستری نگاه‌کنید به ترجمهٔ گلشن راز از عبدالباقی‌گولپینارلی، آثار کلاسیك شرق اسلامی، وزارت معارف، شمارهٔ ۵ مقدمه، ص A–H.

مثنوی پاره‌ای ابیات برگزیدم، اما بین ابیات منتخب علقهٔ معنوی نبود، کسی به‌این نکته اشاره واعتراض کرد. لذا هربیت‌را با پنج بیت شرح وازنظرمعنی به‌هم پیوستم وبر کتاب کلیتی دادم. بدینسان برششصد بیت مثنوی، سه‌هزاربیت علاوه کردم. کتاب‌را در۹۳۷ه/ ۱۵۳۰-۱۵۲۹ م به‌تحریر درآوردم. وی تاریخ آن‌را درمصراعی ذکر کرده‌است[۲۶].

دراین کتاب نیز تأثیر «جزیرهٔ» یوسف سینه‌چاك آشکارا دیده می‌شود. نسخه‌ای از آن درسال ۱۰۷۳ه/۶۲-۱۶۶۱ م از روی نسخه‌ای به‌خط پسرشاهدی استنساخ شده است. این نکته ازقطعهٔ دوبیتی پایان آن فهمیده می‌شود. نسخه به‌شماره ۱۰۱۸ دربین نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نگهداری می‌شود. پسرشاهدی، درآخرین مصراع قطعهٔ مزبور، به سال ۹۹۶ ه/۱۵۸۷-۱۵۸۶ م اشاره می کند واین تاریخ، سال استنساخ خود وی است.

گلشن توحید، درسال ۱۲۹۸ ه توسط بازرس عدلیهٔ موصل احمد نیازی درمطبعهٔ طبیهٔ استانبول به‌چاپ رسیده است که از آغاز تاانجام‌آن پراز غلط است.

گلشن اسرار

بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» است وبزرگترین و باارزش‌ترین اثر شاهدی شمرده می‌شود. فارسی است و حاوی ترجمهٔ احوال خود او و ویژگیهای دیوانه محمد چلبی وپاره‌ای خصوصیات مولویه است. لذا ازسوی مولویان یا امحا شده ویامخفی نگهداشته شده است. از همین رو، نسخه‌های‌آن کمیاب است. در موزهٔ قونیه به شمارهٔ 2194A-6-56 و40 ،2195-E4 دونسخه ازآن موجود است. همانطور دربخش الحاقی کتابخانهٔ حالت افندی درمجموعهٔ شمارهٔ ۷۴ نیز نسخه‌ای ازآن نگهداری‌می‌شود. اما درفهرست، نام «گلشن اسرار» مندرج درمجموعه شاید عمداً به «گلشن‌راز» بدل‌شده است. این مجموعه به‌خط درویش ابراهیم ادهم ازشاگردان شیخ‌علی‌نطقی‌دده ازدراویش ینی‌قاپو درسال ۱۲۱۲ه/۱۷۹۷ م استنساخ شده است.

شاهدی، درمقدمهٔ خود می‌نویسد که وی ابتدا گلشن توحید را تألیف کرد که مورد پسند واقع شد. دراین اثنا، گلشن توحیدرا به‌جوانی[۲۷] که از «مریدان عشق» وی بود، تعلیم می‌داد. روزی آن جوان گفت: خوب است کتاب دیگری تألیف کنی و نام آن را

---

۲۶. هم نبشتم آن زمان تاریخ او بلبلی کوگلشن توحید جو (ص۳).

۲۷. تردیدی نیست که این جوان امیرعادل چلبی پسر پاشا چلبی است که ازشاگردان وی بود.

«گلشن اسرار» بگذاری. از این‌رو، وی این کتاب را نوشت. همانطور که حسام‌الدین موجب تصنیف مثنوی گشت، این جوان هم سبب تألیف «گلشن اسرار» شد، و این کتاب درسال ۹۵۱ﻫ/۱۵۴۴م درحالی که شاهدی هفتاد وشش ساله بود، پرداخته شد[۲۸].

در کتاب، به‌استعمال افیون درمجالس پاشاچلبی ودیوانه محمد چلبی اشاره‌ای شده است، بنابراین بین نام کتاب و این عادت مسلماً ارتباطی باید موجود باشد[۲۹].

تحفهٔ شاهدی

کتاب کوچك منظومی است درلغت فارسی به‌ترکی در «گلشن اسرار» آنگاه که‌از پدرخود سخن به‌میان می‌آورد، می‌گوید: «آن مرحوم برای تعلیم من سعیهای بلیغ کرد. من تعلیم یافتم ولغت منظوم تألیف کردم»[۳۰] درابتدای تحفه هم می‌نویسد که پدراوخدایی، به‌وی فارسی آموخت. سپس در ماده تاریخی تألیف‌کتاب را سال ۹۲۱ﻫ/۱۵۱۵م قید می‌کند. برای این‌لغت بسیارمشهور شرحها ونظیره‌ها نوشته‌شده واصل‌آن درسال ۱۲۷۵ﻫ درچاپخانهٔ توپخانه (لیتوگرافی استحکام) به‌چاپ رسیده است. چاپهای دیگری‌نیزدارد.

شرح گلستان

این اثر او که عاشق و حسن چلبی ذکر کرده‌اند، به‌نظرما نرسیده است.

گلشن عرفان

اسرار دده ذیل مادهٔ شهودی ازاین‌کتاب شاهدی باعبارت «تألیف غریب» یاد کرده است. و می‌نویسد که شاهدی آن را خطاب به‌شهودی نوشته است. کلمهٔ غریب همانطور که ممکن‌است بی‌نظیر معنی بدهد، شاید مجازاً به‌آن معنی نیز باشد که نسخهٔ آن کمیاب است. متأسفانه، ما این کتاب را هم ندیده‌ایم.

مشاهدات شاهدیه

از این رساله فقط ثاقب دده بحث‌کرده است (۱۷-۱۶. ص) به‌نظر دده، وی در

۲۸. ازاین‌مصراع‌تاریخش‌همی جوی — بیا از گلشن اسرار گل‌بوی
رسید ای شاهدی ایام پیری — شدی‌هفتاد وشش ساله‌نمیری (ب۴)

۲۹. اسرار درترکیه به مواد مخدر ازقبیل تریاك و افیون و... گفته می‌شود. — م.

۳۰. به من سعی بلیغی کرد مرحوم — لغتها کرده‌ام با وزن منظوم.

این رساله، فیضهایی راکه از دیوانه محمد چلبی ومولاناکسب کرده و الطاف معنوی را که ازآن دو دیده، به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. گمان می کنیم که ترجمهٔ یکی از چهار بخشی کـه دده به عنوان مثال ازاین‌کتاب عربی نقل کرده است، برای خوانندگان‌کلیاتی ازاین اثررا نشان دهد:

«مرشدم گلوی مرا برید ومن مردم. می‌دیدم کـه‌کالبدم را درغسالخانـه می‌شستند. همانطورکه تخم مرغ از پوستهٔ خود بدر آید، من نیز آنچنان از پوستهٔ تن درآمدم. پاك سبکبال بودم، کاملا نظیف، مثل پرنده‌ای بال می‌زدم. دراین‌حال ازجسدخود نفرت داشتم. مرشدم مرا زیرنظرداشت وحـال مرا دقیقاً می‌پایید. مرا ازآن نفـرت برحذر داشت به فرمان مرشدم جسد خودرا دنبال‌کردم. نظر انداختم وخودرا درون عالمی حیرت‌انگیز و بی‌نظیر دیدم‌که به‌وصف درنمی‌آید. نمی‌توان تعریفش‌کرد. آنجا قصرهای‌منیع وقبه‌های زیبا بود، نهرها جریان داشت، شکوفه‌ها شکفته بود، همه تر وتازه.

مرشدم به‌من گفت: اینجا عالم مثالی سرزمین مولویه است .

برای زیارت پادشاه‌آن سرزمین چون به‌جوار معبود رسیدیم، صورت مثالی‌سلطان عارفان مولانا ظاهرشد. به سرمن سکهٔ (کلاهی‌نمدی) درخشان و زیبایی‌گذاشت وتکبیر گفت وباز خرقه‌ای شفاف وزمردین برتنم‌کرد. بـازگشتیم. دراین اثنا چشم بازکردم و بی‌درنگ خودرا روی پاهای مرشد خویش انداختم» (ص۱۶).

بنا به‌روایت ثاقب دده، شاهدی درپایان این رساله‌که همراه اورادوی یکجا جلد شده وپس از مرگ وی به‌دست آمده است، توصیه‌کرده است‌که افراد تاآنگاه‌که‌اجازهٔ معنوی نداشته باشند، از استنساخ‌آن خـودداری‌کنند و آن‌را مخفی نگاه دارند. چهار بخشی که‌دده نقل‌کرده، روایات شایع بین‌مردم است‌که به‌زبان عربی‌کاملا مصطلح‌تحریر یافته، شاید شاهدی چنین رساله‌ای‌هم داشته ، اما ازسبك‌بیان برمی‌آیدکه ثاقب‌دده خود آن‌را دوباره تحریرکرده‌است.

صحبت‌نامه

ازاین رساله نیز فقط ثاقب دده بحث‌کـرده‌است (ص۱۷) به‌نظـر او شاهدی بیان آداب صحبت مرید ومراد را درقالب رساله‌ای تحریرکرده وشاهزادگان‌مغنیسیا آوازهٔ‌آن را شنیده وشاهدی‌را به‌آنجا دعوت‌کرده‌اند.وی درآنجا برای‌شاهزاده بیتی خوانده‌است که بشارت سلطنت درآن‌مندرج است. ازاین‌رو، آن‌شاهزاده، هرکه‌بوده، چون به‌سلطنت رسیده، اوقاف فراوانی به‌درگاه روانه‌کرده‌است.

دیوان

به مجموعهٔ حاوی اشعار شاهدی، دیوان نمی‌توان گفت، صحیح‌تر آن است که آن را دیوانچه بخوانیم. درمیان نسخ خطی موزهٔ قونیه درمجموعهٔ شمارهٔ 37 .4 .D سی و دو شعر به‌ترتیب الفبایی ازوی گردآوری شده است.

اگر اشعاری راکه از مجموعهٔ ارگین Ergin استخراج کرده‌ایم باشعرمندرج در آن مجموعهٔ قونیه‌که یکی تخمیسی بریکی‌از غزلیات خدایی و دیگری درقالب هجایی است و درکنار دوشعر نقل‌شده درتذکرهٔ اسرار قراردهیم و آن‌را باهفت شعرموجود در مجموعهٔ پراکندهٔ متعلق به خود جمع کنیم، می‌توانیم کلا چهل و سه شعر ازوی به دست داشته باشیم. درمیان این اشعار، ممکن است چند شعر از اشعار شاهدی ادرنوی، مداح شاهزاده جم نیز راه یافته باشد.

به‌هرحال شاهدی خود دیوانی مرتب نساخته و دیگران را به‌ترتیب آن وا نداشته است. شاید دیوان کامل او از بین رفته باشد. اشعاری‌که از وی دردست است، درون مجموعه‌هاست و به‌حال‌پراکنده برجای مانده است.

شعرشاهدی ومیزان تبحر او درزبان فارسی

عاشق و حسن چلبی، شعرشاهدی را زیاد نمی‌پسندند. در عین‌آنکه‌می‌نویسند «در اشعار او حلاوت نیست» عجیب وحیرت‌انگیز است‌که پس‌از صدور حکم فوق، حسن چلبی بیت زیررا نقل می‌کند:

«گاه اولور کیسم دولار پرپر دونر بازارده گاه‌اولورخالی‌قالور بازاری‌پرپردوندرور»[۳۱]

و می‌افزاید «الحق این بیت را بغایت خوب ساخته است».

به‌نظرما، شاهدی درساختن شعرترکی موفق‌تربوده است. غزلی‌که دربیان احوال وی نقل‌کردیم، دراین‌مورد گواه صادق است. اما او چون شاعران استاد، مته به‌خشخاش نگذاشته وموشکافی نکرده و شعررا به‌خاطرابرازهنرنسروده است، بلکه همانند دیگر کتابهایش، درشعرنیز پیوسته تبلیغ دینی را مدنظر داشته است.

اما میزان تبحر او درزبان فارسی

متأسفانه او زبانی ناتوان دارد. بافارسی آموخته ازکتاب (کتابی)نیز بهترازاین

---

۳۱. یعنی: گاه‌اتفاق‌می‌افتدکه کیسه‌ام پرمی‌شود و در بازارمی‌گردد وگاه خالی می‌ماند و بازار را به‌دور خود می‌چرخاند.

نمی‌توان نوشت. این تردید پس‌ازخواندن اشعارفارسی اوکه به‌تقلید از مولانا ودیگر بزرگان مولویه‌ساخته است، درذهن ما ایجادشده است و برای احتراز از صدور حکم قطعی، نام‌آن راتردید نهاده‌ایم، به‌نظرما این تردید بایقین برابری می کند.

آیا عشق‌نامه‌که منسوب به‌مولانا است وگاه به‌سلطان‌ولد نسبت‌داده می‌شود، و منظومهٔ موسوم به تراش‌نامه‌که درقالب مثنوی ساخته شده، ازشاهدی است؟

درمجموعهٔ شمارهٔ 2483.D-5-6-7 محفوظ درکتابخانهٔ موزهٔ قونیه، بربالای «عشق‌نامه» نوشته‌اند «عشق‌نامهٔ شاهدی» باز درمجموعهٔ شمارهٔ D.4.37 همان‌کتابخانه‌در هامش بعضی رسالات و «گلشن توحید» شاهدی، دیوانچهٔ او قراش‌نامه و عشق‌نامه نیز نوشته شده است. این‌نکته شایان‌توجه است.[۳۲]

اسلوب بیان، قافیه‌پردازی، ویژگیهای عروضی، نقص‌موجود درزبان، خفت،ناتوانی کلمات، مشرب شاهدی وبالاخره طرزبیان درعشق‌نامه وتراش‌نامه، انتساب این دو مثنوی را به‌شاهدی، تحقق می بخشد.

شارحان مثنوی و کسانی که به گلچین از مثنوی پرداخته‌اند

شارحان مثنوی وکسانی‌که ازآن‌کتاب برگزیده‌هایی فراهم آورده‌اند، عامل‌اشاعهٔ مولویه بوده‌اند.

شرحهایی راکه ازمثنوی دیده یا شنیده‌ایم به‌ترتیب می‌نویسیم:

***حسین‌بن‌حسن خوارزمی**

شرح‌موسوم‌به کنوزالحقائق فی رموز الدقائق ازکمال‌الدین‌حسین‌بن‌حسن خوارزمی متوفی در ۸۴۰ھ/۳۶-۱۴۳۵م، شرحی زیاد شناخته شده نیست. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول‌که درسال ۱۰۶۹ھ استنساخ شده، شرح‌سه دفتر مثنوی است و درمقدمهٔ دفتر دوم‌قید شده است که‌شرح این‌دفترروز دوم‌رمضان سال ۸۳۳ھ/ ۱۴۳۰م آغاز شده‌است[۳۳].

خوارزمی علاوه برعلاقه‌ای‌که به‌مولاناداشته، پیرو احکام مذهب امامیه بوده‌است، لذا سعی کرده است‌که افکار مولانا را درقالب این‌مذهب شرح کند وطبعاً درمواردزیادی به تردید افتاده است.

محققاً این شرح‌فارسی، یکی ازعوامل شرح‌مثنوی به‌زبان ترکی بوده است. شرح

---

۳۲. این مجموعه رادرویش ابراهیم درسال ۱۰۳۳ھ/۱۶۲۳-۱۶۲۲ تدوین کرده‌است.

۳۳. ب ۱۹۸ و F.Y.No:218.

خوارزمی درهندوستان به چاپ رسیده است[۳۴].

*** بحرالعلوم عبدالعلی محمد لکهنویی**

شرح تمام مثنوی است. این‌شرح فارسی بحرالعلوم متوفی ۱۲۲۵ه/۱۸۰۱م در سال ۱۲۷۳ه درسه جلد درلکهنو به‌چاپ سنگی رسیده‌است.

علاوه براینها حکیم ملاهادی سبزواری متوفی ۱۲۹۰ه/۱۸۷۳م، میرزارضا[۳۵] و ولی محمد اکبرآبادی نیز هریك‌شرحی به‌فارسی برمثنوی دارندکه به‌نظر مانرسیده‌است. میرزارضا، خود راباطناً موظف دانسته است‌که قصهٔ ناتمام شاهزادهٔ سوم در دفتر ششم مثنوی را نیز تکمیل کند.وحال آنکه صورت‌کامل‌این‌قصه در مقالات شمس آمده‌است[۳۶].

احمد عونی قنق، درمقدمهٔ شرح خود، جزو منابع مورد استفادهٔخویش‌شرحهای عمادالله هندی، رضوی وعبدالله لکهنویی‌راقیدکرده و افزوده است‌که عمادالله در شرح خود ازشارحان‌هندی به‌اسامی‌شیخ‌محمد افضل، عبداللطیف،عبدالفتاح، محمدمیر،نورالله، محمد ایوب، علی‌القاضی، محمدهاشم، حسن‌صاحب، نظام، عبدالواحد، شاه‌حسین، محمد شکرالله، محمدنعیم وکریم‌الله اشاره‌کرده است[۳۷].

شارحان مثنوی به ترکی را نیز به اختصار می‌نویسیم:

***سروری[۳۸]**

مصطفی سروری ازاهالی‌کلیبولی است‌که بردیوان حافظ، گلستان وبسیاری‌ازکتب دیگر شرح یا حاشیه‌نوشته، کتابی به‌نام بحرالمعارف دربارهٔ مجازدرادبیات دیوانی‌تدوین کرده است، وی هرروز غروب در مدرسهٔ خود واقع درمحلهٔ قاسم پاشا مثنوی تدریس می‌کرد و مدتی تعلیم سلطان مصطفی فرزند سلیمان قانونی برعهدهٔ وی بود. سروری در سال ۹۶۹ه/۶۱-۱۵۶۰م دراستانبول در گذشته ودرصحن مسجدی‌که خود درقاسم پاشا

---

۳۴. اخیراً مقدمهٔ‌این کتاب دراصفهان به‌کوشش محمد جوادشریعت به‌چاپ رسیده است.ـم.

۳۵. از شراح مثنوی است.

۳۶. نک. مولانا جلال‌الدین، چاپ دوم، ص ۱۰۰.

در ترجمهٔ فارسی آن از چاپ سوم، ص ۱۷۲ و ۲۰۷.

۳۷. ج ۱، جزء ۱، ص ۱۴.

۳۸. مصطفی سروری از شعرای قرن دهم عثمانی است. شرحهایی برگلستان، بوستان، مثنوی و غزلیات حافظ نوشته است. وی درسال ۹۶۹ ه درگذشته است.

بنا کرده بود. دفن شده است. این شخص شرحی برمثنوی نوشته است که ازنظر مفهوم خطاهای زیادی دارد.

* سودی

از مردم بوسنه[۳۹] است. زبان فارسی را بخوبی می‌دانست، مخصوصاً بردیوان حافظ شرح کاملی نوشته است. باتعلیم غلامان درکاخ ابراهیم پاشا امرار معاش می‌کرد، وی در سال ۱۰۰۵ه/۹۵-۱۵۹۴م درگذشته و شرح ترکی سودی برمثنوی نیز ازنظر مفهوم خطاهایی دارد. این شرح شهرت زیادی پیدا نکرده است.

* شمعی

شرح وی درزمان سلطان مرادسوم شروع شده و پس ازسال ۱۰۰۹ه/۱۶۰۰-۱۵۹۹م به‌پایان رسیده است. برتدوین این شرح، حسن آغا سلاحدار باشی سلطان مراد سبب شده است. شمعی در دیباچهٔ دفترپنجم می‌نویسد که پس ازتکمیل دفترچهارم، دراولین چهارشنبهٔ ماه محرم سال ۱۰۰۰ه/۱۵۹۱م به‌فرمان سلطان‌مراد مرا دوباره احضار کردند و دستور دادند که شرح را به‌پایان رسانم و علاوه می‌کند که برای امتثال امر شرح دفتر پنجم را شروع کردم. در دیباچهٔ آخرین دفتر، یعنی دفتر ششم می‌نویسد که شرح خود را در غرهٔ ربیع‌اول سال ۹۹۵ه/۱۵۸۷م آغاز کرده و دراواخر محرم سال ۱۰۰۲ه/۱۵۹۳م شرح دفترپنجم را به پایان رسانده است، ولی به سبب مرگ سلطان‌مراد، دفتر ششم را به نام سلطان محمد ثالث کرده است و می‌افزاید که شرح دفتر ششم هفت‌سال به تعویق افتاده و مشوق وی دراین کار غضنفرآغا حاجب دربار (قاپوآغاسی) بوده است. بنابراین شرح دفتر ششم در سال ۱۰۰۹ه شروع شده است و مسلماً مرگ وی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است. پس روایتی که وفات اورا سال ۱۰۰۰ه قید کرده است، صحیح نیست.

اگرچه‌اسرارده نوشته است که این‌شرح ترکی شهرت بسیاری داشته و در حجرهٔ هرصوفی مولوی چند ورق از این‌شرح یافت می‌شده اما، شمعی درموارد بسیاری‌راه‌خطا رفته است واین شرح نیزچون‌شرح‌حافظ و شرحهای دیگر وی سراسر مملواز اشتباه‌است.

عاشق و حسن چلبی، شمعی را مردی بسیار رند معرفی کرده‌اند، وی درعین‌حال که از مریدان شیخ‌وفا بوده و در مسجد یا خانقاه‌وفا اقامت می‌کرده، مست و خراب در

۳۹. بوسنه: شهری است که درشمال غربی متصرفات عثمانی در اروپا قرارداردواکنون جزوخاك یوگسلاوی است.

میخانه‌ها می‌افتاده و با فقر زندگی می‌گذرانده است. احتمالاً نابسامانی حیات شخصی وی در پریشانی خاطر او مؤثر بوده و از این‌رو، سهل‌انگاریها موجب پیدایی چنین خطاهایی شده است.

***رسوخی اسماعیل دده انقروی**

رسوخی درابتدا از مشایخ بایرامیه بود، بعدبه طریقت مولوی‌گروید و به‌عنوان شیخ مولویخانهٔ کوله‌قاپوی غلطه تعیین‌شد و در سال ۱۰۴۱ه/۱۶۳۱م درگذشت. شرح مولوی، بین‌مولویه شهرتی‌کسب‌کرد و موردپسند واقع شد و از این‌رو رسوخی به نام «حضرت شارح» و «شارح‌انقروی» و یا باعنوان سادهٔ «انقروی» شهرت یافت. چنانکه‌در اجازه‌نامه‌هایی‌که برای تدریس مثنوی اعطا می‌شد به‌کرات، به‌این نکته بر می‌خوریم که قید شده است: مطابق تحقیق رسوخی تدریس شود. ولی این اشتهار هرگز برحق نیست. انقروی، دیگر آثار مولانا را نخوانده،اگرهم خوانده باشد به‌دیدهٔ دقت درآنهاننگریسته است. هیچگاه مقالات شمس را به مطالعه نگرفته است. ازاین‌رو، از حکایت مندرج در مثنوی‌که اصل آنها درمقالات است، بی‌خبر مانده‌است، مثلاً ازیك‌بیت مثنوی‌که شرح آن در فیه‌مافیه آمده است، آگاه‌نیست. گذشته ازهمهٔ اینها وی، حتی لزومی ندیده است که برای شرح خود نسخهٔ صحیحی راملاك‌کار قراردهد. متنی‌که شرح وی برآن متکی‌است، سراسر غلط است و دراکثر موارد تحریفاتی در آن راه‌یافته است. اینها راهم نادیده می‌گیریم. شارح، از اسلوب‌کار و فلسفهٔ مولاناکه وی شرح یکی از آثار اورا برعهده گرفته اطلاعی ندارد و باشرح دفترجعلی هفتم‌که ازمولانا نیست، به تأیید آن‌برخاسته است. چنانکه از این‌رو، بااعتراض مشایخ‌مولویهٔ زمان خود مواجه شده است‌بین‌مولویان روایتی متواتر است‌که صبوحی شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو به انقروی کس فرستاده وگفته است «بادی به‌هر تقدیر آن دفتر مجعول را شرح‌کرده است، ولی اگر به تدریس آن برخیزد، کرسی درسش را برسرش خراب می‌کنم.»

رسوخی، بااتکا برفلسفهٔ ابن‌عربی مثنوی را شرح‌کرده است براشکالات فوق،عدم وقوف وی براصطلاحات زبان‌فارسی را باید بیفزاییم و به‌عبارت دیگر به فارسی‌کتابی او باید اشاره‌کنیم. باهمهٔ این، اگر بگوییم که شرح انقروی، نسبت به‌شرحهای دیگر بهتر است، خصوصیات علمی شرحهای مثنوی را باز گوکرده‌ایم.

چنگی یوسف‌ددهٔ طرابلسی‌شیخ مولویه‌در بشیکطاش (درگذشتهٔ ۱۶۶۹م/۱۰۸۰ه) با خلاصه‌کردن بعضی قسمتهای شرح انقروی، آن‌را به عربی ترجمه‌کرده است. این‌کتاب

که المنهاج القوی فی شرح المثنوی نام دارد. در سال ۱۲۸۹ه در مطبعهٔ وهبیهٔ مصر چاپ شده است.

***عبدالمجید سیواسی**

عبدالمجید سیواسی ازصوفیان پرنفوذ قرن دوازدهم، و از شاخهٔ شمسیهٔ طریقت خلوتیه بود(م۱۶۳۹م/۱۰۴۹ه) که قسمتی ازدفتر اول‌راشرح کرده است. نسخه‌ای‌ازشرح سیواسی که دوسال‌پیش ازمرگ‌وی‌نوشته‌شده‌باشمارهٔ ۱۹۶ بین‌نسخ خطی ترکی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول موجود است.

*** صاری عبدالله**

اوفقط دفتر اول‌راشرح کرده‌است. صاری‌عبدالله از ملامتیهٔ بایرامیه (حمزویه)است. (در گذشتهٔ ۱۶۶۰م/۱۰۷۱ه) نام این‌شرح جواهر بواهر مثنوی است. اگرچه درتصوف، فردی بسیار والاتر ازانقروی بوده، ولی اونیز مولانا راازدیدهٔ ابن‌عربی دیده است. اطلاعاتی‌که پیش ازشرح مثنوی‌دربارهٔ زندگانی مولانا آورده به‌اتکای روایات غیراصیل تهیه‌شده است.

این‌شرح درپنج‌جلد درسال ۸۸-۱۲۸۷ه درمطبعهٔ عامرهٔ استانبول چاپ‌شده‌است.

*** اسماعیل حقی بروسوی**

اسماعیل حقی جلوتی‌ازافرادمتعصب بنام درطریقت بوده(م۱۷۲۵/۱۱۳۸ه) برای آنکه نامش‌جزو اسامی شارحان مثنوی‌قیدشود، هیجده‌بیت ابتدای‌مثنوی راشرح کرده است واین شرح که نام پرمدعای روح‌المثنوی دارد، در دوجلددرسال ۱۲۷۸ه در مطبعهٔ عامرهٔ استانبول به‌چاپ رسیده‌است.

*** شیخ مراد بخاری**

شیخ‌مرادبخاری (م۱۸۴۸/۱۲۶۵ه) درعین انتساب به‌طریقت نقشبندیه، ازحمزویه نیز بود واز علمای واقعاً بزرگ شمرده می‌شد، وی درنشانجی ایوب،دارالمثنوی دایر کرده بودوباتدریس مثنوی وقت می گذرانید. شرحی‌کامل وخیلی‌موجز ومختصر برمثنوی نوشته است. دردیباچه می‌نویسدکه شرح خود را روز چهارشنبه هفدهم ماه‌رجب سال ۱۲۵۵ه/۱۸۳۹م آغازکرده است. دردیباچهٔ دفترششم هم، پایان شرح دفتر پنجم و آغاز

دفترششم راشب جمعه‌هیجدهم ربیع‌الاخرسال ۱۲۶۱ه‍/۱۸۴۵م قیدکرده است. دربخش نسخ خطی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول درشماره های ۶۳۱۴-۶۳۰۹ نسخه‌ای‌محرر در ۱۲۵۶ه‍ موجوداست. متأسفانه درآن شرح مآخذ مورد استفاده قیدنشده‌است. مثلا «شیخ دین» در دفتر اول، محیی‌الدین عربی‌تلقی شده‌است[۴۰]. درحالی‌که از این عبارت منظور مولانا، شمس‌الدین‌است[۴۱].

*** عابدین پاشا**

شرح عابدین‌پاشا از اهالی پروز (Pervez) (م۱۹۰۷م/۱۳۲۵ه‍)که برای‌تقدیم به‌دربار دریک‌جلد تدوین‌شده، درسال ۱۸۸۶ (ظاهراً ۱۲۸۶ه‍) درمجلدی نفیس درمطبعهٔ ولایت سیواس به‌طبع‌رسیده وباردیگر درسال ۱۳۰۶-۱۳۰۵ه‍ در شش جلد در استانبول چاپ شده است.

احمد عونی قُنُق (م ۱۹۳۸) آخرین شارح مثنوی است[۴۲]. قُنُق،که فیه مافیه را هم ترجمه‌کرده، اگرچه شرحی بهتراز شارحان دیگر برمثنوی فراهم آورده‌است. ولی ازآنجایی‌که وی‌نیز منابع عمده‌را مدنظرقرارنداده وگاه به‌تعبیرفنی سخنان‌مولانا‌پرداخته، لذا شرح وی‌هم نمی‌تواند ماهیتی علمی عرضه‌کند.

نسخه‌ای ازاین شرح‌که تاکنون به‌طبع نرسیده وچاپ‌آن لزومی هم ندارد، بنا بر وصیت شارح به‌کتابخانهٔ موزهٔ قونیه ارسال شده است.

*** طاهر اولغون**

طاهراولغون (المولوی، م۱۹۵۱) که درزمانهای اخیر اجازه یافته بودکه درجامع سلیمانیه مثنوی تدریس کند، تقریرات خودرا به‌صورت‌کتاب درآورده وبدینسان آخرین شرح مثنوی به‌وجود آمده است. این شرح‌که فرم به‌فرم به‌چاپ می‌رسید و «درسهای مثنوی» خوانده‌می‌شد،شرح‌دفتراول است. البته دفتراول‌هم بصورت‌کامل شرح‌نشده‌است. این‌شرح ناتمام، بعدها درسه جلد انتشاریافته‌است[۴۳].

---

۴۰. ب۱۸۴.

۴۱. نک. مولانا جلال‌الدین، ترجمهٔ راقم‌این‌سطور، پاورقی ص ۱۰۱.

۴۲. مؤلف، خود، مثنوی را درشش‌جلد شرح‌کرده است‌که تاکنون دوبار وبار دوم هر دودفتر دریک‌مجلد به‌چاپ رسیده است.-م.

۴۳. استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۹۵۰-۱۹۴۹.

علاوه برشرحهای یاد شده، دربعضی مجموعه‌ها شرحهای ناقصی به نامهای پیری پاشا (م۱۵۳۲م/۹۳۹ه)، هدایی عزیز محمود (م ۱۶۲۸م/۱۰۳۸ ه) و حسن دده (م۱۹۱۱م/۱۳۲۹ه) قید شده‌است. این‌شرحها به‌نظرما نرسیده و گمان می کنیم که مطالعهٔ آنها زیاد ضروری نباشد.

ترجمه‌های مثنوی

* درقرن‌هیجدهم، نحیفی‌سلیمان (م ۱۷۳۸م/۱۱۵۱ه) ازشاعران مولوی‌ـحمزوی، مثنوی را به‌طورمنظوم به‌ترکی برگردانده‌ودرکارخود توفیق یافته‌است. این‌ترجمه،همراه ترجمهٔ فرخ‌افندی(م۱۸۴۰م/۱۲۵۶ه) بردفترمجعول‌هفتم، به‌خط نستعلیق درسال۱۲۸۶ ه درمطبعهٔ بولاق مصر چاپ شده‌است.

* طاهر بروسوی، می نویسدکه عبدالله صالح ازپیروان طریقت عشاقی، متوفی به سال(۱۷۸۲م/۱۱۹۷ه) دراستانبول، مثنوی را ترجمه‌کـرده است. اما وی قید نکرده است‌که ترجمهٔ مزبورکامل بوده یاناقص و همچنین روشن نکرده‌است‌که ترجمه درکجا بوده است[۴۴].

* خیری بیک (م ۱۸۹۰م/۱۳۰۸ه) که به‌سبب انتشارمجموعـه‌ای به‌نام کوتوک به«صاحب کوتوک» شهرت داشته است، به‌هوس افتاده‌کـه مثنوی را به‌نظم ترجمه‌کند. این مترجم‌کـه نثری بدتر ازنظم و نظمی آشفته‌تر ازنثر داشت، ترجمهٔ نحیفی را ازنظر مفهوم مورد انتقاد قرارداد وخود به‌ترجمهٔ دیگری دست زد وبخش بسیارموجزی از دفتر اول را به‌صورتی‌بسیاربد ترجمه‌کرد. این ترجمهٔ ناهنجار درسال ۱۳۰۸ه درمطبعهٔ محمودبیك استانبول به‌چاپ رسیده است.

* می گویندکه عونی ینی شهری (م ۱۸۹۲م/۱۳۱۰ه) ترجمه‌ای منظوم تاپایـان دفترچهارم داشته است. مرحوم سعید یـواسی (م ۱۹۴۸م) می گفت‌کـه وی، دفتراول و ربع دفتر دوم را ترجمه‌کرده و نسخه‌ای از دفتر اول آن باچند ورق دراختیار او بوده است.

* ترجمهٔ منظوم به‌وزن هجایی از فیض‌الله ساجداولکو، کـه ازسوی خانهٔ خلق قونیه، درمجموعهٔ قونیه به‌صورت پاورقی (ازشمارهٔ ۳۱ به‌بعد) انتشاریافته و بعدها در سال ۱۹۴۵ به‌کـوشش انتشارات ترکیه به‌چاپ رسیده است، ترجمـهٔ دفتر اول مثنوی است. خوانندگانی که این ترجمه‌رامطالعه می کنند، باید دربارهٔارزش آن اظهارنظر کنند.

* حافظ محمد امین، شیخ مولویه توقات، دفترهفتم را نیز ازمولانا پنداشته وآن

۴۴. عثمانلی مؤلفری، ج۱، مطبعهٔ عامره، ۱۳۳۳ه، ص ۱۰۵.

را نظماً به‌ترکی ترجمه‌کرده است و به غازی یوسف پاشا (م ۱۸۱۶م/۱۲۳۲ه) ازوزرای زمان سلطان سلیم ثالث تقدیم داشته‌است. نسخه‌ای ازآن به‌شمارهٔ ۶۳۲۳ جزونسخه‌های خطی ترکی کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نگهداری می‌شود.

* شاکرمحمد، از تربیت‌یافتگان دربار، متوفی به‌سال ۱۸۳۶ م/۱۲۵۲ ه در استانبول، مثنوی را به‌ترکی منظوم درآورده است، اونیز متأسفانه دفترهفتم‌را از مولانا پنداشته و برترجمهٔ خود افزوده است.

ترجمهٔ شاکرمحمدکه ترجمهٔ موفقی بوده، درسال ۱۲۵۱ ه/۱۸۳۵ م به‌پایان رسیده است. نسخهٔ زیبا ومذهب و مجلدآن‌که یك سال بعداز پایان ترجمه استنساخ شده، در موزهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول به شمارهٔ ۶۳۰۸ بین نسخ‌خطی‌ترکی ثبت شده‌است.

* آخرین ترجمهٔ منثور مثنوی‌را ما فراهم‌ساخته‌ایم‌که درسال ۴۶-۱۹۴۲ ازسوی وزارت آموزش، درمطبعهٔ وزارت آموزش، اولین‌کتاب ازسری آثارکلاسیك شرق - اسلام به‌چاپ رسیده است.

لغتنامه‌های خاصی نیز برای مثنوی تدوین شده است.

*** ازهار مثنوی و انوار معنوی**

از آثار شریف علایی بن محبی‌الشیرازی است که بخشهای پراکندهٔ «معارف» سلطان‌العلما محمد بهاءالدین ولد، پدر مولانا راگردآوری‌کرده‌و مجلدات دوم وسوم اثر مزبور را فراهم ساخته است. نسخه‌ای از مثنوی راکه درترجمه، اساس‌کارما قرارگرفته و در ربیع‌الاول سال ۷۲۳ه/۱۳۲۳م، عثمان‌بن عبدالله، غلام آزاد شدهٔ سلطان ولد به شرط‌آنکه علایی[45] تاروز مرگ ازآن استفاده‌کند و سپس درمعرض استفادهٔ عموم قرار گیرد، وقف‌کرده است.

علایی پس از شرح دیباچه، لغات عربی و فارسی موجود درمثنوی را به‌ترتیب الفبایی به‌ترکی ترجمه‌کرده است. متأسفانه این‌کتاب‌که‌کاتب چلبی ازآن سخن به‌میان آورده[46]، به‌نظرما نرسیده است.

*** مظهرالاشکال**

از آثار شخصی به‌نام محمد شعبان‌زاده است. این لغتنامهٔ ترکی‌که مخصوصاً حاوی اصطلاحات نیزمی‌شود، به‌ترتیب الفبایی‌است. نسخه‌ای ازآن به‌شمارهٔ ۵۶۵ درکتابخانهٔ

۴۵. نک. مولاناجلال‌الدین، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۴.

۴۶. کشف‌الظنون، چاپ ترکیه، ص ۱۵۸۸.

حالت افندی موجود است، ۲۳۹ برگ دارد، که در سال ۱۱۱۳ھ/۱۷۰۱م به‌خط داود بن یحیی در مدرسهٔ شاهقلی استانبول تحریر یافته است. اگر تاریخ تحریر کتاب و تقدیم آن به حسین پاشا وزیر اعظم مدنظر قرار گیرد، باید گفت که این حسین پاشا همان حسین پاشای اُخریلی Ohrili متوفی ۱۶۲۲م/۱۰۳۲ھ است که مولویخانهٔ بشیکطاش را بنا کرده است، احتمالاً مؤلف، این کتاب را قبل از این تاریخ پرداخته است.

گزیده‌های مثنوی

از مثنوی، گزیده‌های فراوانی فراهم آمده است، اضافاتی بر آن گزیده‌ها افزوده و برابیات مشکل آن شرحهایی نوشته‌اند. بعد از کتابهای مقدس، بی‌تردید مثنوی در شمار کتابهایی است که کار زیادی در باره‌اش انجام گرفته است.

علاءالدین مصنفک (م۱۴۷۰م/۸۷۵ھ)، جامی از شاعران ایران (م۱۴۹۲م/۸۹۸ھ)، شیخ حسین واعظ (م۱۵۰۴م/۹۱۰ھ)، یوسف سینه‌چاك (م۱۵۴۶م/۹۵۳ھ) شیخ صبوحی احمدده شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو (م۱۶۴۷م/۹۵۴ھ)، شاعر جوری (م۱۶۵۵م/۱۰۶۶ھ)، عبداللطیف شیخ مولویه (م۱۶۸۸م/۱۱۰۰ھ)، خواجه‌زاده سید محمد راسم (؟)، سید حاجی محمد شکری بن احمد آتا داماد گلنبوی وعدهٔ بسیار دیگر از مثنوی منتخباتی ترتیب داده‌اند.

انقروی، هیجده بیت مثنوی را جداگانه شرح کرده و بر آیات و احادیث مندرج درمثنوی و بعضی ابیات مشکل آن شرحی نوشته است.

حسین واعظ دو برگزیده از مثنوی دارد. نام یکی کتاب اللباب المعنوی فی انتخاب المثنوی و دیگری جواهرالاسرار و زواهرالانوار است.

راسم، که اطلاعی در باره‌اش نداریم، ابیات گزیده را شرح هم کرده است و نسخه‌ای از کتاب او که «شرح راسم علی مثنوی» نام دارد، با شمارهٔ ۱۶۵ بین نسخ خطی ترکی کتابخانه اونیورسیتهٔ استانبول موجود است.

برگزیدهٔ سیدحاجی محمد شکری به‌نام منتخبات مثنوی، ۱۴۷ صفحه دارد و در سال ۱۳۲۸ھ درچاپخانهٔ شمس استانبول به‌طبع رسیده است.

علاوه براینان، کسانی چون امیر بخاری (م۱۵۱۶م/۹۲۲ھ) به‌شرح غزل منسوب به مولانا پرداخته‌اند[۴۷].

به‌کتب مذکور، می‌توان کتابهای زیر را هم علاوه کرد شرحهایی که گلشن توحید شاهدی، جزیرهٔ یوسف سینه‌چاك، رسالة الصراط الساوی فی شرح دیباچه المثنوی تألیف

---

۴۷. کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، بخش نسخ خطی ترکی، شمارهٔ ۶۳۰۶.

عبدالغنی نابلسی، حتی کتاب حاوی مناجاتهای مثنوی را از آخرین شیخ مولویخانهٔ اسکدار مرحوم احمدرمزی که درسال ۱۹۱۷ به‌چاپ رسیده‌است.

فیض‌الله رحیمی (م۱۹۲۴م) ازوابستگان سیدعبدالقادر بلخی (م۱۹۲۳م) آخرین کسی است که برگزیدهٔ حجیمی از مثنوی فراهم ساخته‌است. این برگزیدهٔ ترکی که گلزار حقیقت نام‌دارد، حاوی پنجاه‌وپنج حکایت ازمثنوی است، ودرسال ۱۳۲۶-۲۸ به شکل بسیارزیبایی درمطبعهٔ مکتب طبیهٔ عسکریه دراستانبول درسه‌جلد چاپ‌شده است. جلد اول بدون فهرست ۲۴۹ص، جلددوم ۲۸۳ ص وجلدسوم ۳۴۴ صفحه دارد.

رحیمی که‌چون دیگرحمزویان به‌استثنای گروه‌اندکی ازآنان، عقایدامامیه را پذیرفته، درجلد دوم کتاب از «تولی» و «تبری» سخن به میان می‌آورد (ص۱۳)، ترجمهٔ احوال دوازده امام را می‌افزاید (ص۱۰۱-۱۶)اعلام می‌کندکه‌مهدی(ع)دوازدهمین امام‌است‌و علاوه می‌کندکه «مهدی منتظر این‌وجود شریف است‌که همه به انتظار اویند وما هم منتظر ظهور وی نشسته‌ایم» (ص۱۰۱) به سائقهٔ مشرب و مذهب، بسیاری از اشعار مجعول غیرمنسوب به‌مولانا را بدونسبت داده(ص۳۸-۳۶) وباهمان‌انگیزه یک‌مثنوی ونه‌قصیده‌را ازدیوان‌عبدالقادربلخی اخذکرده است (ص۴۷-۳۹).[1] اطلاعاتی که دربارهٔ زندگانی‌مولانا دراین‌کتاب‌آمده، ارزش علمی‌ندارد. علی‌رغم همهٔ این اشکالات، گلزار حقیقت‌کتاب تبلیغاتی است، چون به زبانی جالب وساده، تحریریافته،در زمان خود،کاری کامل که از وی انتظارمی‌رفت انجام داده است.

تردید نیست‌که بین‌شارحان مثنوی کسانی بودندکه به‌صرف داشتن علاقه جدی به مولانا و وابستگی به‌او به‌شرح‌مثنوی پرداخته‌اند، افرادی نیز به‌منظور داشتن اثر، وشمرده شدن درعداد فضلا وکسب‌عنوان «شارح» وحتی به‌قصد خودنمایی واظهار برتری‌کارشرح مثنوی را درپیش‌گرفته‌اند. ما، دربارهٔ‌کسانی‌که به‌گزینش ازمثنوی پرداخته‌اند، نیزچنین نظری‌داریم. این‌نکته‌راهم اضافه‌کنیم که درمشرق‌زمین، شرح، دراکثر مواردبرای‌فهمیدن، توضیح وفهماندن مطلب نوشته نمی‌شود، بلکه به‌آکندن اثر ازاصطلاحات و تعقیدهرچه بیشترمتن‌منجر می‌شود. شارح، حتی لزومی احساس نمی‌کندکه دریابد غرض‌صاحب متن چیست، هرچه خوددریافت یا به‌عبارت صحیح‌تر مذهب ومشرب و اعتقاد خود را اساس قرار می‌دهد وخواننده‌را شاید ازمقصدصاحب متن بکلی دورمی‌کند. اما ترجمه، دلیل عدم آگاهی‌است، برمتن شرحی می‌نویسند وبرشرح، شرحها می‌افزایند. این‌مسئله درشرحهای مثنوی نیزبدینسان‌بوده است. هیچ‌شارحی آنگاه‌که مثنوی راشرح می‌کرده، دیگر آثار مولانا وآثار عمده واصلی مربوط به‌حیات وی رامطالعه نمی‌کرده است. درصورتی‌که دیوان‌مولانا، افکار مندرج درمثنوی وحتی محتوای[2] حکایات آنرا شرح می‌دهد. در

«فیه‌مافیه» وی فصلهایی هست که بـه‌شرح ابیات مثنوی اختصاص دارد. «مقالات شمس» مهم‌ترین مأخذ مثنوی است.

درعین‌حال، تمام این‌شرحها و گزیده‌هـا، دردورهٔ گسترش، موجب تسریع اشاعهٔ طریقت مولویه و در دورهٔ رکود با جلب دقت، سبب تقویت اساس طریقت شده است.

حال فرصت‌آن‌فرارسیده است تادراینجابه تحقیقاتی که درمغرب‌زمین دربارهٔمثنوی انجام‌گرفته است، بطور خلاصه اشاره‌کنیم:

I – والنبرگ (Jaques de wallenbourg)، مثنوی را به صورت زیبایی به زبان‌فرانسوی ترجمه‌کرده است. این‌اثر اگرچه درسال ۱۷۹۹ برای چاپ آماده بوده، ولی درآتش‌سوزی بیگ‌اوغلی‌درآن‌تاریخ، قسمت اعظم این‌ترجمه طعمهٔ حریق‌شده‌است و مترجم‌که اصلاً اهل وین‌بوده و درسفارت اتـریش دراستانبول خدمت می‌کرده، بـار دیگر به‌ترجمهٔ آن اقدام نکرده است.

II– جرج رزن (Georg Rosen)، یك‌سوم مثنوی را به‌آلمانی برگردانده‌است. این ترجمه با نام: *Mesnewi oder Doppelverse des Scheich Mevlana Dschelaled–Din Rumi.* به سال ۱۸۴۹ در لایپزیك‌چاپ شده است.

III– دفتر اول مثنوی از جانب ردهاوس (Redhouse) به‌انگلیسی ترجمه‌شده و در سال ۱۸۸۱ درلندن به‌طبع رسیده‌است.

IV– ا. ه. وینفیلد E.H. Whinfield، مترجم «گلشن‌راز» گزیده‌ای ازشش‌دفتر مثنوی راکه‌کمابیش حاوی ۳۵۰۰ بیت است، بـه نثر انگلیسی ترجمه‌کرده است. ایـن کتاب به نام«مثنوی معنوی» (Masnavi–i Ma'navi) در ۱۸۸۷ درلندن چاپ شده، مرحوم نیکلسون این ترجمه را زیاد می‌پسندیده است.

V– ا.ه. ویلسون E.H.Wilson، دفتردوم رابه‌نثر انگلیسی درآورده، این‌مثنوی موردپسند نیکلسون به‌نام The Masnawi به‌سال ۱۹۱۰ در دومجلد درلندن به چاپ رسیده است.

VI– نیکلسون Reynold A. Nicholson، براساس نسخـه‌ای‌که امـروز در موزهٔ قونیه است وپنج‌سال بعدازوفات مولانا استنساخ و درحضور حسام‌الـدین چلبی و سلطان‌ولد بانسخهٔ اصلی مقابله‌شده، هرشش دفترمثنوی راچاپ‌کرده است، سپس به ترجمهٔ آن‌پرداخته و به‌استناد شرح انقروی آن‌را شرح‌کرده است. این‌کلیات، ازسال ۱۹۲۵ در لندن باسرمایهٔ اوقاف گیب انتشار یـافته است. نیکلسون، درابتدای تصحیح دفتراول، از نسخهٔ قونیه خبرنداشت ونسخهٔ صحیح دیگری را اساس‌کار قرارداد ولی سرانجام نسخهٔ

قونیه را اساس گرفت و درپایان جلد، اختلاف نسخ رانشان داد.

علاوه براینها، مهم‌ترین‌کار، ترجمه‌های رکرت ثولوك Ruckert Tholuek به آلمانی، ترجمهٔ رزن‌وایگ Rosenzweig باز به‌آلمانی، و ف بادری F. Baudry فرانسوی است، مثنوی بعضی ترجمه‌های دیگر نیز دارد. اینها کتابهایی است که مادیده‌یا شنیده‌ایم.

رینولد آ. نیکلسون، دیوان‌کبیر راهم به‌مطالعه گرفته و چهل وهشت غزل مولانارا ترجمه‌کرده و همراه متن اصلی به‌چاپ رسانده‌است[۴۸].

درایران نیز مطالعات جدی دربارهٔ مولانا آغاز شده است که دررأس آنها تحقیق بدیع‌الزمان فروزانفر است که براساس‌متن‌تصحیح‌شدهٔ نیکلسون ازمثنوی صورت گرفته که درکتاب قبلی خود به نام مولانا جلال‌الدین از آن‌کتاب ارزشمند بحث‌کرده‌ایم.

مقدمهٔ باارزش‌جلال‌الدین همایی بر ولدنامه وکتاب شخصیت مولانا ازحسین‌شجره که خلاصه‌ای از مناقب‌العارفین را به‌دست می‌دهد، جای دارد[۴۹].

---

۴۸. *Seleoted Poems from the Divan-i Shams-i Tabriz;* Gambridge at the University Press, 1898.
این‌گزیده در ایران به اهتمام مجید روشنگر به‌نام قحط خودشید در سال ۱۳۵۸ به سرمایهٔ انتشارات مروارید به‌چاپ رسیده است.ــم.

۴۹. تهران چاپخانهٔ اتحادیه، ۱۳۱۶.

VIII

مقام چلبی و چلبیان

چلبیان ـ زمان‌چلبیان ووقایع مربوط به‌طریقت درروزگارآنان

چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم،مولانا بنیانگذارطریقتی نبوده‌است. درطریق مولاناکه‌قطبی درراه عشق وملامت است، شیخ، درویشی، مراتب سلوك، آداب، پوشاك مخصوص‌وخانقاه وجود ندارد. کسی که قدم درراه این‌عشق گذارد و رهرو این‌طریق شود. بسادگی پذیرفته می‌شودوسرسپردهٔ‌مرشدمی گرددو بایاران به‌صحبت‌می نشیندودرمجالس‌سماع‌وموسیقی‌شرکت می‌جوید و با گذشت ایام، بینش، دانش و احساس خود را متبدل می‌سازد و به مقام حقیقی انسانیت، دست می‌یابد.

مولانا، پس از دیدار باشمس هیچکس رانپذیرفته است و پس از شمس نیزکاراین پذیرش ساده را به‌صلاح‌الدین و بعد از وی به‌حسام‌الدین سپرده‌است. صلاح‌الدین و حسام‌الدین می کوشیدندکه اطرافیان مولانا پراکنده نشوند و عاشقان جدید بتوانند به حلقهٔ آنان راه‌یابند.

بعدازمولانا، حسام‌الدین که‌فی‌الواقع از انساب مولانا نبود به‌عنوان قطب‌شناخته شد. اما بعد از حسام‌الدین، سلطان ولد برآن مسند جای‌گرفت و ساختمان آرامگاه و از طریق آن تأسیس‌خانقاه صورت‌پذیرفت وپس ازسلطان ولد، پسرش اولوعارف‌چلبی،

پس ازوی دو برادرش یکی پس‌از دیگری جانشین مولانا شدند. وپا به‌پای آن رفته رفته طریقت‌شکل گرفت. این کارها سبب‌شدکه درخانقاه مولانا در قونیه‌مقامی مخصوص به فرزندان‌مولانا ایجادشود ودرزمانهای‌پیش، ازجانب آن‌چلبی که درحال‌حیات بود،‌بااعطای مقام‌خلافت به‌کسی که می بایست بعد ازوی چلبی‌شود، ازبروز نزاع برسر مقام جلوگیری می‌شد.

چلبی، پیرطریقت‌وجانشین مولانابود. چنانکه‌اسنادنشان‌می‌دهد دردورهٔ اول به‌کسانی که‌محضرمولانارادریافته‌بودند«مولوی»، به‌منتسبان‌سلطان‌ولد«ولدی»می گفتند. به‌پیروان‌اولو عارف وعابدچلبی، حتی‌به‌یاران امیرعالم وامیرعادل، «عارفی»، «عابدی»، «عالمی» و «عادلی»اطلاق می کردند[1]. ضمناً‌چلبیان نخستین‌قطب ووارثان مادی‌ومعنوی‌مولانایند. اسامی تغییرمی‌پذیردولی حقیقت‌ثابت است.

بعدازاین دورهٔنخستین ازنفوذ معنوی‌چلبیان‌رفته‌رفته‌کاسته شد. بین‌فرزندان‌خاندان مولاناحرص مقام‌پیدا شد.جز خانقاه قونیه درخانقاههای دیگرو جاهای دور و نزدیك، مشایخی،‌به‌هم رسیدندکه فراتر وپرنفوذتر ازچلبیان بودند واین‌کار موجب‌شدکه‌از افراد دیگری جزکسانی که برمقام چلبی‌تکیه داشتند، قطب انتخاب‌شود وبدینسان‌رسوم سابق از میان برخاست‌وهرکس پیروهر پیری که می‌خواست‌باشد، به‌محض اینکه‌به‌مولویه‌که طریق مولانادانسته می‌شد،‌قدم می گذاشت، «مولوی»خوانده می‌شد. چلبی، تنها به‌عنوان رئیس تشکیلات مادی این‌طریقت معرفی می‌شد.

چلبیان، برای‌خانقاهها، شیخ‌تعیین می کردندویا برای کسی که شیخوخت او مورد درخواست‌بوده،‌اجازت‌نامه می نوشتند ودرخواست‌طالبان راتصویب می کردند. مقام‌چلبی، مقامی‌بودکه مرکزیت آیین‌مولوی راازنظر مادی تأمین‌می کرد. انتقال‌تقریباً دایمی این‌مقام ازپدر به‌پسر، درخانقاههای مولوی، موجب برپایی چنین‌اصولی شد و این کار موجب تخریب طریقت وحتی گهگاه باعث‌اختلاف بین‌مشایخ وچلبیان‌شد.

چلبیان

اززمان مولانا، کسانی که به‌این مسندسلطنت‌روحانی نشسته‌اند، به‌ترتیب زیرند:

۱) مولانا جلال‌الدین درگذشتهٔ ۶۷۲ه/۱۲۷۳م

۲) چلبی حسام‌الدین « ۶۸۲ه/۱۲۸۳م

---

۱. چنانکه به‌افلاکی، «عارفی» گفته‌اند و کاتب «فیه‌مافیه» در ۵۷۱ه، بهاءالدین عادلی خوانده شده است (فیه‌مافیه، تصحیح فروزانفر، ص ۲۳۵).

۳) سلطان‌ولد درگذشتهٔ ۱۳۱۲م/۷۱۲ه

۴) اولوعارف چلبی فرزند سلطان‌ولد « ۱۳۲۰م/۷۲۰ه

۵) شمس‌الدین عابدچلبی فرزندسلطان ولد « ۱۳۳۸م/۷۳۹ه

۶) واجدچلبی « « « ۱۳۴۲م/۷۴۳ه

۷) امیرعالم چلبی فرزنداولوعارف چلبی « ۱۳۵۰م/۷۵۱ه
(این شخص بالفعل به‌مقام چلبی ننشسته است)

۸) امیرعادل چلبی فرزند اولوعارف چلبی « ۱۳۶۸م/۷۷۰ه

۹) امیرعالم چلبی دوم‌فرزند امیرعابد چلبی « ۱۳۹۵م/۷۹۸ه

۱۰) عارف‌چلبی دوم فرزند امیرعادل‌چلبی « ۱۴۲۱م/۸۲۵ه

۱۱) پیرعادل چلبی‌دوم فرزند امیرعالم‌چلبی « ۱۴۶۰م/۸۶۵ه

۱۲) جمال‌الدین چلبی فرزندپیر عادل‌چلبی « ۱۵۰۹م/۹۱۵ه

۱۳) خسروچلبی، فرزندقاضی محمدپاشافرزندجمال‌الدین « ۱۵۶۱م/۹۶۹ه

۱۴) فرخ‌چلبی فرزندخسروچلبی « ۱۵۹۱م/۱۰۰۰ه

۱۵) بوستان‌چلبی فرزند فرخ چلبی « ۱۶۳۰م/۱۰۴۰ه

۱۶) ابوبکر چلبی فرزندفرخ چلبی « ۱۶۳۸م/۱۰۴۸ه

۱۷) عارف‌چلبی سوم فرزند ولد چلبی
(این شخص ازجانب مادرازخاندان‌مولاناست). « ۱۶۴۲م/۱۰۵۲ه

۱۸) حسین‌چلبی فرزندحسن‌فرزند فرخ‌چلبی « ۱۶۶۶م/۱۰۷۷ه

۱۹) عبدالحلیم چلبی فرزند عبدالرحمن چلبی « ۱۶۷۹م/۱۰۹۰ه

۲۰) بوستان‌چلبی دوم‌فرزند عبدالحلیم‌چلبی « ۱۷۰۵م/۱۱۱۷ه

۲۱) صدرالدین چلبی‌فرزندبوستان چلبی « ۱۷۱۱م/۱۱۲۳ه

۲۲) محمدعارف چلبی فرزند عبدالرحمن چلبی « ۱۷۴۶م/۱۱۵۹ه

۲۳) ابوبکر چلبی‌دوم فرزندعارف چلبی « ۱۷۸۵م/۱۲۰۰ه

۲۴) حاج‌محمدچلبی فرزند اسماعیل‌چلبی « ۱۸۱۵م/۱۲۳۱ه

۲۵) سعید همدم‌چلبی فرزندحاجی محمدچلبی « ۱۸۵۸م/۱۲۷۵ه

۲۶) صدرالدین چلبی‌دوم فرزند همدم چلبی « ۱۸۸۱م/۱۲۹۹ه

۲۷) فخرالدین چلبی فرزندهمدم چلبی « ۱۸۸۱م/۱۲۹۹ه

۲۸) مصطفی‌صفوت چلبی فرزند همدم چلبی « ۱۸۸۷م/۱۳۰۵ه

۲۹) عبدالواحد چلبی‌فرزند همدم‌چلبی « ۱۹۰۷م/۱۳۲۵ه

۳۰) عبدالحلیم چلبی فرزند عبدالواحد چلبی « ۱۹۲۵م/۱۳۴۴ه

۳۱) بهاءالدین ولدچلبی فرزند مصطفی نجیب‌چلبی در گذشتهٔ ؟
۳۲) عامل چلبی فرزند یعقوب چلبی ۱۳۳۹هـ/۱۹۲۰م
۳۳) محمد باقرچلبی فرزند عبدالحلیم‌چلبی « ۱۳۶۳هـ/۱۹۴۳م
۳۴) شمس‌الواحد چلبی فرزند عبدالواحد چلبی

زمان چلبیان و وقایع مربوط به طریقت در روزگار آنان

اگرخود مولانا راهم به‌شمار آوریم، تازمان‌چلبی یازدهم یعنی پیرعادل چلبی، از ترجمهٔ احوال‌چلبیان و اتفاقات زمان آنان درباب پنجم بحث کرده‌ایم.

بعد از پیرعادل‌چلبی، فرزند اوجمال‌الدین برجای وی‌نشست، به نوشتهٔ سفینه، وی بسیار سخاوتمند بود. تولد بایزید رابرسلطان محمدبشارت داده‌بود. ازاین‌رو، بایزید دوم نسبت به‌وی‌ومولانا احترام عظیمی نشان می‌دادچنانکه صندوقچه‌های آرامگاه‌راتجدید کردوپارچه‌های گرانبهایی فرستادتا برروی‌صندوقه‌ها بیندازند. (جزء ۱، ص۱۴۴-۱۳۹).
علاوه برآن، ازکتیبهٔ واقع درزیر پنجره‌ای برجانب قبله‌که سلطان ولد مدفون است، بر می‌آیدکه بایزید، تعمیراتی درآرامگاه صورت داده ونقاشی آن رامولوی عبدالرحمن‌بن محمدالحلبی برعهده داشته است[۲].

خسروچلبی که برجای‌وی‌نشست، درنخستین‌سالهای بایزید دوم‌وروزگارسلیم‌وسلیمان درمقام چلبیان نشسته بود. یاووز (سلیم) به‌درگاه مولانا موقوفات زیادی‌داد و به آرامگاه آب‌آورد و متوضایی درست کردکه حوض‌آن‌را، ازکوتاهیه برای اولوعارف چلبی‌هدیه فرستادند.این‌همان حوضی‌است‌که مولویان به‌عنوان ماده تاریخ آن‌را به‌نام«حوض‌جنان» خواندند[۳].

---

۲. متأسفانه این‌کتیبه بانقوشی‌که بعداً زده‌اند، پوشیده شده است.کتیبه این‌است: «اعوذ بالله من‌الشیطان‌الرجیم. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. نقشت‌القبة‌الخضراءفی‌ایام‌دولة السلطان‌المؤید بتائیدالله‌المستعان‌بایزیدبن محمدخان علی‌یدالعبدالضعیف المولوی‌عبدالرحمن بن‌محمدالحلبی وانشد فی‌تاریخه هذین‌البیتین» معلوم است‌که بایدبعد ازاین عبارت، دو بیت باشدکه تاریخ را نشان‌دهد، ولی‌کتیبه فاقد این‌دوبیت است.

۳. سایبان این‌متوضأ درزمان مدیریت محمدیوسف آق‌یورت تخریب‌شد. حوض‌که سقف آن‌برداشته‌شده پرازگرد وخاک‌است. تاریخ متوضأ چنین است:

سلطان سلیم‌بن بایزید اولدور ره دینده سعید
شادروان اجرا ائدوب درگاه ملا ده روان

←

سلطان‌سلیمان نیز به آرامگاه‌مولانا عنایت نشان‌داد، سماعخانه ومسجدی ساخت‌ولی دراین‌میان صندوقه‌ای مرمرین برآرامگاه مولانا و پسرش ساخت. صندوقهٔ چوبی آرامگاه مولانا را به‌روی قبرپدرش سلطان‌العلما انتقال‌داد[۴].

بنا برسلسله‌نامه‌ها، خسروچلبی نوهٔ جمال‌الدین چلبی است وپدر اوقاضی‌محمد پاشاست. این‌قاضی محمدپاشا کیست؟ درسفینه، مشتی سخنان بی‌معنی است‌که ازمیان آنها کلامی‌که دردی را دواکند، نمی‌توان یافت. فقط می‌توانیم اطلاعات مختصری‌کسب کنیم که: چون قدرتی شگرف درصدور فتاوی ازخودنشان می‌دادوفتاوای اومحکم وغیرقابل ردبود، به‌او قاضی‌پاشا می‌گفتند، درقره‌حصار موقوفاتی داشت وچون درگذشت‌دردرگاه دیوانه محمدچلبی دفن‌شد (ص۱۲۲-۱۲۱). در ترجمهٔ احوال خسروچلبی هم نوشته‌است که قاضی‌پاشا با دختری‌به‌نام عابده ازنوادگان خضرپاشا پسر مطهره خاتون دخترسلطان ولد ازدواج‌کرد وخسروچلبی از این‌زن‌متولدشد (ص ۱۴۳).

در ذیل‌شقایق[۵]، یك‌شاه‌محمدقره‌حصاری‌از سلالهٔ‌مولانا قیدشده است‌که بدچیوی‌زاده انتساب داشت، هنگامی که‌چیوی‌زاده قاضی مصرشد، اومعاونت وی راعهده‌دار بودوچون صدارت آناطولی راگرفت،محاسبات برعهده‌ٔاوبود، ودربورسا، ادرنه، کوتاهیه‌واستانبول مسند درس‌داشت‌وسرانجام به‌قضاوت‌مصر وادرنه‌تعیین‌شد وبالاخره درسال۹۷۷ه‍/۱۵۶۹م از آخرین شغل‌خودکه قضاوت استانبول بود، عزل شد ودرسال ۹۸۰ه‍/۱۵۷۰م درگذشت و درصحن مسجد عابدچلبی مدفون گشت. عطایی، می‌نویسدکه این شخص فرزند عادل‌بن محمدبن خرم است وعلاوه می‌کندکه ترجمهٔ‌احوال وی درتذکرهٔ عاشق چلبی قیدشده‌است

→

ناظر دورور اوقافنه دارالسعاده آغاسی
تجدید ایچون ارسال ائدوب بواب سلیمانی‌همان
دورنده شاه‌کشورین سعیی ایله اتمامه اروب
الهام‌ایله تاریخنی‌دیدیم‌اکاحوض‌جنان (۹۱۸)

یعنی: سلطان سلیم‌فرزند بایزید درراه دین سعادتمند شد. زیراکه در درگاه مولانا شادروانی (متوضایی) بناکرد ناظراوقاف آغای دارالسعاده است. و برای تجدید بنای آن بی‌درنگ‌سلیمان بواب رافرستاد. در دوران شاه‌کشور به‌سعی وی‌کار به‌اتمام رسید. من باالهام درتاریخ بنا «حوض‌جنان» خواندم.

۴. اولیا چلبی سیاحتنامه سی، چاپ اقدام، ۱۳۱۴، ج ۳، ص ۲۶-۲۱.

Evliya Çelebi Seyahatnamesi.

۵. منظور شقائق‌النعمانیه فی‌علماءالدولة‌العثمانیه، تألیف طاشکپری زاده است.-م.

(ج ۱، ص ۱۳۹-۱۳۷). سجل عثمانیه، نام این شخص را بهخطا محمدبن خرم بن عبدالله ذکر کرده است (ج ۴، ص ۱۲۰-۱۱۹). عاشق چلبی، دربارهٔ شاهمحمدچلبی هنگامی که قاضی مصر بود ماده تاریخی سروده است. وقتی وی تذکرهٔ خودرا می‌نوشته، شاه‌محمد قاضی ادرنه بوده است. همو، دوغزل ازاین شخص نقل کرده است. در حدیقةالجوامع، آنگاه که ازمسجد عابدچلبی از سلالهٔ مولانا وهم‌طریقت امیر بخاری بحث می کند، می گوید که این شخص درسال ۹۰۳ه/۹۷-۱۴۹۴م درگذشته است و می‌افزاید که نادری شاعر ۱۰۳۶ه/۲۷-۱۶۲۶م درصحن همین‌مسجد دفن‌شده است و دراین میان می‌نویسد «محمد صاحب، افندی ازنسل مولانا نیز درآنجا دفن‌شده است، فی۹۷۸» بهاین‌نحو بهقاضی شاه محمد چلبی اشاره می کند (ج ۱، ص ۱۵۲). آیا قاضی پاشا همین شخص است که سفینه ناشنیده است که وی از اهالی قره‌حصار بوده، وفات او درآن‌شهر ودفن او در مولویخانهٔ قره‌حصار رانوشته است‌وخطایی دیگر برخطاهای قبلی خود افزوده است؟ هم‌ذیل‌شقایق و هم‌عاشق‌چلبی ذکر کرده‌اند که‌خرم پدرشاه محمدچلبی‌نیز قاضی‌بوده است. احتمالاً، قاضی پاشاکه از ترجمهٔ احوال وی اطلاعی دردست‌نداریم، فقط همین خرم چلبی است‌که تنها از شغل قضاوت وی آگاهیم[۶] اگر این‌نکته مدنظر قرار گیرد که محمدشاه در سال ۹۷۸ه/۱۵۷۰م یعنی نه‌سال بعد ازوفات خسروچلبی، درگذشته است، این گمان که‌غرض از قاضی پاشا، قاضی خرم چلبی پدر محمدشاه بوده است، بیشتر تقویت می‌شود. گمان می کنیم که عادل، جد اعلای این‌قاضی خرم‌نیز همان پیرعادل چلبی است که در سال ۸۵۰ه/۱۴۶۶م مرده است.

خسروچلبی که اشعاری نیز دارد، اوقاف فراوان و دایم‌التزایدی به‌هنگام‌چلبی‌بودن در درگاه مولانا دراختیار داشت، چنانکه‌خود چون خانان حیات می گذرانید و به‌خلفای خود داشتن زندگانی پر دبدبه‌ای راتوصیه می کرد. به‌عقیدهٔ ثاقب‌دده، وی خودرا به‌این صورت نهان می‌ساخت (ص ۱۴۷).

به فرخ چلبی که بعدازوی چلبی‌شد، مدرسهٔ قراطایی نیز که مولانا درزمان خود درآنجا تدریس‌می کرد،واگذارشد. سفینه‌می نویسد که‌ازآن‌زمان به‌بعد،چلبیان دراین‌مدرسه به‌تدریس پرداختند وبه‌عبارت صحیح‌تر علاوه برحقوقی که جهت‌فرزندی مولانادریافت

---

۶. درشقایق یکی از خرم مدرس ازاولاد جمال‌الدین آقسرایی (م۸-۱۳۸۷م/۷۸۹ه) که درسال ۶۵-۱۴۶۴م/۸۶۹ه مرده، و دیگر از خرم نامی که درصوفیه (شهر) مدرسه‌ای داشته و از غلامان صوفی محمدپاشا ومدرس و قاضی بوده و درهمان تاریخ درگذشته، نام‌برده شده است (ج ۱، ص ۳۸-۳۷)، اما محققاً هیچکدام ازآن‌دو، قاضی خرم چلبی از فرزندان مولانا نیستند.

می کردند، مبلغی نیز به عنوان حق‌تدریس ازاوقاف می گرفتندکه مولاناچنین نظامی وضع نکرده‌بود (ص ۱۵۰–۱۴۹). فرخ‌چلبی آخرین‌دوران سلیم‌دوم وروزگار مرادسوم‌ومحمد سوم‌را درك کرده بود، درزمان وی، سلطان مراد مولویخانه را گسترش داد و حجره‌های درویشان را مرمت کرد[۷].

فرخ چلبی نیزمانند خانان وپاشاها زندگی می کرد وبه‌خانهٔ اشراف رفت و آمد داشت وهرکسی رابه‌حضور نمی‌پذیرفت، این اعمال، راه‌انتقاد و ایراد راگشود و در روزگار اواولین اختلاف بین‌چلبیان بروزکرد. گفتیم اولین اختلاف زیراکه کسی قبل‌از وی به‌نزاع پردامنهٔ غیرقابل استتار،اشاره‌ای‌نکرده است.اما، ما ازماهیت‌این‌نزاع‌که تنها ازنحوهٔ زندگی‌چلبی پیدانشده، بلکه ازهزینه‌کردن وقف، به‌عبارت‌واضح‌تر ازوقف ناشی شده‌بود، اطلاعی‌نداریم. بنا‌به‌نوشتهٔ ثاقب‌دده، خلفایعنی‌چلبیان، علیه‌خلف یعنی‌فرزندمولانا قیام‌کردند وموفق‌هم شدند (ص ۱۵۲–۱۵۰) به‌نوشتهٔ وی، فرخ‌چلبی هیجده سال معزول شد، یعنی حکومت‌که تاآن‌زمان دست‌تعدی به‌مقام‌چلبیان دراز نمی کرد، برای‌نخستین‌بار فرزند منلاخنکار(مولانا خداوندگار) راازمقام‌خلع کرد. بنابراین اززمان خلافت سی‌سالهٔ فرخ‌چلبی که ازسال ۱۵۶۱ تا ۱۵۹۱م/۱۰۰۰–۹۶۹هـ برآن‌مسند بود، ضرورتاً باید هیجده‌سال‌کم کنیم. این‌هیجده‌سال باکدام سنوات آن‌سی‌سال خلافت مصادف بوده‌است؟ درآن دوره‌چه‌کسی چلبی‌شده است؟ ماجراچگونه‌بوده‌است؟ بین‌فرخ‌چلبی وبوستان چلبی، چلبی دیگری به چشم نمی‌خورد. ازکتب تاریخ نیز در این باره اطلاعی نمی‌توان به‌دست‌آورد. چنین استنباط‌می‌شودکه این‌یك‌نزاع سرسختانه‌ای نبوده، بلکه‌نزاعی‌معمولی برسرمقام بوده‌که حتی‌قابل‌ذکر هم تشخیص‌داده‌نشده است.

امافرخ‌چلبی‌که شعر نیزمی‌ساخته، غزلی به‌مطلع زیر به‌سبب عزل‌خود سروده است:

---

۷. این‌کتیبه درآن زمان بردرگاه بود:

شاه‌سلطان‌مرادخان‌بن سلیم‌خان	یاپوب بوخانقاهی وردی بنیاد
اولالر مولوی‌لر بوندا ساکن	اوقویا هر سحر ورداوله ارشاد
گؤروپ دیل بوبنایی دیدی‌تاریخ	بیوت جنت آسا اولدی آباد

یعنی، سلطان مرادخان پسرسلیم‌خان، این‌خانقاه راساخت وبنیاد نهاد تامولویان‌درآن ساکن‌شوند و هرسحرورد خوانند تا ارشادشوند. زبان تا این بنا را دید، تاریخی‌برآن‌سرودکه بیوت جنت‌آساآباد شد. این‌کتیبه‌نیزکه تاریخ ۹۹۲هجری رانشان می‌دهد، به‌هردلیل‌که‌باشد ازجانب یوسف‌آق‌یورت برداشته شده است.

یارب بزه برتسلیت خاطر اولورمی؟ یوقسه بوفتور ایله دم آخر اولورمی؟[۸]

سفینه می‌نویسد که این غزل را «غزل‌العزل» می‌خواندند (ص۱۵۳).

بوستان چلبی که به‌جای فرخ چلبی قرار گرفت، باز به‌نوشتهٔ سفینه، درزمان سلطان احمد اول به‌استانبول‌رفت و به‌کار اوقاف پرداخت و باموفقیت به‌قونیه بازگشت وسماع کنان به‌آرامگاه مولانا وارد شد (ص ۱۵۶-۱۵۵). سفینه می‌نویسدکه احمد اول (م۱۶۱۷م/۱۰۲۶ه) از محبان بوستان چلبی شد، مخصوصاً می‌افزاید بنابررؤیایی که سلطان دیده بود، براحترام خود نسبت به چلبی افزود (ص ۱۵۶-۱۵۳) سلطان احمد اول، غزلی داردکه آشکارا ارادت اورا نسبت به‌مولانا نشان می‌دهد:

مثنوی سین ایشیدوب حضرت مولانک
گوشوار اولدی قولا غمده کلامی آنک
دف ونی ناله قیلوب مولوی لرائتدی سماع
ایلدوق بینه صفا سینی بوگون دنیانک
امر مولا ایله بیر همت ائده مولانا
گله ایاقیماکم کله لری اعدانک
جد اعلالریمه. همت ایئده گلمیشدر
بن ده ئومسام نه عجب همتین اول سلطانک
بختیا بنده سی اول درگه مولانین
تخت معنیده اودور پادشهی دنیانک[۹]

---

۸. یعنی، پروردگارا، برای ما تسلای خاطری خواهد بود، یا بااین فتور آخرین‌نفس را بایدکشید؟

۹. یعنی، مثنوی حضرت مولانا را شنیدم، کلام او چون‌گوهری آویزهٔ گوشم شد. دف ونی به‌ناله درآمد ومولویان به‌سماع برخاستند، باز امروز دردنیاصفایی کردیم. مولانا به‌امر مولا همتی‌کندکه سراعدا به‌پیش پای‌من افتد. به اجداد اعالی من همت نشان داده است، عجب نیست‌که من امید همت ازآن سلطان‌داشته باشم.ای بخت، بندهٔ درگاه مولانا باش، که‌درتخت معنی پادشاه دنیا اوست.(نقل از مجموعهٔ متعلق به‌نگارنده‌که درقرن۱۲ یعنی درزمان‌سلطان احمد نوشته شده است).

بوستان چلبی را از ارباب ملامت می‌شمرده‌اند. شکار اورا دلیل فتوحات و ازدیاد مریدان، مشغول‌شدن او با ادوات جنگ‌را نشانهٔ بروز جنگ، تبدیل لباس وعمامهٔ اورا دلیل برتبدیل بزرگان واحسان اورا نشان وفورنعمت تلقی‌می‌کردند. اگرسرش درد می‌کرد یاصدقه‌ای، می‌داد، برآن بودندکه بیماری واگیر بروز خواهدکرد. اگر ازکسی خبری نمی‌آمد یا درصحت خبری دچار تردید می‌شدند، به‌بوستان چلبی سرمی‌زدند. اگرمی گفت: درآق‌شهر یا ینی‌شهر است، غمگین مباش، دلیل برسلامت آن شخص بود، اگرمی گفت: در قراجه‌شهر یا اسکی‌شهر است ویا آنگاه‌که سکوت می‌کرد، می‌فهمیدند که شخص در گذشته است. چلبی، دردرگاه نمی‌نشست، درصحن خانه‌ای‌که زاده بود، کلبه‌ای داشت‌که درآن اقامت می‌کرد. ازاین‌رو، می گفتندکه درآن خانه با ارباب غیب نشست وبرخاست دارد.

چلبی، هرچه به‌دست می‌آورد، به‌فقیران ودرویشان می‌داد. واقعه‌ای درروزگار او اتفاق افتادکه خصوصیت وی‌را به‌نحو بارزی نشان می‌دهد:

یکی‌ازوزیران‌درگاه‌چلبی‌را زیارت‌کرد وبه‌عنوان پول‌خرقهٔ درویشان هزاردینار به چلبی‌داد. درخانقاه‌کمابیش سیصد درویش بودند. چون این احسان وزیررا شنیدند وزیر را مشایعت‌کردند، وزیرکه درویشان را دید، گفت‌که این‌مقدارکافی‌نیست وبرآن شدکه بیشترعطاکند. بوستان چلبی گفت: کافی است. چون وزیر از آنجا دورشد، «سکهٔ» (کلاه مولویه) درویشان را گرفت. ازآن میان، تنها سبوحی دده وقرتال دده‌که عطای وزیر و مشایعت درویشان را دیدند این‌کار را نپسندیدند و به «مرام»[10] رفتند. چون برگشتند، چلبی آن پول‌را به‌آن‌دو داد. آنان نیز تعظیم‌کردند وپول را فروگذاشتند وهیجده روز بعد به‌وساطت دیگر درویشان پرداختند. چلبی باردیگر، برسکه‌ها تکبیرخواند وگناه درویشان را بخشید وباآن پول غذایی فراهم شد ودرمجلسی به‌مصرف‌رسید (ص۱۵۸).

در زمان بوستان چلبی، آیین مولویه اشاعهٔ زیادی یافت. چون زاویهٔ شام‌کوچك بود، درآنجا مولویخانهٔ فعلی‌را ساختند و ازچلبی، شیخی برای آنجا درخواست‌کردند چلبی، قرتال دده را روانهٔ شام‌کرد. آغازاده محمد دده (م ۱۶۵۳م/۱۰۶۳ ه) نیز از پیروان بوستان چلبی است ومولویخانهٔ گلیبولی برای این‌شخص بنا شده‌است. مولویخانهٔ ینی‌قاپو که پس‌از مولویخانهٔ غلطهٔ استانبول بزرگترین مولویخانهٔ شهربود و برای‌کمال احمد دده (م۱۶۰۱م/۱۰۱۰ه) خلیفهٔ خسرو پاشا اختصاص داشت، به سال ۱۵۹۷ م/ ۱۰۰۶ ه در زمان بوستان چلبی ساخته شد. اسماعیل رسوخی انقروی، شارح مثنوی نیز

---

۱۰. گردشگاهی خوش آب و هوا دراطراف قونیه‌که مولانا خود نیز به‌آنجا می‌رفته است. ــ م.

از خلفای بوستان چلبی بود و غزل زیر را درمدح بوستان چلبی سروده است (تذکرهٔ اسرار) :

باغبان روح پرور یعنی مولانای روم
نوبهار ائتدی ینه باغی دم و دورانني
تازه لندی ذوق و شوقی کهنه بزم عالمین
رشک فردوس ایلیوب پیرامن بوستانني
دوستان بوستان خوش دماغی عطر ائدوب
قوت جان آدم ائتدی نکهت عرفانني
نوبتنده عیسی روح زمین اولدر کیدر
فیض انفاسی ایله احیا زمرهٔ اخوانني [11]

سفینه تعداد پیروان چلبی را به هشتاد هزارتن رسانده ونوشته است چلبیانی که در زمان فرخ‌چلبی به‌روستاهای‌وقفی اطراف قره‌حصار پراکنده شده‌بودند، به‌روزگار بوستان چلبی دوباره به‌قونیه باز گشتند (ص ۱۶۴—۱۶۳).

روزگار ابوبکر چلبی برادر بوستان چلبی که به جای بوستان نشست، با دغدغهٔ فراوان گذشت. اگرنوشتهٔ ثاقب‌دده را ضرورتاً باور کنیم، پادشاه‌که فریفتهٔ پیروان قاضی‌زاده بود، چون‌آنان باتصوف وصوفیان دشمنی داشت. هنگامی‌که به‌جنگ بغدادمی‌رفت، خواست‌که باکفش وارد آرامگاه مولانا شود ولی متولی آرامگاه مانع‌شد. قوت‌بازوی پادشاه، ورد زبانها بود، دست متولی را به‌بهانهٔ بوسیدن به‌دست گرفت تاآن‌را فشار دهد و استخوانهایش را خرد کند. اما متولی که غرض پادشاه را دریافته بود، دست پادشاه را چنان‌فشردکه اورا به‌فریاد وا داشت. باز به‌اغوای طلاب تسبیح مروارید‌خودرااز‌سوراخ کنارصندوقه،درون زیرزمینی که مولانا در آن مدفون‌است،انداخت‌وبه‌ابوبکرچلبی دستور داد که در ورودی زیرزمین را بازکند. اما چلبی پاسخ دادکه من این‌کار را انجام

---

۱۱. یعنی، باغبان روح‌پرور یعنی مولانای روم، باز درباغ بادم ودوران خود نوبهار کرد .ذوق وشوق کهنه بزم عالم دوباره تازه‌شد، پیرامون بوستان را رشک فردوس ساخت. دوستان بوستان خوش دماغ را معطرساخت، ونکهت عرفان خودرا قوت جان‌آدم‌کرد.در زمان خود عیسای روح زمین هوست‌که با فیض انفاس خویش زمرهٔ اخوان را احیاکرد .

نخواهم داد. مراد چهارم هم خشمگین شد وچلبی را به استانبول تبعیدکرد. بچهٔ کوچکی از چلبیان را به درون زیرزمین فرستادند ولی زبانش بند آمد و از زیرزمین خارج شد (ص ۱۶۹-۱۶۵).

بگذار (ثاقب) دده به داستان خود ادامه دهد. ما نیز صفحات تاریخ را ورق بزنیم:

قاضی‌زاده، فرزند قاضیی به نام طغانی‌زاده مصطفی بالیکسری است. نزد بِرکوی‌ـ زاده محمد (م ۹۸۱/۱۵۷۳ م) درس خوانده است . برکوی، بعدها با تألیف کتاب طریقت محمدیه که بسیاری از علما برآن شرح نوشته‌اند، می‌خواست اسلام را برآن حال زلالی که درآغاز داشت ، باز گرداند. وی باموالدخوانی[۱۲]، برپاداشتن مراسم چهلم برای مرده، حلوا ساختن واحسان برای شادی روح مرده، و به آوازخواندن قرآن که دراصل دردین وجودنداشته، بشدت مخالف بود. خواجه برکوی، درجوانی بااهل طریقت نشست وبرخاست داشت و برفساد درونی آنان واقف بود. چون خود درمدرسه تحصیل کرده بود، می‌دانست که اهل مدرسه از چه قماشی هستند. او در سرزمین عثمانی یک وهابی بود وتغییراتی که می‌خواست به‌وجود آورد، حرکتی مترقی نبود، بلکه به‌قهقرا رفتن بود. کتابهایی از دورهٔ نخستین؛ که نه از زد و خورد و بگومگوی صحابه، بلکه ازایمان و فضیلت آنان سخن می‌گفت، او را به‌قهقرا علاقمند می‌ساخت، همانند محمد عاکف[۱۳].

قاضی‌زاده که نزد چنین استادی تلمذکرده بود، مدتی به طریقت علاقمند شد حتی به درویشان شیخ عمرترجمان منتسب به ادریس مختفی (م۱۰۲۴/۱۶۱۵م) از حمزویه پیوست.[۱۴] ولی روح منتقد و اندیشهٔ محدود او، دلش را برتصوف گرم نکرد، برعکس وی را به‌دشمن صوفیان بدل‌ساخت. اما تاآن‌حد جسارت داشت که در۱۶۳۰م/۱۰۴۰ه شعری به مطلع زیر برای سلطان مراد چهارم ساخت:

خواب غفلتدن اویان ای آل عثمان بیلمیش اول
آچ گوزون الدن گیدر تخت سلیمان بیلمیش اول[۱۵]

۱۲. مناقبی که در ولادت حضرت ختمی مرتبت خوانده‌می‌شود. در تلفظ عام «مولود خوانی» به کارمی‌رود.ــ م.

۱۳. محمد عاکف، از شاعران بزرگ عثمانی است که در ۱۲۹۰ ه.ق/۱۸۷۸م زاده و در ۱۹۳۶ دراستانبول درگذشته است.ــ م.

۱۴. نک: عطایی، ذیل شقایق، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۰۲ در مورد شیخ عمر ترجمان به همان کتاب، ص ۷۵۹ مراجعه کنید.

۱۵. یعنی: ای آل‌عثمان از خواب غفلت بیدارشوید، چشم بازکنید وبدانید که تخت سلیمان ازدست می‌رود.

دراین‌شعر به‌پادشاه می‌گوید که مردم استانبول غرق درخوشی و صفا شده‌اند، ولی دربیرون شهر صدایی جز آه‌وفغان به گوش نمی‌رسد. تیمارداران به‌ستمگری‌پرداخته‌اند، مردم حتی‌حاضرند خودرا اسیردست کافر کنند. به‌آتش خشکسالی دراطراف بولی Bolu اشاره می‌کند و می‌گوید که مردم سر به کوهستانها گذاشته‌اند. دیارخراسان (در نواحی ارزروم) پر ازسنی‌شده، هرکس که برپدر عصیان‌می‌کند وهربی‌سروپایی درسپاه ینی‌چری ثبت‌نام می‌کند سپاهیان ثروتمند به‌بازاریان می‌پیوندند و به‌بهای دلخواه معامله می‌کنند، کشاورزان به حالی افتاده‌اندکه حتی قوت خرید بذر ندارند، قاضیان گفتارشان به کردارشان نمی‌ماند، فقط چشم به‌دنبال رشوتند، غلامبارگی، شراب، افیون وتوتون‌چون بیماری واگیر همه‌جا را گرفته است، قهوه‌خانه‌ها چون لانه‌های فسادند وبرای رسیدگی به‌این کارها خواستار برگزاری دادگاه صحرایی بود[۱۶].

قاضی‌زاده، درجامع سلطان سلیم استانبول وعظ می‌کرد و باسخنوری، نفوذکلام و جسارت خویش همه‌را مجذوب خودکرده بود. چنانکه بعد، این واعظ خوش اقبال به سمت خطیب ایاصوفیه تعیین شد.

پیروان قاضی‌زاده وطرفداران افکار وی‌را قاضی‌زادگان خواندند. قدرتمندترین رقیب قاضی‌زاده، عبدالمجید سیواسی (م ۱۶۳۹م/۱۰۴۹ه) واعظ مسجد سلطان‌احمد بودکه اشعاری باتخلص شیخی ازوی دردست است وخود او ازمشایخ خلوتیه‌بود. این دو رقیب، بالای منبر به‌ابطال افکارهمدیگرمی کوشیدند[۱۷].

قاضی‌زاده درسال ۱۶۳۵م/۱۰۴۵ه درگذشت. اما واعظ دیگری که درپای‌ستونی در ایاصوفیه وعظ می‌کرد و به‌این‌دلیل به «استوانی» شهرت داشت، برجای وی‌نشست. این واعظ، اصلا عرب بودکه درعربستان مرتکب قتل شده و گریخته بود. معلوم‌نیست‌که این روایت صحت دارد یا دشمنان وی برایش ساخته‌اند؟ این‌شخص نیزچون قاضی‌زاده،

---

۱۶. صورت‌کامل این شعررا مرحوم علی امیری درمجموعهٔ تاریخ وادبیات چاپ‌کرده است (سال ۲، شماره ۱۴، ۳۰ نیسان ۱۳۳۵، ص ۲۸۲-۲۷۸).

۱۷. دربارهٔ عبدالمجید سیواسی، خلیفهٔ شمس‌الدین سیواسی (م۱۵۹۷م/۱۰۰۶ه) مؤسس شاخهٔ سیواسیه یاشمسیه ازطریقت خلوتیه، نظامی محمد (م۱۷۰۰م/۱۱۱۲ه) درکتاب موسوم به **هدیه‌الاخوان** به تفصیل بحث‌کرده است. نسخه‌ای محشی ومصحح ازاین‌کتاب به شمارهٔ ۱۶۰۴ درمیان‌کتب خطی ترکی دانشگاه استانبول موجود است. کاتب چلبی درباب ۲۱ رسالهٔ موسوم به **میزان الحق فی‌اختیاد الاحق** خود ازمباحثات بین‌قاضی‌زاده وسیواسی بحث‌کرده است (این رساله در ۲۱ شوال سال ۱۲۸۶ در مطبعهٔ علیرضای استانبول به چاپ رسیده است).

سخنور بود وقدرتی داشت که می‌توانست مردم را به‌دنبال خود بکشاند.

حلوا فروشان، صیفی کاران و خدمتکاران اندرون، غلامان خاصه و خواجگان دارالسعاده، شیفتهٔ این‌شخص شده بودند. استاد سلطان، ریحان‌آغا هم به‌قاضی‌زادگان یا به‌تعبیرخلق به فقها پیوسته بود.

کار استوانی به جایی رسیده بود که در دربار، به اطاق مخصوص رفت و آمد می‌کرد واسمش به «شیخ پادشاه» بدل شده بود. دراین میان، شیخ‌ولی واعظ مسجدفاتح و مشاور خواجگان اجاق [۱۸]، واعظ خورشید معروف به چاوش‌زاده، استاد خواجگان اندرون و واعظ سلیمانیه عثمان، محمد، شیخ تکیهٔ اردبیلی نیز فریفتهٔ استوانی شدند. این افراد درمواعظ خود به‌کفر اهل طریقت حکم می‌کردند و می‌گفتند اگرخانقاههایی که ساخته شده تخریب نشود و چند ذرع ازخاك اساس آن به دریا ریخته نشود، برجای آن نماز باطل است.

فقها، ریاضت وکلنجار رفتن باعلوم را جایز نمی‌شمردند ومی‌گفتند خضر پیامبردر قید حیات نیست و مخالف تلاوت قرآن باآهنگ بودند. به عقیدهٔ آنان فرستادن صلوات درحال قرائت خطبه وگفتن «رضی‌الله‌عنه» به‌هنگام ادای نام صحابه جز ازجانب‌خطیب، بدعت است. یعنی کاری است که بعداز پیغمبر جعل‌شده و دراصل دین نیست. ابن عربی باگفتن این سخن که فرعون، مؤمن از دنیا رفته است، حرفی مغایر دین برزبان آورده است. اساساً درمیان افکار وسخنان او، مطالبی مغایردین توان یافت وخود او یك‌گمراه است. نماز اولین شب جمعهٔ ماه رجب و نماز شب نیمهٔ شعبان ونمازهای تراویح و دیگر نمازهای غیرواجب را باجماعت نباید خواند. لعنت فرستادن بریزیدکارصحیحی‌نیست. زیارت قبور، گناهی بزرگ است. درحال سلام‌دادن، خمیدن به‌هرجانب که باشد وبوسه بردست‌کسی‌زدن، شرك است. فقها، تحریم استعمال توتون را هم توصیه می‌کردند و می‌گفتند اگرچه حرمت آن معلوم نیست، ولی هرگاه خلیفه منع‌کرد ،کسی که به‌استعمال آن پرداخت، به سبب عدم اطاعت امر، گناهکار است. بشدت مخالف رشوه بودند.

این‌گروه اندك اندك افراط‌کردند وجلوتر رفتند. چنانکه خواستند خانقاههارا ویران‌کنند و برهرمسجد بزرگ فقط یك مناره باقی گذارند. برآن شدند هرچیزی راکه درزمان پیغمبرنبود، ازبین ببرند.

[شخص‌خوش‌مشربی ازفقیه احمد ترك می‌پرسد: درزمان پیامبر، شلوار وتنپوشی‌هم نبود، آیا آنهارا هم نباید بپوشیم؟ احمد ترك پاسخ داد:

۱۸. اجاق یا اوجاق، تعبیری است که از بکتاشیه گرفته شده و به‌معنی تشکل وانجمن یافتن نیز به‌کار رفته است. ــ م.

آری، مردم باید لنگ دورتن بپیچند وبردوش خود لنگ دیگری بیندازند.

آن شخص گفت: بسیارخوب، درزمان پیامبر قاشق‌هم نبوده، دراین‌باره چه‌باید کرد؟

ـ پس دست به‌چه درد می‌خورد؟ بادست غذا بخورند.

ـ باشد، ولی صنف قاشق‌ساز چه باید بکنند و از چه راه امرارمعاش کنند؟

ـ مسواک و تسبیح درست کنند.

آن شخص مکث نکرد وگفت: می‌خواهید دنیا را لخت‌کنید و مردم را چون عرب بیابانی درست‌کنید؟

آیا حقیقتاً این عقاید صحیح بود و این افراد به دنبال نفع مادی نبودند، ریا نمی‌کردند؟ صفحات تاریخ را ورق‌بزنیم. تاریخ چه‌می‌گوید ونویسندگان چه می‌نویسند؟

یکی از فقهای ثروتمند، باجوانی زیبا سروسری‌داشت، درحال صحبت به اکراه روترش‌کرد و گفت:

این‌بند ابریشمین‌ازار راجمع‌کن،تاچیزحرام باوجودمبارک‌من‌تماس نداشته‌باشد!

باز یکی از پیروان این طریق، وانی محمد (۱۰۹۷ه/۱۶۸۵م) لباس ازپوست سمور می‌پوشید و به مروارید و جواهرات سخت علاقمند بود. بین او وشخص دیگری این صحبت درگرفت:

عالیجناب، شما همه را از این نوع اشیا برحذر می‌دارید، اما خود غرق در جواهراتید و درپوست سمور پیچیده‌اید.

ـ نادان! تو از حقیقت مسئله غافلی. آنچه برتو حرام است برمن حلال شمرده می‌شود. چگونه؟ گوش‌کن تا بدانی:

مثلا تو چیزی می‌خوری، گوشت لای دندان خود را باچوب خلال و به زور در می‌آوری‌ودوباره می‌خوری، این‌حرام‌خواری‌است. درحالی‌که من به‌آرامی بانوک‌زبانم آن را درمی‌آورم و می‌بلعم، این حلال است. شما مأکولات و مشروبات خودرا با پول شبهه‌دار وحرام می‌خرید وبرحرام عمل‌می‌کنید، اما ما آن‌را نسیه می‌خریم وسرماه ازپول شبهه‌دارخود، قرض خودرا ادا می‌کنیم و راه حلال می‌رویم[۱۹].

کارفقها باملاحظات سیاسی درامور اجرایی دولت نیز تأثیرکرد. امیرشیخ‌قیصری که در سال ۱۰۴۷ه/۱۶۳۷م در اسکدار اقامت می‌کرد و رؤیاهای مجعول برای شاه

---

۱۹. تمام این مطالب را از تاریخ نعیما (روضة‌الحسین فی‌خلاصة اخبارالخافقین که درسال ۱۲۸۲ ه در مطبعهٔ عامره چاپ شده است، گرفته‌ایم، ج ۵، ص ۵۹ـ۵۴، ج۶، ص ۲۴۱ـ۲۲۷).

تعریف می کرد و مخصوصاً مخالف ینی‌چریها بود و پادشاه را در تنگنا قرارمی‌دادکه : «برچیدن نمد و دستار از صفحهٔ روزگار کاری مهم بوده. دراین باب ازعالم‌غیب تنبیهی واشارتی هست» سرانجام به‌قتل رسید[۲۰]. درسال ۱۰۴۸/۱۶۳۸ م هنگامی که به جنگ بغداد می‌رفتند، در ایلغین Ilgin ، قاضی اسکی‌شهر به‌سپاه آمد و از شیخ‌احمد معروف به شیخ سقاریا Sakarya که مهدویتش برزبانها بود. شکایت‌کرد. شیخ احمد، هفتاد ـ هشتاد تن از پیروان خود را به اسکی‌شهر فرستاد ومردم را به قیام علیه حکومت دعوت کرد. دراین هرج ومرج چندتن جان خود را ازدست دادند. پادشاه، علی‌پاشا واردار Vardar بیگلربیگی آناطولی‌را برای سرکوبی وی فرستاد. اما شیخ باهفت ـ هشت هزارتن از مریدان‌خود به مقابله برخاست ولشکررا مغلوب ساخت. سرانجام، عثمان‌آغا، یکی از محبان وی را فرستاد ، او شیخ را فریب داد و دستگیر کرد. شیخ را به قونیه آوردند. پادشاه پرسید: حقیقت داردکه تو می گویی من عیسایم. اگرچه شیخ پاسخ‌داد: من از امت محمدم و از منتظران عیسایم. ولی کسی گوش به حرف وی نداد. حکم قتلش صادر شد. مریدان می گفتند که : سلاح برشیخ کارگر نیست. برای اثبات پوچی اعتقاد مریدان، پوست سینه وشانه‌های اوراکندند. یکایك انگشتانش را ازبن قطع کردند. شیخ حتی آخ نگفت. به‌جلاد قره‌علی گفت: استادجلاد عجله‌مکن، شتاب نداشته باش. برالاغی نشاندند ودرمیان سپاه‌گرداندند. دستاری بزرگ وسیاه برسرداشت. تنش عریان وشانه ـ هایش دریده بود. افرادی‌که ازشکنجهٔوی سیرنشده‌بودند، دماغ، گوشها، دستها وپاهایش را بریدند و به‌میان سپاه انداختند. مدتی بعد مرد[۲۱]. شیخ رومیه محمود راکه دردیاربکر مقیم بود و هزاران مرید درایران، ارزروم، موصل، وان وحلب داشت،که به‌سرعزیزوی قسم یاد می‌کردند، به‌علل غریب خفه‌اش کردند.[۲۲] فقها ازاین‌امور راضی بودند وگویی قند دردلشان آب می کردند.]

به ماجرای ابوبکر چلبی بازگردیم:

آیا درحقیقت سلطان مراد برآن بودکه آرامگاه مولانا را ببیند وآن را بشکافد و ببیندکه جسد وی پوسیده است یانه و چون ابوبکرچلبی باجسارتی شگرف ازاین کار سرباز زد، ازاین‌رو، به‌استانبول تبعید شده است؟

---

۲۰. تاریخ نعیما، ج ۳، ص ۳۲۳.

۲۱. همان، ج ۳، ص ۳۳۸ـ۳۳۶.

۲۲. همان، همان جلد، ص ۳۹۲ـ۳۸۵.

دور نرویم پچوی، از آزورزی وی بحث کرده و اطلاعات مفصل تاریخ نعیما را اختصاراً بیان داشته است. نعیما، ماجرا را مفصل ترنوشته است. قبل از بیان احوال چلبی، نظری به‌قونیه بیندازیم و ببینیم که شهر در چه‌حال است.

شخصی به‌نام ماگراوبیک Magrav Beg از اهالی گرجستان که درجنگ ایران رشادتهایی ازخـود نشان‌داده بود، بیگلربیگی قرامان شد. این شخص، زلف دختران را می‌برید و آنان‌را چون پسران براسب می‌نشاند ودرشهرمی گرداند. ستمگریهای او حد ومرزی نداشت، بی‌عدالتی، همه‌جارا گرفته بود. او گروهی را به‌دار آویخت وعده‌ای را مثله می‌کرد. مردم ازدست تمنیات او به‌جان آمده بودند. سرانجام سیدابراهیم آق‌کَشَه-میراوغلی Akkaşemiroglu، ازقونیه، دست به‌سلاح یازید ومردم به‌دنبالش افتادند وخیمهٔ گرجیان را خراب کردند وبیگلربیگی‌را درقلعهٔ قونیه محبوس ساختند. شکایت به خسروپاشای صدراعظم بردند. اما ماگراو فرارکرد. امیرنکیده به‌یاری غلامان‌وزیر، اورا تعقیب کرد و در سال ۱۶۳۰م/۱۰۴۰ ه در حلب به جنگ آورد و همراه پسرش به‌قتل رساند[۲۳].

این سال مصادف باسالی است که ابوبکر چلبی برمسند چلبیان نشست. دراین‌واقعه و درحوادث بعدازآن، نه‌تنهافریاد، بلکه صدای نفس چلبی نیز شنیده نمی‌شد. او درقونیه نفوذ عمیقی داشت. حتی حکیمان وقضات بدون دخالت اوکاری ازپیش نمی‌بردند. این نفوذ شگرف عاقبت‌کارچلبی را ساخت. قدرت فرزند ملاخداوندگار (مولانا) به‌اطلاع سلطان رسید.

پادشاه درسال ۱۶۳۸م/۱۰۴۸ه هنگامی‌که برسرراه‌خود به‌جنگ‌بغداد از قـونیه می گذشت، به‌باغهای مرام‌سرزد. سلطان‌خونخوارکه برای آدمکشی دنبال بهانه‌می گشت، دلیل حق به‌جانبی یافت. ابوبکرچلبی به‌سبب قدوم پادشاه، برای وی چند اسب پیشکش کرد و به‌فرد فرد وکیلان هدایای گرانبهایی داد. دراین‌حال، خادم‌الفقرا صحت شایعات دربارهٔ خودرا تأییدکرد. با اینهمه، مـراد چهارم، نیکی را به‌نیکی پاسخ داد و به چلبی پوستینهای سمور وطلا بخشید وبرای مخارج درگاه مولانا هم خراج مسیحیان اطـراف قونیه را به‌مقام چلبی اعطاکرد.

ببینید که مردم فلکزدهٔ قونیه چه انتظاراتی‌داشتند. چون‌می‌دانستندکه چلبی باپادشاه دیدار خواهد داشت و ازاو حـرمت خواهد دید، پیش‌او رفتند وچون فقیرانه زنـدگی می‌کردند، گفتند: تکلفات زاید وهزینه‌سازرا حذف کن، اگر بدین‌کار توفیق‌یابی، ماچند

---

۲۳. تاریخ نعیما، ج ۳، ص ۹ـ۴.

کیسهٔ نقره به‌تو خواهیم داد. تمنای آنان بحق وبجا بود، اما چرا درقبال چندکیسهٔ‌نقره؟ بااینهمه، چلبی وقتی احسان پادشاه را دید، یکباره قونیه را ازیادبرد، قونیه‌ای که‌نانش را خورده بود. روستای بوزقیر Bozkir و سُغلا Sogla مسیحی بودند، عشروقف را پرداخت نمی‌کردندیا توانایی پرداخت آن‌را نداشتند اما او فرصت را ازدست نداد و خواهش کردکه ازسغلا هرسال یك‌بار نقره دریافت کند وپادشاه نیز خواهش اوراپذیرفت وخط همایونی به‌دست او داد، چلبی به‌آرزوی خود رسید وبه خواسته‌اش دست یافت. اما به سلطان‌مراد چهارم‌اطلاع دادندکه‌وی پولی‌راکه‌ازسغلا گرفته درکنار اندوخته‌های قبلی خود گذاشته است، سلطان هنگام بازگشت بلافاصله دستور دادکه خانه‌اش را تفتیش کنند. واقعاً آن نقدینه، درکیسه‌های سربه‌مهر به‌همان حالی‌که دریافت کرده‌بود، برجا بود. اگرچه مراد چهارم امرکردکه چلبی‌را به‌دار آویزند امابه‌وساطت‌شیخ‌الاسلام شاعریحیی (م ۱۶۴۴م/۱۰۵۴ه) از اعدام خلاص یافت وبه‌استانبول تبعید شد وعارف چلبی‌قره‌حصاری‌که ازسوی‌مادر به‌خاندان مولانا انتساب‌داشت، چلبی‌شد. کار به‌همین‌جا، خاتمه پیدانکرد. کسانی‌که ابوبکرچلبی‌را دوست نداشتند، پس‌از مصادرهٔ اموال‌او گفتند که: دارایی او بیش‌از این مقدار است. سلطان مراد، شیرزادخاتون زن چلبی‌را به‌حضور خواست و دربارهٔ اموال ازوی سؤال‌کرد. خاتون گفت: حضرت خداوندگار آنگاه‌که به جنك «روان» می‌رفتند، پوستینهایی مرحمت کرده‌اندکه آنها باقی است، اگرمقرر فرمایند آنها را نیز تقدیم‌کنیم و بدینسان معلوم شدکه دیگرمالی برجای نمانده است و جان سالم بدر برد.

چلبی به استانبول آمد، درعمارت بایرام پاشای وزیر اقامت گزید و تا پایان عمر درآنجا زیست و پیش از مرگ بایرام پاشا یعنی قبل‌از بیست و هفتم ربیع‌الاول سال ۱۰۴۸ه/۱۶۳۸م درهمانجا درگذشت و درمولویخانهٔ ینی‌قاپوی استانبول دفن شد. این ماجرای ابوبکر چلبی است[۲۴]. بااین اوصاف حاجت‌گفتن نیست‌که هرآنچه ثاقب دده دراین‌باره نقل‌کرده است‌که ازآن‌جمله: ندامت سلطان مراد وخواست اوکه دوباره‌چلبی را به‌مقام خویش عودت دهد، عدم قبول آن از سوی چلبی، انزوای او دراطاقی تنك و تاریك، مرگ قاضی‌زاده‌وسرانجام مرگ ابوبکر چلبی درسال ۱۶۴۲ م واصرار عارف چلبی‌که باید در زمان حیات ابوبکرچلبی وی برمسند چلبی قرار گیرد و از این رو، تنها سه ماه چلبی شد و مرد... همه و همه جعلی است وچیزی جز نسبت پرواز به‌شیخی‌که پریدن نمی‌داند، نیست (سفینه، ص ۱۶۹—۱۶۶). درسلسله نامه‌های مولویان، وفات‌چلبی

---

۲۴. نعیما، ج۳، ص ۳۴۰—۳۳۸.

سال ۱۰۵۲ھ/۱۶۴۲م قید شده که باپذیرش نظر سفینه، نوشته شده‌است. درحالی که او، چنانکه در بالا ذکر کردیم به‌محض اینکه باوساطت بایرام‌پاشا و یحیی افندی جان خودرا نجات داد، ازقونیه خارج شد و براستی به‌توصیهٔ بایرام پاشا درعمارت او ساکن شد و درهمانجا درگذشت و در مولویخانهٔ ینی‌قاپو درآرامگاه طغانی احمد دده (م ۱۶۳۰م / ۱۰۴۰ھ) به‌خاك سپرده شد[۲۵].

عارف سوم که به‌نام عارف چلبی کوچك خوانده‌می‌شد، به‌جای ابوبکر چلبی نشست و قریب چهارسال چلبی شد. اگرچه دده، یك رسالهٔ سه صفحه‌ای عربی ازوی نقل کرده است، اما سبك بیان، همان سبك دده است. ما نمی‌توانیم بپذیریم که این رساله ازعارف چلبی باشد. هرکس می‌خواهد بپذیرد[۲۶].

پس از عارف چلبی، حسین چلبی پسرحسن چلبی فرزند فرخ چلبی به‌مقام چلبی تکیه زد. روزگار حسین چلبی، همزمان بادوران ابراهیم ومحمد چهارم است. ثاقب دده می‌نویسدکه درزمان حسین چلبی هم بین چلبیان اختلاف افتاد، چنانکه وی را از مقام خود خلع کردند وخواستند شخص دیگری به‌نام درویش چلبی را به‌جای وی بنشانند و می‌افزایدکه درویش چلبی را به‌عنوان شاکی به‌استانبول فرستادند ولی خواستهٔ آنان عملی‌نشد و درویش دده مدتی در استانبول ماند، سپس به مشیخت مولویخانهٔ غلطه تعیین شد وبالاخره درزمان محمدچهارم درجنگ قمانیچه Kamanica شرکت کرد ودرجایی به‌نام حاجی اوغلی بازارجیغی‌درگذشت (جزء ۱، ص ۱۷۵).

حدیقة الجوامع، مشیخت درویش چلبی را قبل‌از سال ۱۰۷۵ھ/۱۶۶۴م بازگو می‌کند وبرآن است که وی درآن تاریخ‌از مقام‌خودعزل شد وباردیگر درسال ۱۶۷۱م/ ۱۰۸۲ھ برمسند نشست. ودرسال ۱۰۸۳ھ/۱۶۷۲م درجنگ قمانیچه شرکت‌کرد و در حاجی اوغلی بازارجیغی وفات‌کرد و شیخی، در ذیل عطایی می‌نویسدکه او بار دوم به مشیخت نرسیده است.

اگر گفتهٔ ثاقب دده را بپذیریم، به‌منظور سپری‌شدن جنون‌ابراهیم، برای تکبیر گفتن به‌عرقچین‌سلطان، پیرحسین‌چلبی‌را به‌استانبول‌خواستند، اما چون چلبی به‌حضور رفت، پادشاه امر کردکه به‌عرقچین شهزاده‌محمد تکبیر بگوید وچلبی‌این کاررا به‌انتقال‌سلطنت برمحمد تعبیرکرد (ص ۱۷۶).

باز به‌نوشتهٔ ثاقب دده، در آشوب آبازه حسن‌پاشا Abaza Hasan Paşa ،

---

۲۵. نعیما، ج۳، ص ۳۴۰.

۲۶. سفینه، جزء ۱، ص ۱۷۳ــ۱۷۱.

حسین چلبی نزدوی‌رفت وموجب شدکه وی به‌قونیه وارد شود. پس‌از قتل آبازه‌شخصی که‌در قونیه مثنوی‌خوان بود، همراه درویشی دیگر به استانبول رفت وتهمت زدکه چلبی عرقچین برسر آبازه نهاد و اورا دعاکرد. چون حقیقت امررا بازجستند و دروغ آنان برملا شد، هردوتن را بایك طناب خفه‌کردند (ص۱۷۷).

در گلشن معارف فرائض‌چی‌زاده محمد سعید می‌خوانیم‌که: اسماعیل پاشا مأمور قلع وقمع بقایای گروه آبازه، درقونیه هشت درویش مولوی را به‌حضورخواند وکتاب مثنوی طلب‌کرد.

یکی‌از آنان مثنوی خواند و دیگری به‌نواختن نی پرداخت ودوتن سماع‌کردند. چهارتن باقیمانده چون نتوانستندکاری انجام دهند، معلوم‌شدکه خودرا به‌شکل مولویان درآورده‌اند، لذا دستور قتل آنان را صادرکرد. اگر این‌نکته مدنظرقرار گیرد، معلوم می‌شود روایتی‌که ثاقب دده آن را رد می‌کند، اندکی حقیقت داشته است[۲۷].

روزگار عبدالحلیم چلبی‌که برجای حسین چلبی نشست، بادورهٔ اقبال «وانی» مصادف است. فقها، بالذات هنوز وجود دارند.حتی آنگاه‌که بهایی‌افندی (م ۱۶۵۴م/ ۱۰۶۵ه) شیخ‌الاسلام بود، دربارهٔ حرام‌بودن رقص‌وسماع ازوی استفتا کردند، خانقاهها را خراب می‌کردند وبه‌درویشان ایمان عرضه‌می‌کردند، ولی درکارخود توفیقی‌نداشتند. درنخستین روزهای صدارت‌کوپریلی محمد پاشا (م ۱۶۶۱م/۱۰۷۲ه) درجامع فاتح گردآمدند، بعدازنمازجمعه، هنگامی‌که نعت‌خوانده‌می‌شد، بپاخاستند وهیاهو راه‌انداختند وقصد داشتندکه خانقاهها را ویران سازند وفریاد زدند: کسانی‌که ازامت محمد(ص) اند فردا با ادوات حرب بیایند، اماکوپریلی پس‌ازمشاوره با علما، فرمان قتل پیشتازان را گرفت واستوانی، ترك احمد و دیوانه مصطفی را به قبرس تبعیدکرد وغائله را فرو نشاند[۲۸].

ظهور وانی‌فقهارا دوباره وارد میدان‌کرد. کوپریلی‌زاده فاضل احمدپاشاصدراعظم (م ۱۶۷۶م/۱۰۸۷ه) سخت شیفتهٔ محمد وانی بود. محمد چهارم نیز این شخص‌منقلب ومتعصب را دوست داشت. روزی درسال ۱۶۶۱م/۱۰۷۲ه بالباس مبدل به‌خانهٔ وانی سرزد[۲۹] این‌کار نشان طلوع ستارهٔ بلند این واعظ بود. چنانکه مدتی بعد، مقام شیخی

---

۲۷. گلشن معارف، مطبعهٔ تقویم وقایع، ۱۲۵۲، ج۲، ص ۸۸۴.

۲۸. نعیما، ج ۵، ص ۵۹-۵۴؛ ج ۶، ص۲۴۱-۲۷۷.

۲۹. راشد، مطبعهٔ عامره، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۴.

خداوندگار (پادشاه) را به‌دست‌آورد. هرهفته دوبار به‌دربار می‌رفت درحضور سلطان وعظ می‌گفت وتدریس می‌کرد[۳۰].

شکست سنگوتار (Sengotar =) و خوتین (Hotin =)، غلبهٔ جان سوب‌یسکین (Jan Sobyeskin =)، اختلالات پیاپی، هرج ومرجهای داخلی، آشوب آناطولی وهمهٔ این گونه ماجراها موجب نمی‌شدکه مجادلهٔ طلاب و درویشان به بوتهٔ نسیان سپرده شود. گویی اینها کفایت نمی‌کردکه درسال ۱۶۶۶م/۱۰۷۷ه محمد پسر سید عبدالله درجوارموصل مهدویت اعلام کرد. پس‌از یک‌نبرد سخت گرفتار وبه‌استانبول اعزام شد. سید، مهدویت خودرا انکار کرد و به‌سبب‌آنکه از اولاد پیغمبربود، عفو شد و به خدمتکاران اطاق خزینه پیوست[۳۱].

درهمان‌سال شخصی به‌نام سبتای لوی (Sebetay Levi =) ازیهودیان ازمیر، دربیت‌المقدس به‌آیین مسیحیت گروید و به‌تمام یهودیان نامه نوشت واین مسئله‌را اعلام کرد، خودرا «نخستین‌آفریده، پسرخدا وناجی مسیح واسرائیل» معرفی کرد. معابدیهودیان ازمیر وسلانیک علیه سبتای برخاستند، چون علمای شرع نیز پا به‌میان گذاشتند، سبتای دستگیر و به استانبول اعزام شد و درقلعهٔ روم ایلی زندانی گردید. درمجلس شرعی که برپا شده بود، مسلمان شد، به‌حج رفت و حاج‌محمد نام‌گرفت، اما گروهی از مردم که‌وی را دجال‌می‌دانستند و به‌مهدویت محمدکرد ایمان‌آوردند[۳۲].

دراین اوان طاعون دراستانبول بیدادمی‌کرد. خانه‌ها برباد می‌شد وخانمانهاویران می‌گشت. این مسئله، برای وانی موضوع قابل‌توجهی بود. در مواعظ خود به‌اطلاعات عامیانه دست یازیده، نمونه‌های چشمگیر ذکرمی‌کرد ونکته به‌نکته علل بروز بیماری را باز می‌گفت. به‌فتوای وی، آرامگاه قنبربابا دربابااسکی (Babaeski =) که‌زیارتگاه بود ومردم برسنگ وخاک آن بوسه می‌زدند، ویران شد[۳۳].

توجه مردم به وانی، سرآغاز ادباری برای اهل طریقت شد. درآن سال رقص و سماع ممنوع اعلام شد. مخصوصاً سماع مولویان که خشم متعصبان را برمی‌انگیخت. درویشان برای این ممنوعیت باترکیب «یساق بد = ۱۰۷۷» ماده تاریخ ساختند.

دیگر می‌بایست که تعصب برای مصائب درونی وبیرونی چاره‌سازی کند. در سال

---

۳۰. راشد، ص ۱۶۱.

۳۱. همان کتاب، ص ۱۳۷ـ۱۳۶.

۳۲. تاریخ هامر، ج ۱۱، ص ۱۶۶ـ۱۵۵.

۳۳. هامر، همان جلد، ص ۷۳ـ۱۷۲؛ راشد، ج ۱ ص ۱۴۰ـ۱۳۹.

۱۰۸۱/۱۶۷۰م به‌فرمان پادشاه میخانه‌ها ویران شد. «رسومات خمر» ملغی شد[۳۴]. در سال ۱۰۸۸/۱۶۷۷م صوفی پرخروش مصری نیازی (۱۱۰۶/۱۶۹۴م) مؤسس شاخهٔ مصریه از طریقت خلوتیه که مدعی نبوت امام حسن و امام حسین بود و شدیداً به وانی و فاضل احمد پاشا می‌تاخت، به‌لِمْنی (Lemnos) تبعید شد[۳۵] در سال ۱۱۰۹/۱۶۹۷م قره باش علی (۱۰۹۸/۱۶۸۶م) از شاخهٔ شعبانیهٔ خلوتیه هم به‌لمنی فرستاده شد[۳۶]. در سال ۱۶۸۰م/ ۱۰۹۱ه یك یهودی و یك زن مسلمان به‌مناسبت داشتن روابط نامشروع دستگیر شدند، با آنکه شرعاً عمل آنان به اثبات نرسید، ولی در میدان سلطان احمد، در کنار ستون یلانلی درون گودالهایی که کنده بودند، مدفون شدند و زنده‌زنده سنگسار شدند و به‌قتل رسیدند. مردم از تماشای آن سیر نمی‌شدند، حتی پادشاه از نظارهٔ آن غافل نماند[۳۷]. در سال ۱۶۸۵م/۱۰۹۷ه عثمان فاضل آتپازاری (۱۱۰۲/۱۶۹۰م) از طریقت جلوتی با جسارت تمام در وعظی که درحضور پادشاه ایراد می‌کرد، به‌تفصیل در احوال دنیا سخن گفت و نظام فاسد مملکتی را به‌باد انتقاد گرفت ولی بلافاصله به‌زادگاهش شُمنی (Choumla) تبعید شد[۳۸].

اما رفته رفته وانی هم به‌مخالفت با این وآن برخاست، به‌انتقاد از وزرا پرداخت. آن زمان حامی بزرگ او کوپریلی‌زاده درعرصهٔ سیاست نبود. در سال ۱۰۹۵/۱۶۸۳م وانی به‌عنوان واعظ لشکر، درمحاصرهٔ وین شرکت داشت، بعداز شکست وحشتناك در آن

---

۳۴. راشد، ج ۱، ص ۲۵۰.

۳۵. راشد ج ۱، ص ۳۳۹. وی از ابن عربی، صدرالدین و بدرالدین زیاد متأثر بوده، افکار عمدهٔ وی را از آخرین کتاب او به‌زبان عربی موسوم به «موائدالعرفان» بخوبی می‌توان دریافت. نسخهٔ اصلی آن‌که ازسوی خود شیخ به‌خلیفه‌اش مصطفی شیخ قواله املاشده، به‌شمارهٔ ۳۳۷ جزو کتابهای هدایی درکتابخانهٔ سلیم آغا اسکدار موجوداست. لمنی، شمالی‌ترین جزیره از جزایر بحرسفید است. — م.

۳۶. درمجموعهٔ شمارهٔ ۷۴۲ کتابخانهٔ ملت استانبول که به‌همت شخصی به‌نام حقی گردآوری شده، آمده است که قره‌باش‌علی، رساله‌ای به‌ترکی نوشته، درآن رساله گفته است که درهرشخصی بارقه‌ای ازخدا هست، درعین‌حال ازعدم قتل و تبعیدشدنش شکایت کرده است. و او نیز نبوت امام‌حسن و امام حسین را مدعی بوده، سرانجام به‌فتوای شیخ‌الاسلام تریاکی فیض‌الله درلمنی مسموم شد و به‌قتل رسید.

۳۷. راشد، ج ۱، ص ۳۶۳-۳۶۲.

۳۸. راشد، ۴۷۵.

جنگ، وانی ازچشم سلطان افتاد و به‌کستل (Kostel =) یکی‌از روستاهای بورسا تبعید شد. وی درآنجا مزرعه‌ای‌داشت. بالاخره درسال ۱۶۸۵م/۱۰۹۷ه درهمانجا مرد و رفت[۳۹].

ثاقب دده می گوید که به‌علت ممنوع‌شدن سماع درمدت یك‌هفته قریب هزارتن از مولویان مردند و گروهی‌هم راه سیاحت درپیش گرفتند (سفینه، جزء ۱، ص ۱۸۰).

از عبدالحلیم چلبی اشعاری باتخلص حلیم دردست است. بوستان دوم که به‌علت سیه‌چرده‌بودنش قره‌بوستان چلبی خوانده می‌شد، به‌جای عبدالحلیم نشست درزمان وی، یك‌سال‌قبل‌از مرگ وانی(۱۶۸۴م/۱۰۹۶ه) سماع آزادشد. برای‌این‌واقعهٔ سعید باکلمهٔ «نغمه = ۱۰۹۵ه» تاریخ ابجدی ساختند[۴۰].

بوستان چلبی، پیش‌از چلبی‌شدن نیز به‌اموراوقاف بارگاه رسیدگی می کرد درزمان او یکی‌از ائمهٔ قونیه ملقب به‌خوشاف (خوشاب) پیشاپیش‌گروهی افتاد وازعدم‌پرداخت مالیات ازمحلهٔ چلبی شکایت‌کرد وعلیه بوستان چلبی چندین دادخواست به‌استانبول فرستاد، ولی ازکارخود نتیجه‌ای نگرفت. درآن‌میان‌شخصی پیداشدکه ازآن‌امام‌شکایت

---

۳۹. اهل طریقت، مخصوصاً حمزویه ومولویه، دراستانبول به‌دوجا نمی‌روند، فنارقاضی‌کؤی و وانی‌کؤی. درفنار، درسال ۱۶۶۲م/۱۰۷۳ ه بشیرآغای شیرفروش که علاوه برحمزویه،گروهی از صوفیان اورا قطب‌خودمی‌دانستند، درحالی‌که بیش‌از نودسال از عمرش می‌گذشت، اعدام شد. روز دیگر، چهل‌تن از مریدان وی نزد شیخ‌الاسلام رفتند وگفتندکه ما نیز براعتقاد شیخیم، هرچهل تن را درفنار خفه‌کردند ودرجوارآن به‌خاك سپردند. روستای وانی‌کؤی،که به‌وانی‌جانی معروف است، ازسوی وانی‌محمد بنا شده است. به‌جای‌اول به‌پاس احترام نمی‌روند و از دور فاتحه می‌خوانند وتعظیم‌کنان فجایع آن زمان را یادمی‌کنند. به‌جای دوم ازآنجایی‌که محل نفرین‌شده‌ای است، قدم نمی‌گذارند. اعمال وانی را یادکرده، نفرینش می کنند. دربارهٔ زندگانی‌بشیرآغا، به، ملامی لیك وملامی‌لر، عبدالباقی‌گولپینارلی، دانشگاه استانبول، انتشارات انستیتوی ترکیات، ۱۹۳۱، ص ۱۶۰–۱۵۸، نگاه‌کنید.

۴۰. برای صدور اجازهٔ مجدد سماع ماده تاریخهای متعددی ساخته‌اند. ناجی احمد دده (۱۷۰۸م/۱۱۲۰ه) شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو هم بیت زیررا ساخته است،

گوش‌جان ملهم غیبی دیدی تاریخنی مولوی لرذوندی‌جانا عشق مولانا ایله

(کتب خطی ترکی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول ، شمارهٔ ۱۲۴۵، آ ۲۲).

یعنی،گوش‌جان که ازغیب الهام می گرفت درتاریخ آن گفت‌که جانا مولویان باعشق مولانا به‌چرخ‌زدن پرداختند.

کرد، پیشخدمت قاضی، اورا درحال عشرت درباغی دید وامام به‌حکم‌شرع به‌دارآویخته شد (سفینه، جزء ۱، ص ۱۸۴–۱۸۳).

علی لحومی، قاضی قونیه نیز بابوستان چلبی دست وپنجه نرم‌کرد. موضوع‌مورد نزاع، باغی بود دربیرون جامع سلیمیه‌که در اختیار آشچی ددهٔ خانقاه قرارداشت. متولی موقوفه نبودن این‌باغ را عنوان‌کرد و بالنتیجه چلبی ناچارشد اجارهٔ‌مدت تملك باغ را بپردازد. ولی وقتی ماجرا دراستانبول به‌گوش اولیای امور رسید، وضع تغییرکرد ولحومی ناگزیرشد ازقونیه فرارکند ومتولی، مال‌الاجاره‌ای راکه‌گرفته‌بود پس داد (ص ۱۸۶–۱۸۵).

درزمان سلطان سلیمان‌دوم به‌قره‌بوستان چلبی فرمان رسیدکه درجنگ شرکت‌کند، او در ادرنه به‌سپاه پیوست. اما چون جمعیتی‌که اطراف‌او بود، بیش‌ازحد به‌نظررسید و ازبروز فتنه واهمه‌ای پیداشد، به‌وی دستوردادندکه به‌قونیه‌بازگردد وبه‌دعاگویی‌مشغول شود (ص ۱۸۹–۱۸۸).

چون شکایات علیه قره‌بوستان چلبی متواتر شد، سلطان احمد دوم، دستور دادکه اورا تبعیدکنند. درسال اول، فرمان حج وی صادرشد. فرزند مولانایی‌که مردم‌راازکعبهٔ صورت به‌کعبهٔ حقیقت یعنی انسان فرا می‌خواند، به حج رفت.

دراین‌اثنا به‌اوقاف بارگاه دست گذاشته‌شد. پولی‌که به‌عنوان پول قدس به‌چلبیان پرداخت می‌شد، قطع شد. مدرسی مدرسهٔ سلطان‌ولد وقراطایی به‌علما واگذارشد وچلبی که ازحج بازمی‌گشت، به صلاحدید والی قرامان به‌قبرس تبعید شد.

قره‌بوستان چلبی درتبعید بودکه عمویش جلال چلبی به‌جای او نشست، اما به‌سبب ناتوانی هیجده روز بعد عزل شد وصدرالدین چلبی پسربوستان چلبی برمسنداو نشست. (ص ۱۹۲–۱۸۹).

چلبی، پس‌از چهل روز اقامت درقبرس مورد‌عفو قرار گرفت و دوباره مقام خود را بازیافت. ثاقب دده هم درمیان استقبال‌کنندگان بود (ص ۱۹۲–۱۸۹).

زلزله‌ای‌که در آخرین سالهای حیات بوستان چلبی در قونیه به وقوع پیوست، خرابیهایی درگنبد سبز (قبة‌الخضرا) ایجادکرد. چلبی ابتدا خواست‌که آن را بابودجهٔ شخصی تعمیرکند. ولی ماجرا به‌دربار اطلاع داده شدکه این اثر نشانی از پادشاهان است. سلطان مصطفی دوم دستورداد آن‌را تعمیرکنند. ازآنجایی‌که صدراعظم عمرجه‌زاده حسین‌پاشا (۱۶۹۸م/۱۱۱۰ه) همراه پدرش حسین‌آغا ازدست قاری احمد دده (۱۶۷۶م/۱۰۸۷ه) شیخ ینی‌قاپو عرقچین پوشیده‌بود، ازسلطان درخواست‌کردکه وی نیز در تعمیر بارگاه سهمی داشته باشد، چون پادشاه اجازه داد، وی هیجده‌کیسه

برای مصرف تعمیر و علاوه‌بر آن سه کیسهٔ دیگر به منظور هزینهٔ خرقهٔ صوفیان فرستاد. قره بوستان چلبی گفت: اگر آنان بااموال خود به‌یاری برخاستند، مانیز بابدن به‌یاری برمی‌خیزیم و در تعمیر بارگاه از احسان به‌کارگران دریغ نکرد. ثاقب دده پس از تعمیر گنبد، مصراع زیر را ماده تاریخ ساخت:

«گورون کامل‌ده‌ولموش نُه‌قباب الطاف مینا» (= ۱۱۱۰ه/۱۶۹۸م)[۴۱].

صدرالدین چلبی پسرقره‌بوستان چلبی برای دومین‌بار به‌جای پدر نشست، باردیگر در زمان او برسر مقام نزاع درگرفت. بنابر نوشتهٔ ثاقب دده، بالتاچی محمد پاشا (۱۱۲۳ه/۱۷۱۱م) از منتسبان صدرالدین چلبی است. اگر نوشتهٔ دده مدنظر قرار گیرد، در آن هنگام برعرقچین شاهزادگان تکبیر می‌خواندند. درزمان سلطان‌احمدسوم این‌عمل متروك شد. سپس برای خواندن تکبیر، عرقچینهای‌ابریشمین می‌فرستادند. چلبی به‌این‌امر اعتراض‌کرد و گفت: باید عرقچین نمدی باشد. ازاین‌رو، به استانبول احضار شد، اما برسرراه خود به‌استانبول، درآق‌شهر بیمارشد و به‌قونیه‌باز گشت ومرد (ص۱۹۹-۱۹۷).

حاج‌محمد عارف چهارم به‌جای‌صدرالدین‌چلبی نشست و بعد از وی ابوبکرچلبی دوم، مقام چلبی یافت.

سفینه، دراینجا به‌پایان می‌رسد. از طریق «اسرار» آگاه می‌شویم که ابوبکرچلبی اشعاری باتخلص «غریبی» داشته است و در تذکرهٔ وی سه‌غزل اورا می‌بینیم. همان‌کتاب می‌نویسدکه وی دوپسرداشت‌که هردو در زمان حیات پدر وفات‌کردند. شیخ غالب نیز برای یکی‌از غزلهای ابوبکرچلبی مخمس تشطیری [۴۲] ساخته است (دیوان، چاپ مصر، بولاق، ۱۲۵۲، ص ۹۱). غالب، برای عارف چلبی پسر ابوبکر چلبی و خود ابوبکر چلبی ماده تاریخی ساخته است (تواریخ، ص ۱۳۴-۱۳۳). زمانی که تذکرهٔ اسرار تألیف می‌شد، درمقام چلبی، حاج محمد امین چلبی پسر اسماعیل چلبی‌اوغلی قرارداشت.

***

از اینجا به‌بعد یك مأخذ موردقبول که حتی تیره و گل‌آلود هم باشد، وجودندارد. چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماندکه به‌مجموعه‌ها، نوشتهٔ بایگانیها، شنیده‌ها و دیده‌های‌خود استناد کنیم.

---

۴۱. یعنی ببینیدکه نُه قبهٔ الطاف میناکامل شده‌است.

۴۲. تشطیر: غزلی است‌که بخواهند باآن مربع بسازند درمیان مصاریع هربیت دو مصراع می‌افزایند. ـ م.

درمورد تعیین حاج محمد چلبی سند زیررا دردست داریم:

«روز یکشنبه سیزدهم رجب شریف سال ۱۱۹۹، به‌علت انقراض‌سلسلهٔ چلبی‌افندی ساکن قونیه، افندیی‌که هم‌اکنون ازجانب دختر درقونیه مثنویخوان است و ازجانب ذکور شیخ قرامان، و شیخ‌الحاج محمد افندی پسر اسماعیل چلبی و سی ـ چهل شخص دیگر، که هریك به‌ادعای مشیخت به استانبول آمده‌اند کارشان به‌مرافعه کشیده. دراطاق عرضحال، صدراعظم، عارف ملاقاضی عسکر روم ایلی، عرب‌زاده صادق‌ملا قاضی عسکر آناطولی ومکی افندی قاضی استانبول هرسه دعوت شده‌اند، مدعیان نیز دعوت شده بودند. ازمیان این‌عده، مثنویخوان افندی وشیخ‌قرامان جلوآمدند وبه‌کار هردو رسیدگی شد. صدراعظم شاهین علی‌پاشا (۱۷۸۹م/۱۲۰۴هـ) خطاب به مثنویخوان گفت که: تو صاحب ثروت زیادی هستی وطبیعت‌جراری داری، تو نمی‌توانی [چلبی شوی]. وبه‌شیخ قرامان خطاب کرد که: تو اززمرهٔ طلابی، ازگروهی هستی که اطاعت او لوالامرنمی کنی، چون سؤال کرد که دیگرچه کسانی هستند؟ همه، هم‌مثنویخوان وهم‌شیخ‌قرامان گواهی کردند که وی (حاج محمد) از اولاد ذکور است. گفت که: الحاج محمد افندی فرزند اسماعیل چلبی، تو استحقاق داری، فرجی براو پوشانید و چلبی‌بودن اورا توجیه‌کرد. چون از حضور وزیرخارج شدند، در دیوانخانه طرفداران مثنویخوان گفتند که: بچهٔ دیروزی را مشیخت دادند وسخنان ناشایسته برزبان آوردند. روزبعد مثنویخوان بااعوانش به‌مغنیسا تبعیدشد»[۴۳].

می‌بینیم هرگاه‌که مسند چلبی خالی می‌ماند، داوطلب سه‌چهارنفرنیست، بلکه سی‌ـ چهل نفراست، حتی نیازی به‌گفتن نیست که این جاذبه از اوقاف زاده است. کسی که‌از چنان موقوفات سرشار، مقام چلبی، مثنویخوانی، مدرسی، سهم اولاد، هزینه‌های تعمیر مصارف متفرقه، برافروختن قندیل، نظافت، جاروزنی وکارهایی ازاین‌قبیل حقی دریافت می‌کند وبراحتی چون وزیران وخانان می‌نشیند وباامرونهی وقت می‌گذراند، البته به‌جز آرامش خود به‌چیز دیگری نمی‌اندیشد، چنین شخصی به‌هرکسی که برود ارباب خطاب می‌کند وبه‌هرکه بیاید سرور!

دورهٔ تقریباً‌سی سالهٔ خلافت محمد چلبی، به‌استثنای نه‌سال آخر بازمان سلیم‌سوم

---

۴۳. این مطالب درص ۳۰ مجموعهٔ شمارهٔ ۵۸ است که درمیان‌کتب دیگر از انجمن تاریخ ترك به‌سازمان تاریخ ترك انتقال داده شده است. نوشتهٔ این مجموعه راکه درآن، وقایع زمان عبدالحمید اول وسلیم سوم به‌ترتیب تاریخی قید شده، و سندی ازآن‌را فوقاً نقل کردیم، اسماعیل حقی اوزون چارشیلی به اطلاع ما رساند. مخصوصاً ازایشان تشکرمی کنیم.

مصادف است. مولانا که درزمان‌خود، به‌روشن‌بینانه‌ترین حملات انتقادآمیز برمی‌خاست وآگاهانه‌ترین قدرت پیشرفته را می‌آفرید وارائه می‌داد وخواستار ازبین‌رفتن فشاری بود که دیواری دربرابر محبت ونشئهٔ ازدرون جوشیده برپا می‌داشت، و مخالف ذهنیت منجمد، ومدرسه ومناره بود، نوه‌اش محمدچلبی درزمان سلطان‌سلیم‌سوم، نمونهٔوحشتناکی از عقب‌ماندگی بود و این عقب‌ماندگی وی طبعاً حالت اهانت‌آمیزی به‌خود می‌گرفت. دراستانبول شیخ غالب، نمایندهٔ قدرتمند شعرمولوی وادبیات دیوانی دربیت‌زیر سلطان سلیم سوم را می‌ستود و ازنظام جدید جانبداری می‌کرد:

مجدد اولدوغی سلطان سلیمین دین و دنیایه

نمایاندور بو نوپوشیده سیندن قبر ملایه[44].

درحالی که محمد چلبی، جانشین مولانا در قونیه، کاملاً مخالف نظام جدید بود[45]. اسناد موجود درمدیریت عمومی بایگانی نخست‌وزیری استانبول، نشان می‌دهدکه حاج محمد چلبی عملاً به‌مخالفت بانظام جدید برخاسته است.

نخستین‌آنها تاریخ ۲ ذی‌الحجهٔ ۱۲۱۸ھ/۱۸۰۴م را دارد. دراین‌نامه‌که‌فی‌الواقع برای چلبی نوشته شده، آمده است که درقونیه گروهی از اراذل به‌سبب‌آنکه برخلاف‌امر پادشاه‌کارهایی انجام داده‌اند، باید ادب شوند وبرسرجای‌خود بنشینند. از آنجایی که نامه خطاب به‌عبدالرحمن‌پاشا بیگلربیگی به‌قرامان نوشته شده، برای‌آنکه چلبی درزمان درگرفتن این آشوب درشهر نباشد، چنین صلاح تشخیص داده‌اندکه چلبی به قره‌حصار یاکوتاهیه برود. و اگرچه دراین‌باب به‌خوداونیزنامه روانه شده است، اما مایهٔ حیرت است‌که او هنوز نرفته است وچون این امر پادشاه است، برای احتراز از آشوبی‌که به او اسناد داده‌اند، به‌محض دریافت فرمان توصیه می‌شودکه به یکی از دو شهر یاد شده

---

۴۴. یعنی، از روپوشی جدیدی‌که سلطان‌سلیم برای قبرمولانا فرستاده، معلوم‌می‌شود که وی تجدیدکنندهٔ دین و دنیاست.

۴۵. شعرفوق، بیت ترجیع، از ترجیع‌بندغالب است (دیوان، ص ۶۴-۶۳) برای «پوشیده» یعنی روپوشی‌که سلطان سلیم سوم می‌خواست برای صندوقهٔ مزارمولانا بفرستد از میان اشعاری‌که شاعران برای دوختن روی روپوش سروده بودند، بیت فوق مورد پسند افتاد وبرروپوش دوخته شد. روپوش‌فعلی آرامگاه‌مولانا، روپوشی است‌که به‌دستور عبدالحمید دوم ساخته شده است.

برود (شمارهٔ ۳۴، گنجهٔ ۲، صندوق ۳۴).

دومین سند، درتاریخ هشتم ذی‌الحجه، به‌عبدالرحمن‌پاشا (م۱۸۱۸/۱۲۳۴ ه.) فرستاده شده‌است. این نامه خبرمی‌دهد که چلبی همراه‌مفتی در آشوب پیشقدم بوده‌اند. و سپاه اعزام شده و جبارزاده سلیمان بیك نیز مأموریت یافته است که سپاه را یاری کند (شمارهٔ ۱۵، گنجه وصندوق ۴۹).

سند سوم دربارهٔ عصیان علیه نظام جدید است که به‌عبدالرحمن‌پاشا حاکم قرامان نوشته شده است. ازاین نامه که در ۲۹ ذی‌الحجهٔ همان سال تحریریافته چنین معلوم می‌شود که عبدالرحمن‌پاشا باثبت‌نام مردم قونیه در سپاه مخالف است، بعضی افراد حملاتی آغاز کرده‌اند وخواهان جنگ شده‌اند، چلبی هم دراین ماجرا دخالت زیادی داشته است، عبدالرحمن‌پاشا، درروستای قاواق که دوساعت تاقونیه فاصله‌دارد، اقامت کرده وخواستار آن است که چلبی تبعید شود و برای تأدیب دیگرعاصیان دستورلازم صدوریابد. نامه‌ای که درجواب این‌نامه‌نوشته‌شده، می‌گوید: «اگرمایهٔ اختلال، چلبی‌افندی هم باشد وقبل‌از همه اخراج نامبرده ازقونیه ضرورت داشته‌باشد، از آنجایی که مشارالیه ازسلالهٔ طاهرهٔ مولاناست» برای‌خوداو نامه‌ای دراین‌باب نوشته‌شده‌است که «بدون‌آنکه ضرری‌متوجهش شود، به‌تصمیم‌خود به‌قره‌حصار یاکوتاهیه برود»، به‌مفتی‌نیز وسیلهٔ شیخ‌الاسلام نامه‌ارسال شده‌است، بناءً علی‌هذا، آن مناسب‌تراست که‌بدون‌نبرد به‌قونیه واردشود، اگر این کار امکان‌پذیرنباشد، به‌زورمتوسل‌شود (شمارهٔ ۱۲۳، گنجهٔ ۲، صندوق ۴۹).

سندی که مورخ نهم ذی‌القعده است، دربارهٔ رفتن طریقت‌چی دده وبرخی افراد دیگر باشکایت‌نامه به‌استانبول، چوب وفلك‌شدن وراندهشدن آنان وهمچنین درلزوم گرد-آوری سپاه تحریریافته‌است (شماره ۲۰۶).

ازسند دیگری به‌همان‌تاریخ، چنین‌استنباط‌می‌شود که‌چلبی به‌وسیلهٔ آن‌افراد شکایت نامه فرستاده‌است. یوسف‌ضیاپاشا صدراعظم (م۱۸۱۸) به‌چلبی، نامه فرستاده است که دراین کارها دخالت نکند و به‌قره‌حصار یاکوتاهیه برود (شمارهٔ ۱۹۶، گنجهٔ۲، صندوق ۴۹). سند دیگری درباب این مسئله در ماه ذی‌القعده نوشته شده‌است (شمارهٔ ۱۱۷، گنجهٔ ۲ صندوق ۴۹).

ازسندی که درپانزدهم ذی‌الحجه تنظیم‌یافته، درمی‌یابیم که مردم‌قونیه به‌عبدالرحمن پاشا اجازه نمی‌دهند که وارد شهرشود. یوسف‌ضیاپاشا صدراعظم دراین‌باره به‌جبارزاده نامه‌ای می‌فرستد (شمارهٔ ۸۱، گنجهٔ ۲، صندوق ۴۹). سند دیگری به‌تاریخ بیست و پنجم ذی‌القعده، دربارهٔ مأموریت‌یافتن جبارزاده برای فیصلهٔ امورقونیه است‌که به دارالسعاده آغاسی نوشته‌شده (شمارهٔ ۵، گنجهٔ ۲، صندوق۴۹) دوسند دیگر به‌تاریخ بیستم و بیست و

نهم رمضان باز درمورد همان آشوب است (شمارهٔ ۱۰۶، صندوق ۴۹، شمارهٔ ۱۹۸، گنجهٔ ۲، صندوق ۴۹). سرانجام سند مورخ بیست وچهارم شوال ۱۲۱۸ه/۱۸۰۴م که به‌وسیلهٔ مفتی روستای خادم (Hadım =)، خطاب به‌مفتی و برای اشراف آلاطاغ نوشته‌اند، دایر براینکه به‌عاصیان نباید یاری کنند، ازاین فرمان چنین استنباط می‌شود که این آشوب تقریباً یك سال ادامه داشته‌است (شماره۱۵۸، گنجهٔ ۲، صندوق ۱۵۸)[۴۶].

چه عاملی محمد چلبی را به ارتکاب چنان اعمالی وا می‌داشت؟ برای پاسخ گفتن به‌این سؤال ازیکی دوسند دیگرنیز باید بحث کنیم:

از رونوشتی ازخط همایون مورخ هشتم ربیع‌الاخرسال ۱۲۱۶ه/۱۸۰۱م اطلاع پیدا می‌کنیم که محمد چلبی به‌اتکای نفوذ مقام چلبی از دو روستای سِلّه (Sille =) و تات که روی اراضی موقوفهٔ جامع سلطان سلیم و سلطان علاءالدین ساخته‌شده، هرسال پانصد وشش قروش مطالبه می‌کند. چنانکه آشکارا از این خط همایون نیز برمی‌آید، اهالی این دو روستا به‌عنوان خدمهٔ مساجد تعیین شده‌اند و دستشان از زمین وملکی که مشمول مالیات باشد، خالی است. ولی جزو شرایط موقوفات درگاه مولاناست که سالانه باید پنجاه ارابه هیزم به‌درگاه تحویل دهند. پادشاه می‌گوید که چلبی حق‌ندارد جز این پنجاه ارابه هیزم، چیزدیگری ازمردم مطالبه‌کند و به والی قرامان دستورمی‌دهد چلبی‌را از این نوع مداخله‌ها که موجب خرابی روستاها می‌شود، منع کند[۴۷].

علاوه‌براین، چلبی که باقدرتی‌منبعث‌ازمقام، چون یك‌فئودال رفتارمی‌کرد، به‌روستای سغله (Soğla =) هم دست‌درازی می‌کند. چنانکه پیش‌ازاین‌هم نوشتیم، پولی که‌ازاین روستا اخذمی‌شد، یکی‌ازسببهایی بود که‌عاقبت‌کار ابوبکرچلبی‌را یکسره‌کرد. درزمان‌حلیم چلبی اول نیز، به‌سبب نقدینه‌ای که ازروستای سغله اخذشده‌بود، بعضی اتفاقات به‌وقوع پیوسته بود. ازسندی درمدیریت عمومی بایگانی نخست‌وزیری که تاریخ ۱۰۷۶ه/ ۱۶۶۶م دارد، چنین برمی‌آید که‌اراضی این‌روستا «خاصه»[۴۸]. بوده، ازجانب سلطان‌مراد چهارم، دستور داده‌شده‌بود که هرسال به‌عنوان‌خوراك، صدو پنجاه هزارآقچه[۴۹] به‌درگاه

---

۴۶. از اسماعیل حقی اوزون چارشیلی که این اسناد رابه‌اطلاع ما رساندند ممنون و سپاسگزاریم.

۴۷. به‌گراور این خط همایون که ازجانب رسوخی بایقرا فرزند همنام من مرحوم عبدالباقی آخرین شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو داده شده است، درپایان‌کتاب نگاه‌کنید.

۴۸. نامی که به‌اراضی پادشاه داده‌بودند. ــ م.

۴۹. آقچه، سکهٔ کوچك سیمین که درآن هنگام رایج بود. ــ م.

پرداخت شود، عبدالحلیم چلبی هم نخستین سالی که برمسند چلبی نشست، این پول‌را از عثمان آغا بخشدار ومعتمدسغله دریافت کرده‌است (۱۰۷۶، گنجهٔ ۱۰۲۸. این سند مهرچلبی، طریقت‌چی وآشچی‌باشی را دارد). درحوالهٔ مورخ ۱۰۸۴ه/۱۶۷۳م نیز قید شده‌است که حساب این صد وپنجاه هزار آقچه که هرسال دریافت می‌شده، ازسوی محاسبات حرمین بررسی شده است ولی چندسال است که پول دریافت شده، دردست چلبی وآشچی‌باشی باقی می‌ماند و ازاین‌رو، معلوم می‌شود که بادرویشان مکارانه رفتارمی‌شود و امر می‌شود که بعداز این‌تاریخ، این مبلغ‌را صالح متولی از بخشدار خواهدگرفت ودرمحل مناسب هزینه خواهدکرد وشخص دیگری نباید دراین کار دخالتی داشته باشد (گنجهٔ۱، XII، ۱۰۸۵).

آشکارا معلوم می‌شود که چلبی می خواهد مطابق میل‌خود رفتارکند و ابایی ندارد درقبال نظامی که مانع این خواستهٔ اوست، جبهه گیری کند. احتمالاً اقدامات سلطان سلیم سوم را بی‌پایه و گذرا می‌انگارد، تمام این‌نقطه‌نظرها ونفع‌طلبیها سبب‌می‌شود که به‌جای نظام جدید بی‌نظمی را برترشمارد. ولی سلطان سلیم، هیچ‌کاری علیه‌چلبی انجام‌نمی‌دهد، اورا درمقام چلبی باقی می گذارد. دراین‌عمل ضمن‌آنکه خوف ازنفوذ چلبی سهمی‌دارد، سلطان سلیم سوم باشیخ غالب روابط بسیارحسنه‌ای دارد، ضعف‌روحی این اصلاحگرکه علاقهٔ عمیقی نسبت به‌مولانا احساس می کند و اعصابش باموسیقی شرف تسلّی می‌یابد نیز سهیم است ومهم‌ترین عامل عقیم‌ماندن اقدامات وی‌راهمین ضعف، توجیه می کند.

حاج محمد چلبی، دراواخر دوران‌خود، خلافت‌را به‌پسرش محمد سعید همدم‌چلبی که درآن‌هنگام نه سال داشت، سپرد و به‌جای‌خود نشاند. برای‌آنکه این‌انتخاب رسمیت پیداکند، وسیلهٔ قازانچی‌درویش‌احمد به‌یوسف‌افندی شیخ‌بشیکطاش (۱۸۱۷م/۱۲۳۲ه) نامه‌ای فرستادکه به‌حالت افندی تقدیم کند.

درنامه‌ای‌که یوسف دده فرستاده بود، نوشته بودکه: تااین‌زمان درهرباب حالت‌افندی توجه خاصی‌نسبت به‌شماداشته،دراین‌باره‌نیز برای‌آنکه‌کار باموفقیت انجام‌پذیرد، یوسف‌دده همراه‌قازانچی درویش‌احمد به‌زیارت حالت‌افندی بروند وجلب رضایت‌متفقانهٔ مشایخ مولویخانه‌های استانبول را نیز ازوی درخواست کرده‌بود.

حقیقتاً محمد چلبی زمانی بسیارکوتاه بعداز تحریر این‌نامه درگذشت (۱۸۱۵م/۱۲۳۱ه) سعید همدم چلبی همراه نه چلبی دیگر به استانبول رفتند. خود درمولویخانهٔ بشیکطاش اقامت‌کرد، عده‌ای از چلبیان درکاخ حالت‌افندی ماندند و گروه دیگر در مولویخانهٔ غلطه میهمان شدند.

بنا برتقریر صدراعظم سلطان محمود دوم و اجازه‌نامهٔ شیخ‌الاسلام، امرصادرشدکه

هرسال مبلغ یکهزاروپانصد قروش ازمقاطعهٔ[۵۰] (اقطاعات) قونیه نه تنها بین‌افرادی‌که از قونیه آمده‌اند، بلکه بین تمام چلبیانی که ازجانب پدر انتساب به‌مولانا داشتند تقسیم شود، و برای هریك جداگانه حواله‌ای تنظیم‌شود. ازمشایخ مولویخانه‌های استانبول خراج اخذ نشود، برای سعید همدم چلبی هزارقروش، برای دیگرچلبیانی‌که به استانبول آمده‌اند، سه‌هزارقروش عطیه پرداخت شود، این پول ازخزانه‌دار اخذ و به‌یوسف‌افندی شیخ بشیکطاش، ارسال شود. سعید چلبی به‌باب‌عالی دعوت شود وپوست سموربپوشد و هرچه زودتر ترتیب بازگشت او به‌قونیه داده شود. این‌مطالب باخط همایون صادرشد. وزیرهم عریضه‌ای به‌پادشاه نوشت واعلام کردکه برای کسانی که ازجانب‌پدر به خاندان مولانا منسوبند، ازمال مقاطعه هرسال یکهزار وسیصد وپنجاه قروش تعیین شد. درمورد اینکه این‌مبلغ باید بین‌همهٔ چلبیان تقسیم شود یابین‌آن نه نفری‌که به استانبول آمده‌اند، نظرپادشاه را استفسار کرد (نامهٔ محمد چلبی به‌یوسف دده، خط همایون‌سلیمان و عریضهٔ صدراعظم درمدیریت عمومی بایگانی نخست‌وزیری، شمارهٔ ۳۱۷۶۸).

روزجمعه بیست وششم ربیع‌الاخر سال ۱۲۳۰ه/۱۸۱۵م مقام چلبی به‌سعید همدم‌چلبی محول شد. روز بیست ونهم همان ماه چلبی به‌حضور صدراعظم رفت، پوستین‌سمور بر تن وی وپوستین سنجاب برتن فرخ‌نام چلبی وطریقت‌چی حسن‌دده پوشاندند. فرخ‌چلبی برای رسیدگی به‌امور درگاه وکارهای طریقت به‌عنوان مدیرتعیین‌شده‌بود[۵۱]. به چلبیان دیگر پوستینهای سنجاب فرستادند. برای همدم‌چلبی جداگانه هزارقروش وبه‌چلبیان‌دیگر سیصد قروش دادند. هزار قروش از اموال دولتی قونیه، به‌عنوان حق‌دستار برای تقسیم بین‌کسانی‌که ازسوی پدر به‌مولانا انتساب داشتند، مقررشد[۵۲].

همدم چلبی قریب یك‌ماه دراستانبول‌ماند، سپس به‌اسکداررفت وددزاویهٔ اسکدار میهمان شد. ازآنجا تاچشمهٔ آیریلیق بااسب رفت، تمام مشایخ ودرویشان مولوی با او تاآنجا همراه شدند، دعاکردند، گلبانگ زدند، چلبی اجازه داد که مشایعت‌کنندگان

---

۵۰. مقاطعه، زمینهایی مزروعی را می‌گفتندکه درحال زراعت وقف می‌شده، سپس شخص برای تبدیل‌آن به‌باغ و باغچه و خانه به‌شرط پرداخت اجارهٔ مقطوع به‌صاحب وقف، مالکیت آن زمین را به‌دست می‌آورد. ــ م.

۵۱. نگ. به مجموعهٔ منسوب به سیدناصر عبدالباقی دده، شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو (40b). این مجموعهٔ موسوم به مجموعهٔ ددویشان = [دراصل لرویشان؟]. اسناد بایگانی مندرج در سطور بالا را رسوخی بایقرا به ما مرحمت‌کردند. از ایشان بسیار متشکریم.

۵۲. مجموعهٔ پیشین، 41a-40b.

باز گردند. خود بر تخت روان نشست وراه قونیه در پیش گرفت[۵۳].

همدم چلبی بیت زیررا سروده است:

درگه پیره ولی بن گیبی همدم گلمز[۵۴] نیجه اقطاب نیجه عارف بالله گلور

وی درسال ۱۲۸۲ نه درویش به‌استانبول فرستاد تادرجنگ روسیه شرکت کنند و صالح دده شیخ بورسا را نمایندهٔ خود تعیین کرد وخود نیز عازم شد.

مولویانی که از قره‌حصار و بورسا آمده بودند و جمعاً بیست وپنج نفر می‌شدند، مأمور شدند که همراه نورالله پاشا (۱۸۴۱م/۱۲۵۷ه) پسرخلیل حمید پاشا (۱۷۸۵م/ ۱۲۰۰ه) باشند. آنان درکاخ عارف بیگ برادر نورالله پاشا میهمان شدند[۵۵].

پیوستن سلطان سلیم سوم به مولویه، علی‌رغم اقدامات خصمانهٔ محمد چلبی علیه نظام جدید، حتی سرکردگی او در این عصیان، نه‌تنها برضد مولویان تمام نشد، بلکه فرصتی باقی نگذاشت که برخلاف خود چلبی نیز اقداماتی صورت پذیرد.

اساساً در سال ۱۸۲۶م/۱۲۴۲ه مقتضی چنان بود که ینی‌چریها ازبین بروند و بکتاشیه نیز ملغی اعلام شود، ذاتاً در اولین وآخرین اقدام اساسی حکومت علیه آخرین عصیان ینی‌چریها، بکتاشیه بایاری خود به ینی‌چریها گورخود راکنده‌بود. با ملغی‌شدن طریقتی چون بکتاشیه که در سرزمین عثمانیان به‌اندازهٔ مولویه، حتی در بین مردم عادی نفوذی بیش‌ازآنان داشت، ومخصوصاً پذیرفته‌شدن فینه، حکومت برای اثبات دینداری خود دست به تعمیر قبور پیدا شده ازصحابه وشهدا زد، چشمه‌ها ومساجد وتکایا بناکرد و به مرمت اماکن کهن پرداخت و دراین میان علی‌الخصوص به مولویه اعتبار زیادی قائل شد[۵۶].

همدم چلبی، ازاین سیاست حکومت، حداکثر استفاده را برد. عبدالحمید هم مثل

---

۵۳. همان، 41 b.

۵۴. چندین قطب وچندین عارف بالله می‌تواند بیاید، ولی برای درگاه پیر، کسی چون من همدم نخواهدآمد.

۵۵. همان اثر، 60a.

۵۶. درمورد روابط ینی‌چریها بابکتاشیه وعملکرد بکتاشیه‌در الغای ینی‌چریها وکسب اطلاعات‌درموردالغای بکتاشیه به اُسِّ ظفر از صحافلر شیخی‌زاده اسعد افندی، چاپ استانبول، مطبعهٔ سلیمان‌افندی، ۱۲۹۳ ه ، ص ۲۲۳-۱۹۹ نگاه کنید.

پدر به‌مولویان علاقهٔ شدیدی داشت. ازاین‌رو، حرف روی حرف چلبی نمی‌آورد. در سال ۱۸۵۶م/۱۲۷۳ه درنامه‌ای که به‌صدراعظم فرستاده، برای هریك از دامادهای‌خود، راسخ و حسین افندی تفویض مقام فرمانداری درخواست کرده و درخواستش پذیرفته شده‌است. همان‌سال به‌استانبول آمده، خرقهٔ شریف‌را زیارت کرده‌است. ازجانب پادشاه به‌حضورپذیرفته شده، حتی مفیدبیك که چلبی درخانهٔ‌ساحلی‌او میهمان شده بود، باافزودن برمستمری او وترفیع‌رتبه، موردلطف قرار گرفته‌است (ادارهٔ‌داخلیه، شمارهٔ ۲۵۲۰۸). در سال ۱۸۵۸م/۱۲۷۵ه نامه‌ای به‌صدراعظم علی‌پاشا فرستاده، دال بر آنکه عثمان افندی شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو که سخت موردعلاقهٔ وی بود، وکیلی به‌جای‌خود تعیین کند و به زیارت قونیه برود، دراین‌مورد اجازهٔ‌سلطان وفرمان‌اورا درخواست کرده‌است. برای‌چنین سیاحتی، فرمان واجازهٔ پادشاه چه‌لزومی دارد؟ برای این سؤال سندی در بایگانی پاسخ می‌دهد:

برای عثمان‌افندی اجازهٔ‌سیاحت داده‌شد وبرای این‌زیارت بیست وپنجهزارقروش، احسان شاهانه مرحمت شده است (هیجدهم ذی‌الحجه، ۱۲۲۴، ادارهٔ داخلیه، شمارهٔ ۲۶۸۶۳).

درهمان سال مصارف ساختمان خانهٔ وی درقونیه، به فرمان پادشاه ازطرف ناظر مالیه پرداخت شده‌است (ادارهٔ داخلیه، شمارهٔ ۲۶۷۹۳).

محمد همدم چلبی، خدمتی فراموش‌ناشدنی وبسیار بزرگی دارد. این‌خدمت نه تنها مولویان بلکه دنیای‌علم‌وادب را منت‌دار وی کرده‌است. همدم چلبی، کتابهایی راکه تا آن‌زمان دراختیارچلبیان قرارداشت وبی‌تردید به‌این‌وآن داده‌می‌شد وبه‌این‌ترتیب بسیاری ازآنان ازبین می‌رفت، ثبت ومسجل ووقف کرد وبه‌این‌نحو دردرگاه،کتابخانه‌ای تأسیس شد. اگرچلبیان قبلی چنین‌اندیشه‌ای داشتند،که می‌داندکه حالا صاحب چه کتابهای ارزشمندی بودیم؟[۵۷]

پس‌از وفات همدم چلبی، مقام چلبی درنهم رمضان ۱۸۵۹م/۱۲۷۵ه به پسرش محمود صدرالدین چلبی واگذارشد (پروندهٔ اوراق موزه، شمارهٔ ۶۴۲، پروندهٔ ۱۵، مدیریت عمومی بایگانی نخست‌وزیری).

صدرالدین چلبی درسال ۱۸۸۱م/۱۲۹۹ه درگذشت. همهٔ چلبیان همراه دده‌هایی

---

۵۷. دکتر فریدون نافذ اوزلوق درکتاب موسوم‌به‌رباعیات اولو عارف چلبی می‌نویسدکه «به‌دنبال مرگ ابوبکر دوم، وراث او وبی‌تردید بیشترآنان، کتابهایی راکه نه از آن شخص چلبی بلکه متعلق به‌درگاه بود، به‌استانبول فرستادند و فروختند» (ص ۵ پاورقی).

که دردرگاه، وظیفه‌هایی به‌عهده داشتند، به‌وسیلهٔ تلگراف از شیخ‌الاسلام خواستند که برادر بزرگ وی ابراهیم فخرالدین، شیخ مغنیسا که درآن هنگام به‌قونیه آمده‌بود، به‌مقام چلبی تعیین‌شود ودرهمان سال، فخرالدین چلبی به‌مقام برگزیده شد. ولی مدتی اندك در این مقام باقی‌ماند وپس‌از مرگ وی‌درسال ۱۸۸۲م/۱۳۰۰ه مقام‌چلبی به‌برادرش‌مصطفی صفوت چلبی واگذارشد. (تلگرام تشکری که به‌رئیس‌دفتر دربار[58] فرستاده‌شده دوازدهم شوال ۱۲۹۹، ۱۶ حزیران ۱۲۹۸، اوراق ییلدیز، تاریخ ۲۴ شوال ۱۳۰۰، تذکرهٔ صدرات، اوراق ییلدیز).

به‌دنبال وفات صفوت چلبی در ۱۸۸۷م/۱۳۰۵ه عبدالواحدچلبی یکی‌ازفرزندان همدم‌چلبی به جای وی نشست. روزگار عبدالواحد چلبی مصادف باسلطنت عبدالحمید دوم است. واحد چلبی‌که عقاید افراطی علوی داشت و ازاین‌رو با ناراحتیهای فراوانی روبه‌رو شد، مخصوصاً به‌سبب خوش‌قلبی وسخاوت‌خود، شهرتی کسب کرد. نیازمندان به در خانهٔ او می‌رفتند وهیچکس از در او دست‌خالی بازنمی گشت. این‌چلبی که پدرفقیران خوانده می‌شد ومردم سخت به‌وی علاقمند بودند، هرماه، پنهانی به‌خانهٔ فقیرانی که می‌شناخت، سرمی‌زد وبه‌آنان کمك‌می کرد، وبرای‌هریك مقدارمعینی‌پول می‌داد. می گویند که پس‌از مرگ‌وی‌شاید ساکنان صدخانه‌گرسنه‌مانده بودند.

عبدالحلیم چلبی پسرعبدالواحد چلبی‌که به‌جای پدر نشست، مدتی قریب سه سال درآن مقام باقی ماند. ازآنجایی‌که زندگانی خصوصی وی، اورا به‌تزویر وا می‌داشت، درسال ۱۹۰۹م/۱۳۲۷ه عزل شد وبه‌جای وی پسرش محمد بهاءالدین ولد چلبی تعیین شد[59].

در زمان ولد چلبی و در جنگ جهانی اول، گروهی داوطلب از مولویان تشکیل

---

۵۸. این ترکیب به‌جای «مابین باش‌کاتبی» که امور دفتری دربار عثمانی را اداره می‌کرد، انتخاب شده است. ـ م.

۵۹. اکثرمولویان و در رأس آنان چلبیان، می‌گویندکه ولد چلبی ازشاخهٔ إناث‌است، یعنی ازجانب مادر به‌خاندان مولانا انتساب‌دارد. حتی، ولد چلبی‌برای اثبات‌آنکه ازجانب پدر چلبی بوده است، کارت مفصلی چاپ‌کرده‌است‌که شجرهٔ خود را تامولانا و از مولانا تا ابوبکر رسانده است! اگر این مطلب صحیح باشدکه وی از جانب مادر به‌خاندان مولانا می‌پیوندد، از زمان سلطان ولد به‌بعد این دومین‌چلبی است‌که ازجانب مادر به‌این مقام دست یافته است.

شده[60] وتحت فرماندهی ولدچلبی[61] برخی از مولویان برای شرکت درعملیات کانال درشام مانده بودند، بعضی از ده‌ها بیمار شده ومرده بودند، گروهی ازمشایخ مولوی نیز به‌مدینه و مکه رفته به‌زیارت پرداخته بودند واین عمل که ذیل جهاد اکبر به‌منظور تحریك هیجان دینی ازسوی متحدین جهاد اکبر اعلام شده بود، هیچ سودی جز نفله کردن انسانها به دنبال نداشت.

بعداز مرگ محمدرشاد ومغلوب شدن درجنگ جهانی اول، به‌علت ازدست رفتن قدرت حکومت اتحاد وترقی، ولد چلبی نیزکه ازمتحدین بود، ازمقام چلبی عزل شد و باردیگر عبدالحلیم چلبی به‌جای وی نشست . اما ماجرای این تعیین، دامنهٔ درازی پیدا کرد.

هنگامی که این کتاب را می‌نوشتم، رسوخی بایقرا فرزند همنام‌من مرحوم شیخ عبدالباقی تاجایی که ازدستش برمی‌آمد، درتسهیل کارمن کوشید و مرا یاری کرد. مسودهٔ دوصفحه‌ای نامه‌ای که عبدالحلیم چلبی آن‌را بامداد نوشته وماجرای این دومین انتخاب را به بهترین صورت روشن کرده بود، دراختیارمن قرارداد. ازاین‌رو، رونوشت این‌نامه‌را

---

۶۰. کسانی که اینان را ازگروه مولویه می‌پندارند، در اشتباهند. سندی دردست داریم که به عبدالباقی آخرین شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو داده شده است . این سند مهر «فرماندهی گروه مجاهدین پوست‌نشینی حضرت مولانا ــ عدد» دارد و درپایین درون مهری باعلامت ماه وستاره نوشته‌اند، «فرماندهی گروه مجاهدین مولویه» و بالای آن امضای ولد چلبی به چشم می‌خورد .

۶۱. این‌گروه، در ۳۱ کانون ثانی ۱۳۳۱ هـ /۱۹۱۵م طی مراسمی به زیارت فاتح مصر یاووز سلطان سلیم رفته‌اند. سپس به‌فرماندهی عبدالباقی شیخ‌مولویهٔ مولویخانهٔ ینی‌قاپو از راه قونیه وحلب به‌شام رهسپارشده‌اند. توفیق نی‌زن به‌عنوان مزاح قطعه زیررا ساخته‌است،

دیگر درمیان اصحاب طریقت اختلافی نماند

اهل حق را گرد آوردند و متحد کردند

شیخ باقی درین جنگ رهبر جملهٔ آنان شد

برای زیارت ابن سفیان به شام رفتند

(عذاب مقدس، کتاب اول، به‌کوشش، احسان آطه، استانبول چاپخانهٔ قاردشلر، ۱۹۴۹، ص ۱۷۴). انسان‌بزرگ، نی‌زن می‌گوید که درأثنای تشکل این‌گروه، علی فؤاد مدیرروزنامهٔ قره‌گؤز، وقتی‌ولد چلبی‌را درحالی که مسلح بوده وپشت سرش درویش‌مسلح مولوی ازکوچه‌ای می‌گذشت، دیده بود وچندبارگفته بود: «مولانولوسلاح؟» و با این گفته حیرت خود را برزبان آورده بود.

عیناً دراینجا قید می کنیم:[۶۲]

«داعی، معروض می‌دارم که ازششصدواندی سال تاامروز اَباًعَنْ جَدٍّ بالارث و الاستحقاق وارث مقام مولانایم. برای تأسیس مشروطیت درترکیه همراه ترکان‌جوان[۶۳]، تا پنج شش‌ماه بعدازواقعهٔ ۳۱ مارس تشریك مساعی کرده‌ام ودرزمان حضرت خاقان‌اسبق (عبدالحمید دوم) که عهد وپیمان بسته بودند به‌مشروطیت صادق خواهند ماند، ازسوی جمعیتِ (اتحاد وترقی) نقض عهدوی عنوان‌شد، این‌بحث مطرح‌شد پادشاهی‌که نقض‌عهد کند جایزنیست که درمقام سلطنت باقی‌ماند، آنگاه‌که درقونیه درمقام‌خویش بودم، آن جمعیت، ریاست‌مجلس‌اعیان‌ومبعوثان، به‌فرماندهی‌سپاه‌یورش(Hareket Ordusu)[۶۴]، به‌دستاویزاینکه پادشاهی‌که نقض‌عهدکند جایزنیست درمقام سلطنت باقی‌ماند، درمورد بازگرفتن شمشیری‌که ازجانب جدم سلطان ولد به ایشان هدیه شده‌بود، به‌عنف هرکدام تلگرامی‌کشیدند وذاتاً به‌خلع وی فتوی صادر شد، خواستهٔ عمومی نیز همین را ایجاب می‌کرد وحضرت مشارالیه را ازمقام سلطنت خلع کردند[۶۵].

پس‌از خلع مشارالیه بروجهی‌که تحریرشد، سلطان محمد پنجم براورنگ سلطنت جلوس‌کرد ازجانب عزیزانهٔ من شمشیری برکمر او بسته‌شد، اگرچه عموم ملت نفس راحتی‌کشیدند، متأسفانه دیرزمانی طول نکشیدکه جمعیت اتحادیه، زمام ادارهٔ مملکت را به‌دست قهار وبی‌تجربهٔ خودگرفت وملت و وطن را به‌روزی نشاندکه الان شاهدآنیم.

از ابتدا حدس زده بودم‌که عاقبت‌کارچنین خواهد شد، ولی از پروگرام آنان‌که به‌سیاست امحای عناصرمسیحیت معطوف می‌شد، بعداً اطلاع حاصل‌کردم همانطورکه با فَكِّ ارتباط ازجمعیت ظالمانهٔ ایشان بلافاصله ازهمان وقت، مخالف آنان شدم، به‌ذات مرحوم شاهانه (محمد رشاد) دربارهٔ اینان، مطالبی عرضه داشتم ازآنجایی‌که جلوگیری من ازبسیاری اعدامها وخدماتی‌که برای ابنای جنس بشر انجام‌دادم، باسیاست‌مجنونانه ومنافع ذاتی آنان توافق نداشت، به ذات شاهانه دربارهٔ من سعایت کردند وافتراهایی

---

۶۲. این نامه نثری مغلق، متکلفانه ومتملقانه دارد، که‌اگر عیناً ترجمه می‌شد، مطلبی را روشن نمی‌کرد، لـذامترجم این سطور ضمن کوشش‌درحفظ اصالت مطلب، اندکی عبارات‌آن راساده‌ترکرد. (اصل این نامه درکلیشه‌های پایان‌کتاب آمده است.)

۶۳. گروهی از روشنفکران‌جوان که‌ازترکیه گریختند وعلیه‌دولت تبلیغ‌آغازکردند. ـ م.

۶۴. نظامیانی که‌برای‌سرکوب‌اغتشاش ۳۱ مارس ۱۳۳۵/۱۹۰۹ ازآناطولی به‌استانبول اعزام شده بودند. ـ م.

۶۵. روایتی‌که دربارهٔ هدیهٔ شمشیر ازجانب سلطان ولد به‌عثمان مؤسس سلسلهٔ‌عثمانی برسرزبانهاست، کاملا بی‌اساس است.

علیه من زدند وبدون حکمی شرعی وقانونی، داعی را به‌وجهی که نظیرآن تاکنون‌مسبوق نبوده، ازمقام عزل وبه‌جای من ولد افندی‌راکه هیچگونه تعلق خاطری بدین‌مقام نداشت تعیین کردند، و بعدها معلوم‌شدکه وی به‌جمعیت‌آنان انتساب‌داشته‌است. جمعیت اتحادیه، کسانی نیستندکه به قانون، تاریخ سیاسی دولت وعرف زیاد وقوفی داشته باشند، چون جمعیت‌آنان ازگروهی ولگرد تشکیل‌شده، آن‌کس که باآنان موافقت داشته باشد، هرکه می‌خواهد باشد، احیایش می کنند وآن‌کس که مخالفشان‌باشد، اورا ازبین‌می‌برند وچون همه بی‌سروپایند، عنعنات داعی‌را ازنظراعتبار خویش دور داشته‌اند، از آنجایی‌که ولد افندی را همفکر وهمعیارخود یافته‌اند،بی‌درنظرگرفتن اینکه، این مقام ازیك تسلسل حق و حقیقت سرچشمه‌گـرفته است، مـومی الیه را بدین‌مقام برگزیده‌اند. زمان شرکت ما، درمحاربهٔ مجنونانه، برای ولد چلبی‌گروهی فراهم‌آورده، و با نامگذاری‌گروه داوطلبان مولوی برای فتح مصر مأمور رفتن به‌شام و فلسطین شدند. مومی‌الیه نیز ازآنجایی‌کـه اینان را از بـرادران صمیمی‌خویش می‌انگاشت، بـلافاصله بااجرای امرآنان به‌بسیج گروه مزبور پرداخت وتا شام وفلسطین سفرکرد و درآنجا بالعموم بامظالم فراری جمال‌ـ پاشا اشتراك جست‌که این برهمه روشن است.

اس‌الاساس طریقت علیهٔ‌مولویهٔ‌ما، بدان شیوه،شمشیربه‌کمر بستن وبرای‌آدمکشی، شرکت‌جستن‌درمحاربات نیست، بلکه برعکس بدون‌توجه به‌اختلاف‌جنس‌ومذهب،ارائهٔ‌خدمات علمی و انسانی به‌عالم انسانیت است. اما ولـد چلبی کسی نیست‌که بااصول‌آن طریقت تربیت‌شده‌باشد، شخصی است‌کـه‌کار روزنامه‌نگاری داشته وبا سانسورمطبوعـات عمر سپری‌کرده، لذا هرگز ازاین اصول طریقت‌ما آگاهی نداشته، آنان بدون‌تحقیق دراینکه تاکنون هیچیك ازمولـویان درهیچ جنگی شرکت‌نکرده، بـابسیج‌گروه نامبرده، اساس احکام‌طریقت ماراکاملاً درانظار کاینات زیروزبرکرده‌اند. درعین‌آنکه حکومت،اینچنین ارکان جمعیت اتحاد را تحت توقیف واستنطاق قرارداده، عدم‌جلب مومی‌الیه تاکنون به پاسخگویی، دلیل‌باهر دیگری است براینکه حکومت هنوز ازوی جانبداری می‌کند وبا روح استبدادی به‌حیـات خود ادامه می‌دهد وهـرگز چنین حکومتی، قانونی نمی‌تواند باشد. همهٔ اجداد سلف داعی، دررعایت مسئلهٔ خدمت به‌کل عالم‌انسانیت‌که اساس‌طریق ماست، بالتمام صادق بوده‌اند وانصار مسیحیت را پیوسته درکنف حمایت‌گرفته آنان را ازمظالم فراوانی نجات داده‌اند، باگواهی انصارمسیحیانی‌که درعصرما زندگی می‌کنند، این مسئله هویدا شده است‌کـه پدرم وخود این داعی ازاین طریق اجدادی سرمویی منحرف نشده‌ایم.

ضمن مطالبهٔ حق مسلم خود ازحکومت فعلی، رسماً به‌اثبات عزل بدون‌دلیل‌شرعی

وقانونی خود ازجانب حکومت اتحادیه پرداخته‌ام، مردم قونیه نیز درمورد اعادهٔ مقام من به‌مقامات حکومتی مراجعه کرده‌اند، مقامات هم ضمن اخذ تصمیم درمورد آن، مطالب را به‌عرض ذات شاهانه رسانیده‌اند. اما حضرت عالیشأن حاکم ما، به‌سبب انفعال از تلگرام معهودی که خدمت برادرشان مرحوم سلطان حمید کشیده بودیم، پاره‌ای مشکلات پیش پای ما قرارداده‌اند و بدون آنکه قبلاً سابقه‌ای داشته باشد، فرموده‌اند ازسوی چلبیان انتخاب گردد. ارادهٔ همایونی به‌مرحلهٔ عمل درآمد، آن‌هنگام نیز حایز اکثریت آرا شدم، درحالی که مانعی برای اعاده به‌مقام برای من باقی نمانده، حالا دربرابر این تکلیف قرار گرفته‌ام که باید ازسوی عموم مشایخ مولویه نیز برگزیده شوم که این مسئله کلا مغایر با احکام طریق ماست، ومن بدینسان گرفتار ناحقی شده‌ام. بمنه‌الکریم، اگرچه مسلم است که درآن مورد نیز اکثریت آرا را کسب خواهم کرد، ولی چون اطمینان دارم که حضرت خاقان مشارالیه باردیگر تکلیف دیگری را مطرح خواهدکرد، لذا به‌نام انسانیت وحقانیت از جانب علیای دولت معظم عادله که بالعموم یگانه مدافع حق در دنیاست، استرحام می‌کنم پادرمیانی کنند تااین حق‌مسلم من اعاده گردد واین استرحام مرا مکتوم دارند ودرصورتی که مناسب تشخیص دادند، ازحکومت عثمانی حق را طلب فرمایند و مادام‌العمر تحت‌الحمایه قرارگرفتن اینجانب را ازنام علیای حکومت عادلهٔ معظمه که ذات عالی‌اصیلانهٔ جنابعالی نمایندهٔ عادلهٔ آن هستید، تمنی ونیاز می‌کنم، فرمان».

دراولین مطالعه بلافاصله معلوم می‌شودکه این نامه خطاب به‌فرماندهی نیروهای مهاجم انگلیسی نوشته شده است. آیا این نامه پاکنویسی شده وبه‌وی داده شده‌است؟ این مطلب را نمی‌دانیم. اما درروزنامهٔ شمارهٔ ۳۵۶۵ تقویم وقایع که به‌تاریخ ۴ رمضان ۱۳۳۷ و سوم حزیران ۱۳۳۵/۱۹۱۹م انتشار یافته است، رونوشت فرمانی مبنی بر عزل ولد چلبی وتعیین عبدالحلیم چلبی به جای وی درج شده است. تاریخ این‌فرمان، یك‌روز قبل‌ازانتشار روزنامه است. احتمالا دراین تعیین، نامهٔ فوق ومقامی که به‌آن التجا شده، مؤثر بوده است.

عبدالحلیم چلبی، دراین تعیین مجدد، حدود یك‌سال درمقام چلبی باقی‌مانده، در سال ۱۹۲۰م/۱۳۳۹ﻫ عامل چلبی به‌این مسند نامزد شده وبه‌سبب مرگ وی، عبدالحلیم چلبی برای سومین‌بار برمسند مولانا نشسته است، درسال ۱۹۲۵م/۱۳۴۴ﻫ باردیگر برکنار و ولد چلبی برای دومین‌بار برگزیده شده است. درزمان این شخص خانقاهها تعطیل شده است.

عبدالحلیم چلبی و ولد چلبی به‌عنوان وکیل مجلس شورا هم انتخاب شده‌اند،

مخصوصاً نمایندگی ولـد چلبی ازسوی مردم توقات وقسطمونی مدتی ادامه داشته است.[۶۶]

پس از اعلام جمهوری، با الغای طریقتها دردرون مرزهای جمهوری ترکیه در ۱۶ تشرین ۱۳۴۱ لایحه‌ای به مجلس شورای ترکیه تقدیم شد که در آن پیشنهاد شده بود که بودن «شیخی، درویشی، مریـدی، دده ، سیدی، چلبی شدن، بابایی، امیری، نقابت، فـالگیری، جادوگری، افسونگری، غیبگویی، دعانویسی ومشاغلی ازاین قبیل وپوشیدن کسوت آنان» ممنوع شود و دربارگاهها بسته شود و برای کسانی که خانقاه و بارگاه بازمی کنند ولباس مربوط به‌طریقتها را به‌تن می کنند، یا به‌برگزاری آیین آنان می‌پردازند و یا کسانی کـه برای برپاشدن مراسم وخانقاهها زمین دراختیار قرارمی‌دهند، مجازات زندان که مدت آن کمتر از سه ماه وجریمهٔ نقدی که مقدار آن کمتراز پنجاه لیره نباشد، تعیین‌شود. اوقاف و یا املاکی که درتصرف شیخ است، یاخانقاهها وزاویه‌هایی که به‌نحودیگری برپا شده‌اند، اگر ملك باشد، ضمن معتبربودن مالکیت صاحبان اصلی آنها، بایدکاملا ضبط و بسته‌شود، آنهایی که به‌صورت‌مسجد وجامع مورداستفاده قرارمی گیرد، باز به‌صورت مسجد وجامع باقی بماند. باتصویب این لایحه، محتوای آن رسمیت پیداکرد وبدینسان، این‌قانون کـه پس‌از انتشار به‌مرحلهٔ‌اجرا درمی‌آمد، درتاریخ ۱۳ کانون دوم ۱۳۴۱ درروزنامهٔ‌رسمی انتشاریافت و به‌عموم اعلام شد (شمـارهٔ قانـون ۲۴۳، کث، ۶۷۷، ترتیب دستورسوم، آنکارا، چاپخانهٔ دولت، ۱۹۴۴، ج ۷، ص ۱۱۳).

پس‌از وفات عبدالحلیم چلبی، پسرش محمدباقرچلبی، مقام چلبیان را درحلب برپا کرد وموفق شد کـه خانقاههای مولویهٔ خارج مرزهای ترکیه را تابع این مقام کند. ولی فعالیت اورا درمسئلهٔ ختای به‌نفع ترکیه، موجب شد که وی ازجانب حکومت سوریه به جاسوسی متهم شود، وی درسال ۱۹۳۷ به‌ترکیه آمد واجـازهٔ بازگشت به‌سوریه نیافت وتا پایان عمر برادرش سلیمان واحد چلبی کفالت اورا عهده‌دارشد. پس‌از وفاتش درسال ۱۹۴۳ دراستانبول، نامزدی واحد چلبی مورد تأیید قرارنگرفت، اساساً دولت سوریه که پس‌از تحت‌الحمایه بودن به‌دولت فرانسه تشکیل یافته بود، درسال ۱۹۴۴ درموردتکایا وخانقاهها تصمیماتی‌اتخاذکرد وبدینسان، مقام چلبی، همراه مولویه به‌تاریخ پیوست. ما درفصول‌آینده دربارهٔ این آخرین وضع بحث‌خواهیم‌کرد.

---

۶۶. درمورد بیانات‌عبدالحلیم چلبی درانتخاب‌اول که به‌ریاست‌مجلس تقدیم کرده‌است به، T. B. M. M. Fihrist, Devre 1, içtima Senesi 1, Ankara, 12 Kasım 1905 مراجعه کنید.

I

طریقت مولوی

مولویه چگونه طریقتی است؟ـ انتساب به‌طریقت درزمان مولاناچگونه بود؟ ـ مولویه‌ونظر آنان نسبت به‌دیگرطریقتهاـ نظرطریقتهای دیگر دربارهٔ مولویه ـ سلسلهٔ مولوی ـ ویژگیهای طریقت مولوی و ثنویت‌دراین‌طریقت ـ اختلافی که این دوگانگی در بینش ایجاد کرده است ـ وحدت‌نظر درمیان‌ارباب این‌دومشرب: ظرافت، بینش‌انسانی و ادب ـ تمایلات علوی در مولویه.

مولویه چگونه طریقتی است؟

چنانکه در کتاب «مولانا جلال‌الدین» هنگام بحث دربارهٔ اینکه تصوف در اسلام چگونه وتحت‌تأثیر کدام عوامل پیداشده است، بیان کرده‌ایم، صوفیان به دو گروه عمده تقسیم‌شده‌اند. اگرچه بعدها این‌دوگروه دراعتقاد به‌هستی‌ـیگانگی(وحدت وجود) اتفاق نظرپیدا کردند، ولی‌گروه اول جهت‌وصول به‌حق، برای خدا اسمای معینی‌فرض کردند وهراسمی‌را مقامی معنوی‌برای‌سلوك انگاشتند، لذا علاوه برزهد وعبادات فرض، به‌انجام نوافل یعنی به جای آوردن عبادات غیر واجب نیز پرداختند. کم خوابی، کم گویی وکم‌خواری وپرهیز ازدنیاونعمتهای آن‌را به‌صورت ریاضت پذیرفتند واکثراوقات‌خلوت

چهل روزه یعنی عبادت منفردانه در حجرهٔ تنگی را که غالباً بدین منظور ساخته می‌شد، گزیدند و پا به پای آن اعمال، رؤیا، کشف و کرامت را اساس قرار دادند. تمام طریقتهای متکی بر این اصول را کلا «متشبث به اسما» نام نهاده‌اند یعنی کسانی که اسمای الهی را گرفته‌اند.

اما گروه دوم، خلوت، ذکر، حتی خانقاه و خرقهٔ خاص پوشیدن، دور شدن از مردم را ریا می‌شمارند. به نظر ارباب این گروه، وصول به حق با عشق و جذبه، ممکن است عشق و جذبه، هم موجودیت انسان و هم موجودیت کاینات را یکباره محو می‌کند. دست یافتن به اینچنین هستی که عین هستی مطلق ذات الهی است و تمام هستی را تجلی ذات مطلق نشان می‌دهد، از راه دانش ممکن نیست، بلکه از طریق ادراک، احساس و کمال امکان‌پذیر است، موسیقی و رقص نیز برای ایجاد جذبه و مایه بخشیدن به عشق، بر سالك راه حقیقت ضروری است.

این گروه که زمانی در خراسان تمرکز داشتند، گاه با نام «خراسانیان، رجال خراسان و عارفان خراسان» و گاه به دلیل آنکه به نکوهش مردم وقعی نمی‌گذاشتند و حتی کارهای نکوهیده انجام می‌دادند و با خوار شمردن نفس آن را نکوهش می‌کردند، با نام «ملامتیان» خوانده شدند و کسانی که اسما را اساس قرار می‌دادند و در عراق گرد آمده بودند، «عراقیان» نام گرفتند.

ارباب ملامت که با عدم پرهیز از انجام کارهای نکوهیده و حتی تن در دادن عمدی و دانسته به ملامت، گروهی کاملا مساعد برای باطنگرایی بودند، چون به ارائهٔ افکار خود پرداختند، «ارباب فتوت» موجب تقویت این افکار از نظر اقتصادی بین مردم شدند؛ به ثبات آن در میان مردم کمك کردند و بدینسان سازمان فتیان که از دوره‌های نخستین، حتی از دورهٔ ساسانیان موجودیت یافته بود، با ارباب ملامت جوش خورد.

با گذشت زمان، قلندریه و طریقت منشعب از آن، حیدریه، جامیه و طریقت منسوب به احمد نامقی جامی (م ۱۱۴۱م/۵۳۶ ه)، ادهمیه که به نام ابراهیم ادهم (م۷۷۷م/۱۶۱ه) برپا شده بود و کبرویه منسوب به نجم الدین کبری (م۱۲۲۱م/۶۱۸ه)، همچنین باباییهٔ منسوب به بابا الیاس (م۱۲۴۰م/۶۳۸ه) و بابا اسحاق (م همان سال) که در قرن سیزدهم میلادی/هفتم هجری علیه امپراطوری سلجوقیان آشوب عظیمی برپا کردند، بکتاشیهٔ منشعب از باباییه که بابا بکتاش (م۱۲۷۰م/۶۶۹ه) خلیفهٔ بابا الیاس را مرشد خود می‌دانند و صوفیانی که افکار بدرالدین پسر قاضی صیماونه (م ۱۴۲۱م/۸۲۵ ه) را پذیرفته و صوفیان بدرالدین خوانده شده‌اند، همه از ملامتیه منشعب شده‌اند و شکل گرفته‌اند. بین ملامتیان و صوفیان متشبث به اسما، اگرچه تفاوتهای عمده‌ای وجود دارد، تداخلهایی نیز صورت گرفته است.

مولویه که پس از مولانا به نام وی برپا شده نیز یکی از گروههای فوق است که از ملامتیه نشأت گرفته است. مولانا از طریق پدرش سلطان العلما و خلیفهٔ او سید برهان الدین

محقق ترمذی حال‌وهوای ملامتیان یافته، سپس به‌وسیلهٔ شمس که درحیات وی انقلاب عظیمی ایجاد کرد، به‌یکی ازخروشان‌ترین شخصیتهای این‌حال و نشئه بدل‌شده است.

طریقتی که به‌نام مولانا، انسانی که هرگز قیدوبندی نمی‌شناخت وتابع هیچ‌مراسمی نمی‌گشت برپاشده و مولویه نام گرفته، بینش انسانی وفلسفهٔ بشری مولانا رابا تصوف عجین کرده است، باآیینها، اندیشه‌ها رااحاطه کرده ودرحال‌شکل گرفتن نیزمایهٔ اصلی‌خود راطرد نکرده‌است.چنانکه بعداً نیزخواهیم دید، دراین طریقت، چله‌نشینی نیز به‌صورت خلوت گزینی وریاضت‌نیست، بلکه به شکل‌خدمت است[۱].

انتساب به طریقت درزمان مولانا

افلاکی درچندمورد وباذکرمناسبت، قیدمی کندکه مولاناکسانی راکه‌می‌خواستند به‌او انتساب‌جویند، به‌تراش واداشته است (مناقب‌العارفین، ص ۳۹۱ و دو مورد دیگر).

تردید نیست این‌آیین‌که باتراشیدن چندتارمو به‌قیچی اززلف، سبیل، ریش،ابروان ویاازمیان دوابرو عملی‌می‌شده‌است، ازقلندریه‌که باتیغ، موی‌سروسبیل و ریش‌وابروان را می‌تراشیده‌اند، به‌مولویه راه‌پیداکرده است. چنانکه همین‌آیین به‌طریقتهای سهروردیه و بکتاشیه نیزاز همان‌منشأ واردشده است. روایاتی دربارهٔ خرقه‌پوشاندن نیزدردست است. ولی این آیین اساساً درطریقتهای دیگر نیز به‌چشم می‌خورد وآیین‌عامی است.

درزمان‌مولانا به‌مراسمی غیرازاین برنمی‌خوریم. رعایت این‌آیین ازجانب‌شخص مولاناهم به‌دورهٔ قبل ازشمس‌مربوطاست. زیراکه بعدازآمدن شمس، اودست ازهمهٔ آیینها شسته، پس‌ازوفات‌شمس نیز برای دوستداران‌خود،صلاح‌الدین وپس‌ازمرگ‌صلاح‌الدین، حسام‌الدین چلبی را به‌عنوان شیخ معرفی‌کرده ووحدت آنان‌را تنها به این‌صورت تأمین کرده است.

درکتاب افلاکی از دوخلیفهٔ مولانا سخن به‌میان می‌آید: بدرالدین معدنی،درمعدن لولوه (ج ۱، ص ۲۳۲) و مولانا مجدالدین ولدچاغا در دیارروم. افلاکی می گویدکه مولانابرای این‌شخص‌خود شخصاً شجره نوشته وداده‌است(همان، ص ۸۵–۳۸۴).درترجمهٔ احوال اولوعارف چلبی دیدیم که شیخ‌سهراب مولوی، درخانقاه مولویهٔ سلطانیه‌شیخ‌بوده

---

۱. برای درك صحیح این‌بخش، به‌پاراگراف: «شمس پیروکدام طریقت بود؟»، درصفحهٔ ۱۲۰–۱۱۱ مولانا جلال‌الدین مراجعه‌کنید ویك‌بار دیگرقسمت دوم وسوم، یعنی «تصوف» و «تحول درمولانا» را مطالعه فرمایید.

است. بنابرآنکه در دوره‌های نخستین به‌پیروان سلطان‌ولد، ولدی و به منتسبان اولوعارف چلبی، عارفی وحتی به‌مریدان عابدچلبی، عابدی می گفتند، این‌شیخ سهراب مولوی باید خلیفهٔ مولانا بوده‌باشد. چون مـولانا بعدازآمدن شمس، هـرگز مشغول چنین کارهایـی نشده ، بهرحال باید به‌این سه‌تن قبل‌از آمدن شمس خلافت داده باشد.

مولویه ونظر آنان نسبت به دیگر طریقتها

درکتاب مولانا جلال‌الدین گفته‌ایم که مولانا طریق‌خود را طریق صوفیانه نشمرده است[۲]. مولویان‌نیزطریقتهای دیگرراکاملاباطریقت خود متفاوت می‌دانند وتمام‌طریقتهای دیگرراکه‌اسما را اساس‌قرارداده‌اند «طریقتهای‌صوفیانه»،مشایخ آنان‌را «مشایخ‌صوفیان» پیروان آنان‌را «درویشان صوفی» وخانقاههایشان را «خانقاههای صوفیان» نامیده‌اند.

رفتن مولویان‌به‌خانقاههای صوفیان‌وآمدن‌مشایخ‌مخصوصاً درویشان به‌مولویخانه‌ها بسیار نادر اتفاق‌افتاده است، تنها به‌مناسبت جلوس شیخ مولوی برمسند، ولادت، مرثیه و کارهایی ازاین قبیل‌که مجالس رسمی بادعوت قبلی‌بوده، صورت گرفته است.

مولویان، آنگاه‌که‌به‌خانقاههای‌صوفیان می‌رفتند، درتوحیدخانهٔ آنان یعنی‌درجایی که‌مراسم مقابله (ذکر) انجام می گرفت،درکنارپوست(مسند)شیخ می‌نشستند ودرآیین‌ذکر شرکت نمی‌کردند. اگرصوفیان سرپا بودند، مهمان مولوی نیز سرپامی‌ایستاد. اگـر در حال‌نشسته ذکر می گفتند، اونیز می‌نشست. تفاوت آنان باتماشاچیان دیگر دراین بودکه آنان درون توحیدخانه می‌نشستند، نه‌بیرون آن. آنگاه‌کـه صوفیان با نام «الله» به‌ذکـر می‌پرداختند، میهمان مولوی بلند می‌شد، دربرابر محراب تعظیم می کرد و به‌شرط آنکـه بازونگشاید، درجایی مناسب ثابت می‌ماند ودرهمانجا سماع می کرد. به نونیازان یعنی به‌کسانی‌که تازه به‌آیین مولوی درآمده‌بودند، وتازه به‌سماع پرداخته بودند، برای‌آنکه اختلالی درکار سماع آنان پیدا نشود جداگانه توصیه می‌شدکه بـه‌خانقاههای صوفیان نروند. امامشایخ صوفیان، ازآنجایی‌که سماع مولویان توأم بامقابله به‌آنان‌شوق وافری می‌داد، طالب آن‌بودندکه به خانقاههای مولویان بیایند.

اگرمشایخ صوفیان، به‌خانقاههای مولـوی می آمدند به سماعخانه می‌رفتند و در جایگاه پشت‌شیخ، بالاتر ازدرویشان می‌نشستند. در دورسلطان‌ولد، یعنی پیش ازسماع بر دوجانب پوست‌شیخ رودرروی‌هم‌قرار مـی گرفتند وبه صورت همدیگـر نگریسته، تعظیم

---

۲. مولانا جلال‌الدین، ص ۲۷۳ ــ ترجمهٔ فارسی.

می کردند ودانسته یا ندانسته، سه‌دور دراطراف سماعخانه می گشتند. اما طبعاً چون نمی‌توانستند سماع کنند، به‌محض آنکه سماع (مقابلهٔ اصلی مولوی) شروع می‌شد، در همانجایی که قبلا بودند، می‌ایستادند وسماع رانظاره می کردند. در دوره‌های بعد، دیده شده است که مولویان باتنوره یعنی لباس سماع به‌خانقاههای آن‌دسته ازمشایخ‌صوفیه که دوستدار مولویه بوده‌اند بروندوبا بازوی گشاده به سماع‌بپردازند. و برای تعلیم‌مثنوی از یکی‌از مثنوی‌خوانان اجازت نامه‌ای‌دریافت می کردندو برای آنان از سوی مولویان سکهٔ بادستار برای تبرك داده می‌شد و به‌تعلیم مثنوی می‌پرداختند، این مسئله درملامتیانی که ازسوی مولویان پذیرفته شده بودند وخود را درکسوت صوفیان نهان می کردند نیز ملاحظه‌شده است. درخانقاه امی کنعان متعلق به شیخ کنعان رفاعی بیگ (م۱۹۵۱م) و در خانقاه سیدعبدالقادر بلخی (م ۱۹۲۳م) که خود قطب حمزوی-ملامتی بود و درایوب نشانجی‌سی مقیم بود، و در دارالمثنوی به‌هیئت مشایخ نقشبندی ظاهر می‌شد، درروزهای مقابله و شبهای مقابله، گاه سه‌چهار وگاه ده‌بیست مولوی تنوره‌دار بدون استثنا حضور پیدا می کردند.

این نحوهٔ تلقی مولویان نسبت به‌طریقتهای دیگر، چیزی جز تداوم یك‌رسم دیرین نیست. می‌دانیم که مولانا در حضور صدرالدین‌قونیوی (م۱۲۷۴م/۶۷۳ه) خودرا از زمرهٔ ابدال شمرد، وی را از ارباب تصوف به‌حساب آورد. یعنی خودرا درعدادصوفیان قلمدادنکرد[۳]. وقتی دربارهٔ اولوعارف چلبی بحث می کردیم، درفقره‌ای تحت عنوان«نظر او دربارهٔ دیگرطریقتها» گفتیم که اونیز ارباب تصوف راطایفه‌ای می‌دانست که به‌اسمای الهی مشغولند و ازحقیقت‌امر بی‌خبرند.

مولویان، دراین‌مسئله باارباب ملامت اتفاق‌نظردارند، ملامتیهٔ بایرامیه که ازملامتیان کهن‌پیروی می کنند، به طریقهای دیگر «طرق برزخیه» نام‌داده‌اند، یعنی طریقت را بین شریعت که ظاهردین وحقیقت که باطن‌دین است، به‌مثابهٔ برزخی می‌شمارند وصوفیان را گروهی می‌دانندکه دراسما خلوت، ریاضت وکسوت فرومانده‌اند[۴].

---

۳. نك. مولاناجلال‌الدین، ص ۳۷۷ ترجمهٔ فارسی.

۴. شیوخك حالیدور اسما وخلوت ریاضت ایلمکلیك داخی عزلت
رساله طیلسان تاج و عبادور بولار عشقك یولوندا هپ هبادور
توجهدن بولاردا حال اولمز صورارسان حالی‌داخی‌یری‌بولمز
(یعنی، اسما وخلوت و ریاضت ورزیدن وعزلت‌نشینی کار مشایخ است. رساله، طیلسان ←

سندی ازدوره‌های نخستین مولویان دردست نداریم. ازاین‌روقاطعانه نمی‌دانیم که مولویه، چگونه به‌توجیه راه‌خود می‌پرداختند؟ درشرح زندگانی جلال‌الدین ارغون‌چلبی گفتیم، آن‌رسالهٔ عربی‌که ثاقب‌دده به‌او نسبت داده‌است، محققاً براساسی استوار نیست.

امروزه دردست ما، دورسالهٔ‌کهن قراردارد، این‌دو رساله‌که یکی منظوم و دیگری منثور است، هردو به‌دیوانه محمد چلبی منسوب است.

رسالهٔ منظوم بابیت زیر آغاز می‌شود:

دئدی بیر درویشه اول‌بر پادشاه ندور خرقه و هم باشداکلاه[5]

پنجاه ودوبیت دارد. این رسالهٔ منظوم ترکی که در قالب مثنوی است، با ابیات زیر به‌پایان می‌رسد:

اول جمالك نورینه پروانه‌یم گئجه گوندوز یانارام‌دیوانه‌یم

آستانکده سگ گرگانه‌یم آنین‌ایچون‌عالملك‌شیرانه‌یم[6]

کلمهٔ«دیوانه»که دربیت‌ماقبل‌آخردیده می‌شود، به‌گمان‌ما انتساب این‌شعر را به محمد چلبی نشان می‌دهد.

محمدچلبی، دراین شعر یارسالهٔ منظوم ازمراسم مقابلهٔ مولوی بحث‌می‌کند. دربارهٔ این‌رساله‌که به‌شمارهٔ ۱۰۹۱/۴۹ درون‌گنجهٔ شماره ۴/۱۷ موزهٔ قونیه نگهداری‌می‌شود ودرمجموعه‌ای‌مندرج است‌که تاریخ ۱۰۶۰ دارد ودر دیگرمجموعه‌های‌مولویان‌نیزیافت

→ تاج وعباست واین‌همه درراه عشق‌غباری است. اینان خبری ازتوجّه وحال ندارند، اگر ازحال سؤال کنی، حتی یك‌نفر قادر به‌جواب نیست). رسالهٔ عبدالرحمن عسکری ازپیروان پیرعلی آق سرایی (م ۱۵۳۸م/۹۴۵هـ) پدر اولان شیخ‌اسماعیل‌معشوقی (۱۵۳۹م/۹۴۶هـ) ازملامتیهٔ بایرامیه، نسخهٔ متعلق به‌مؤلف. نسخهٔ دیگری از این رساله‌که جابه‌جا قطعات منظومی‌هم‌دارد و از مآخذ عمدهٔ صاری عبدالله (م۱۶۶۰م/۱۰۷۱هـ) درثمرات‌الفؤاد است، درایوب» کتابخانهٔ خسروپاشا، بین کتب مهرشاه سلطان به‌شمارهٔ ۲۰۳ موجود است.

«و دیگر غرض ازذکر، درآیین‌برزخیه این‌است که‌ازقلب صدای ذکرالله‌بر آیدچنانکه حاضران آن‌را بشنوند اما درنظر وحدتیه محبت ذات باری لحظه‌ای ازخاطر بدر نرفته، بـا اینحال‌بازبان نیزذاکرند» سخنان‌صوفیانهٔ‌اولانلر شیخی‌ابراهیم (م۱۶۵۵-۱۶۵۴م/۱۰۶۵هـ) صحبت‌نامه، نسخهٔ متعلق به اینجانب.

۶-۵ این اشعار درپایان‌کتاب معنی شده‌است.-م.

می‌شود، هنگام بحث دربارهٔ مقابله. سخن خواهم گفت.

رسالهٔ منثور و سه صفحه‌ای که دومین رساله است. به‌شمارهٔ C ۳/۸ و ۲۱۸۸ در موزهٔ قونیه است و «طریقةالمعارفین السلطان دین قدس‌سره المولی» نام دارد. گمان می‌کنیم که نام صحیح درعنوان غلط آن‌رساله، به‌این‌صورت باشد: «طریقةالعارفین لسلطان دیوانی».

مؤلف، بعداز حمد وصلوات، بااین عبارات سخن آغازمی‌کند: بدان وآگاه‌باش ای طالب علم‌لدن و ای راغب گوهرسخن‌که ضروری است برای‌تو طریقتی بیان‌کنم تا آنگاه‌که بخواهی خودرا بشناسی وبرآن باشی‌که نوعاً ازعلایق دنیا دوری کنی، اگربه اسلوبی‌که دراین وجیزه بیان‌خواهم‌داشت، عمل کنی به‌جملهٔ مرادهای‌خود واصل‌می‌شوی و به‌تمام مقاصد خود دست‌می‌یابی. ای عزیزمن، این‌طریق‌که برای‌تو بیان خواهم داشت وتحریرخواهم‌کرد، طریق‌عشاق وطریق‌شطار است. زیراکه اکثرسالکان‌ازطریق‌هستی‌عبور می‌کنند، اگر برآن روند در زمان طولانی به‌مقصود نایل می‌شوند، اماکسانی‌که ازاین طریق سلوک‌کنند، ازطریق فنا درزمان‌کوتاهی به‌مقصود می‌رسند. زیراکه این‌طریق‌خاص الخاص است و بهترین راه است.

آنگاه می‌گویدکه : عاشقان، بی‌رنگ وتعلقند. مشایخ‌دیگر، دراولین قدم به‌سالک ذکری تلقین می‌کنند تا به واسطهٔ آن خاروخس درون پاك شود و باتلقین ذکری دیگر به‌درون قندیل پاك‌شده، روغن وفتیله می‌نهند وبرای افروختن آماده‌می‌سازند، اما قدرت برافروختن ندارند. لذا این زمرهٔ عشاق «به‌گشت وگذار دراین عالم می‌پردازند تا هر کجا طالبی بیابندکه قندیل پاك‌شده روغن وفتیله نهاده دارد، بی‌درنگ آن‌را برافروزند و به نورمحض بدل‌کنند».

به‌نظر مؤلف رساله، سالك به‌کسی‌که درحال حیات است، دل می‌بندد، اگر اعتمادی به‌زندگان ندارد، بایکی‌از اسلاف، مثلا بامحیی‌الدین عبدالقادر، بایزید ... یا مولانا جلال‌الدین رابطه برقرارمی‌کند، نام «الله» را برکاغذی می‌نویسد وبرجای بلندی می‌گذارد، وضو می‌گیرد لباس پاکیزه‌ای‌که ازدسترنج‌حلال تهیه‌کرده‌است، به‌تن‌می‌کند، دورکعت نمازمی‌گزارد وجلوی نَفَسش را می‌گیرد، یعنی تندتند نفس‌نمی‌کشد، به‌شرطی که قلب خودرا به‌ذکر وا می‌دارد، بدان اسم می‌نگرد. وبه‌این‌کار ادامه می‌دهد، و چون اسم ازمسمی جدایی‌ندارد، به‌خداناظرمی‌شود دراثرممارست، همه‌جا از آن‌اسم، صاحب اسم را می‌بیند. این بینش‌کمال را به‌دنبال می‌آورد.

بعد از این دورساله، عشق‌نامه و تراش‌نامه جای دارد. دو مثنوی فارسی است‌که ازنظرسبك‌بیان، گمان می‌کنیم ازآنِ شاهدی باشد.

عشق‌نامه نود و یك بیت دارد و بروزن «فعلاتن مفاعلن فعلن» است. این رساله را به‌شکل زیرمی توان خلاصه کرد:

«عشق نهان بود، ناگهان چهره نمود، اما کسی را شایستهٔ خود نیافت. عشق، پرده‌ها رامی‌درد ودربند ثواب وگناه‌نمی‌ماند. انسانهاراشکارمی کند. عشق، جمعیت پراکندگیهاست. فرزانه را دیوانه، وغافل‌را هوشیارمی‌سازد. مسلمان را به‌کافر بدل می کند و به‌کافر ایمان می بخشد. ازنظرها نهان است، دامی درون جان است... عشق به‌ذوالفقار علی(ع) می‌ماند، مقصد ومقصود هرپیامبر و هرولی است. موسی است. طریق جنید وحلاج است. همسفر بایزید است ، معرفت آدم وحواست... عشق، حج حقیقی‌است، زکات است. عین آب حیات‌است، معنی‌روزه‌ونماز است. هم راه‌است وهم‌رهرو، برملایکه نیز فرمانرواست، بر پادشاهان هم‌؟. عشق ، به ذات، ذات الهی انتساب‌دارد، نهایتی بـرآن‌متصور نیست... عشق نام بی کیف الهی است، درجسم وعرض نمی گنجد، قایم بذات است، ذاتش ، به مثابهٔ صفات اوست، ذات الهی است، صفات اوست. خداست، بی‌نیاز است، واحداست، نزاده است، زاده نشده است، اول است، آخرست، ظاهراست باطن‌است، تنها عشق اصل است وباقی همه فرع...»

می بینیم که دراین مثنوی، سالك راه عشق، اساس طـریق خویش‌عشق‌را تازبانش یارایی دارد، می‌ستاید. روح حاکم براین مثنوی، روحی است که‌کاملا به‌طریق شطار و ملامتیه برازنده است.

تراش‌نامه مثنوی هشتادبیتی بروزن مثنوی مولانا یعنی «فاعلاتن فـاعلاتن فاعلن» است. این‌مثنوی، برای کسانی که‌کسوت درویشی به‌تن‌می کنند، صحبت‌را، فرض وخدمت را، سنت می‌داند ومی گوید: «دروضو چهارچیز فرض است: شستن دستها، صورت، پاها ومسح سر. صورت را ازهرچیز جزخدا گرداندن، دست را ازحرص وهوی شستن، انیت و خیالات واهی را ازسر به‌درکردن، اگر برای خدا وضو می گیری و درراه خدا گـام می‌زنی، وضوی حقیقی گـرفته‌ای، آنگاه چهرهٔ مرشد، محراب توشود» . سپس ازکسوت درویشی بحث می کند وبعد باعبارات زیر، ارکان تراش را بیان می‌دارد:

«تراش، چهارضرب است: نخست ریش، بعد سبیل، سپس زلف و آنگاه ابرو. هر یك معنایی دارد. تراشیدن ریش، ترك حب دنیاست ، تراشیدن سبیل، نشانهٔ تـرك غرور، تـراش ابرو، دلیل رانـدن محبت همه‌چیز جزمحبت خدا از دل است و تراشیدن زلف، عبارت ازبدل‌شدن به‌خاك‌پا درقبال واصلان است. مختصری هم دربارهٔ فتوت وپالهنگ[۷]

۷. پالهنگ وپالاهنگ به‌معانی، طناب، کمند، وکمر آمده است. در اینجا منظور بند ←

بحث کنیم: فتوت، پوشاندن عیبهاست. پالهنگ، پذیرفتن سخن واصلان است و سپس کمر در راه خدا بستن است. بدین‌سان برای سالك حقیقت، راه هفت خصلت گشاده و طریق هفت خصلت بسته می‌شود: راه خست وریا بسته، راه جوانمردی بازمی‌شود. راه کبر وخشم بسته، حلم وادب باز می گردد. حرص وطمع بسته، قناعت گشوده می‌شود. جهل می بندد، علم رخ می‌نماید. شهوات بسته می‌شود، لذات می گشاید. شبهه می بندد، یقین گشوده می‌شود. بعد ازآن سالك باید چهارچیز راترك کند: مال، مقام، هستی و همه‌چیز حتی ترك‌را نیز».

تراش‌نامه با این‌عبارات به‌پایان می‌رسد:

«گفتهٔ موزون مولانا جلال — ازبرای این بودای اهل حال!
روتوکل کن ملرزان پاو دست — رزق‌تو برتوزتوعاشق‌ترست»[8]

چنانکه ازموضوع نیزمعلوم می‌شود، این‌رساله، حاوی خلاصه‌یی از فتوت‌نامه‌ها نیز هست وازاین‌نظر خصوصیت فتوت‌نامه‌هم دارد. اگرنظرما صائب واین‌دو رساله از تألیفات شاهدی باشد، این متون، نخستین متنهایی است که بعداز تأسیس مولویه تدوین یافته‌است وبه‌اواخر قرن پانزدهم/نهم وقرن‌شانزدهم/دهم منسوب است.

بعد ازاین‌مآخذ نخستین، رسالهٔ چاپ نشدهٔ پنج صفحه‌ای رسوخی (م۱۶۳۱/۱۰۴۱ه) به‌نام: «رسالهٔ مختصره ومفیدهٔ اصول طریقت نازنین و بیعت ازدست یقین جناب‌مولوی-قدس سره‌الجلی» ورسالهٔ چاپ شدهٔ «منهاج‌الفقرا»ی وی[9] قرار می گیرد. سپس رسالهٔ «سلوك‌نامهٔ طریقت‌مولویه» ازگوموش‌ایاق‌محمدده‌ده(م۱۷۰۳/۱۱۱۵ه)،«العقود اللؤلؤیه فی‌طریق السادة‌المولویه» تألیف عبدالغنی نابلسی (م۱۷۳۱/۱۱۴۳ه)، رسالهٔ کوچك

→ پشمی، نخی ویا چرمی است‌که اهل فتوت برمیان می‌بستند. شَدّ یعنی باکمربند هفت خصلت را بستن وهفت خصلت دیگررا گشودن، شعارمشترکی است‌که درهمهٔ «فتوت‌نامه» ها آمده‌است. نك، عبدالباقی‌گولپینارلی، «اهل فتوت در سرزمینهای اسلامی ترك ومنابع مربوط به‌آن»، مجلهٔ دانشکده اقتصاد دانشگاه استانبول، جلد ۱۱، شمارهٔ ۴-۱، ص ۳۵۴-۳، چاپخانهٔ اسماعیل آق‌گون، ۱۹۵۲، مخصوصاً صفحات: ۵۷-۳۸، ۷۱-۷۰ و ۸۵-۸۳.

۸. از بیت نخستین برمی‌آیدکه مؤلف‌کتاب، سخنان مولانا جلال، یعنی مولانا راکه درهیچ شعری تخلص مولانا، منلا، جلال و رومی به‌کار نبرده، به‌خاطرآورده و یادآوری کرده است. دردفتر اول مثنوی، درداستان شیرونخچیران، دربارهٔ توکل اطلاعات مفصل و مبسوطی مندرج است. احتمالا درعشق‌نامه، بعداز این ابیات، ابیاتی ازمولانا دربارهٔ توکل آمده‌باشد.

۹- اثر عربی موسوم به نصاب‌المثنوی از شارح،قاعدتاً ترجمهٔ عربی منهاج‌است.

«التحفة البهیة فی طریق المولویه» از احمد دده کوسج طرابزونی (م۱۷۷۷/۱۱۹۱ه)[۱۰]، همچنین شرح عربی که شیخ غالب (م۱۷۹۹/۱۲۱۴ه) بانام «الصحبة الصافیه» براین رساله نوشته، «مبارك نامهٔ» اسرار دده (م۱۷۹۷/۱۲۱۲ه) (دیوان، ۱۲۵۷، ص۱۵۳–۱۴۸)، رسالهٔ کوچك «اشاراة المعنویه فی آیین المولویه» از فیض الله (م ۱۸۶۷/۱۲۸۴ه) شیخ نقشبندی ومثنویخوان در دارالمثنوی شیخ مرادنقشبندی در ایوب نشانجی سی، رسالهٔ موسوم به «تعریف السلوك» از شیخ نظیف (م۱۸۶۰/۱۲۷۷ه)[۱۱] پدر شیخ حسین فخرالدین دده شیخ مولویخانهٔ بشیکطاش استانبول وشیخ بهاریه وبعضی رسالات دیگر جز اینها که دیده‌ایم و برخی دیگر که ندیده‌ایم، همه با استفاده از دو رسالهٔ نخستین نوشته شده است.

ازمیان این رسالات، در رسالهٔ «اصول طریقت» از رسوخی با عبارات زیر، مولویه، سلسله‌ای از خلوتیه قلمداد شده است که سبب آن را در فصول آینده باز خواهیم گفت: «ای عارف شریعت و ای طالب حقیقت، آگاه باش که طریقت حضرت مولانا باسلسله به حضرت علی – کرم الله وجهه – می‌رسد. طریقی است که حالیا در بین سالکان آن به نام خلوتیه خوانده می‌شود. اما از اسلوب بیعت وقاعدهٔ سلوك آن سلطان، هرطالب به قدر مشرب خویش و در حالات گوناگون، گاه موافق رضای شریف، و در مواردی مخالف سلوك مشایخ عظام که در سایر طرایق خلوتیه موجود است، برداشت می‌کند».

رسوخی می‌گوید کسی که بخواهد به طریقت مولوی درآید، به وسیلهٔ مرشد چند تار مو، ازمیان ابروان وسبیلش باقیچی بریده می‌شود، پس از آن سه هزار بار بعد از نماز صبح، سه هزار بار پیش از نماز ظهر، سه هزار بار بعد از نماز عشاء و سه هزار بار بعد از نماز شب، کلمهٔ «الله» را برزبان می‌آورد. به عقیدهٔ وی درسلوك، دوازده مقام وجود دارد. از این روست که هر روز دوازده هزار بار کلمهٔ «الله» برزبان می‌آید. در هفت مقام نخستین از این دوازده مقام، هستی سالك وهستی کائنات کلاً رایل می‌شود، در مرتبهٔ هشتم به مقام «فنا» می‌رسد، در مرتبهٔ دوازدهم هم سر وحدت را کاملاً درمی‌یابد و ادراك می‌کند.

---

۱۰. احمدده در گورستان موسوم به «حدیقة الارواح» که در بیرون آرامگاه و در قسمت عقب آن قرار دارد، مدفون است. بر سنگ مزار او سکهٔ چهار ترك و دستار پیچیده به چشم می‌خورد. کتیبهٔ آن چنین است:

یاهو – سنه – ۱۱۹۱ – شیخ احمد – طربوزان.

تاریخ مندرج در عثمانلی مؤلفلری و نام رساله غلط است (ج ۱، ص ۱۵۵–۱۵۴).

۱۱. تعریف السلوك را «خیری» از مریدان شیخ نظیف، شرح کرده است. این رساله در سال ۱۲۷۶ به طبع رسیده است.

رسوخی بر آن است که درطریق مولاناهم زهداست وهم عشق، مولاناپیش ازشمس سالکان را به‌زهد سوق می‌داد وپس ازشمس به‌عشق وسماع کشیده‌شد، خوب و بدهمه‌را به‌خودپذیرفت ولی برای‌هرکسی کاری تعیین‌کرد وآنان را به‌امرار معاش از دسترنج و عدم‌ترك دنیاامرکرد. وی پس‌ازبحث در اینکه مثنوی مرشدحقیقی است و از مولاناست، رسالهٔ خودرا به‌پایان می‌رساند[۱۲].

حتی نیازی به‌بازگویی نیست‌که این دوازده‌مرتبه، انحصار نام‌خدا به‌زمان وعدد معین وکارهایی ازاین‌قبیل، همه بعداً جعل‌شده است.

رسوخی، در «منهاج‌الفقرا» هنگام بیان آیین مقابله، معانی‌ضمنی این آیین‌راتقریباً همراه‌شرح شعری درقالب مثنوی، یارسالهٔ منظوم ازدیوانه محمدچلبی بیان‌کرده است[۱۳]. پس از آن مراتب سلوك رابه‌ده مرتبه رسانده، درهرمرتبه ده‌صفت‌ذکر کرده، که اینهاهمه نظریات شخصی اوست.

عبدالغنی‌النابلسی،درعین آنکه‌که صوفی توانایی است، استاد قدرتمندی نیزهست، در «عقوداللؤلؤئیه»،مقابلهٔمولویه‌راشامل نمازخواندن، تلاوت قرآن، نقل‌حدیث،نصیحت اخوان، تعلیم‌مثنوی، سماع وکارهای شرعی دیگر ازقبیل دعاخواندن ومسائل مربوط به وجد می‌داند واین‌مطالب را درده‌فصل شرح می‌دهد، وی مخصوصاً در این‌باره‌که وجد و تواجد[۱۴]وسماع درشرع ممنوعیتی ندارد، اصرارورزیده است. العقوداللؤلؤئیه، به وسیلهٔ عارفی احمدده (م۱۷۲۴م/۱۱۳۷هـ)که ابتدا شیخ‌مولویخانهٔ پچوی (Pecoy =) بود وقبل از استیلای اتریشیان به فیلیبه آمد ودرآن دیار مولویخانه‌ای تأسیس کرد وبعدشیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپوی استانبول شد، به‌ترکی ترجمه شده‌است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ

۱۲. این‌رساله درموزهٔ قونیه در گنجهٔشماره E.3.28 به‌شمارهٔ عمومی ۱۶۶۵ خصوصی ۱۴۶–۱۱؛ C.38.2188؛ D.5.41.2101 و به‌شمارهٔ 351 درکتابخانهٔ حالت افندی نسخهٔ دیگری از آن نگهداری می‌شود.

۱۳. مصر، بولاق، ۱۲۵۶، ص ۷۶–۷۳.

۱۴. وجد، حالی است که‌ازشعورالهی می‌زاید وبه‌شکل سماع، رعشه، نعره وجامه‌دریدن تظاهر می‌کند. اگرصوفی آن‌حال‌رانداشته باشد وخودرا به‌وجد زند، آن‌را تواجدگویند.چون تواجد صوفی را به‌وجد نزدیك‌تر می‌کند، پسندیده است. تواجد، حال درجات دانش صوفی است. وجد از مرتبهٔ بینش و ادراك صوفی نشأت می‌گیرد. به‌حال آن‌صوفی که به‌کمال‌راه‌یافته است «وجود» گفته می‌شود.

۲۱۲۸ جزو نسخ خطی ترکی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول است. مستقیم زاده سلیمان سعدالدین (م۱۷۸۸م/۱۲۰۳هـ) که به کثرت آثار، شهرت دارد، به شرح این رساله پرداخته است.

در صحبت الصافیهٔ شیخ غالب، مطلبی هست که در رسالات دیگر به چشم نمی خورد: او می گوید: «بسیاری از ارکان طریقت ما، از شمس تبریزی ـ نورنا الله بانوار فیوضاته ـ و سیدسردان محقق ترمذی ـ قدسنا الله باسراره ـ ناشی شده است. آنان نیز از کبرویه و همدانیه اخذ کرده اند. سلطان ولد، از شمس و از پدرش، از هر دو یکباره، یا جداگانه کسب فیض کرده و آن را میراث نهاده است[۱۵]» و آنگاه که پوشاندن خرقه را شرح می دهد، می گوید: «کبرویه و همدانیه که به رجال خراسان و خواجگان مشهورند ـ قدس اسرارهم ـ خرقه را از طریق دیگری اخذ کرده اند، که به کمیل بن زیاد منتهی می شود و از آن راه به علی(ع) و ائمهٔ معصوم می رسد»[۱۶] سپس از این دو طایفه بحث می کند.

از این دو مطلب، مطلب نخستین، یعنی انشعاب مولویه از رجال خراسان، کاملا درست است. اما مطلب دوم، یعنی ارتباط با همدانیه، هنگام بحث در بارهٔ سلسلهٔ مولویه روایتی خواهیم آورد که موثق بودن آن را تثبیت و تأیید خواهد کرد[۱۷].

مثنوی «مبارك نامهٔ» اسرارده، اسرار موجود درمقابلهٔ مولویه را شرح می دهد و مأخذ آن ازطریق «الصحبة الصافیه»، «منهاج الفقرا» و اشعار دیوان محمدچلبی در قالب مثنوی است.

---

۱۵. «اقول اکثر الارکان فی طریقنا من حضرة الشمس الدین التبریزی ـ نورنا الله بانوار فیوضاته ـ ومن حضرة السید سردان محقق الترمذی ـ قدسنا الله باسراره ـ وهما اخذاه من الکبرویه والهمدانیه فاخذ السلطان ولد من حضرة الشمس ومن والده جمعاً وفرداً» (نسخ خطی عربی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، شماره ۳۴۰۸و۷b.

۱۶. «لان الکبرویه والهمدانیه المشهورین برجال خراسان والخواجکان ـ قدس اسرارهم اخذوها من طریق آخر ینتهی الی کمیل بن زیاد ومنه الی علی ـ کرم الله وجهه والی الائمة المعصومین» (۷a-b).

۱۷. روایتی که دربارهٔ ملاقات سلطان العلما با احمد غزالی و کسب فیض احمد غزالی از ابوبکر نساج و ملاقات او با یوسف همدانی از خواجگان (م۱۱۴۰ـ۱۱۳۹م/۵۳۴هـ) نقل شده این نظر را به وجود آورده است. طریقت «همدانیه» که شیخ غالب آن را عنوان می کند، طریقت منسوب به میرسید علی همدانی، مؤلف اسرار النکت وشارح فصوص الحکم و قصیدهٔ خمریه که به سال ۱۳۸۴ م ۷۸۶هـ در کشمیر وفات کرده و در ختلان مدفون شده است، نیست.

اشاراة المعنویهٔ فیض‌الله افندی نیز تلخیص موجود در منهاج الفقرا دربارهٔ مقابله است و بدین نحو او نیز غیرمستقیم ازمنظومهٔ دیوانه‌محمد بهره‌مند گشته است. اما دررسالهٔ «تعریف السلوک» شیخ نظیفی، همهٔ توضیحـات کلی است. تنها محبت اهل بیت ومخصوصاً حب علی (ع) نقطهٔ اساسی این رساله است.

***

نقطهٔ مشترک تمام مآخذ کهنه‌ونو، حتی دررسالهٔ رسوخی که ذکررا اساس قرارداده است، این است که طریقت مولویه، طریقت عشق و جذبه است ولی این جذبه، جذبه‌ای نیست که موجب ترک دنیا شود، بلکه جذبه‌ای است کـه به‌عرفان سوق می‌دهد و چنانکه شیخ غالب آشکارا گفته است، علی‌رغم اضافات‌موجود به‌وضوح معلوم می‌شود که‌مولویه، طریقتی است که ازخراسانیان نشأت گرفته‌است.

نظر طریقتهای دیگر دربارهٔ مولویه

همانطورکه مولویان، اهـل اسمارا «صوفیان» وطریقت آنان را «طریقت صوفیه» خوانده وخودرا جدا ازآنان تلقی کرده‌اند؛ پیروان طریقتهایی که اسما و ریاضت را مبنا قرارداده‌اند، پیوسته مولویه‌را فروتر ازخود دیده‌اند.

این‌طرزتلقی، پس‌از تأسیس مولویه پیدا نشده است. ارباب ملامت، خـود را از صوفیه نمی‌شمرند ومشرب خودرا فراتر ازصوفیه می‌دانند. صوفیان درقبال این، دونوع برخورد می کنند: کسانی که از ملامتیه‌اند وعقاید آن مشرب را پذیرفته‌اند، درعین‌حال که ملامت را بالاترین مقام می‌دانند، به‌صوفیان‌می‌پیوندند. دیگر کسانی که ملامت‌وارباب‌ملامت را ازتصوف وصوفیان فـروتر می‌شمارند[18]. ابوعبدالرحمن سلمی (م۱۰۲۲-۱۰۲۱م/ ۴۱۲ه) مـؤلف «رسالة الفتوه» و ابن‌عربی (م۱۲۴۰م/۶۳۸ه) مؤلف «فصوص»، فتوت وملامت‌را والاترین مقام‌می‌دانند، اما مؤلف «عوارف المعارف» ومرشد طریقت‌سهروردیه شهاب‌الدین سهروردی (م ۱۲۳۵-۱۲۳۴م/۶۳۲ه)، علی‌رغم آنکه خود، شیخ فتوت بودکه ازخلیفه ناصر (م ۱۲۲۵م/۶۲۲ه) تبعیت می کرد و دو فتوت‌نامه تألیف کرده‌بود، به‌تصوف دلبستگی بیشتری داشت وازنظر پایهٔ‌فکری ازعراقیان شمرده می‌شد، لذاتصوف را برتر از ملامت وفتوت می‌شمرد و آن را جزئی از فتوت حساب می‌کرد[19] بنابـراین

۱۸. نک. مولانا جلال‌الدین، ص ۲۴۲ به‌بعد ترجمهٔ فارسی.

۱۹. دربارهٔ فتوت، فتوت‌نامه‌ها، فتوت‌نامهٔ شهاب‌الدین سهروردی و مسائل مطرح‌شده ←

عقیدهٔ مولویان دربارهٔ طریقتهای دیگر ونظردیگرطریقتها دربارهٔ مولویه، چیزی جزتداوم این عرف بسیار کهن نیست.

ذکر، درمیان ملامتیه، اصلی عمده نیست. مع الوصف نمی توان حکم کرد که آنان به هیچوجه به ذکر نمی پرداختند وانگهی اگر تأثیر وتأثر ملامتیه وصوفیه مدنظر قرار گیرد، ابراز چنین نظری امکان پذیر نیست. چنانکه عبدالرحمن عسکری ازملامتیهٔ بایرامیه، در در رسالهٔ خود، هنگامی که دربارهٔ ذکر درمیان ملامتیهٔ بایرامی بحث می کند، می گوید: «ارباب سلوك، مشایخ عظام، اولیای کرام ـ قدس الله اسرارهم ـ ذکر را برسه وجه منقسم دانسته‌اند: اول ذکرزبان است، دوم ذکر قلب است وسوم ذکر روحی. ذکر زبان، مخصوص اخیار است و ذکرقلب مخصوص ابرار است و ذکر روحی از آن انوار. آن حقیقت که دراصطلاح مشایخ، توجه گویند مخصوص اولیاست، عاشقانی که درسلسلهٔ انسان کامل‌اند، براین وقوف دارند. در صمت به ذکرالله پرداختن هم از آن اولیاست. بیت:

صمت ذکر الله ائدرلر عاشقان خوش توجه ایله دیلر عارفان[۲۰]

گاه اتفاق می افتاد که درمجلس مفخرالاولیاوالعارفین حضرت پیرعلی، نطق وکلمات درمیان نبود. باری که به‌صمت ذکرالله می فرمودند، جمله‌جانها که درآنجا بودند، مست می‌شدند...»[۲۱] امطی‌زاده سیدعبدالباقی (م۱۱۵۹/۱۷۴۶م) هم در سرگذشت ملامتیه با عبارات زیر نشان می‌دهد که گاه مجالس ذکر نیز برپا می‌شده‌است «بعدازآن لوجه‌الله به‌حال دل پرداخته، متوجه لطف حق وطلوع محبت الله گشته، کلام دنیا را خواه لسانی وخواه ذهنی وحالی ظاهر نمی کنند، باکمال جلا واستجلا توحید شریف وذکرالله گویند وبعداز ذکرالله دعا می کنند، موافق قاعدهٔ طریقت هرکس در جایی که هست، می نشینند...»[۲۲]

ملاحظه می‌شود که ذکر دراینجا اساس سلوك نیست، عملی است که گهگاه صورت

→

دراین بخش به مقالهٔ ما در نشریهٔ دانشکدهٔ اقتصاد، ج XI، شمارهٔ ۴ـ۱، استانبول، ۱۹۵۲، مخصوصاً به‌صفحات ۲۶ـ۱۱ و ۱۱۴ـ۱۰۳ نگاه کنید.

۲۰. یعنی، عاشقان درحال صمت الله را ذکر گویند، عارفان توجهی‌خوش به‌این‌مسئله کردند.

۲۱. به‌پاورقی شمارهٔ ۴ درهمین‌فصل مراجعه کنید.

۲۲. رك. به‌کتاب عسکری، که تاریخ چاپ و نام چاپخانه ندارد، فصل «دربیان کیفیت جمعیت» ص ۱۱۵.

می‌گیرد، درحالی که آن درمیان صوفیان پایهٔ سلوک‌است. در بعضی طریقتها ابتدا «لااله الاالله» بعد «الله» و بعداز آن «هو» گویند. در بین خلوتیه، چون برای نفس هفت مرتبه قایلند[۲۳] به‌ترتیب: «لااله‌الاالله ، الله، هو، حق، حی، قیوم وقهار» را ذکرمی کنند و شیخ ازاین اسما ورؤیاهایی که سالك دیده‌است، مقام اورا درمی‌یابد و مراحلی راکه سالك پشت‌سر نهاده است، مدنظر قرارمی‌دهد وشمار ذکررا معین می کند. دربعضی شاخه‌های خلوتیه، به این هفت اسم که «اصول اسما» می‌خوانند، چهار اسم دیگرنیز افزوده‌اند.

اما درمیان مولویه، ذکرفقط گفتن نام «الله» است و آن‌هم اساس سلوك‌نیست. این مسئله حتی درزمان مولانانیز توجه مردم را جلب کرده‌است. چنانکه وقتی ازاو می‌پرسند: «که مشایخ ماضی را اورادی وذکری بوده‌است، مثل کلمهٔ لااله‌الاالله، و بعضی درویشان ترکستان هوهو می گفته‌اند وبعضی‌را ذکرالاالله بوده وبعضی زهاد لاحول ولاقوة‌الابالله العلی‌العظیم را تکرارمی کرده‌اند وبعضی استغفرالله العظیم می گفته وبعضی کلمتان‌سبحان‌الله وبحمده را تا صدبار می‌شمرده‌اند، عجبا حضرت خداوندگار را طریقهٔ ذکر چگونه است؟ فرمودکه ذکر ما الله، الله، الله است، ازآنکه ما اللهانیم از الله می آییم و به‌الله می‌رویم» (مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۲۵۰). درمثنوی نیز گفته است:

«گر توهّم می کند او عشق ذات ذات‌نبود وهم اسما و صفات»
(دفتراول، ص ۱۷، ب ۲۷۵۷)

«از صفت وز نام چه زاید خیال وآن خیالش هست دلال وصال
دیده‌ای دلال بی مدلول هیچ تانباشد جاده نبود غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟ یاز گاف ولام گل، گل چیده‌ای؟
اسم خواندی رومسما را بجو مه به‌بالا دان نه اندر آب جو
گرزنام وحرف خواهی بگذری پاك کن‌خودرا زخودهین یکسری»
(دفتراول، ص ۲۱۲، ب ۵۸-۳۴۵۴)

«ذکرجسمانه‌را خیالی ناقص می‌شمارد که هیچگونه شباهتی به‌وصف شاهانه‌ندارد» (دفتردوم، ص ۳۴۰، ب ۱۷۱۸).

۲۳، نفس، یعنی معنویت انسان وهستی اوست، اگر به بدی میل‌کند «اماره». اگر از عمل به بدی احساس ندامت‌کند و به‌نکوهش خود برخیزد، «لوامه» اگرحالی پیداکندکه ملهم خیرشود «ملهمه»، اگر به‌مقامی دست یابدکه از ایمان حیرت حاصل‌نکند «مطمئنه» اگر از خدا خوشنودی احساس‌کند «راضیه»، اگر رضای خدا راکسب کند «مرضیه»، اگر ازهستی دنیوی دست شوید «صافیه» یا «زکیه» نام‌می‌گیرد. هریك از اسامی هفتگانهٔ الهی که به‌ترتیب «اطوارسبعه» نام‌گرفته، ناظر به‌این هفت درجهٔ نفس است.

می گوید: «از اغیار باید خلوت گزید نه ازیار، پوستین‌را دی ماه به‌تن می کنند نه در بهار» (دفتر۲، ص ۲۴۸، ب ۲۵). به‌نظروی، ذکر فکررا به‌حرکت درمی آورد و ذکر بدین کارمی آید، کاراصلی باجذبه است. (دفترششم، ص ۳۵۷، ب ۷۷-۱۴۷۶). یافیض موجود درنظر است (دفتـردوم ، ب ۳۵۸۷).

از «سفینه» درمی‌یابیم که صوفیان، مولویه را به‌این‌سبب که ذکررا به‌عنوان اساس نپذیرفته وفقط به‌لفظ جلاله یعنی نام «الله» اکتفا کرده‌اند، نکوهیده و گفته‌اند آنان درنام دوم باقی مانده‌اند (جزء ۱، ص ۲۰۷، درترجمهٔ احوال صلاح‌الدین چلبی). آری، مگر نه‌این‌است که«الله» اسم‌دوم‌ومربوط به‌دومین مرحلهٔسلوك، یعنی به نفس لوامه‌است‌ومولویان اسمای بعد ازاین نام را ذکرنمی کنند، بنابراین دردومین نام، یعنی درمرحلهٔ نفس لوامه مانده‌اند. بین منطق صوفی وطلبه[24] هیچگونه تفاوتی‌نیست. هردو ازیك‌نقطه حرکت‌آغاز کرده‌اند والبته به‌یك‌روش به‌نقطهٔواحدی‌می‌رسند. چنانکه مشایخی‌هم بوده‌اندکه به‌توقف حمزه بالی که درزمان سلیمان‌قانونی اعدام‌شد وحمزویه درمرحلهٔچهارم اشاره کرده‌اند[25] زیراشنیده‌اندکه‌اینان درذکر،نام«حق» برزبان می آورده‌اند. عجیب‌است که سفلی‌درویش، مؤلف «ولایت‌نامهٔ حاجی‌بکتاش»، برآن است که بین‌مولویان وبکتاشیان شباهت‌زیادی است‌وشمس‌ومولانارا ازخلفای حاجی‌بکتاش وانمود می کند و خشمگینانه برزهاد مولویه می‌تازد وآنان‌را نکوهش می کند واز «شاخهٔ ولد» می‌داندکه زهدرا اساس قرارداده‌اند، دراین‌باره بعداً بحث خواهیم‌کرد. بالاخره این سخنان را اززبان شمس علیه سلطان‌ولد بیان مـی کند. «تو وطـریقت‌تو، الی الابد زوال نیابد وشهره‌شود، ولی اصول طریقت تو چون فنون باتعلیم باشد ونیازمند همت نباشد ودرطریق‌دیگر دوستی نیابی... درتو و فقرای طریق‌تو همت‌نباشد» وبااین عبارات هدف ومنظوردیگرطریقتها راکه هیچ‌علاقه‌ای به‌بکتاشیه ندارند، ابرازمی کند. همچنین هاشم‌بابای اسکداری (م ۱۱۹۸/۱۷۸۳م) که بااخذ اجازه‌نامه از «قطب‌الابدال حسن‌بابا» (م ۵۷-۱۷۵۶/۱۱۷۰م) مؤسس شاخـهٔ «هاشمیه» ازطریقت خلوتیه‌کـه خود به‌حمزویه انتساب داشت ودرعین‌حـال شیخ خانقاه قصرالعین بکتاشیه درمصربود، مدتی قریب چهارسال درخانقاه حـاجی بکتاش، دده بابا

---

۲۴. این کلمه درمقابل «صوفته» به‌کاررفته است. به‌گروهی که فقه وشرعیات ومختصری هم‌کلام خوانده بودند صوفته می گفتند‌کـه یاتحریفی از سوختهٔ فارسی است و یااز سوفسطایی یونانی. ــ م.

۲۵. لعلی‌زاده سید عبدالباقی، سرگذشت ملامیه، ص ۳۹، ۱۵۹.

(شیخ طریقت یامرشد) شد، نام‌کتاب عنقای مغرب ابن‌عربی را «عنقای مغرب» خوانده، ورساله‌ای بانام عنقای‌مشرق تألیف‌کرده‌است، دراین رساله، مولانا را مجذوب می‌شمارد وتأسیس دولت آل‌عثمان را بـه نفس همت حـاجی‌بکتاش به وسیلهٔ عثمان نسبت می‌دهد (اسکدار، کتـابخانهٔ سلیم آغا، کتابهای هاشم‌پاشا، مجموعهٔ شماره ۶۰، ورق۳۴–۲۶).

خلاصه، مولویان‌که باطریقتهای صوفیه سرآشتی‌نداشته‌انـد، هم به‌دلیل برپاداشتن سماع مورد ملامت طلاب بودند وهم به‌سبب طریقت خود درمعرض انتقاد صوفیان قرار گرفته‌اند وطبعاً بدینسان ملامتی بودن خودرا به‌اثبات رسانده‌اند.

سلسلهٔ مولوی

درطریقتها به‌زنجیر بیعتی‌که ازشیخی به شیخ دیگر و از وی به‌پیرمی‌رسد و باز از شیخی به‌شیخ دیگر می‌پیوندد وتا به پیامبر (ص) منتهی‌شود «سلسله» گویند.

عرف طریقتها، دوسلسلهٔ اساسی را پذیرفته است. یکی‌ازآنان به‌حضرت علی (ع) و دیگری به‌ابوبکر می‌پیوندد وبه‌واسطهٔ‌آنـان به‌پیامبرمنتهی می‌شود. به‌عقیدهٔ صوفیان، محمد (ص) به علی (ع) ذکرجهری (ذکر باصدای بلند وآشکارا) و به‌ابوبکر هنگامی که به مدینه می‌رفتند، درغـار، ذکرخفی (ذکرنهان) را تلقین کـرده است. از این نظر، طریقتهایی‌که ذکرجهری را اساس قرار داده‌اند، ازجهت سلسله، علوی وآنهایی‌که ذکر خفی را پذیرفته‌اند، بکری‌اند.

این روایات کـه درهیچ‌یك از کتب حـدیث سنی وشیعه موجود نیست و ازهمان آغازکه جعل‌شده، تکذیب محدثان هردو مذهب را به‌دنبال داشته‌است، بدون‌کوچکترین تردید ازسوی ارباب طریقت مورد قبول واقع شده‌است، درحالی‌کـه هم تلقین ذکر از جانب پیامبر به‌اهلبیت یا یکی‌از صحابه مجعول است وهم خرقه‌پوشاندن وی. آیین تاج که درفتوت‌نامه‌ها درج شده و به «التحفة‌البهیهٔ» کـوسج احمدده وشرح شیخ غالب نیز راه‌یافته وفرودآمدن تاج برچهارپیامبر همه خالی ازحقیقت است.تأثیر تشیع درنخستین سلسله ازدوسلسلهٔ فوق وتأثیرتسنن درسلسلهٔ دوم آشکارا به‌چشم‌می‌خورد. بعدها به‌کوشش اهل‌سنت سلسله‌هایی‌که به ابوبکر، عمروصحابهٔ دیگر پیوندد، ایجاد شده است.

رده‌های بالای طریقتهاکه حاوی اسامی صوفیان معروف نخستین است‌که به‌وسیلهٔ آنان به‌پیامبرمی‌پیوندد، فقط عرفاً می‌تواند ارزش داشته باشد. اما رده‌هایی‌که مخصوصاً بعداز پیر آغاز می‌شود صحت دارد، زیراکه هرشیخ، شیخ خودرا می‌شناسد وحلقه‌هـا ازشیخ به شیخ می‌پیوندد.

سلسلهٔ علوی، تاجنید که صوفیان «سیدالطائفه» نام داده‌اند، به‌ترتیب زیر است:
محمد (ص) ـ علی (ع) (م۶۶۱م/۴۰ه)، حسن بصری (م۷۹۹م/۱۸۳ه) حبیب عجمی (م۷۶۸م/۱۵۱ه)، داودطایی (م۸۰۰م/۱۸۴ه)، معروف کرخی (م۸۱۵م/۲۰۰ه)، سری سقطی (م۸۵۵م/۲۴۱ه)، جنید بغدادی (م۹۱۱-۹۱۰م/۲۹۷ه).

این سلسله ازسوی طریقتهای زیادی، چون خلوتیه، سهروردیه ومولویه پذیرفته شده‌است. اما از آنجایی که بین شهادت حضرت علی (ع) باوفات حسن بصری، چنانکه دربالا مشاهده می‌شود به‌حساب سال میلادی، درست شصت وهشت سال ونوزده روز فاصله است، بنابراین، احتمال ملاقات این‌شخص باحضرت‌علی (ع) واقعاً تردیدآمیز است.

علی‌القاری (م۱۶۰۵م/۱۰۱۴ه) هنگامی که می‌خواهد روایت مربوط به خرقه پوشاندن پیامبر برصحابه را ردکند، مخصوصاً به‌این‌نکته اشاره‌می کند (موضوعات‌الکبیر، استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۲۸۶ه، ص۶۳-۶۲). در قبال این‌حقیقت تاریخی، سخنانی که دربارهٔ امکان ملاقات او باعلی (ع) گفته‌شده، باتوجه به‌ضعف روایت و عدم امکان تاریخی، نمی‌تواند بیش‌از یک‌بازی منطقی تلقی شود. علی‌رغم تمام این‌مسائل، اگروی باعلی (ع) ملاقاتی‌هم داشته‌باشد، این ملاقات درسنینی صورت گرفته است که وی‌هنوز قادر به‌تشخیص خیروشرنبوده‌است، درواقع باعلی (ع) ملاقاتی نداشته، بلکه فقط به‌دیدار وی نایل شده‌است. کسانی که به‌ملاقات‌وی باعلی (ع) اشاره‌کرده‌اند، برخی نوشته‌اندکه وی مخالف آن‌حضرت‌بوده‌است. ابن‌ابی‌الحدید (م۱۲۵۷م/۶۵۵ه) شارح «نهج‌البلاغه» که مجموعه‌ای ازخطبه‌ها و نامه‌های حضرت علی (ع) است، روایت می‌کند، که حسن بصری، علی (ع) را دوست‌نداشت، مخالف آمدن او به‌کوفه‌بود وبه‌او یاری‌نمی‌کرد. روزی وضو می‌گرفت، علی (ع) دیدکه‌او آب زیادی مصرف می‌کند، گفت، توآب‌زیاد می‌ریزی، حسن‌بصری درجواب گفت: توهم‌خون‌مسلمانان‌را زیادمی‌ریزی. اما اوروایاتی راهم نقل‌کرده است که طبق آن روایات حسن‌بصری از دوستداران علی (ع) بوده است وخود اوگویی طرفدارصحت این‌روایات است (نهج‌البلاغه، چاپ‌سنگی، تهران، ۱۳۰۴، جزء ۴، ص۲۷). شاید این‌اندیشه ازعدم امکان تحقق‌تاریخی ناشی شده است که در بعضی سلسله‌ها بین حضرت علی (ع) وحسن‌بصری، کمیل بن‌زیاد (م۶۹۹م/۸۰ه) که خیلی‌مورد علاقهٔ علی (ع) بود، وارد شده‌است، وبعضی سلسله‌ها درحقیقت به‌واسطهٔ کمیل به‌علی (ع) می‌پیوندد (اسماعیل حقی، سلسلهٔ جلوتیه، استانبول‌چاپخانهٔ بیمارستان‌حیدرپاشا، ۱۲۹۱، ص ۳۵).

ازآنجایی که معروف کرخی که درسلسلهٔ صوفیه جای دارد، به‌دست علی‌الرضا (ع) (م۸۱۸م/۲۰۳ه) هشتمین امام اثنا عشریه مسلمان شده و درخدمت آن حضرت به سر

برده۲۶، صوفیانی که زیاده تحت نفوذ تشیع قرار گرفته‌اند. سلسلهٔ خودرا به‌ترتیب دیگری نیز بیان کرده‌اند:

محمد (ص)، امام علی (ع)، امام حسن بن علی المجتبی (م۶۷۸/۵۹ه) امام حسین بن علی الشهید (م۶۸۰/۶۱ه)، امام علی بن حسین السجاد (م ۷۱۲/۹۴ه) امام محمد بن علی الباقر (م۷۳۳/۱۱۵ه)، امام جعفر بن محمد الصادق (م۷۶۵/۱۴۸ه) امام موسی بن جعفر الکاظم (م۷۹۹/۱۸۳ه)، امام علی بن موسی الرضا (م ۸۱۸/۲۰۳ه) معروف کرخی، سری سقطی، جنید بغدادی.

سلسلهٔ ذهبیه که در ایران توسعهٔ زیادی دارد، این سلسله را پذیرفته است۲۷.

اما در اینجا لازم است این مطلب را نیز متذکر شویم که ائمهٔ اهلبیت، شدیداً مخالف تصوفند. مثلاً۴ امام رضا، آنگاه که از صوفیان سخن به‌میان می‌آمد، می گفت: کسانی که عقاید آن فرقه را به‌زبان یا از ته دل انکار نکنند، ازما نیستند. کسی که آنان را انکار کند، همانند کسانی است که درحضور پیامبران الهی به‌جهاد علیه کفار برخاسته‌اند. امام علی النقی الهادی، امام دهم (م۸۶۸/۲۵۵ه) وقتی درمسجد، صوفیان را درحال ذکر دید، گفت: مواظب باشید که فریب این مکاران را نخورید. اینان خلفای شیطانند. پایهٔ دین را فرو ریخته‌اند وبرای راحت جان، طریق زهد راگرفته‌اند وبرای شکارحیوانات هم شب‌را به‌نماز وعبادت پرداخته‌اند... آنگاه رقص و سماع آنان را نکوهش کرد و گفت کسی که به یاری آنان پردازد، گویی معاویه، یزید و ابوسفیان را یاری کرده است. دراین‌میان کسی گفت: اینان به‌حقانیت شما مقرند. گفت: این سخن بگذار، کسانی که به‌حق ما اقرار کنند، برما عاصی نمی‌شوند. مگر آنان را نمی بینی؟ این صوفیان حقیرترین طوایفند وهمه نیزمغایرمایند. طریقشان شباهتی به‌راه ما ندارد، آنان مسیحیان و مجوسان این امتند. «یریدون لیطفوأ نورالله بافواههم والله متم نوره» (سورهٔ ۶۱، آیهٔ ۸). امام

---

۲۶. دربارهٔ معروف کرخی به‌کتب رجال شیعهٔ امامیه، مخصوصاً به تنقیح المقال حاج شیخ عبدالله مامقانی، که جامع تحلیلی وانتقادی کتب مزبور است، به ماده «معروف» نگاه کنید (نجف، المطبعه المرتضویه ۱۳۵۲ه، جلد سوم، ص ۲۹۹ــ۲۲۸).

۲۷. دربارهٔ ذهبیه، به رسالهٔ فارسی جواهرالکلام و مفاتیح‌المرام ازآقاپرویزسلماسی، پیر طریقت آذربایجان نگاه کنید (تبریز ۱۳۳۵، ۱۸۶ صفحهٔ کوچك). همچنین به‌کتاب مقالات الحنفا فی مقالات شمس‌العرفا یا زندگانی شمس‌العرفا ازسید عبدالحجة بلاغی نیز نگاه کنید. اگرچه یك کتاب تبلیغاتی است، اما دربارهٔ رویدادهای طریقتها وتصوف ایران مطالبی دارد ونیز حاوی پاره‌ای اصطلاحات صوفیانه است.

یازدهم حسن العسکری (م ۸۷۴م/ ۲۶۱ه) هم، دربارهٔ ابوهاشم کوفی که درقرن دوم هجری/ هشتم میلادی، اولین بار، لقب «صوفی» گرفت، بحث می کند و می گوید که: حقیقتاً ایمان او ضعیف است. راه بدی به‌نام تصوف پیداشد و اعتقاد بد خود را به‌واسطهٔ این طریق برزبان آورد[28] کتب حدیث شیعهٔ امامیه، با احادیثی که از ائمه روایت شده، پر است[29].

سلسلهٔ مولویه، بعداز جنید به‌این‌نحو ادامه پیداکرده‌است:

جنیدبغدادی ـ ابوبکر شبلی (م۹۴۶م/۳۳۴ه)، محمدزجاج (م۱۰۹۱م/۴۸۴ه) ابوبکرنساج (م ۱۰۹۴م/۴۸۷ه)، احمد غزالی (م۱۱۲۳م/۵۱۷ه)، احمد خطیبی (جد سلطان‌العلما) (م ۱۱۳۳؟/۵۲۸ه)، شمس‌الائمه سرخسی (م ۱۰۹۰م/۴۸۳ه) محمد بهاءالدین ولد پدرمولانا (م۱۲۳۱م/۶۲۸ه)، سید برهان‌الدین محقق ترمذی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی.

افلاکی، سلسله را به‌ترتیب فوق نقل کرده‌است (مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۹۸) بنابراین سلسله، مولانا به‌شمس‌الدین، وی به‌سلطان ولد فرزند مولانا، سلطان ولد به حسام‌الدین چلبی واولوعارف‌چلبی، اولوعارف‌چلبی به‌شمس‌الدین امیرعابد، صلاح‌الدین زاهد وحسام‌الدین واجد چلبی وامیرعابد چلبی هم به مظفرالدین امیرعابد چلبی طریقت را تلقین کرده است. روایاتی هست‌که ابوبکربن محمدبن احمدبن‌سهل سرخسی، معروف به‌شمس‌الائمه، از علمای مذهب حنفی که جامع‌الصغیر محمدبن‌الحسن‌الشیبانی (م ۸۰۳ـ ۸۰۲م/۱۸۷ه) را شرح کرده وکتابهای دیگری‌نیز ازوی دردست‌است، باتصوف‌علقه‌ای داشته است. فردوس‌خاتون، دخترشمس‌الائمه زن احمد خطیبی، جدبزرگ سلطان‌العلما پدرمولاناست. ازاین‌نظرخلافت شمس‌الائمه (م۱۰۹۰م/۴۸۳ه) برای‌دامادخود، وگذشته از آن‌کسب فیض سلطان‌العلما (م۱۲۳۱م/۶۲۸ه) از شمس‌الائمه امکان‌پذیر نیست. اما

---

۲۸. سید سلیمان بلخی (م۱۸۷۷م/۱۲۹۴ه) پدر سید عبدالقادر بلخی قطب حمزویه، درکتاب چاپ نشدهٔ خود غبطة‌الامان که مسودهٔ آن به‌دستخط خوداوست، این احادیث را از کافی کلینی (م ۹۳۹م/۳۲۸ه) و کتاب قرب‌الاسناد ابن‌بابویه قمی (م۹۹۱م/۳۸۱ه) و فصول‌التامهٔ سید مرتضی (۱۲ میلادی/ششم‌ه) گرفته است.

۲۹ به بحارالانوار مجلسی متوفی (۱۶۹۹م/۱۱۱۱ه) و کتاب سفینة‌البحار ومدینة الحکم والآثار مرحوم حاج شیخ عباس قمی که ازتلخیص بحارالانوار فراهم آمده‌است، نگاه کنید. (نجف اشرف، ۱۳۵۵ ه، ج ۲، ص ۶۴ـ۵۸).

صوفیان درمواردی که بدینگونه تناقضات تاریخی برمی‌خورند، راه‌حل ساده‌ای می‌یابند. آیا بین دو تن آنقدر فاصلهٔ زمانی وجود دارد که این دو نمی‌توانند باهم ملاقات داشته باشند؟ راه حل این آسان است. آنکه متأخرست از انفاس معنوی متقدم فیض می گیرد. چنانکه آنان بایزید بسطامی متوفی (۸۷۵-۸۷۴م/۲۶۱ه) را از منتسبان معنوی امام جعفرالصادق (م۷۶۵م/۱۴۸ه) و مرشد معنوی ابوالحسن خرقانی (م۱۰۳۳م/۴۲۵ه) می‌شمارند. این اصل درسلسلهٔ مولویه نیز رعایت شده وباگفتن «عن لطیفة شمس الائمه» خلاء موجود را پرکرده‌است.

سپهسالار می گوید که مولانا ازپدر خود و پدر او ازپدرخویش کسب فیض کرده، احمد خطیبی هم خلیفهٔ احمد غزالی بوده است (ص ۹، چاپ تهران).

به‌عقیدهٔ کسانی که سلطان‌العلما را خلیفهٔ نجم‌الدین کبری می‌شمارند، طبق عرف سلسله‌ای به‌ترتیب زیر دارند:

مولانا،سلطان‌العلما، نجم‌الدین کبری (۱۲۲۱م/۶۱۸ه)، عمار یاسر (؟) ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی (م۱۱۶۷م۵۶۳ه)، وجیه‌الدین قاضی (۱۰۵۰ یا ۱۱۰۹م/۴۴۲ یا ۵۰۳ه)، محمدبکری (م۹۹۰م/۳۸۰ه)، محمددینوری (۸۰۶م/۱۹۱ه)، ممشاد دینوری (۹۱۱م/۲۹۹ه)، جنید بغدادی.

طرائق الحقائق نوشته است که ابوالنجیب سهروردی بااحمد غزالی نیز مصاحبت داشته و سلسله را به‌ترتیب زیر آورده است:

ابوالنجیب، احمد غزالی، ابوبکر نساج، ابوالقاسم گرگانی، ابو عثمان مغربی، ابوعلی کاتب، ابوعلی رودباری، جنید.

این سلسله می‌تواند سلسلهٔ خلوتیه نیز شمرده شود، زیرا قطب‌الدین ابهری (م ۱۲۲۹-۱۲۲۸م/۶۲۶ه) پیر طریقت ابهریه، خلیفهٔ ابوالنجیب سهروردی است که به‌واسطهٔ رکن‌الدین به‌تربیت شهاب‌الدین تبریزی (م ۱۰۳۲م/۷۰۲ه) و به‌واسطهٔ خلیفهٔ وی‌جمال‌الدین تبریزی‌هم به‌ارشاد ابراهیم‌زاهدگیلانی پرداخته‌است که به«امام‌الخلوتیه» معروف است (م۱۳۰۵م/۷۰۵ه). ابراهیم زاهدگیلانی، مرشد سیداسحق‌صفی‌الدین اردبیلی (م۱۳۳۴م/۷۳۵ه) که از تلفیق خلوتیه وقلندریه، طریقت «صفویه» یا «اردبیلیه» را تأسیس کرده است. این طریقت بعدها ازیکسو ازطریق پسرشیخ، صدرالدین موسی (م۹۲-۱۳۹۱م/۷۹۴ه) وپسر او خواجه علاءالدین علی (م۱۴۲۷م/۸۳۱ه) وپسر این شخص، شیخی شاه ابراهیم (م۱۴۴۷م/۸۵۱ه) ادامه پیداکرده، از پدر به پسر رسیده، شیخ‌جنید (م۱۴۷۲م/۸۷۷ه)، شیخ حیدر (م۱۴۸۸م/۸۹۴ه) ازجانب صوفیان اردبیل به‌مرشدی برگزیده شده‌اند وسرانجام شاه اسمعیل صفوی (م۱۵۲۳م/۹۳۰ه) با قدرت

ونفوذی که از پدران به‌ارث گرفته بود، سلسلهٔ صفوی را تأسیس کرده است.

ازجانب دیگرهم، علاءالدین علی پسرصدرالدین موسی، ویا بنابر پاره‌ای روایات ابوحامد حمیدالدین آق سرایی(م۱۴۱۲م/۸۱۵هـ) خلیفهٔ پسرعلاءالدین‌علی، درآناطولی به‌ارشاد حاج بایرام ولی (م۱۴۳۰-۱۴۲۹م/۸۳۳هـ) پرداخته است وطریقت بایرامیه که بعدها به‌شاخه شمسیه ومولویه تقسیم‌شده، بدینسان تأسیس شده است.

ملامتیهٔ بایرامیه، ازاینکه سلسلهٔ مولوی به‌این‌صورت باسلسلهٔ خلوتیه درهم آمیخته است، احساس حسرت زیاد کرده وطبعاً مولویه راازخودشمرده‌اند. چنانکه قبلا هم تذکر دادیم، اسماعیل رسوخی نیزمولویه را ازخلوتیه می‌شماردکه مهمترین عامل دراین نوع تفکر مخصوصاً این است که وی قبل ازآنکه به‌مولویه بپیوندد، شیخ بایرامی بوده‌است.

احمدغزالی که درسلسلهٔ مولویه نام برده‌شده باابوعلی فارمدی (م۱۰۸۴م/ ۴۷۷هـ) نیز دیدار کرده‌است،ازآنجایی که‌این ابوعلی قبل ازتأسیس طریقت نقشبندیه‌از«خواجگان» شمرده می‌شد از مشایخ یوسف همدانی معروف (م۱۱۴۰م/۵۳۵هـ) بود، بنابراین، این سلسله‌با سلسلهٔ نقشبندیه هم‌درهم می‌آمیزد. ازاین‌روست که شیخ غالب درالصحبة‌الصافیه می‌گویدکه مولویه، از رجال خراسان وهمدانیان پیدا شده‌است. ثاقب دده هم‌که سخت مورد احترام وستایش شیخ غالب‌است، در سفینه درترجمهٔ احوال پیرعادل‌چلبی، آنگاه که می‌گوید، آداب و ارکان مولوی درزمان این شخص پیدا شده، اضافه می‌کندکه این آداب وارکان را بعدها نقشبندیه پذیرفته‌اند «دم را شمردن، به‌نوك پانگریستن، نشسته به سفر رفتن، درمیان خلق باخداخلوت کردن، هرلحظه‌دیده‌برو‌حدت داشتن، دوری ازثنویت، درهمه چیزخدا را دیدن»، پایه‌هایی است‌که ازوجد، جذبه، عشق وسماع شمس به‌وجود آمده است[۳۰]. غالب نیز برهمان شیوه عمل می‌کند واندکی‌متکلفانه‌تر فقط به توجیه این اساس‌اکتفا نمی‌کند، بلکه هفت اسم خلوتیه را هم بامقابلهٔ مولویه مقایسه می‌کند. به‌نظر وی، مثنوی خواندن یا دعا، لااله‌الاالله، نعت، «الله»،تك نوازی نی ، «هو»،قدوم زدن، «حق» در دور اول «حی»، در دور دوم «قیوم»، در دورسوم «قهار» به‌اسماء الهی اشاره است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول،نسخ‌خطی‌عربی، شماره ۳۲۰۸، ۷ab، ۱۱b و ۱۲a).

نیاز به‌گفتن نیست‌که همهٔ این‌مطالب مجعول است، همانند مطالب مجعول‌موجود در سلسله‌ها. خلاصه‌آنکه درسلسلهٔ مولویه نیز مثل طریقتهای دیگر، طبق رسم سلسله‌ای ساخته‌اند وحلقه‌های آن‌را از مولانا به‌جنید رسانده‌اند، این‌حلقه‌ها بسیار سست است و به‌هم جوش نمی‌خورد. اساساً این‌زنجیره‌ها که براساس کتب‌طبقات صوفیان‌ساخته‌شده،

---

۳۰. در باب اول کتاب دراین‌باره سخن رفته است.

آنقدر انعطاف‌پذیر است که ما هم می توانیم زنجیرهٔ جدیدی بسازیم. چنانکه در «سلسلهٔ طرق علیهٔ صوفیه» که درسال ۱۳۳۴ه/۱۹۱۶م بوسیلهٔ محمد شکری ساخته شده و به‌شمارهٔ ۱۲۲ بین کتابهای اهدایی درکتابخانهٔ حاج سلیم آغا در اسکدار نگهداری می‌شود، به پیروی از روایت کاملا مجعولی که مولانا را از شاگردان صدرالدین می‌دانند، سلسلهٔ او از یک‌سو به‌ابن عربی و به‌واسطهٔ او به‌قادریه پیوسته است (ص ۵۹). درسلسلهٔ مولویه نیز چون سلسله‌های دیگر طرایق، جهت صحیح ومضبوط سلسله فقط زنجیره‌ای است که بعد ازتأسیس طریقت پیدا شده است.

خصوصیت طریقت مولوی و ثنویت دراین طریقت

مولویه، که از زمان سلطان‌ولد پا گرفته وتوسعه آغاز کرده، و در زمان اولوعارف چلبی آناطولی را تا سلطانیه درنوردیده ، به‌نظر می‌رسد که از زمان اولوعارف چلبی خصوصیت باطن گرایانه‌ای به‌خودگرفته است. تمایل به‌این مشرب دراشعار وزندگانی مولانا، فقط درشعرهای سلطان‌ولد، آشکارا به‌چشم می‌خورد. آنان می کوشیدند که ظاهر را حفظ کنند. اما اولوعارف چلبی، مرتکب اعمالی شده است که حتی افلاکی نتوانسته است آنها را بپوشاند، چون‌شرابخواری‌علنی، انجام‌کارهای حیرت‌آوری که حتی‌موجب اعتراض علاءالدین آماسیوی خلیفهٔ حسام‌الدین چلبی می‌شود، چنانکه درمردم این توهم را ایجادمی کندکه علت‌عدم نزول باران، این‌قبیل حرکات خلاف شرع ازجانب‌اوست. تمام‌این‌مسائل، چیزهایی نیست که اورا از زمرهٔ «ابدال» بشمارند وبه‌سبب معانی‌مختلف که ازکلمهٔ مجذوب دریافت می‌شود، اورا مجذوب تعبیر کنند. چلبی برای اشاعهٔ طریقت خود به‌سفر می‌رفت، با امرا، اختلاط داشت، خشم مغولان را برنمی‌انگیخت، شگفت‌ترین اعمال وسخنان اونیز، ازجانب طلاب ومتعصبان طریقت مردود شمرده نمی‌شد، چلبی‌چنین امکانی باقی نمی گذاشت، البته وی تنها دربرابر احکام شرعی مجذوب نبود. ذاتاً اگر کسی حالی داشته‌باشدکه سر به‌احکام شرع فرودنیاورد، نمی‌تواند به‌مقام ارشادبنشیند. در حالی‌که چلبی حتی درنظرمعترضان نیز مرشد بود. از این‌رو، چنانکه درشرح احوال او گفته‌ایم، وی برآن است که انسان برای روزهای عزیزنیست بلکه روزهای عزیز به‌خاطر انسانهاست. غایت هستی وهستی قابل تقدیس را بیان می‌کند، در رفتارهای خود که نتیجهٔ مشرب پرهیجان اوست، کاملا ملامتی است، درعقاید اونیز، چونان رفتاراو، حال وهوای باطن گرایانه‌ای به‌حد غیرقابل اختفا مشهوداست.

امیرعابد چلبی هم‌که بعد از اولوعارف چلبی به مقام چلبیان نشست، همان افکار را داراست. سبیلهای بلندی‌دارد، بااهل‌تقلید جورنیست، به‌عشرت می‌نشیند، ملامتگران‌را

به‌مثابهٔ سگ می‌بینند، وازجانب تمورتاش به‌عنوان ایلچی به سرحدات فرستاده می‌شود یعنی ازقونیه تبعید می‌شود.

ازآنجایی که بعدازاین دورهٔ نخستین، کسی چون افلاکی وجود نداشته، ازخصوصیات چلبیان بعداز امیرعابد چلبی بی‌خبریم به‌عبارت صحیح‌تر دربارهٔ خصوصیات کسانی که طریقت مولوی، راادامه‌داده‌اند، حتی مأخذی که اطلاعات جامعی دراین باره دراختیار ما بگذارد موجود نیست. ناگزیر باید اطلاعات خود راازنوشته‌های ثاقب‌دده و مآخذمختلف گردآوری کنیم.

ثاقب‌دده، درترجمهٔ احوال صلاح‌الدین‌چلبی ازنوادگان شاه‌مُلَکْ یاشاه‌مَلِکْ پسرامیر عابدچلبی که دردرگاه‌مولانا مثنوی‌خوان بود،می‌نویسد که اهل‌طریقت می‌گویند که‌مولویان دراسم دوم‌باقی مانده‌اند، باید ارباب طریقتهای دیگربه‌آنان سلوک راتعلیم‌دهند. درسلسلهٔ آنان، رشتهٔ ارشاد قطع‌شده است. اخوان ازاین گفته متأثر شدند،روزی این‌مسئله رابر کاغذی نوشتند وبالای کرسی وی گذاشتند، وی‌نیز درحال‌تعلیم‌مثنوی به‌آنان‌جواب‌داد. این نکته‌نظر اهل‌طریقت رادربارهٔ‌مولویه نشان‌می‌دهد (جزء ۱، ص۲۰۷). دده، هنگام بحث دربارهٔ چلبی عبدالصمد ازنوادگان مظفرالدین‌احمدپاشا فرزندشرف خاتون‌مؤسس‌خانقاه آتش‌باز، می‌گوید که دردرگاه اوجوانان بسیارزیبا وکم‌سن‌وسال جمع می‌شدندازاین‌رو کسانی‌درباره‌اش‌سوءظن‌پیداکرده‌بودند،این‌اشاره‌نیزشایان‌توجه‌است(ص۲۱۳-۲۱۲)باز ازسفینه درمی‌یابیم که‌عبداللطیف چلبی ازخاندان عبدالواحدپسرسلطان ولدکه‌درارزنجان خانقاهی به‌نام‌اوبرپا شده، دراثنای وعظ، برای کسانی که سماع‌راانکارمی‌کردند،خطبه‌ای به‌زبان‌عربی‌خوانده‌است که‌این‌نیزنشان‌می‌دهدکه‌عکس‌العمل‌علیه‌سماع‌ادامه‌داشته است(ص ۲۱۴-۲۱۳). دده، درعین‌حال که می‌نویسدشیخ‌محمد زنجیرشکن‌ازخاندان خسروپاشاکه به‌خلافت‌خانقاه‌انطالیه‌اعزام‌شده‌بود،فوق‌العاده‌موردِاحترام‌مردم‌بود،اضافه می‌کندکه به‌علت داشتن‌مشرب‌ملامتی وبلندی‌سبیلهایش آماج نکوهش بود(ص۲۲۹-۲۲۷). به‌نوشتهٔ‌دده، این شخص که باشیخ‌الاسلام یحیی‌افندی (م۱۶۴۴م/۱۰۵۴ه) معاصر بود،دریکی ازسفرهایش به‌استانبول، درکوچه‌ای، به‌قاضی‌زاده (م۱۶۳۵م/۱۰۴۵ه) برخوردکرد و اورا به‌فرار واداشت،درمولویخانهٔ غلطه، چون ازاسماعیل افندی‌رئیس کشتی‌سازی وازپیروان آدم‌دده، شنید که سه‌قدح‌خمر، باعث مرگ‌انسان می‌شود، برسرآزادکردن‌غلامی باوی‌شرط‌بست‌و سه‌پیمانه[31] خمرراسرکشید واین‌عمل برکرامت وی‌حمل‌شد (ص ۲۳۱).

---

۳۱ پیمانه را به جای حُقه آورده‌ایم، حقه وزنی است معادل ۱۲۸۳گرم یا ۴۰۰ درم. — م

درمیان همهٔ این مطالب، بو فور به کسانی چون لطف الله چلبی ازخاندان عبدالکریم چلبی نوادهٔ امیرعادل پسرسلطان‌ولد برمی‌خوریم که درعالم جذبه زندگی می‌کنندوزمستان وتابستان تنوره‌ای می‌پوشند ونمدی بردوش می‌اندازند وباپای عریان می‌گردندوبدینسان ظاهرخود رانیز به‌ملامتیان مانندمی کنند (ص۲۳۴-۲۳۳).

بالاخره دیوانه‌محمدچلبی که ترجمهٔ‌احوالش تاجایی که مقدور بود، مورد بررسی قرار گرفت، کسی بود که به‌شرب‌خمر وحشیش معتادبود. اوراه‌قلندران راکه مورد احترام‌مولانا نیزبود، گرفت وریش، ابروان، سبیل وزلف‌خود رامی‌تراشید وپیروان خود رانیز به‌این عمل‌وامی‌داشت. به درویشان او«ابدال» و «ابدال‌مولوی» می گفتند. کدوی حشیش که به‌وسیلهٔ ابدال به‌مجلس وی‌آورده می‌شد، ندا درمی‌دادکه «عزیزان، بکشیدکه این‌سفرهٔ طریقت وعلاج ظرافت‌است»، یعنی آن را به‌دنبال ترجمان (دعای مرتب ومعین) وباآداب طریقت صرف می کرد. دیوانه محمدچلبی که پس اززیارت حاجی بکتاش، به بغداد، نجف، کربلا وخراسان رفت، ازجانب قلندریهٔ ایران حرمت‌بسیار شایانی دید. چلبی که همراه چهل درویش مولوی وچهل ابدال بکتاشی این سفررا آغازکرده بود، برایش ازحرم امام‌رضا(ع)، علمها هدیه دادند وازآستان آن‌حضرت ظروف به‌وی اهدا کردند. برقبضهٔ شمشیر وی «نادعلی» نقش‌شده بود، دراشعارش دوازده امام‌را می‌ستود، برای‌علی(ع) علاقهٔ شدیدی‌نشان می‌داد، دروجود محمدچلبی، مولویه، قلندریه و بکتاشیه درهم سرشته بود. گاه، کلاه مولوی، بعضاً کلاه‌سیفی وگاهی اوقات تاج‌دوازده‌ترک قلندری برسرمی‌نهاد، این‌تاج که بکتاشیان نیزآن‌را برسرمی‌نهادند، به‌شمس نسبت‌داده می‌شود.

همچنین ازکتاب ثاقب‌دده درمی‌یابیم که جلال‌الدین ارغون چلبی‌هم گاه تاج‌هفت ترک برسرمی گذاشت. حتی‌دده، که خودمدتی شیخ درگاه ارغونیه بود، خبرمی‌دهدکه‌زیر کلاهی بربالای صندوقهٔ ارغون‌چلبی، آن‌تاج هفت ترک که چلبی درزمان حیات برسر می‌گذاشت، قرارداشت. امامی‌دانیم که مشهورعثمان‌بابا نیزتاج هفت‌ترک برسرمی‌نهاده است[۳۲] این‌شخص درقرن‌پانزدهم/نهم عقایدحروفیه راکاملا پذیرفته‌بود، قلندریه راتحت

---

۳۲. وتاجی دوخته است باهفت‌ترکی وزلف‌مبارکش ازآن‌تاج به‌اندازهٔ مشتی‌آویزان شده... (ولایت‌نامهٔ عثمان‌بابا درفصل «در بیان آن‌کان ولایت غایب‌شدن وطلب‌کردن او را ابدالان و درجمعیتی گمنام‌یافتن»، نسخه‌ای که مرحوم حسن فهمی مدیر کتابخانه‌ها، در بین کتابهای حاجی‌بکتاش‌یافته، خود استنساخ‌کرده وبرای من فرستاده‌اند، ص ۴۵).

این‌ولایت‌نامه که برای کسب اطلاع درزمینه‌های اجتماعی-دینی آناطولی مخصوصاً روم ایلی درزمان فاتح، کتاب بسیار ارزنده‌ای است، به‌خط کوچک ابدال ازمریدان عثمان‌بابا استنساخ شده است.

←

نفوذ خود درآورده بود، ازسوی مریدان به‌نامهای غنی‌شاه، غنی بابا وحسام‌شاه خوانده می‌شد، طریقت وی درقرن‌شانزدهم/دهم ازسوی آق‌یازلی سلطان ادامه پیدا کرد.

توافق فکری مولویه با قلندریه و بکتاشیه تا حدی پیش‌رفته‌است که در سال ۸۴۴ه/۱۴۴۰م موسی بن علی‌مشهور به سفلی درویش مؤلف ولایت‌نامهٔ حاجی بکتاش، شمس و مولانا را ازخلفای حاجی بکتاش شمرده‌است، این‌دلیلی برمدعای فوق است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، بخش نسخ خطی ترکی، شمارهٔ ۴۸۲۰، ص۱۷۸-۱۶۸.این کتاب رامرحوم‌عبدالباقی درسال ۱۹۵۸ به‌چاپ رسانده‌اند).

اینجا لازم می‌دانیم که ازمأخذ دیگری نیز بحث به میان آوریم:

درکتاب منثور و گهگاه آراسته به‌شعر موسوم به مناقب خواجهٔ‌جهان و نتیجهٔ‌جان واحدی[۳۳] از شعرای‌قرن‌پانزدهم/نهم‌هجری که به‌مناسبت فتح‌رُدوس به‌دست‌سلیمان‌قانونی تألیف کرده و آن‌را دراوایل صفرسال ۹۲۰ه/۱۵۴۴م درشش‌ماه به‌پایان رسانده‌است[۳۴]،

←

عثمان‌بابا درهشتم رجب‌سال ۸۸۳ه/۱۴۷۸-۱۰/۱۱م درگذشته است. در فضیلت‌نامهٔ آغری بوزلی‌یه‌مینی (=Agrıbozlu Yemini) ابیات زیررا می‌خوانیم (ترجمهٔ ابیات را نوشته‌ایم):

چون‌سال‌هجری به‌هشتصدوهشتاد وسه‌رسید	آن‌شاه از جهان فانی رحلت‌کرد
نام آن سلطان حسام شاه بود	بعضی او را غنی بابا می‌خواندند
نشان کسوتش سبع‌المثانی بود	وبر جایش ابراهیم ثانی قطب شد
از هجرت رسول تو ؟ دریاب	در سال نهصد و یك ظهور کرد
حال آن جان قطب جمله عالم است	قطب آق یازلی سلطان است

از محتوای ابیات فوق برمی‌آید، که مثل عثمان‌بابا، آق‌یازلی سلطان نیز ازسوی بکتاشیه موردقبول واقع شده واتحادبین درویشان عثمان‌بابا را تأمین کرده است(استانبول، چاپخانهٔ‌جهان، ۱۳۲۷، چاپ احمدخضر، ص ۸۳).

۳۳. برای‌کسب اطلاع دربارهٔ واحدی به‌تذکره‌های لطیفی وحسن‌چلبی‌مراجعه‌کنید.در مجموعهٔ ترکیات ،دربارهٔمناقب خواجهٔ جهان ونتیجهٔ‌جان بحث کرده وگفته‌ایم‌که مؤلف نوالهدی لمن اهتدی این کتاب را باصطلاحات قلنبه آکنده وآن‌را ازآثار خود قلمداد کرده است (ج ۳، ۱۹۳۵، ص ۱۳۲-۱۲۹).

۳۴ ولی شش ماه اولموشدورزمانی	بولوب گه‌گه موانعدن امانی
گیده‌ردیم حجره ایچنده یازاردیم	که‌جای‌سرخ،خون‌دل‌ازردیم (برگ‌۶ه.)

یعنی، ولی تألیف آن در شش‌ماه‌شد، که‌گهگاه که ازموانع امانی می‌یافتم، به‌درون‌حجره‌ای می‌رفتم ومی‌نوشتم وبه‌جای عنوانهای سرخ، ازخون دل‌مدد می‌گرفتم.

از گروهی با نام «شمسیه» یا «شمسیان» سخن رفته است. واحدی که هر گروهی را با ایماو اشارات زنده توصیف می کند، شمسیان را اینچنین وصف کرده است که: ریش، زلف، ابرو وسبیل را می تراشند، لباسهای پشمین سیاه و سفید می پوشند، شراب می نوشند ومست می شوند، برسر کلاهی نمدی می گذارند که قلهٔ آن گشاده است، با طبل وعلم و گروه گروه می گردند، مدعی اند که غلام علی، حسن وحسین(ع) اند (نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده، 65b-72b).

واحدی، درویشان شمسی، جامیه، قلندریه، بکتاشیه وکسانی چون ابدال را که عقیدهٔ شیعی ـ باطنی داشتند، بشدت به باد حمله می گیرد، ذیل عنوان: «آمدن طایفهٔ شمس تبریزی به خانقاه خواجهٔ جهان»، این «گروه شمسیه» را هم شدیداً مورد نکوهش قرار می‌دهد. اما مولویان را با عبارات زیر می ستاید: «برچشمان سرمه کشیده، به دنبالشان صدها سرمه کشیده، سبلتها تراشیده، برموجب سنت سر گردان ناشده، برفرمودهٔ شریعت جبه وقبا پوشان و بادهٔ صفا نوشانند...» (برگ 73a).

این شمسیان ملامت‌شده کیانند؟ آیا گروهی هستند که نام شمس را گرفته‌اند وطریقت خود را به شمس نسبت داده‌اند؟ اگر چنین است، به چه دلیل نام آنان درمنابع دیگر نیامده است؟ آیا اینان شاخه‌ای ازمولویه اند؟

اگر درمآخذ دیگر به مطلبی دربارهٔ کلاه قله گشاده برنخورده‌ایم، اینقدر می‌دانیم که دیوانه محمد چلبی وپیروان او، نیز یوسف سینه‌چاک، چارضرب می‌زده‌اند یعنی زلف، ریش، ابرو وسبیلهایشان را با تیغ می تراشیده‌اند، همانطور که کلاه مولوی برسر می گذاشته‌اند، کلاه موسوم به سیفی که قلهٔ آن پهن بود وتاج هفت ترك مثل کلاه ارغون یا دوازده ترك چون تاج دیوانه محمد چلبی نیز می پوشیده‌اند، همچنین تاجی می پوشیدند که بکتاشیه، آن را «قلندری»، «جلالی» وبعدها «حسینی» می گفتند و به شاعر متصوف قرن پانزدهم/نهم هجری قایغوسوز ابدال نسبت می‌دادند و «تاج شمسی» می نامیدند. این نکته را هم ازیاد نبریم که بین مولویه تا زمانهای اخیر، علی‌رغم آنکه بعضی جسته و گریخته به رد آن پرداخته‌اند، از دو «شاخهٔ شمس» و «شاخهٔ ولد» بحث به میان آمده است، به عبارت صحیح‌تر، مولویه خود نیز از نظر مشرب خود را به دو شاخه منفك کرده‌اند. این تفکیك، چنان کهن و شایع بوده است که درقرن هفدهم/یازدهم هجری ثاقب دده، مسلماً به عنوان بازگو کنندهٔ یك طرز تلقی کهن، هنگامی که پایه گذاری آیین وارکان مولوی را درزمان پیرعادل چلبی بیان می کند، می گوید که اینان با رسوم سلوك ملوك حقیقت سلوك کرده‌اند، به سماع وصفای وجد و حال و تجرد علایق و تفرد امثال وجذبهٔ ذوالجلال شمسیه و عشقیه ممزوج و مخمر شده‌اند و

بدینسان مولویه را طریقت آمیخته اززهد وجذبه معرفی می کند۳۵.

بهعقیدهٔ ما این سخنان دده، برای نشاندادن اینمطلب که بینمولویه، خودمولویان نیز نوعی دوگانگی، بهعبارتدیگر، وجود دونوع حال جداگانه را پذیرفتهاند، کافی است. اما ممکن است کسانی درعبارات دده، آن وضوح لازم را مشاهده نکنند. ولی دده، درشرح احوال فدایی محمد دده از منتسبان دیوانه محمد چلبی، هنگامی که از عبدالله دده بحث می کند، می گوید: «از رجال طریقت عشقیهٔ شمسیهٔ جلالیه، مظهر آثارقدسیه» وبه توجیه بیشتر مسئله میپردازد وبدینسان با بیان این که درمیان مولویان، رجالیبودهاندکه بهطریق عشق شمس سالك بودهاند، تاجایی که بهنام «طریقت عشقیهٔ شمسیهٔ جلالیه» خوانده شدهاند، عکس مسئله یعنی موجودیت گروه دیگر را نیز بطور ضمنی اظهارمیدارد (جزء ۲، ص ۱۲)، هنگامی که ازشهودی پسرشاهدی بحث می کند. می گوید: «ازپیروان اسلاف عالیه وثابتقدمان وخجسته دمان طریقت عشقیهٔ مولویهاست» (۲، ص ۱۸)، باز همان‌نظررا تأیید می کند و از شیخ ملامتی مشرب ینیقاپو، صبوحیاحمدده (۱۶۴۷م/ ۱۰۵۷ه) که قبلا ازطریق قاسمدده بهطریقت بکتاشیه پیوستهبود باعبارت «سربلندطریقت عشقیهٔ مولویه» ستایش می کند (جزء ۲، ص ۷۶).

شیخ غالب، در الصحبة الصافیه بعداز بیان آنکه مولویه، ازطریق کبرویه که راه رجال خراسان است وهمدانیان که طریق خواجگاناست، پیداشده، اینطریق دومسلسلهای جزسلسلهٔ جنیدیه دارند، می گوید: « اما سخنان یاوهای که دربارهٔ فرق بین شمسیه وولدیه میان جاهلان شایع است، اصلی ندارد، چنانکه درمناقبالعارفین ومثنویهای سلطانولد تصریح شده است که سلطان ولد ابتدا پیشاز آنکه بهپدر انتساب جوید، بهامر پدر به شمس دست ارادت داد و بعداز وی مرید پدر شد. حتی روزی شمس خودگفته است که من سَربه مولانا دادم وسِربه ولد. پس چگونه می توان تصور کرد که طریق ولد، خلاف طریق شمس باشد؟» اما چنانکه گفتهایم، مسلکها ومشربها اقسام زیادی دارد. وی باسخنان خود، اینطرز تلقی راکه بین مولویه، دوگانگی وجود داشته که آنرا باشاخهٔ شمس و شاخهٔ ولد مشخص می کردهاند، نهتنها ازجانب جهال، بلکه ازطرف علما هم تازمانهای اخیرعنوان شده است، ضمنرد، اثبات کردهاست۳۶.

---

۳۵. جزء ۱، ص ۱۳۴، جملاتفوق را درترجمهٔ احوال پیرعادل چلبی درپاورقیعیناً نقل کردهایم ودربحث دربارهٔ سلسلهٔ مولوی اینظر را بهاستناد سفینه آوردهایم.

۳۶. و اما ترهات الدائره بین الجهال مثل الفرق بین الشمسیة والولدیة فلااصل لها ←

اسرار دده (۱۷۹۷م/۱۲۱۲ه) این جدایی مشرب بین مولویان را به‌طریق تأویل بیان می کند. به‌عقیدهٔ وی مولویان از دوطریق می گذرند: یکی گروهی است که با جذبه و عشق تجلـی می کنند دیگری ازمضمون «عشق هـرحالتش ادب است» پیروی می کنند. وبه کسوت شریعت درمی پیچند. سالکان طریق نخست ازدیوان مولانا کسب فیض می کنندو کسانی که راه دوم را گرفته‌اند، مثنوی را رهبرخود ساخته‌اند. اما هردو ازپرتو خورشیدحقیقتی واحد نورمی گیرند[۳۷].

این تأویلی کاملامتکلفانه‌است. زیراچنانکه درکتاب مولانا جلال‌الدین نیز گفته‌ایم، بین مثنوی و دیوان کبیرمولانا فرق بارزی نیست. بسیاری‌از حکایات موجـود درمثنوی درغزلیات نیزآمده‌است. ازنظرفکری کاملا شبیه هم‌اند، چنانکه تلاطم موجود درغزلیات، جابه‌جا درمثنوی‌هم چهره‌می نماید.

هرچه باشد، همانطورکه خود مولویه نیز تأییدمی کنند، دراین‌طریق دونوع‌سالك است. گروهی از مولویان ، پرخروش وفوق‌العاده متمایل به‌ملامتیه‌اند، گروه دوم زهادند. تمام این‌روایات وعادات، موجب می‌شودکه انسان بعضی‌ازآن طایفه‌راکه واحدی وصف کرده است، بخشی ازمولویان بداند.

علی‌رغم گفتهٔواحدی که مولویان،سبیل‌خودرا برسبیل‌سنت می تراشیده‌اند، درافلاکی

→ قطعاکما صرح فی‌المناقب و المثنویات الولدی ان السلطان ولد اخذ الطریق‌من حضرة‌الشمس ابتداء دون والده امراً منه ثم اخذ عن والده حتی قال حضرة الشمس یوماً سر بخنکار دادم و سر بولد فکیف یتصور ان یکون طریق‌الولدی علی‌خلاف‌الشمس لکن‌المسالك والاطوارکثیره کما قلنا غیرمره.

۳۷. بدان‌که فقرای مولویه و من‌تبعهم‌که جمیع شعرا عبارت ازآن است، بردو مسلك بنا شده است، یکی آن است‌که منبع معارف وحقایق‌آنان، سرزدهٔ طبع چالاکشان، شراب‌طهور بزم نوشانوش عشق بی‌پایان باشدکه عبارت ازشور وغوغاست، یکی دیگر آن است‌که واردات قلب دراکشان به‌موجب «مشرع‌العشق کله‌ادب» کتاب آب حیات صافی تمکین وعرفان ازلطایف وحقایق باشد وباز مسلك اول از دیوان شریف حضرت پیر قدس سره القدیر منعکس است و مسلك ثانی از مثنوی معرفت محتوی‌عدیم‌النظیر مأخوذ است و هویداست‌که هر دو، پرتویك شمس حقیقت است. (درترجمهٔ احوال احمد صبوحی احمد دده). به عقیدهٔ دده، صبوحی، جزو کسانی است که «از دیوان حقایق عنوان حضرت منلا قدس سره الاسنی اقتباس انـوار» کرده است.

می‌خوانیم که امیرعابد چلبی سبیل خود را کوتاه نمی‌کرد وازاین‌رو، نکوهش می‌شد، شیخ محمد زنجیر شکن نیز به همین سرانجام دچار شده بودکه در بالا نوشته‌ایم و می‌دانیم که تازمانهای اخیر، شیخ مولوی و دده‌ها اگرزاهدهم بودند، تقریباً بدون استثنا سبیل نمی‌تراشیدند.

قبل‌از پایان‌دادن به‌این بحث، حکایتی راکه ازباقی‌افندی شیخ‌ینی‌قاپو (م۱۹۳۴م/ ۱۳۵۳ه) شنیده‌ایم، دراینجا نقل کنیم:

شیخ گلیبولی، دریکی‌از سفرهای‌خود به‌استانبول، دردرگاه ینی‌قاپو میهمان‌می‌شود. شیخ، جلال‌الدین دده پدر باقی افندی است (م۱۹۰۸م/۱۳۲۶ه) غروب فرا می‌رسد، هنگام کراهت نزدیك‌می‌شود[۳۸]. وشیخ گلیبولی، خمیازه می کشد وآب‌دهن قورت‌می‌دهد. چون علامت‌موافق‌درمیان نمی‌بیند، به‌شوخی به‌میدانجی دده‌می گوید:

– ای مرد! سالادی درست‌کن تاخوردن آغازیم.

درویش، ایوالله می گوید و ازاطاق خارج‌می‌شود. اندك زمانی بعد بشقاب بزرگی سالاد به‌دست گرفته، وارد اطاق‌می‌شود وبشقاب را جلوشیخ‌می گذارد.

شیخ می گوید: این‌چیست؟ درویش می گوید: حضرت شیخ، چنانکه امر فرمودید، سالاد است. شیخ گلیبولی دیگر تحمل‌نمی کند و به‌درویش می گوید: مرد حسابی، به‌جای آنکه دریِنی‌قاپو بنشینی، ونماز وروزه حفظ کنی، بهتربودکه به‌بهاریه می‌رفتی وسالاد درست‌کردن می‌آموختی.

حقیقتاً مولویخانهٔ بهاریه، در رندی و داشتن عقاید علوی شهره‌بود. شیخ نظیف (م۱۸۶۰م/۱۲۷۷ه) بیش‌ازیك بکتاشی تمایلات علوی داشت وپسرش حسین‌فخرالدین دده (م۱۹۱۱م/۱۳۳۰ه) هم‌مشرب پدرداشت. حسین فخرالدین‌دده و مخصوصاً پسرش شیخ نظیف (م۱۹۱۶م/۱۳۳۵ه) هرشب دمی به‌خمره می‌زدند. اما ینی‌قاپوکه ابتدا به رندی وملامت مشهورشده‌بود، درروزگار مابه‌زهد شهرت کسب کرده‌بود.

ازیك مولوی پرسیدند، چراکلاه شما به‌این بلندی است؟گفت: به اندازهٔ بلندی شیشه است، آنگاه‌که‌اغیار بیایند آن‌را برسرش می گذاریم ونهانش می کنیم. این‌حکایت

---

۳۸. دربعضی مذاهب هنگام طلوع وغروب خورشید و هنگام زوال (گذشتن خورشید ازنصف‌النهار به‌مغرب) نمازخواندن مکروه است، لذا به‌این اوقات، اوقات‌کراهت‌گویند. در شرابخواری هم‌که معمولا ازهنگام غروب شروع‌می‌شود، شرابخواران گویند، وقت‌کراهت‌نزدیك شد، یعنی هنگام خوردن شراب فرا رسید.

راهم از مرحوم نظیف افندی شنیده بودم.

مطالبی راکه تااینجا نوشته‌ایم، باردیگر حلاجی کنیم:

بعداز سلطان ولد، اولوعارف چلبی، به‌رندی و باده‌خواری مشهور بود. درحالی که علاءالدین آماسیوی، خلیفهٔ حسام‌الدین چلبی، مخالف این‌حال بود و ازاین‌رو، افلاکی به عنوان سخنگوی مولوی، برعلاء الدین طعنه می‌زند. امیرعابدچلبی، کاملا بر مشرب اولوعارف چلبی‌است. دیوانه محمد چلبی، درویشان اویوسف سینه‌چاك ویارانش درراه اولوعارف چلبی گام برمی‌دارند. عاشق چلبی، درترجمهٔ احوال‌صفایی بعدازنوشتن اینکه وی شیخ زاویهٔ‌اسکندرپاشا، یعنی‌غلطه ومولویخانهٔ کوله‌قاپو بوده،می نویسد که: «وی درآن زمان دراستانبول واطراف آن گردشگاهها وباغها وزاویه‌ها وخانقاهها ساخت، اکابر و اعیان وظرفای اهل‌دیوان، شعرا واصحاب عرفان درآنجاها به‌سیروصحبت‌وعیش‌وعشرت می‌پرداختند. ازاین‌رو صفایی خود، مرجع ومصیروباغ او تفرجگاه ومسیر بود». هنگامی که ازشوری بحث می کند، تقریباً یك‌مولوی را توصیف می کند: «چون به‌مرتبت‌آمادگی رسید، به گوشش آواز نای عشق رسید. ازآن صفیر پرتأثیر دلش سوراخ شد، قلبش چون سازگشت و رنگ از رخسارش پرید، دنباله‌رو مرحوم سینه‌چاك وشاگردآن اشتر قطار شوروشوق گشت. زبان فارسی خواند ودرآن سعیها کرد. بعدازآن بامثنوی مشغول شد باروحانیت منلا، باتأثیر اسرارعشق بسیارگشایشها حاصل‌کرد، درآستان منلا، نای و طبل، (قدوم)۳۹ بدوگامها بخشید، ازنفس واصلان نمی‌توان سماع اورا سنجیدکه بدو چه‌ها رسید، چرخ‌زنان به‌راز درون دست یافت وبنگیان بادنبك سماع می کردند دراین خانقاه چون دف به‌انتظار دایره می‌نشست وسماع حقیقی می کرد. سوز وشوق بدو دست داد، شوری تخلص می کرد وشعرمی گفت، غزل می‌ساخت. بعدازسینه‌چاك‌«دده‌خانقاه‌محبت شد، بعدازآن که فلکزدهٔ شاهراه فنا شد، برشیوهٔ ملامتیان می‌رفت، برجاده‌ها وگذرها روبه مردم‌می نشست،برهنه پا وبی‌پروا، بی‌سروسامان، پرشوروخروشان می گشت، به‌کسانی که به‌چون وچرا چیزی ازوی می پرسیدند، این‌بیت را زمزمه می کرد:

ما را نه غم ننگ و نه اندیشهٔ نام است
در مذهب ما مذهب ناموس، حرام است

دربزمها ومصاحبتها، درعروسیها واجتماعات، اگرطبل وسرنا واگر بربط وشش‌تا اگرعود وسنتور واگرکمانچه وطنبور، اگر چنگ وقانون واگر بلبان وموسیقار، اگر

---

۳۹. طبل کوچکی است‌که مخصوصاً درآیین مولویه اهمیت زیادی داشته زیراکه سماع باآوازآن آغاز می‌شده است.گمان می کنم‌که این دومین‌بار است‌که این‌کلمه درمتن بکار رفته‌است، حق آن بودکه باراول این توضیح را می‌آوردم. — م.

از ذوات النفخ واگر ذات الاوتار نواخته می‌شد، تاپایان آن به‌سماع می‌پرداخت. ماحصل کلام آنکه، هرتاری می‌زدند او به‌آهنگ آن اصولی می‌بست وهرسازی که بود، باترانهٔ آن رقصی می‌کرد. گاه می‌شد باشوری چنان مغلوب‌حال می‌گشت که بدون سازمی‌رقصید. به‌صدای خفیف یك آهنگ، چون گردباد دورخود می‌چرخید، سماعش به‌شهود ومجازش به‌حقیقت بدل‌شد وحالش به‌صلاح آمد...»[۴۰]

درپایان سطور، تصریح مؤلف دراینکه سرانجام حالش به‌صلاح آمد، برای‌ما نکتهٔ قابل‌توجهی است. اینکه‌حسن‌چلبی دربارهٔ همان شاعر یعنی‌شوری می‌نویسد که: «دراوایل حال مولوی‌شده، به‌مثال‌اهل‌هوی‌ومسائل‌سوز وشغب وذوق وصفا بود. لیکن دراواخرعمر، توبه‌کرد وبه‌طریق حق بازگشت»، مولویه را با هـواپرستی یکی دانسته، ولی نوشتهٔ او چیزی جز افادهٔ این نیست که میان توبه وانابت بااصول و مراسم این‌طریقت هیچگونـه تناسبی وجود ندارد.[۴۱] مشاهده می‌شود که ازسخنان هردو عالم، این‌نتیجه حاصل‌می‌شود: درویش‌مولوی، غرق درعوالم نی، سماع، حشیش، ذوق و صفاست، مستغرق جذبه است، حتی بدون نغمه به‌رقص درمی‌آید. بنابراین توبه وانابت او وبـازگشتش به‌راه راست، ایجاب می‌کند، ازاین حالات هم که وصف مولویه‌است، بازگشت کند.

اما واحدی مطالبی کاملا خلاف این برزبان می‌آورد ومولویان را درویشانی‌سالك سنت می‌شمارد. درحقیقت هم به‌عنوان مثال، رسوخـی (۱۶۳۱م/۱۰۴۱ه) ، فـردی باتمکین‌وزاهد است،تاحدی که دفترهفتم مثنوی راکه سیاه مشق نادانی است، از مولانـا پنداشته وتااین‌حد ، چه‌بگوییم، نمی‌دانیم‌چگونه عنوان‌کنیم، ازعرفان مولانا به‌دوراست. بین مولویان روایتی است کـه می‌گویند صبوحی احمد دده، شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپـو (۱۶۴۷م/۱۰۵۷ه) ازاین‌رو به‌رسوخی کس فرستاده وگفته‌است اشتباهی کرده واین‌جلد مجعول را شرح کرده است. اما اگر برتدریس آن قیام‌کند، کرسیش را برسرش خـراب می‌کنم.

اما درویش فصیح (۱۶۹۹م/۱۱۱۱ه) حجره نشین خانقاهی که رسوخی زاهـد شیخ آن است، شاعررنـدی‌پیشه‌ای‌است که هرشب دمی به خمره می‌زند، یك‌بار عـاشق دلبری می‌شود که درمیخانه دیده است، تصمیم برآن می‌گیرد که شب را دربیرون درخانهٔ

---

۴۰. کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی ترکی، شمارهٔ ۲۴۰۶. درهامش‌سطوری کـه این مطالب درآن مندرج است، نوشته‌اند «وصف مولوی» (312 b)

۴۱. نسخهٔ دستخط مؤلف، کتابخانه دانشگاه استانبول، نسخ خطی ترکی، شمارهٔ ۱۷۳۷، گ. 169 b.

آن دلبر سحر کند و از گرفتاری آن جوان بسختی جان به‌در برد[۴۲].

فصیح، هرشب در بازار ماهی‌فروشان غلطه، مست می‌کرد و درحالی که مصراع زیر را می‌خواند: «آهسته روش، حُسن‌ادا مولویانه»[۴۳] سلانه‌سلانه وافتان‌وخیزان بیرون‌می‌آمد و درجوار درگاه به‌امام جماعت مسجدشاه قولی که عصرها جلوی مسجد، به‌انتظار نماز مغرب می‌نشست، مستانه می‌گفت: «سلام علیکم، امام». امام هم به‌این درویش مولوی که‌سکه‌ای برسر وخرقه‌ای دربرداشت به‌دیدهٔ عبرت می‌نگریست، سر به‌پایین می‌انداخت ولاحول می‌گفت وقهراً پاسخ سلامش را می‌داد. روزی فصیح به‌همان عادت پیشین و شیوهٔ کهن می‌آید، امام تصمیم می‌گیرد که سلامش را جواب نگوید. عناد می‌کند وتصمیم خودرا عملی می‌سازد.

شب،خواب‌می بیند که به‌قورباغه‌ای بدل‌شده‌است،وقتی سلانه‌سلانه‌راه‌می رفت،عقابی از اوج آسمان فرودآمد و اورا به‌چنگال گرفت وبه‌آسمانها رفت.امام لحظه‌ای به‌پایین چشم انداخت،زمین را پرازصخره‌های تیز دید.باخودگفت: وای برمن!اگراز چنگال این عقاب رهاشوم،کارم ساخته است،اگرنیفتم،عاقبت کارم معلوم. دراین‌دم،عقاب ناگهان پنجهٔ خود را بازکرد و امام به‌پایین فرو افتاد. اما چه دید؟ دیدکه فصیح، درپایین دامن گشوده، به انتظار اوست. به‌دامن او افتاد. دراین‌لحظه غلتید وغرق عرق ازخواب پرید. کرامت از یك مست، یعنی چه؟ خواب ازچشمانش دور شد. به‌اندیشه فرو رفت. صبح نزدیك بود، وضو گرفت و به‌مسجد رفت.

گرفتاریهای روزانه، رؤیای شبانه‌را ازخاطرش زدود. غروب، باز جلومسجدروی چهارپایهٔ‌کوتاه حصیری بدون پشتی به انتظار وقت نماز نشسته بودکه دید فصیح افتان و خیزان به‌طرف بالامی‌آید. شب به‌یادش آمد، قلبش تپید وخودرا جمع کرد. دراین‌زمان، فصیح به‌امام نزدیك شد. درحالی که حرفها را جویده جویده ادا می کرد، گفت:

سلام علیکم، امام. دیدی، اگردیشب دامن فصیح نبود، پت وپهن شده بودی!

نصوحی اسکداری (۱۸م–۱۷۱۷م/۱۱۳۰ه) مؤسس شاخهٔ نصوحیه از خلوتیه هم دربارهٔ فصیح نظرخوبی نداشت. شبی درخواب دیدکه درراه دربار، چاوشان‌پادشاه،

---

۴۲. ترجمهٔ حالش را درتذکرهٔ سلیم، زیرعنوان «حکایت» بخوانید، چاپخانهٔ اقدام، ۱۳۱۴، ص ۵۴۱–۵۳۴.

۴۳. مصراع اول غزلی است از مولوی وهبی که درسال ۱۷۷۰م/۱۱۸۴ ه در مصر درگذشته است.

کورشوید؛ دورشویدا گویان مردم راکنارمی‌زنند. کسانی که خودرا به کنارمی کشیدند، به حال تعظیم توقف می کردند. نصوحی نیزخودرا به کناری کشید، چون می‌دانست که‌تعظیم مردم برای پادشاه نیست، خواست بداند چه‌کسی می آید. ازیك‌نفر سؤال کرد.شخص پاسخ دادکه: مولانا می‌آید. نصوحی بی‌درنگ حالت تعظیم به‌خودگرفت. اندکی‌بعد مولانا ظاهرشد. سوار براسبی ابلق بود وافسار اسب را فصیح به‌دست داشت.

بیدارشد. روزبعد، جمعه بود. به مولویخانهٔ غلطه رفت وپس‌از مقابله، به‌حجره‌ای که تا آن زمان نرفته بود، وارد شد. به‌حجرهٔ فصیح رفت. پس‌از به‌جای‌آوردن مراسم ملاقات بااصول طریقت، فصیح بااین عبارات سخن آغازکرد:

نصوحی افندی، تایدك‌کش را ندیدید، نیامدید!

بعداز این رؤیا، میانهٔ نصوحی که مردی زاهد بود، با فصیح بسیارخوب بود. فصیح سی ونه گربه داشت که آنهاراکفن‌کرده، درآرامگاه درگاه دفن‌کرده بود، بالاخره خود او همزمان با گربه سیاهی که داشت، در گذشت. فصیح، پیش‌از مرگ وصیت‌کرده بودکه جنازهٔ اورا نصوحی غسل دهد. دده‌ای که برای اطلاع و دعوت نصوحی رفته بود، درسربالایی طغانچی (اسم محلی) به واصلان برمی‌خورد. آنگاه نصوحی را می‌بیند که عصای بلندترازقامت خودرا برزمین می کوبد ومی‌آید. چون به‌دده می‌رسد، می گوید: فرمان به‌ما رسید، داریم می‌آییم.

درزمانهای اخیر ما شخصاً این هردو حال را دیدیم وچشیدیم. چنانکه دربالا اشاره‌کرده‌ایم، مولویخانهٔ بهاریه، مرکزرندان مولوی وینی‌قاپو، قرارگاه زهاد بود. زیر سکه‌های دده های قاسم پاشا، تاج بکتاشی بود همانطورکه این تاج زیرسکهٔ ارغون‌چلبی نیز قرارداشت. ولی مرحوم شمس‌الدین دده، شیخ مولویان بورسا، شیخی بودکه سبیل‌هایش را برسبیل سنت می‌تراشید، چنانکه واحدی گروهی ازآنان را وصف کرده‌است. درینی‌قاپو، کسی بدون وضو راه نمی‌رفت، در بهاریه، نماز، کاری عادی بود، وامام آن درگاه، حافظ صدیق، به‌نام حافظ زندیق خوانده می‌شد. از روزه سؤال نکنید. سماط شرف (غذای رسمی و دسته‌جمعی) روزها ملغی شده بود، غروب کسانی بودندکه برای افطار می‌رفتند، اما روزها پرده‌های پنجرهٔ دده‌ها کشیده بود. درود به‌آن‌کسی که اسرار ما را بپوشاندا

نکته‌ای به‌خاطرم رسید، که بدون ذکر آن نخواهم گذشت:

مشهور بودکه مرحوم مصطفی دده، ازحجره‌نشینان قاسم‌پاشا دم به خمره می‌زند. گوجه فرنگی را زیاد دوست داشت. گوجه می‌خورد و سالاد را بانوعی تواضع مذهبی، باشهوت دنیوی درست می کرد ومی‌خورد.

مصطفی دده از علوم رسمی تاحدی بی‌خبر بود که می‌شد گفت: امی است ولی در کمال، عارفی حیرت‌انگیز بود. گاه عصبانی می‌شد و می‌گفت: ای‌واصلان، دیشب با شخصی کامل ملاقات کردیم، عارف، آگاه، باروح.

کسانی که منظور دده را نمی‌دانستند، بانگرانی وکسانی که می‌دانستند چه منظوری دارد، علاقمندانه می‌پرسیدند:

این شخص کامل که بود، ای سلطان؟

او عصباتی‌تر می‌شد و به‌سخنان خود ادامه می‌داد:

ـ واقف اسرار طریقت، رازدار سرحقیقت، خاتم مراحل سلوك.

آنانکه نمی‌دانستند، می‌پنداشتند که شاید از رجال الله، از واصلان غیب کسی را دیده یا باقطب مواجه شده است، مشتاق‌تر می‌شدند والتماس می‌کردند:

ـ ترا به‌پیر، بگوکه آن سلطان که بود؟

ـ ازکاملان رجال، اهل توحید، نورمحض.

ـ ترا به حق سر، دده، بگوکه اوکه بود؟

دده سر بلند می‌کرد. کلاهش را به‌عقب می‌خواباند، ابروهارا گره می‌انداخت و بسیار جدی راز را تلقین وتودیع می‌کرد:

ـ دربازار ماهی‌فروشان، درویش خریستوی باده‌فروش!

بعضی روزها دده عصبانی می‌شد وبه حرف می‌آمد:

یزید، پلید، مردود، نمرود.

ـ منظورت کیست؟

ـ خائن، لعین، از انسانیت بی‌نصیب از زمرهٔ بَلْ هُمْ أَضَلّ

ـ که را می‌گویی؟

ـ منافق، بیگانه از سرتوحید، مظهر پایهٔ اسفل.

ـ خوب، فهمیدیم، منظورت کیست؟

ـ شیخ فلان خانقاه شریف. حضرت بهمان شیخ عارف.

درکتاب مولانا جلال‌الدین، وقتی خصوصیت حسام‌الدین چلبی را می‌نوشتیم که پیش مردم بیگانه، جماعتی راکه به فسق مشهوربودند می‌ستود و افراد پرهیزگار را نکوهش می‌کرد، بی‌اختیار، مصطفی دده را به‌خاطرآوردیم (ص ۲۰۰ ترجمهٔ فارسی).

اختلافی که این دوگانگی‌دربینش ایجادکرده است

دوگونه حال، یا حال افراطی و پرهیجان که حتی گاه پرجذبه لا مستانه هم بود و

حال کاملا ضد آن که بی‌حالی بود، دیدید. کتاب مولانا جلال‌الدین، فصل «تصوف مولانا» و «تحول در مولانا» را (ص ۲۷۳ و ص ۳۰۵ ترجمهٔ فارسی) خوانده‌اید؟ می‌خواهید این فصلها را که با سخنان مولانا بیان شده‌است، یک بار دیگر بخوانید یک بار دیگر از آن زبان فنا ناپذیر و از آن لبان معجزه‌گر مولانا، آن سخنان پرروح و زنده را بشنوید. به فصل «ویژگیهای مولانا» هم نظری بیندازید (ص ۳۴۹). آنجا خواهید دید که مولانا به این دومین حال، یعنی بی‌حالی هیچ علاقه‌ای ندارد. او فراتر از کیشها قرار داشت، از تمام قیدها رسته بود، تنها روی زمین و زمینیان را از یاد نبرده بود، بدون توجه به تفاوت کیش و عقیده با مردم به توافق رسیده بود، با پادشاه و وزیر با بی‌پروایی برخورد می‌کرد، سخنانی که هرگز نمی‌شد بر زبان آورد، بر زبان جاری می‌کرد، زن را به درون اجتماعات وارد کرده بود، عالم دیگر را در این جهان می‌دید، زندگی را تقدیس می‌کرد، سجدهٔ انسان در برابر انسان را نشان می‌داد و بدینسان، کیشی انسانی تأسیس کرده بود. گاهگاه به نوبهٔ خود ضعف بشری را مورد اغماض قرار داده بود، اما مسؤلیت و اراده را از بین نبرده بود و برای آرامش جمع، به هنگام اقتضا از فدا کردن فرد ابایی نداشت، خود را مرکزی نپنداشته بود که عالم هستی را درون آن جای دهد، از فردیت دست‌شسته و خود را به هستی گسترده بود، هرگز ممکن نیست که بین این متفکر بزرگ و زهد، مراسم و دایرهٔ تنگ اندیشه، علقه‌ای برقرار کرد.

عرفان او، فلسفهٔ او، جهانبینی او، ممکن است به‌دست کسانی که چون او نیستند و نمی‌توانند چون او باشند، به‌زی صوفیانه درآید، حالتی طغیانی داشته باشد، یا رنگ باطن‌گرایانه بگیرد، اما مولانایی که می‌خواهد مدرسه و مناره و هرگونه بنای استبداد فکری که اندیشه را درون چارچوبه‌ای تنگ زندانی می‌کند، و هر آن‌چیزی که ایمان را با مراسم خاص انجماد می‌بخشد ویران کند، و خود در موجودیت و حیات خویش اینها را ویران کرده‌است، از ذوق، اندیشه و جهانبینی مولانا، نه‌یک متعصب دینی و نه‌یک صوفی ظاهربین می‌تواند نصیبی داشته باشد. از این روست، اگرچه شاید کمی جسورانه می‌نماید، آن حالی که با سلطان ولد استحکامی بیشتر یافته بود، می‌بینیم در اولو عارف چلبی بار دیگر جنبهٔ حیاتی‌تری به‌خود می‌گیرد. آن عارف پرخروش، آشکارا شراب می‌خورد، بر علاءالدین آماسیوی می‌تاخت عدم سجده برانسان را از سوی انسانی که از فردیت خود گذشته است، کفر محض می‌دانست، در سخنان و در شخص او بارقه‌ای از مولانا می‌درخشید. شاید او می‌خواست کارهای زیادی انجام دهد، اما برای انجام آنها، حتی برای ابراز اندیشه‌هایش امکانی نمی‌یافت، لذا خود را به شراب می‌سپرد، یا شراب به‌دست گرفته خود را به یشیل ایرماق می‌انداخت. از این رو، به گمان ما تحلیل هیجانات و جذبهٔ او ضروری می‌نماید.

آری، ما نمی‌توانیم ذوق، بینش و احساس مولانا را در مولویه که با مراسم خاص

حالتی خشن به‌خودگرفته است ببینیم.خدا عمرش دهد، لطفی کارمند بازنشستهٔ شهرداری که درمولویخانهٔ بهاریه‌بود نقل می کند:

روزی به‌ینی‌قاپو رفته بودم، درحال وضو گرفتن، سکهٔ خود را درکنار وضوگاه روی نیمکت چوبی گذاشتم. ناگهان یکی‌از دده‌های آنجا چون مرغ شکاری که صیدرا برباید، سکه مرا ربود و به‌راه افتاد. من متوجه ماجرا نشدم، دنبالش دویدم، گفتم چه‌کار داری می کنی، سکهٔ مرا کجا می بری؟ این‌سخنان بین‌ما رد وبدل شد:

ـ توگمراهی، سکه‌ات را برداشتم که به‌شیخ تسلیم کنم.

چرا ؟

ـ آن را جایی گذاشتی که دستت بدان نمی‌رسید.

ـ باشد، ولی من کارمندم، دده که نیستم. وقتی به‌اداره‌می‌روم، سکه درخانه‌می‌ماند. من فقط وقتی به‌خانقاه می‌آیم، آن‌را برسرمی گذارم. تازه‌محبانی هستند که‌آن‌را به‌دست می گیرند ومی‌آیند دراینجا سکه وتنوره می‌پوشند.

دده، سکه به‌دست، حیرتزده ایستاده بود که سکه را از دستش ربودم وفریادزدم:

ـ اگر بار دیگر اینجا آمدم...

روزی به‌بهاریه رفته‌بودم، ماجرا را برای حسین افندی تعریف کردم. گفت: اگر بارگاه مولانا نبود، می گفتم آنجا نروید.

غالب دده(م۱۷۹۹م/۱۲۱۴ه) در «الصحبة‌الصافیه» نقل‌می کند که: فقرای‌مولویه، وقتی می‌خواستند که موی سرخودرا اصلاح کنند، سکه را از سرخود دورنمی کردند. آن را به‌یك‌طرف خم می کردند، طرف خالی سررا اصلاح می کردند. بعد آن‌را به‌طرف دیگر خم می کردند و بدینسان سکه را به چپ و راست و جلو وعقب می بردند و سر خود را کاملا می‌تراشیدند (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی عربی، شمارهٔ ۳۴۰۸، 7b).

ماجرای زنده‌دیگری برسرخود من‌آمده است که این‌آداب احمقانهٔ طریقت وابجدخوانی اهل‌آن‌را به‌بهترین‌وجه نشان می‌دهد:

درسماعخانه، خطی فرضی وجوددارد که ازمقابل پوست‌شیخ (مسند) شروع‌می‌شود وتا دم در ادامه پیدا می کند، این خط را «خط‌استوا» گویند. چرا گویند ودلیل این اسم گذاری‌ چیست؟ بعداً توضیح خواهیم‌داد. روزی درسماعخانه، اما نه دربهاریه، درخانقاه دیگری، که الان جای آن‌را درست به‌خاطرندارم، زیرا درست متوجه جزئیات‌مسائل‌نبودم. بچه بودم.ندانسته، پا برآن خط گذاشتم، بعداز پایان مراسم‌مقابله، یکی‌از دده‌ها، گوش‌مرا گرفت. گفت: توگمراهی درویش باقی. پرسیدم چرا؟ گفت: روی خط‌استوا پاگذاشتی.

نفهمیدم چه‌می گوید. توضیح داد ومتوجهم کرد. پنداشتم که خطای بزرگی مرتکب شده‌ام، روزها ناراحت بودم.

اما علی‌رغم مولویانی که نمی‌خواهند سکه را ازسردورکنند واگر کسی سکه را درآورد، او را گمراه می‌پندارند، اولوعارف چلبی، هنگام دعا سکه‌را ازسر برمی‌دارد، سرخود را برهنه می‌سازد، کلاه خودرا برسرهرکسی که دوست دارد، می گذارد، و خود سربرهنه می‌ماند. دیوانه‌محمدچلبی، گهگاه سررا برهنه‌می کند، حتی خود مولانا درمراسم تشییع صلاح‌الدین، باسربرهنه شرکت می کند وباسربرهنه به‌سماع می‌پردازد. اسمی از سماعخانه‌ای که خط استواداشته‌باشد ، دربین‌نیست. در مجالس‌دعوت،سماع برپامی‌شود.

حسام دیوانه[44]، نه تنها قیود طریقت را رعایت نمی کرد بلکه تا حدی به‌دلخواه خود عمل می کردکه درنماز به‌جای سوره، ابیاتی از دیوان کبیر می‌خواند. این حکایت راکه دهان به‌دهان چرخیده، ازمجموعهٔ حسین فخرالدین دده عیناً نقل می کنیم:

آنگاه‌که حضرت ملا جامی به‌قونیه مشرف شده بود، باشخصی به‌نام دیوانه حسام از چلبیان اهل حال ملاقات کرد، چون وقت نماز نزدیك شد، مشارالیه برملا جامی‌امامت کرد و بدین طریق دو رکعت نماز خواندند. جناب پیرما دررکعت اول، بیت‌شریف‌زیر را خواند:

هیچ می‌دانی چه می کردی دل افکارمن

روی بنمودی و شد آتش پرستی کار من

و در رکعت ثانی بیت عالی زیر را جهراً به جای سوره قرائت کرد و نماز به پایان برد:

ای کبوتر گر پری بر بام قصر آن پری

می‌نویسم نامه‌ای از خون دل آنجا بری

درروایات شفاهی این مطلب را هم افزوده‌اندکه بعداز ختم نماز یکی پرسید:

ــ این نماز صحیح است؟

جامی پاسخ داد: اگر جماعت مثل من وامام چون چلبی حسام باشد، صحیح است

---

۴۴. این‌شخص باید همان درویش حسام از درویشان عبدالجمیل چلبی از فرزندان علاءالدین چلبی ازنوادگان صلاح‌الدین امیرزاهد فرزند شمس‌الدین امیرعابد فرزند سلطان ولدباشد بدین تقدیراز چلبیان نیست(سفینه، جزءاول، ص۲۱۱ــ۲۱۰؛ جزء۳، ص۲۰ــ۱۹ وص۲۰۹).

وتمام است[۴۵].

درخانقاهی چون بهاریه که اقامتگاه رندان بود، هیچ مولوی زاهدی نمی توانست پناه جوید، ولی درخانقاههای زهاد، رندان راه اختفای خودرا می دانستند.

افرادی که می شناسند، هنوز درحیاتند. علی دده، از حجره نشینان ینی قاپو، که پس از تعطیل شدن خانقاهها به مصررفت وشنیدیم که درهمانجا درگذشت، ویکی دیگر حقی دده که برای آنکه ازخانقاه دور نشود، درجوارخانقاه، زیرشیروانی خانه‌ای پناه جسته بود و درهمانجا بی سروصدا خاموش شد و رفت. روزی همراه این دونفر به کلیسای بالیق‌لی رفته بودیم. دری از عالمی دیگر برای خوانندگان می گشایم:

روز پنجشنبه‌ای بود. بعداز مراسم مقابله، درحجرهٔ علی دده تنوره وخرقه‌ام را درآوردم وخرقهٔ مخصوص بیرون را پوشیدم. بعداز خوردن قهوه، گفتم: علی دده، امروز روز فلان است به بالیق‌لی برویم. گفت: حقی دده را هم برداریم. حرف، حرف او بود. فقیر، ایوالله گفتم.

بلند شدیم، سه نفری، سکه برسر وخرقه دربر، ازبیرون حصار بلند تماشاکنان و سخن گویان به بالیق‌لی رسیدیم. مراسم ادامه داشت. ابتدا علی دده دربرابر تصویر به صلیب کشیدهٔ عیسی تعظیم کرد، بعد حقی دده وسپس این فقیر.

---

۴۵. ما نتوانستیم این وسعت بینش را به‌نحوی باجامی انطباق دهیم، اگرچه جامی در اشعارش چون حافظ بیانی رندانه دارد، ولی او سخت متعصب است رفتار بی‌نیاز ازتوصیف او را در «سلامان وابسال» که آن را برای یعقوب بیگ فرزند اوزون حسن که بین سالهای ۱۴۷۸ـ۱۴۹۰ـ۹۱ م حکمرانی می کرده ساخته وتاجایی تنزل کرده که اورا سایهٔ خدا خوانده، سایه‌ای که از صاحبش جدا نیست، چنانکه حتی یعقوب بیگ خودگفتهٔ اورا تکذیب کرده است. (سلامان و ابسال، ترجمه عبدالوهاب طرزی، استانبول، ۱۹۴۴، ص ۷، ب ۸۰ـ۷۳). در بیتی گفته است،

زهفتاد و دو مذهب کرد جامی رو به عشق تو
بلی عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهبها

این مفهوم مسامحه کارانه و بینش یگانه را باعدم نقل ترجمهٔ احوال اولیای شیعهٔ امامیه وباگفتن سخنان ناهنجار دربارهٔ آن فرقه، گاه به‌مناسبت وگاه باایجاد مناسبت عمدی تکذیب کرده است. ازاین‌رو، ممکن نیست که وی خواندن ابیاتی ازمولانا رابه‌جای سورهٔ قرآن تحمل کند. اگرحکایت صحیح باشد تحمل او دلیل ریای اوست و محققاً وی دوباره آن نماز را اداکرده است. برای درک تعصب جامی، نامهٔ مرحوم علامه محمد قزوینی رادرکتاب موسوم به جامی ازعلی اصغرحکمت بخوانید، تهران، ۱۳۲۰ هجری شمسی، ص ۴۰۷ـ۳۹۵.

راهبانِ کلیسای بالیق‌لی که هرسال برای مولویخانهٔ ینی‌قاپو روغن زیتون وقف داشتند، به‌وسیلهٔ پادویی مارا درجایی نزدیک خودنشاندند. سرودهایی راکه می‌خواندند، درسکوت و خضوع می‌شنیدیم. حقی دده، عالمی‌داشت. درمراسم مقابله، آغاز سلام (سلامْ‌باشی) قرارداشت، یعنی‌جایی که سماع قطع می‌شد، ولی حقی‌دده پیروی نمی‌کرد، متوجه آغاز سلام نمی‌شد، سردستهٔ سماع‌زنان (سماع‌زنْ‌باشی) می‌رفت، اورا در آغوش می‌گرفت، حقی‌دده، حتی در آغوش سردستهٔ سماع‌زنان نیزداد وفریاد می‌کرد و بعد از مدتی به‌زور به‌خود می‌آمد. من دراو دیدم که سماع، نوعی وجد است.

ناگهان دیدیم که حقی‌دده سماع آغاز کرده، مردم وسط را خالی کرده‌اند. علی‌دده، یاالله گفت و دربرابر تمثال عیسی سرفرودآورد وبادست‌راست جانب‌راست خرقه‌اش‌را گرفت وسرروی شانهٔ راست خم کرد وروبه جانب چپ گرفت و واردمیدان‌شد. بدنبال‌او، بچه مولوی نوپاکه این‌فقیرباشم، به‌میدان پریدم. نمی‌دانم مراسم مسیحیان چه‌شد، ولی هنوزصدای «هق‌هق»ها و فریادها در گوشم طنین‌اندازاست.

چقدر طول‌کشید، نمی‌دانم. مدتی بعد دیدم که حقی‌دده آرام آرام به جایی که‌قبلا بود، نزدیک می‌شود. علی‌دده ومن‌هم بدانجارفتیم، سرفرود آوردیم ودرجای‌خودایستادیم.

جوانی درون محفظه‌ای نقره‌ای، انجیلی رامی گرداند، برابر هرکسی که می‌رسید، آن‌شخص خم می‌شدومی‌بوسید. نوبت به‌علی‌دده رسیده بودجوانی که انجیل‌رامی گرداند، خواست ازاو ردشود. آن‌مردسترگ، دست‌جوان راگرفت وخم‌شد وسه‌بار برانجیل بوسه داد، گفت: من‌این رامی‌شناسم ترابه خدا وپیامبر وعلی. تصورکنید چه هنگامه‌ای به‌پاشد، حقی دده بعدمن کتابی را که در انسان هستی ورای طبیعی می‌بیند وتساهل انسانی را با اضطرابها متوّجّ می‌سازد، چنین بوسیدیم.

مراسم تمام‌شد، مارا به‌حجرهٔ راهبان خواندند. سینی‌نقره‌ای، درون‌ظرفی نقره‌ای، شیرینی خامه‌داری آوردند. راهب دستورداد آن رابردارند و چیزهایی گفت. اندکی بعدنوشیدنی آوردند وما به‌ذوق عیسی وحال مولانا نوشیدیم،میان مانه جدایی کیش‌باقی مانده‌بود، نه‌فرق بینش. مولانا چه می گفت؟ مولانا جلال‌الدین را بازکنید: «جدایی در روشهاست، در حقیقت راه‌نیست» (مولانا جلال‌الدین، فصل «تحول درمولانا، دین و انسانیت ازدیدهٔ مولانا، ص ۳۰۵ به‌بعد را بخوانید).

روزی هم باعلی‌دده به‌کنیسه (خاخام‌خانه) رفته‌بودیم. گمان‌می کنم که بزرگ‌خاخامها نائوم افندی بود (Naum). مؤذن‌باشی اسحاق‌الغازی بود، نمی‌دانم‌زنده است یا نه؟. هرجمعه به‌کوله‌قاپو می‌آمد ومراسم مقابله راباوجدی وصف‌ناپذیر گوش می‌داد. روزهایی که به‌علت بیماری شیخ احمد جلال‌الدین افندی مراسم مقابله انجام‌نمی‌شد، درحجرهٔ

سرنی‌زن امین افندی (م ۱۹۵۴م) آیین به‌جا می‌آمد، اسحاق الغازی هم درآن‌شرکت می‌کرد. این مرد شریف، تاما رادید، به‌جایگاه خاخامها که جایی شبیه محراب‌واندکی بلندتر از آن بود وبه‌محض اینکه پرده‌کناررفت شمعدانی شش یا هفت‌شاخه دیده شد، راهنماییمان کرد. نمی‌دانم درچه‌حالی آنچه می‌خواندند، شنیدیم و به توضیحات‌اسحاق الغازی گوش دادیم. بعد ازپایان مراسم به‌اطاق بزرگ خاخامها رفتیم. مولانا درآنجا نیز بیگانگی را ازمیان برداشته بود ومحبت انسانی همه را دربرگرفته بود.

وحدت نظردرمیان ارباب دومشرب:
ظرافت، بینش انسانی و ادب

به‌عقیدۀ مولویان، شاخه‌شمس، شاخۀولد. به‌عبارت‌صحیح‌تر، رندمولوی یا صوفی (صوفۀ) مولوی. اما این هردوشاخه درمسئله‌ای به‌وحدت می‌رسند و آن‌ظرافت، بینش انسانی وادب است.

گفتیم مولویخانۀ ینی‌قاپوکه درابتدا جایگاه اهل ملامت بود، بعد به‌قرارگاه زهد بدل شد. در این مسئله همۀ مولویان اتفاق نظر دارند. عثمان صلاح‌الدین افندی (م ۱۸۸۷م/۱۳۰۵ه) پدرآخرین‌شیخ،همنام من‌عبدالباقی، درعین‌حال‌که بادانش،عرفان، وقار وحتی حیات سیاسی‌خود، یک‌شیخ‌کامل مولوی به‌شمار می‌آمد، ازنظر صلابت اخلاقی، تعصب دینی ورعایت ارکان مولویه نیززاهد معروفی بود. ازباقی‌افندی و از بسیاری دیگر شنیدم‌که روزی‌کولیان، به‌خانقاه می‌آیند ونقارۀ مزدوج (دوتایی) طلب می‌کنند. می‌گویند: خود، نقارۀ مزدوج داریم،ولی‌تعدادش‌کم‌است،یکی دیگرلازم داریم. چون می‌دانیم که در اینجا هست ، برای طلب آن آمده‌ایم و خواهش می‌کنندکه آن را امانت بگیرند وقول می‌دهندکه عصربه خانقاه برگردانند. دده‌ای‌که مخاطب کولیان بود، حیرتزده نگاه می‌کند، چگونه حیرت‌نکند؟ آن ناکسان طبل‌شریف (قُدوم) رانقارۀمزدوج می‌خوانند. این گناهشان‌کافی نیست، می‌خواهند طبل شریف را از خانقاه خارج‌کنند! در این اثنا، شیخ‌که می‌خواهد جایی‌برود، تقاضای کولیان‌را می‌شنود، می گوید: طبلی برای اینان بیاور. دده حیران‌تر می‌شود.درآیین طریقت، اعتراض‌جایز نیست.طبل‌رامی‌آورد وبه‌کولیان می‌دهد. عثمان افندی‌که حیرتِ دده را می‌بیند، می گویدکه:

ای مرد، ناراحت مباش، این‌وسیله به‌نام نقارۀ‌مزدوج ازخانقاه خارج‌می‌شود، وقتی آنان بازگردانند واز درِ جمله (درِخانقاه) به‌درون بیاورند، بازهم همان‌طبل‌شریف‌است.

این‌ظرافت شیخ‌زاهد مولوی، درحاج راتب دده بیگ‌یعنی در ددۀ رندمولوی که از اعضای شورای دولت، و تربیت‌یافتۀ بهاریه بود، نیز به‌همان شکل است:

حاج راتب بیگ، روزی می‌خواهد جایی برود. پیشاپیش او برسَبیل تصادف،زنی مسن و زن جوان دیگری که خوش اندام وحقیقتاً زیباست چون قرقاول می‌خرامد. راتب بیگ برای رعایت ادب، یابرای اینکه شایدکسی مواظب اوباشد، با تردید تلاش‌می‌کند و از اینان سبقت می گیرد، مدتی بعد این مرد مسن خسته می‌شود و آنـان دوباره پیشی می گیرند. دده، دلتنگ می‌شود، بـاز همت می کند و جلو می‌افتد. مدتی بعد باز خانمها تقدم می‌یابند. این کار چند بارتکرار می‌شود. خانم جوان با ادا واطوار می گوید: وای، این‌چه جور آدمی است که دور برما می پلکد؟

راتب‌بیگ، از نکته پردازی غافل نمی‌ماند و بی‌درنگ جواب می‌دهد:

ــ پروانه به‌چه‌درد می‌خورد؟ بایدکه گرد شمع بچرخد.

زن می گوید: عجب، نشنیده‌ایم که روز، شمع روشن کنند.

راتب بیگ، بهترین نکته را می‌یابد ومی گوید:

عزیزم، من شمعی‌را نگفتم که درمساجد وخانقاهها می‌افروزند، شمع چلچراغ‌مریم، شب و روز روشن است.

***

در طـریقت، رعـایت ادب ضروری است. ادب، در خوردن، نوشیدن، نشستن، برخاستن، راه رفتن، خوابیدن، سخن‌گفتن، عبادت، خلاصه در همه چیز مرعی است.

کودکی خودم را به‌خاطر می‌آورم، اگر کمی تندتر می‌رفتم وپایم را برزمین می‌ــ کوبیدم، نه از روی خشم و سرزنش، بلکه ازراه تعلیم وتفهیم، می گفتند: «باقی!»✿ چه‌کار داری می کنی، این چه طرز راه رفتن است؟ بچه‌جان هرچیزی جـانی دارد، مگر چوب آزرده نمی‌شود؟ ببین، چگونه خود را روی زمین گسترده، اجازه می‌دهدکه ما روی آن راه برویم. آیا برای ما ضروری نیست که بدان احترام بگذاریم وآن را نیازاریم؟

چون در غذا خوردن، دهانم صدا می کرد، کافی بودکه به‌رویم نگاه‌کنند. زیرا که هنگام غذا خوردن، صدایی بلند نمی‌شد. وقتی لیوان را برزمین می گذاشتیم، اگـر صدا می‌داد، هم کار بدی بود، هم گناه داشت. لیوان و جایی‌که قرار می گرفت، نمی‌بایست آزرده شود. همچنین بدون دیدار با لیوان، یعنی بوسیدن‌کنار آن آب خوردن و بعد از آب خوردن، بدون دیدار برزمین گذاشتن، کار بدی بود. می گفتند: لیوان به ما خدمت می کند، ما نیز باید حرمت آن را نگهداریم.

هرشب هنگامی که می‌خوابیدم و صبح وقتی از خواب برمی‌خاستم، بالش خود را

✿ــ مرحوم‌عبدالباقی، شفاهاً نیز خودرا «باقی»معرفی کرد. منظوراز باقی‌خودآن مرحوم‌است.

می بوسیدم، یا وقتی لحاف بر روی خود می کشیدم یا از روی خود کنار می زدم، با آن دیدار می کردم. در خانهٔ ما با صدای بلند نمی شد حرف زد. تا وقتی کسی در حال صحبت بود، حرف او را نمی شد قطع کرد. حتی وقتی جمعیت زیاد بود، ملاقاتها به صورت دسته جمعی صورت نمی گرفت. در گوشی صحبت کردن، با قهقهه خندیدن و اعمالی از این قبیل به خانهٔ ما راه نداشت.

نمی توانستیم خود را «من» بخوانیم، «فقیر» می گفتیم. هر گاه کلمهٔ «من» از دهان ما خارج می شد، بلافاصله می گفتیم: لعنت بر انانیت.

کفشهای میهمانی که می آمد، رو به جانب در نمی بایست جفت شود. به جانب درون جفت می شد. اگر به طرف در جفت می شد، منظور آن بود که بار دیگر میا. دلیل دیگرش آن بود کسی که می خواست کفشهای جفت شدهٔ رو به درون را به پا کند، ناچار نبود به اهل خانه پشت کند، و بدون آنکه به پشت سر نگاه کند، از در بیرون می رفت.

نقطهٔ اساسی این آداب، جاندار انگاشتن تمام اشیا و عدم جدایی آنها از ما و صاحب بودن انسان بر یک هستی مقدس بود. به صورت نمی شد سیلی زد. به هیچ نحو نمی شد به انسانی فحش داد، هرچیز انسان مقدس انگاشته می شد. حتی مویی که هنگام اصلاح بر زمین ریخته می شد، می بایست جمع شود و به جایی ریخته شود که زیر پا نماند. مولویان و بکتاشیان، پشت ینی جامع سلمانی مخصوصی داشتند: حاج هاشم بکتاشی. واو یکی از کسانی بود که تمام این ارکان را رعایت می کرد.

خلاصه تمام این آداب، از سوی طلاب مولوی، به احکام شریعت علاوه شده و تقریباً به صورت فرایض درآمده بود. ولی رندان مولوی هم، اگرچه می دانستند چون سکه از سر بردارند، به هیچ وجه گمراه نخواهند شد، با اینحال به این آداب جنبهٔ انسانی و تربیتی قایل بودند، از این رو، آن را رعایت می کردند.

قبل از پایان این بحث، برای شما نمونهٔ زنده ای ذکر خواهیم کرد. گمان می کنیم که این مثال به وجهی شایسته نشان دهد که چگونه آداب طریقت، انسان را انسان می سازد:

وقتی که ملامی لیک و ملامیلر[۴۶] را می نوشتم، پذیرفته بودم آرامگاهی که حمزویه و مولویه به نام مرقد حمزه بالی زیارتش می کردند، از آن اوست. از کتاب موسوم به «استانبول و بوغازایچی» از ضیاء بیک احتفالچی (استانبول، ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۱۰۵) دریافتم که این مزار از آن شخصی به نام قره بالی است، که بر سر راه دروازهٔ مولویخانه

۴۶. این کتاب در سال ۱۹۳۱ در استانبول جزو انتشارات انستیتوی ترکیات چاپ شده است.

به‌جانب سیلیوری درجانب راست ومشرف به‌خیابان است. مستقیم‌زاده، در «رسالهٔملامیهٔ شطاریه» نوشته بود که حمزه بالی درطرف راست خیابانی کـه ازسیلیوری قاپو به‌سید- نظام کشیده شده بود، درجایی نزدیك قبر «شاعـر طفلی» (م ۱۶۶۰-۱۶۵۹م/ ۱۰۷۰ه) که اونیز ازحمزویه بود، دفن شده‌است. وقتی درآن جاها می گشتم تانشانی بیابم، سنگ مزار استوانه‌ای «طفلی» راکه روی‌زمین‌قرارداشت، پیداکردم. همراه احمدحمدی‌تان‌یلی کتابفروشی‌که مرد محترمی‌است والآن دربایگانی نخست‌وزیری کار می کند، برای‌یافتن قبر حمزه بالی رفتیم. درمحلی بسیار نزدیك به‌قبر «طفلی»، مشرف به خیابان، مـرقدی یافتیم‌که بالای سروپایین پای آن سنگ هشت گوشه‌ای قرار داشت کـه هیچ نوشته‌ای روی‌آن به‌چشم نمی‌خورد، سنگ‌مزار دیگری نیز درجوار قبر «طفلی» پیدا کردیم کـه سنگ پایین پا نداشت وبالای سرآن سنگ بزرگ مستطیلی معمولی و بدون نوشته پیدا کردیم .

احمد حمدی‌تان یلی گفت‌که بدون تردید، از خانقاه هرشب برای قبرحمزه بالی درون فانوسی شمع می‌فرستادند. برویم و سؤال کنیم. به‌خـانقاه رفتیم و درب قسمت زنانه را زدیم. از درون صدای کریه زنانه‌ای شنیده شد. باصدای زنانه می‌خواستند ما را اذیت‌کنند.

ــ کیه؟

احمد حمدی تان یلی‌گفت: حتماً اینان مستأجرند. شیخ را پرسیدیم. زن دوبـاره داد زد:

آنان درآن طرف می‌نشینند.

احمد حمدی گفت: نگفتم؟

به‌طرف درِ مردانه رفتیم. از در ورودی عام به‌باغچه وارد شدیم. در را زدیم. از درون صدایی آشنا ، گفت: کیه؟ از شیخ پرسیدیم. گفت: «بقای عمر شما باد، به‌حضرت حق‌پیوست» پسرشیخ راخواستیم. بازآن‌صدای‌آشنا گفت‌که: اورا نیز به‌عالم اسرار سپردیم و آهی‌کشید وبعد پرسید: مشکلی دارید؟ لطفاً در کنار باغچه بنشینید، فقیر، الآن خدمت می‌رسم. نشستیم. اندك زمانی گذشت، زنی‌میانسال، با سینی، دو فنجان قهوه برای ما‌آورد. تعارف‌کرد. در برابر ما نشست، خوش‌آمد گفت. مشکل خودرا با او در میان گذاشتیم. گفت: والله، شبهای دوشنبه وجمعه، برای مرقدی درجانب چپ راهی‌که به‌سیلیوری‌قاپو می‌رود، چراغ می‌فرستادند، اما من مزار را نمی‌شناسم.

مدتی به گفتگو نشستیم واجازهٔ مرخصی خواستیم. مارا تا دم در مشایعت کرد. پشت سرما آن صدای آشنا این سخنان را برزبان آورد:

خوش آمدید، خیر پیش، قدمتان روی چشم، ان‌شاءا... بازهم تشریف بیاورید.

احمدتان‌یلی، روبه‌من کرد وگفت:

آنجا شریعت بود، اینجا طریقت.

تمایلات علوی در مولویه

در بارهٔ عقاید دینی ومذهبی‌مولانا، درکتاب «مولانا جلال‌الدین» به‌اتکای گفته‌های خود او به‌تفصیل سخن گفته‌ایم. دربارهٔ اولوعارف چلبی و ارغون چلبی و دیوانه محمد چلبی ویوسف سینه‌چاك نیز بحث کرده و گفته‌ایم که محمد چلبی ویوسف سینه چاك به‌بغداد، کربلا وخراسان سفرکرده‌اند. دربین گروهی ازمولویان تمایلات شدید علوی، حتی باطنی به‌چشم می‌خورد.

شاهدی شراب می‌خورد، چارضرب می زد، مردم را بـه گمراهی می کشید، مردم عادی ازآنان نفرت داشتند، ولی او تن به‌ملامت سپرده بود وگاه دربارهٔ رافضیان‌سخنان حساب ناشده‌ای برزبان می‌آورد. اما پیرمحمد چلبی، مربع متکرری داردکه با بند زیر شروع می‌شود و درآن حضرت‌علی(ع) و دوازده امام را می‌ستاید:

«اون سکز بین عالمین جسمنده جانسن یا علی
حسن ایله سن مهر و ماه آسمان سن یا علی

سر مخفی دور دهانك خرده دانسن یا علـی
شاه مردان، شیر یزدان پیشوا سن یا علی»[47]

درآخرین بند آن گوید:

ای سماعی قیل تولـی و تبری صد هـزار
هرزمان گلزار مدحك شمعی اولسون آشکار

دائماً اولسون یزیـدین گـردننده ذوالفقار
شاه مردان...[47]

---

۴۷. درپایان‌کتاب معنی شده است.

وی در آن شعراز تولی و تبری بحث می کند و دوستی اولاد پیامبر، فاطمه و دوازده امام (علیهم السلام) که چهارده معصومند و دوستی با دوستان آنان ودشمنی با دشمنان آنان را تلقین می کند. وقتی امام رضا را زیارت می کرد، می گوید: کسی که از آن آستان محروم باشد، اگر چشمهٔ خورشید هم باشد، فاقد نور است. اگرچه در بیتی می گوید:

وجودوم چونکه رشح نیل نسل یارغاروندور
نیچون لب خشك جام کوثروندور یارسول الله

اما با سرودن ابیات دیگر، خاك پای ابوتراب، یعنی علی (ع) را توتیای چشم می‌سازد و می گوید: از ازل غلام سینه چاك آل‌عبا، یعنی محمد (ص)، علی، فاطمه، حسن وحسین (ع) بودم و تا ابد چاکر پیامبر خواهم بود و سر از غلامی او را رها نخواهم ساخت:

عجب می خاك پای بوترابی توتیا ائتسم
که راه خدمتنده قنبریندور یا رسول الله
ازلدن باش آچیق آل عبانین سینه چاکید ور
ابدآزاد و دوشمن چاکریندور یا رسول الله[۴۸]

صادق دده ازدرویشان دیوانه محمد چلبی، درزیارت امام‌رضا غزلی فارسی ساخته و درآن به‌محبت اهلبیت اشاره‌کرده است:

ما شاهباز حضرت داور قلندریم
خاص از برای آل پیمبر قلندریم
باشیم صادقی به طریق حسینیان
مادر وفای احمد و حیدر قلندریم(اسرارده‌ده)

عاشق چلبی، در ترجمهٔ احوال یوسف سینه‌چاك که مثل‌دیوانه محمد چلبی به‌زیارت نجف، کربلا و خراسان رفته و در مدینه، خاك پیامبر و ائمهٔ دیگر را زیارت‌کرده بود و ابتدا ازگلشنیه بود، بعد به‌مولویه پیوست، می نویسد که در سال نهصدوپنجاه‌وچهار، روز دهم محرم، مولویانِ «شوری» و «گناهی» که پیروان یك طریق بودند، در سوتلیجه، در

۴۸. اشعار درسطور بالاتر به‌نثر بیان شده است.

گورستانی که سینه چاك مدفون است، گرد آمده، شله‌زرد پخته، به‌سماع برخاسته بودند، سپس گروهی از آنان که سرخود را تراشیده بودند، درراه عشق امام حسین و شوق شاه خراسان یعنی امام رضا، سروسینهٔ خود را با تیغ می‌شکافتند. ناتراشیدگان از این کار شانه خالی می‌کردند، عزاداری خونینی برپا شده بود[۴۹]. این مراسم به آیین عزاداری شیعیان در درگزین که اولیا چلبی ذکر کرده است، شباهت زیادی دارد[۵۰]. ازسفینه، چنین برمی‌آید که در درگاه دیوانه محمد چلبی در قره‌حصار، سالانه درماه محرم، در دیگی که از آستان امام‌رضا برایش هدیه داده بودند، شله زرد می‌پختند (جزء اول، ص ۵۶).

اسرار دده که فتوت‌نامهٔ منظومی‌هم دارد (دیوان، ص ۱۵۹-۱۵۳)، از مولویانی است که ایمان درستی در محبت علی و اهلبیت (ع) دارد. در اکثر اشعارش ازعلی(ع) وآل رسول نام می‌برد و از مناقب حیدر سخن به‌میان می‌آورد. اگر چه می‌گوید:

من بندهٔ احباب رسول اللهم — نه خارجیم نه فرقهٔ گمراهم
هم بندهٔ بوبکر و عمر عثمانم — هم خاك ره علی، ولی‌اللهم
(دیوان۱۴۲).

ولی با سرودن قطعه‌ای دیگر نشان می‌دهد که وی علی (ع) را بر خلفای دیگر ترجیح می‌دهد:

اگر چه ابن عفان و عمر هر دو ولی بودند
ولی گرمنصفی‌البت (البته) ولی‌دیگرعلی‌دیگر
میان این تفاوت نکته‌ای بشنو از این مصرع
تسلّیِ ولی دیگر تجلّیِ جلی دیگر (ص۱۳۳)

بی‌تردید این علاقهٔ اسرار، در اثر تلقین شیخ او «غالب» بوده است. «غالب» که با تنظیم مصراع «همان عین محمدله علی دور شمس ومولانا» ازکاپیتان دریا رامزعبدالله پاشا (م۱۸۱۱م/۱۲۲۶ه)، مخمس متکرری ساخته، دریکی از رباعیات خود تنها به‌برتر شمردن علی (ع) از سه خلیفهٔ دیگر قناعت نمی‌کند:

---

۴۹. کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ‌خطی ترکی، شماره ۲۴۰۶، 122b.

۵۰. سیاحت‌نامه، مطبعهٔ اقدام، ۱۳۱۴، ج۴، ص ۳۵۷-۳۵۵.

ایتدکده خداچهار یاری موجود	هر برینه وئرمش شرف نامعدود
اما کـه جناب مرتضی دور حقا	چون مصرع آخر رباعی مقصود[۵۱]

بلکه با اشاره به‌حدیث غدیرخم که پیامبر در بازگشت ازحجةالوداع، بین مکه و مدینه فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»، انتخاب علی(ع) به‌جانشینی پیامبر را بیان می‌کند:

ای پادشه من انا مولاه علی	خورشید جمال احمده ماه، علی
بیل راضی‌ومرتضی ومرضی کیمدور	والله علی و ثم بالله، علی[۵۲]

در رباعی دیگر از دوازده امام نام می‌برد:

ای مظهر و هم مظهر اسرار، علی	اثنی عشرین حالنه سردار، علی
آنلارکه حسین وموسی جعفر دور	ایکی حسن‌اوچ محمد وچارعلی[۵۳]

رباعی دیگری به‌صورت زیر دارد که قابل‌توجه است:

آداب محمد است وارکان، علی	قرآن محمد است و برهان، علی
شد مظهر اسرار محمد منلا	بنمودز نورشمس‌یزدان‌علی(ص ۱۵۶)

---

۵۱. آنگاه‌که خدا چار یار را می‌آفرید، برهریك شرف نامعدودی بخشیده است اما حق این است که جناب مرتضی، چون مصراع آخر رباعی، مقصود خدا بوده است (دیوان، بولاق، ۱۲۵۲ ص ۱۴۸).

۵۲. (همان صفحه). معنی مصراع اول وسوم: علی(ع) چون ماهی در قبال خورشید جمال محمد است، بدان‌که‌از راضی‌ومرتضی ومرضی منظور چیست.

دراین باره به‌کتاب «الراجعات» نگاه کنید که ازمکاتبات آیت‌الله‌علامه‌سیدعبدالحسین شرف‌الدین، با شیخ‌سلیم، شیخ‌الازهر فراهم‌آمده‌است. دراین‌کتاب، مآخذ حدیث درکتب‌شیعه واهل سنت، راههای تخریج ومنابع تاریخی‌آن را به صورتی‌تطبیقی خواهید یافت (چاپ دوم، بغداد، ۱۹۴۶، ص ۲۲۲–۱۹۷).

۵۳. ای علی (ع) که هم مظهر وهم مظهر اسراری. ای سردار دوازده امام: حسین و موسی و جعفر، دوحسن، سه محمد وچهار علی – صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین (همان صفحه).

«غالب» ، شیخ مولوی مشربی‌است که‌بیت‌زیورا درمدح علی(ع) ساخته است:

«ابرواننده یزار اول سید عالی تبار لافتی الاعلی‌لاسیف الاذوالفقار»[۵۴]

مخصوصاً در مسدس زیر، مشرب خودرا، آشکارا بیان می کند (قصاید وترکیبات، ص ۸۰-۷۹):

صانمان بزی کیم بسته‌دل نفس‌غوی یز خاك قدم آل عبا مصطفوی یز
نه‌خوف امیران بیلورز، نه بدوی یز راضی شدهٔ حکم قضا مرتضوی یز
اقرار مزه سرویررز، عهده قوی یز
بیز شاه ولایت قولیوز ، هم علوی‌یز

عالملره اثنی عشر ابراج دکلمی؟ هر بیری سرمهر ومهه تاج دکلمی؟
تیر ستمه جمله سی آماج دکلمی؟ دعوای محبت بونه محتاج دکلمی؟
اقرار مزه سرویررز ، عهده قوی یز
بیز شاه ولایت قولیوز، هم علوی یز

نقش هوسی صفحهٔ دلدن سیله گلدك تا دعوی مهر نسب پاك ایله گلدك
قربان الهی اولوب اسماعله گلدك چون مردم ازلدن‌دیله گلدك بیله گلدك
اقرار مزه سرویررز ، عهده قوی یز
بیز شاه ولایت قولیوز ، هم علوی یز

اعوان یزیدون هله خصما نیوز الحق لعنت‌کش ایمان ودل وجانیوز الحق
بو معرکه‌نین سام و نریمانیوزالحق اولاد حسینون قولی، قربانیوز الحق
اقرار مزه دل ویرریز عهده قوی یز
بیز شاه ولایت قولیوز هم علوی یز

یوقدر بیزی‌تکدیره خوارجده لیاقت ادنی میزائیدر عالمی پرلرزهٔدهشت
اما نیده‌لیم بویله ایمیش حکم مشیت جان باش فدا ایلسك‌اسعد نه‌سعادت
اقرار مزه سرویررز عهده قوی یز
بیز شاه ولایت قولیوز هم علوی یز[۵۵]

۵۴. آن سید عالی‌تبار برابروان خود نویسد، لافتی‌الا... (دیوان، ص ۱۵۹).

۵۵. یعنی: مپندار که مادلبستهٔ‌نفس گمراه‌خود هستیم، مامصطفوی وخاك پای آل‌عبا ییم. نه‌از امیران باکی داریم ونه بدوی هستیم. مرتضویانی‌هستیم که‌به‌حکم‌قضارضا داده‌ایم.ماسردر ←

غالب این مشرب را، چنانکه بعداً خواهیم گفت، به‌طریق ارث از پدر یافته‌است.
این مطلب را هم بگوییم، تنها عاملی که به‌مولویان اجازه نداده است تا درباب تبری بیش ازاین پیش روند ولااقل بیش ازاین سخنسرایی کنند، روایت مجعولی‌است که مولانا را به‌نسب ابوبکر می‌پیوندد. کسانی که راه اولوعارف چلبی، دیوانه محمد چلبی و یوسف سینه‌چاك را دنبال کرده‌اند، تنها به‌این دلیل درباب تبری زیاده روی نکرده‌اند، حتی دربارهٔ ابوبکر به‌مدیحه‌سرایی نیز پرداخته‌اند، اما به هرحال آنان هم علی(ع) را بالاتر از دیگران دانسته‌اند.

در زمانهای اخیر، عبدالواحد چلبی (م ۱۹۰۷م/۱۳۲۵ه)،نظیف شیخ مولویخانهٔ بشیکطاش (م ۱۸۶۰م/۱۲۷۷ه)[۵۶]، پسرش فخرالدین دده (م ۱۹۱۱م/۱۳۳۰ه) و عبدالحلیم چلبی (م ۱۹۲۵م/۱۳۴۴ه) ازعلویان غالی مولویه بودند.

←

راه اقرار می‌بازیم، در پیمان خود استواریم، ما علوی وغلامان شاه ولایتیم. مگر دوازده‌امام دوازده برج عالم نیستند؟ هریك ازآنان به منزل تاج مهر وماه نمی‌باشد؟ مگر همه‌شان آماج تیرستم نشده‌اند؟ آیا ادعای محبت جزاین اقتضامی کند؟
ما سر در راه ...
آمدیم که نقش هوی را ازلوح دل بزداییم، تا دعوی محبت آن خاندان پاك را داشته باشیم، به‌منزلهٔ قربان الهی درقالب اسماعیل درآمدیم، چون درعهد الست که زبان گشودیم، این را خواستیم.
ما سر در راه ...
الحق که ما دشمنان یزیدیم، الحق که ما لعنت بردل‌وایمان او می‌خوانیم. درحقیقت ما سام ونریمان این معرکه‌ایم، الحق ما غلام وقربان فرزندان حسینیم.
ما سر در راه ...
خوارج شایستگی تکدیر ما را ندارند، کوچکترین فرد ما می‌تواند لرزهٔ دهشت بر اندام دنیا افکند، اماچه می‌توان کردکه مشیت الهی این بود: «اسعد» اگر سروجان دراین‌راه فدا کنیم، سعادتی است.
ما سر در راه ...

۵۶. مولویخانهٔ بشیکطاش که درجای کاخ چراغان برسر راه اُرْطَه‌کُویی قرارداشت، هنگامی‌که کاخ را می‌ساختند به‌خانقاه واقع درماچقه منتقل شد و چون در آن مکان کاخ زمستانی ساخته‌می‌شد، به‌بهاریه کنار درهٔ کاغذ خانه انتقال‌یافت، دراین‌نقل وانتقال استخوانهای شیخ نظیف نیز به‌بهاریه حمل شد.

شیخ نظیف می گوید:

بای بسم الله اولـوب شهر علـوم   نقطه سی اول شهرایچون باب السلام
اولدی رسم سر احمد له علـی   نکتـهٔ سبع المثانیـدن مرام[۵۷]
(کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، نسخ خطی ترکی، شماره ۵۶۹۱)

در بیت زیر مولانا را مظهر سر علی(ع) می‌داند:

اختیار ائتمك ایچـون خدمت مولانـایـی
واقف سر علی ایلدی مولانایی (46 b)[۵۸]

در بند آخر مربع دیگری که به‌صورت سرود سماع درآمده ولی خوانده نشده است، گوید:

دویـدون مو عجب نـایدن اسرار علی یی؟
بولـدون مو نظیف نکتهٔ فیض ازلـی یی؟
عارف اولاییم دەرسن اگـر سر خفی یـی
الله ایچون الله دییه لیم هـو دییه لیم هو
(مجموعهٔ متعلق به نگارنده)[۵۹]

در مدیحهٔ دیگری، به استناد حدیث غدیرخم از پیامبر، علی را ولی ومقتدای انس وجن می‌داندومی گوید نمی‌توان گفت علی بشراست. آنگاه می گوید که «ایلیا» همان علی(ع) است وبدینسان یکی ازاعتقادات بکتاشیه‌را بیان می‌دارد:[۶۰]

---

۵۷. یعنی: بای بسم‌الله ، شهرعلوم‌شد، نقطه‌اش باب‌السلام آن شهرگشت. رسم سر احمد وعلی، منظور ازنکتهٔ سبع المثانی شد.

۵۸. برای گزیدن خدمت مولانا، اورا واقف اسرار علی(ع) قرارداد.

۵۹. آیا از نی اسرارعلی را شنیدی؟ ای نظیف نکتهٔ فیض ازلی را کشف کردی؟ اگر گویی که عارف سرخفی گردیم، برای الله، بگوییم، هوبگوییم، هو .

۶۰. بکتاشیان وعلویان معتقدندکـه نام «علی» درهرچهارکتاب ذکـر شده است، و می گویند در تـورات اسم آن حضرت به‌صورت «ایلیا» آمده است، بنابر تـورات، ایلیا نام پیامبری است که پیش‌ازمرگ به‌آسمان رفته است. ترجمهٔ عهد عتیق، استانبول، ۱۹۰۸، باب

←

ای چراغ جامع دنیا امام اولیا
وای سراغ مطلب اقصی همام لافتی

خلعت من کنت مولاه علی مولا ایله
الدون ای شاه ولایت انس وجنه مقتدا

عقل کل حیران جاهیندور سنه دنمز بشر
مهر اوج اهتداسین ماه برج اصفیا

مدحتین ممکن دگلدور کیم بیان حال ایله
ذاتینی تبجیل ایچون شاننده نازل هل‌اتی

ابن عم فخر عالم همسر ذات بتول
مجمع بحرین سر اولیا و انبیا

هی نه بحرین اول که پردور لؤلؤ ومرجان مثال
جوهر خلق حسن سرّ حسین کربلا

سرینین آگاهی قیل قلب نظیفی تا ابد
یا علی یا ایلیا یا مرتضی یا مجتبی(۲b)

شیخ نظیف در مسدس متکرر خود باز هم جلوتر رفته است، وکمال جوانمردی شاه یعنی علی(ع) را بیان داشته و دربیت متکرر گفته است که «آشکار است که معبودی جز علی نیست وپیامبری جزمحمد(ص) وجود ندارد و مردی جزعلی».

زاهدا حقی ایچون اول شاهین‌که جود اکملی
احمد مختاره وحی ائتدی کتاب منزلی

مولوی‌ام ، احمدی‌یم ، حیدری‌یم من بلی
بنه بسدور بر خدا و بر نبی و بر ولی

لا اله الا هوالله العلی‌المنجلی
لانبی الا محمد لافتی الاعلی.

→

ملوك ثالث، XVII – XXII، ص ۴۴۲–۴۳۲، ملوك راجع I–II، ص ۴۴۵–۴۴۳؛ قرآن نیز این مطلب را تأیید می کند، نوزدهم ۵۷. نظیف بابا معاصر شیخ نظیف وشیخ خانقاه بکتاشی قاریاغدی در ایوب نیز دربیتی‌از «نفس»های خودگوید،

او قودوم اسمنی چونکه بی ریا
دم و دورانیم سین ایلیا یا علی

یعنی، چونکه اسم اورا بی‌ریا خواندم، یا علی ای ایلیا تودم و دوران‌منی.
(مجموعهٔ متعلق به‌نگارنده)، به‌نظرمی‌رسد که به‌سبب کثرت لغات عربی وفارسی درابیات به‌ترجمهٔ آن نیازی نیست.

مجلس روز ازلده چونکه اقراریم بودور
دین و ایمانیم بودور گؤنلمده اسراریم بودور
زنده اولدوقچه وجودوم دیلده اذکاریم بودور
جان فدا ائتدیکده هم آخرکی گفتاریم بودور
لا اله الا هوالله العلی المنجلی
لانبی الا محمد لا فتی الا علی

معنی حکم رسولی چونکه اذعان ایلدیم
دیلده‌کی جمعیت وهمی پریشان ایلدیم
مذهب عرفانیمی آفاقه اعلان ایلدیم
ای محمد امتی من بیله ایمان ایلدیم
لا اله الا هوالله العلی المنجلی
لانبی الا محمد لافتی الا علی

جویلر، طاشلار، آغاچلار، کوهلر، هامونلر
نُه فلک، جن و ملک، بحر و سمک، نوع بشر
ساکنان عرش و فرش و انجم و شمس و قمر
هپ لسان حال و قال ایله بو بیتی ذکر ایدر
لا اله الا هوالله العلی المنجلی
لانبی الا محمد لا فتی الا علی

ملتم اهل حقیقت خالقم ربم خدا
مذهبم راه محبت شرط ایمانم فنا
قبلم ابروی محمددور ایمانم مرتضی
دین اسلام آشکارادور نه لازم اختفا
لا اله الا هوالله العلی المنجلی
لا نبی الا محمد لا فتی الاعلی

بندهٔ آل عبایم حیدری‌یم حیدری
ای نظیف بو یولدا قربان ایله ریم جان و سری
حاصلی بر مقتضای مشرب پیغمبری
اعتقادیم بویله دور «نحن قسمنا» دان بری
لا اله الا هوالله العلی المنجلی
لا نبی الا محمد لا فتی الا علی[61]

۶۱ــ یعنی: ای زاهد! بحق آن شاهی که به‌وجود اکمل‌خویش، به‌احمد مختار کتاب نازل کرد. ←

شنیده‌ام که حسین فخرالدین‌دده، فاعل «وحی ائتدی ـ وحی کرد» را خدا می‌داند، و می گوید علت اینکه در اینجا خدا را «شاه» نامیده است در قبال اسامی : «سلطان، ملك، مالك و ملك مقتدر» است. کلمهٔ «علی» در بیت متکرر از اسماء الهی است و غرض از اینکه غیر از محمد پیامبری نیست، این است که در حقیقت تمام پیامبران در وجود محمد ظهور یافته‌اند و محمد (ص) نیز مظهر کمال یکایك انبیاست.

با این حال، شیخ نظیف، به سبب داشتن این نوع اشعار، اظهار عقیدهٔ افراطی علوی و به دلیل آنکه به علاقمندان خود می گفت که: «این راه، دشواریها دارد، فقیر را باید خدا بدانی و اگر بگویم که خدای دیگری نیست، رضا خواهی داد؟» وکسانی راکه بدین امر رضا می‌دادند، به خود می‌پذیرفت بنابراین ازسوی مولویانِ زاهد، مورد نکوهش قرار گرفته است.

او یکی از اشعار خود راکه با بیت زیر آغاز می‌شود، به عنوان آیین به‌صورت سرود درآورد:

بوالعجب درد دل و بی کیف وکمیت منم

نه صد فده در شهوار گران قیمت منم ۶۲.

این شعر با ابیاتی متضمن مطالب زیر دنبال می گردد:

صورتا بیر ذره‌ایم معنیده اما آفتاب جمله ذرات جهانه تابش صورت منم

→

مولوی‌ام، احمدی‌ام، بلی من حیدری‌ام، برای من یك خدا و یك نبی و یك ولی کافی است. لااله الا هوالله‌العلی‌المنجلی، لانبی الا محمد لافتی الا علی. چون به معنی حکم‌رسول اذعان‌کردم، جمعیت وهمی موجود در زبان را پریشان ساختم، مذهب عرفانی خود بر جهان را اعلان‌کردم، ای امت محمد من چنین اعتقاد پیداکردم، لااله الا ... جویها، سنگها، درختان، کوهها وهامونها، نه فلك، جن و ملك وبحر و سمك ونوع بشر، ساکنان‌عرش وفرش و انجم و شمس وقمر، همه به زبان حال و قال این بیت را می‌گویند که: لااله‌الا ... دینم‌اهل حقیقت بودن است و خالق پروردگارم، خداست، مذهبم در راه محبت بودن وفنا شدن شرط ایمان من، قبله‌ام ابروی محمد و ایمانم مرتضی است، دین اسلام، دین آشکاری است، لازم نیست اختفاکردکه‌لا اله‌الا ... بندهٔ آل عباییم، حیدری‌ام، حیدری. ای نظیف در این راه سروجان را قربان می کنم، خلاصه بر مقتضای مشرب‌پیغمبر، اعتقادم چنین است‌بعد از نحن قسمنا، لااله‌الا... (نسخهٔ متعلق به‌نگارنده).

۶۲، محتوی طامات مانند است، لذا ترجمهٔ آن را ضروری ندیدیم.

شمس ومولانامحمد له علی نین‌سری‌ام	برمطلسم کنز بـر دردانـهٔ حکمت منم
مشرق شمس کمال عشق مولانا اوتوپ	انس و جنه نـاشر انـوار انسیت منم
میفروشم کـاسهٔ مختوم ختام‌المسك له	ساقی کوثر علی‌المرتضی سیرت منم[۶۳]

وی آن ابیات را به‌عنوان آیین بـه‌صورت سرود درآورد ، لـذا بعضی مشایخ را ناگزیر ساخت که به مقام چلبی مراجعه کنند، بنا به امر مقام چلبی خـوانـدن این سرود متوقف شد. تردید نیست که اگر شیخ نظیف ، در دوره‌ای که مدرسه به معنی واقعی خود حاکم بود زندگی می کرد ، به دلیل آنکه اهانت به شرع کرده است ، بی‌درنگ سراز تنش جدا می‌شدوبه واصلانی که سردراین راه باخته بودند، سردیگری نیزافزوده‌می‌شد.

حسین فخرالدین دده ، پسر شیخ نظیف نیز مشرب پدر داشت . اوشعرزیرراسرود:

«هر بیری بیر صورت خاص ایله ظاهر دوروُلی

بر حقیقت دور رسول‌الله [و] مولانـا علی»[۶۴]

رباعیاتی داردکه در یکی از آنهاگوید :

«آن‌کس که‌به‌حب اهل بیت‌است مدام	بـی‌شبهه بـود واصل سر منزل کـام
و آن‌کس‌ که ز آل مصطفی باشد دور	لعنت بـه روان او الـی یـوم قیام»

***

«مـردان به ولای مصطفی مأمورنـد	آنـان‌کـه چنین نیند از حق دورنـد
فخری تویقین‌دان‌که چنین است چنین	الله و محمد و علـی یـك نـورنـد»

حسین فخرالدین دده ، دعایی راکه بین شیعهٔ امامیهٔ به «دعای صباح» مشهور است و درتمام‌کتب ادعیهٔ امامیه نقل شده‌است و با عبارت : «اللهم یا من دلع لسان‌الصباح . بنطق تبلجه ... » آغاز می‌شود [۶۵]، در مجموعهٔ خود به‌نام «حزب‌الفلاح لسیدنـا امام علی علیه‌السلام» نوشته است و بعد از مدیحهٔ منظومی دربـارهٔ دوازده امـام ، « ناد علی » را افزوده است . حتی در مورد خواندن این دعا به محمود صدرالدین چلبی پسر کمال‌الدین چلبی اجازت نامه‌ای داده و رونوشت آن را هـم درمجموعهٔ خـود قیدکـرده است

۶۳. رك. نسخهٔ پیشن.

۶۴ . اگرچه هریك بر صورت خاص ظاهر شده‌اند ولی رسول‌الله و مولا علی حقیقت واحدی دارند.

۶۵ . مثلا به مفاتیح‌الجنان، شیخ‌عباس‌قمی، چاپ‌تهران، ۱۳۵۹،ص۶۲ــ۶۰ نگاه‌کنید.

(مجموعه‌ای که نزد رسوخی بایقراست) . سطور زیر را که به‌خط خود درمجموعه‌نوشته است ، نقل می کنیم :

«از جناب خداوندگارما ــ عظم‌الله ذکره ــ پرسیدندکه : درحق جناب علی ــ علیه‌السلام ــ چه فرمایی؟ جواب دادکه : اگر از کلامش می‌پرسی «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول کن فیکون»۶۶ ازکردارش می‌پرسی : «کل یوم هوفی شان» ۶۷ ازصفاتش می‌پرسی : «قل هوالله احد» ۶۸ از اسمش سؤال می کنی : «هوالله‌الذی لااله الاهوعالم الغیب والشهاده هوالرحمن‌الرحیم» ۶۹ از ذاتش پرسش می کنی : «لیس کمثله شیء وهوالسمیع البصیر» ۷۰

ظاهر افندی ، پسر حصیری زاده محمد الیف (م ۱۹۴۶ م) وقتی این سطور را خوانده آن را تحمل نکرده ، ازاینکه‌شخصی عارف و ظریف چون حسین‌افندی،اینچنین سخنانی را به مولانا نسبت داده ، به علاوه این مطالب را به مجموعهٔ خود نوشته ، به وسیلهٔ مداد چند جملهٔ بسیار تلخ ولی ادیبانه بریك ورق نوشته ودرون مجموعه قرارداده است . شنیدیم که حسین فخرالدین دده به‌برخی از مریدان خود مهر داده‌که درسجده پیشانی برآن گذارند۷۱. وبه‌هرحال بدان مریدان ادای نماز برشیوهٔ امامیه را نیز یاد داده است .

کار در این حد نیز باقی نمانده است . مولویانی که مشرب علوی داشتند، تنها به اظهار مشرب خویش اکتفانکرده‌اند، بلکه اشعارمربوط‌به‌عقایدشیعه از شاعرانی‌چون‌شمس مغربی ،شمس‌طبسی‌ودیگرکسانی را که تخلص «شمس» داشته‌اند، با اشعاری که حقیقتاً از مولاناست درآمیخته ، یا در مجموعه‌ها نوشته‌اند و ازآمیزهٔ آنها مجموعهٔ دیگری فراهم ساخته و نام «دیوان صغیر» برآنها نهاده‌اند و دراین اشعارکه سینه به‌سینه و دست به دست‌گشته است ، پذیرفته‌اندکه اسرار حقیقی مولانا نهفته است .

غزلیاتی‌که مطلعهای زیر را دارند، همچنین مستزادی‌که تخلص «رومی» درآن به

---

۶۶ . قرآن‌کریم ، سی و ششم (یس) ، آیهٔ ۸۲ .

۶۷ . قرآن‌کریم ، پنجاه و پنجم (الرحمن) ، آیهٔ ۲۹ .

۶۸ . قرآن‌کریم ، ۱۱۲ (اخلاص) ، آیهٔ ۱ .

۶۹ . قرآن‌کریم ، پنجاه و نهم (الحشر) ، آیهٔ ۲۲ .

۷۰ . قرآن‌کریم ، ۴۲ (الشوری) ، آیهٔ ۱۱ــ حسین‌فخرالدین دده آیهٔ‌شریفه‌راغلط نقل کرده‌است .

۷۱ . درمتن و حاشیه توضیحاتی دربارهٔ مُهر آمده بود، زایدمی‌نمود، گزارش نشد. ــم.

کار رفته، ازاین جمله است:

باز یقین وحدتم از دم مرتضی علی — داد خدای دولتم از دم مرتضی علی

***

حقیقت همه اشیا علی است، جل جلال — ظهور دیدهٔ بینا علی است، جل جلال

***

ای سرورمردان علی، مستان سلامت می کنند — ای صفدرمیدان علی، مستان سلامت می کنند

***

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود — تانقش زمین بودوزمان بود، علی بود[۷۲].

در مجموعهٔ ترکی که به شمارهٔ ۸۸۴ بین نسخ خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگهداری می‌شود و «حل تحقیقات» جوری و «گلشن وحدت» شاهدی نیز درآن درج است، شعر ترکی زیر از «دیوان صغیر» اخذ و به‌مولانا نسبت داده شده است:

کلام مولانا جلال‌الدین منلارومی

اولارکه بندهٔ خاص خدادر — محب خاندان مصطفی در

حقیقت کعبه سینین قبله گاهی — امام پیشوامز مرتضی در

اون‌ایکی قرة العینون آناسی — یقین بول فاطمه خیرالنسا در

حسن سلطان وشاه اهل جنت — حسین شاه شهید کربلا در

دون‌وگون‌وجهینه‌قیلار عبادت — حسین‌اوغلی علی‌زین‌العبا در

محمد باقر و جعفر و کاظم — امام هشتم علی‌موسی‌الرضا در

تقی‌و با نقی شاه عسکری‌هم — محمد مهدی شاه اولیا در

او قون‌لعنت‌حمار وخوك‌وخرسه — اولار کیم دشمن آل عبا در

تبری قیلمیانه یوق تولی — تبرّاسز تولالر خطادر

---

۷۲. رضاقلی‌خان هدایت که گلچینی ازدیوان مولانا تهیه‌کرده ودیوان شمس‌الحقایق نامیده است، آخرین غزل و مستزاد و بعضی اشعار دیگر را که از مولانا نیست، بر دیوان افزوده است (چاپ تبریز، ۱۳۲۳، ص ۱۷۴) برای کسب اطلاع دربارهٔ اشعاری که از مولانا نیست به اثر ارزندهٔ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، موسوم به «رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی» نگاه کنید، تهران، ۱۳۱۵، ص ۱۶۸ – ۱۵۹).

تبری قیل ایسا منلای رومی   تبرا قیلمیانلارلا بلا در[۷۳]

کسی که این شعر ترکی را ـ که از نظر زبان ترکی ضعیف است ـ به‌نام مولانا ساخته، وکسانی که آن را به‌نام مولانا پذیرفته‌اند، نه‌تنها بدین نکته توجه نکرده‌اندکه مولانا هرگز در اشعار خود تخلص «رومی»،«منلای رومی»، «منلا» و«مولانا» بکارنبرده است، بلکه این نکته را هم مدنظر قرار نداده‌اند که وی در ملمعات خود زبان ترکی را بدین شیوه به‌کار نبرده است. نیازی به گفتن نیست که منظور از حمار، خوك و خرس در بیت هشتم شعر فوق، سه خلیفهٔ اول است. چنانکه به‌استناد همین‌باور مولویانی هستندکه در شعر زیر مثنوی:

راز بگشای ای علی المرتضی   ای پس از سوءالقضا حسن القضا
(دفتر اول، ب ۳۷۵۷)

سوءالقضا را سه خلیفهٔ نخستین وحسن القضا را علی (ع) تعبیرکرده‌اند.

همچنین به‌عقیدهٔ اینان گفتن «چهار یار با صفا» دردعای پوست‌که پس از مقابله خوانده می‌شود، از تقیه ناشی شده است و منظور از چهار یار، پیروان علی (ع)اند که دست بیعت به‌ابوبکر ندادند وشیعهٔ امامیه این‌چهار تن‌را به‌نام «ارکان اربعه» می‌شناسد

---

۷۳ . این شعر به نعتهای مولویه نیز راه یافته است (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، مجموعهٔ آیین ونعت، شمارهٔ ۳۰۸۴، ص۶۷). فضل‌الله رحیمی، دوشعر از اشعار فوق و دوشعر غیرمربوط به‌مولانا واین منظومه را در گلزار حقیقت نقل‌کرده است (ج۲، ۱۳۲۸ـ۱۳۲۶، ص ۳۸ ـ ۳۶).

معنی اشعار: آنانکه بندگان خاص خدایند، محب خاندان مصطفایند. امام و پیشوای ما قبله‌گاه‌کعبهٔ حقیقت مرتضی‌علی (ع) است. یقین بدان‌که مادر دروازه قرة‌العین، فاطمه خیرالنساست، حسن (ع) سلطان وشاه اهل جنت است وحسین شاه شهیدان کربلاست. آنکه‌شب و روز را به‌عبادت می‌پردازد، علی‌زین‌العابدین پسر امام حسین است. محمدباقروجعفروکاظم امام هشتم علی‌موسی‌الرضاست (علیهم‌السلام). تقی ونقی وشاه عسکری ومحمد مهدی هم شاه اولیایند، لعنت برحمار وخوك وخرس بفرستید، بدانان‌که دشمن آل‌عبایند.کسی‌که اهل‌تبری نیست، نباید بدو تولی ورزید، تولاهای بدون تبرا کاری خطاست. ای ملای رومی تبراکن، تبرا باکسانی‌که تبرا نمی‌ورزند، بلاست.

که عبارتند از: سلمان، ابوذر، مقداد وعمار[۷۴].

از آخرین چلبیان عبدالواحد چلبی (م۱۹۰۷م/۱۳۲۵هـ) هم، از مولویانی است که در عقاید علوی مفرط ودر این‌مشرب شهره بود. ضمناً عبدالواحد چلبی در زمان خود به‌بکتاشیان انتساب داشت، از بکتاشیه خلافت گرفته بود و بسیاری از پیروان وی به بکتاشیه پیوسته بودند، باباهای بکتاشی به درگاه مولانا رفت وآمد آغازکرده بودند و خود چلبی با خانقاه حاجی بکتاش مکاتبه داشت، خلاصه، این واهمه پیدا شده بود که ممکن است بکتاشیه و مولویه باهم متحد شوند وقدرتی غیرقابل‌کنترل تشکیل دهند،همهٔ این مسائل مایه به دست گزارشگران داده بود و این ماجرا دربار را شدیداً به وحشت انداخته بود.

بنابرآنچه شنیده‌ایم، عبدالواحد چلبی برای زیارت حاجی بکتاش از قونیه‌خارج شده بودکه برسر راه به روستایی به نام تهران وارد شد. یکی از گزارشگران مخفی، تلگرافی بدین مضمون به‌دربارفرستادکه یک‌چلبی مولوی، برای اشاعهٔ تشیع ازراه تهران به‌حاجی بکتاش رفته است. چون‌کلمهٔ «تهران» در تلگرام، نام پایتخت ایران، تهران را به‌ذهن متبادرکرده بود، لذا دربار سخت به‌تکاپو افتاد وبالاخره به‌والی قونیه تلگرامی فرستادکه به‌همهٔ روستاها ابلاغ کنند، چلبی هرجاکه هست، جبراً درهمانجا اقامت گزیند. چلبی،که در ایلغین بود، بلافاصله به‌وسیلهٔ بخشدار در جریان امرقرار گرفت و به قونیه اعزام شد و تلگرام را بعد از رفتن چلبی رسماً تحویل گرفت وبدینسان چلبی‌که به قونیه برگشت، دیگر نتوانست ازآنجا به‌جایی دیگر برود[۷۵].

در بایگانی، بین اوراق معروضهٔ رسمیهٔ ییلدیز، نامه‌ای است که مُهرِعلی سروری والی قونیه دارد و به سرآجودان، درویش پاشا نوشته شده است. نامه را عیناً نقل می‌کنیم:

یاور اکرم حضرت پادشاهی حضرت دولت مآب درویش پاشا

---

۷۴. در یکی از غزوات یکی از مشرکان، مغلوب علی (ع) شد، درآن اثناکه علی(ع) می‌خواست وی‌را بکشد، اوخدو به‌روی علی انداخت. علی (ع) ازکشتنش منصرف شد. مشرک سبب را از علی‌سؤال‌کرد. علی فرمود، توکه خدو بررویم انداختی، خشمگین شدم. اگر درآن حال تورا می‌کشتم، این نبرد من به‌خاطر خدا نمی‌شد. مشرک‌که این‌گفتار را شنید، مسلمان شد. آشکارا معلوم است‌که مقصود از سوءالقضا،کفر وشرک است وحسن‌القضا، اسلام‌آوردن آن مشرک. دربارهٔ ارکان اربعه به‌کتب رجال شیعهٔ امامیه نگاه‌کنید.

۷۵. دربارهٔ این واقعه،که از مسموعات خود نقل‌کرده‌ایم، در «ینی‌قاپو مولویخانه‌سی» از احتفالچی ضیا، نیز مطالبی‌آمده است، ص ۲۲۷-۲۲۶.

در تحریرات عالیهٔ حضرت اجل امجد شرف وارد مورخ ۲۰ ماه مه ۱۳۰۶ جناب مشیر اکرم دربارهٔ اینکه، چلبی افندی در ادخال چلبیان به مذهب علوی و تعلیم پیروان ضمن تبادل نوعی عهد و میثاق و تحلیف در زمینهٔ اتفاق بین خود، با بیان عالیه مبنی بر اینکه اینجا بین مردم بعضی حوادث انتشار یافته، اگر صورت حال صحیح باشد، به‌نظر چاکر دراین باب باید معلومات تامه وجود داشته باشد، تا معلوم گردد حقیقت حال چیست بر تفصیل عرض و اشعار آن، بنابر فرمان وامر وارده به‌وجه آتی برعرض حقیقت کیفیت ابتدا می‌شود، براین صورت که: چلبی‌مومی‌الیه شخصاً درعیش‌وعشرت و انواع فحشیات بیش از پیش غرق است، چون از جهال است ازهمان کودکی‌وارد مذهب باطل شیعه‌شده وبه‌وسیلهٔ غلات بکتاشیان مسموم گشته است و با قدرت پوست نشینی درگاه مولوی، به توسعهٔ طریق ضلالت خویش و تکثیر یارانش می کوشد. کسانی از چلبیان ودد گان[۷۶] که بالضروره مجبور به اطاعت امر اویند، سی‌چهل نفر جاهل، پنج شش نفر ازسایر مردمان فاسق، اشخاص را به‌دایرهٔ ضلالت فرا می‌خوانند وبراو انقیاد می کنند و دربارهٔ اینکه هرچه امرکند به اجرا در خواهند آورد به طلاق ثلاثه[۷۷] و اَیمان مُغلّظه آنان را به تعهد وامی‌دارد و اتفاق نامه مهرکرده و با اجرای اصول باطل خودکه آیین جم نامند و حتی در آیین جم بین جمعیت رذیله، به‌جای بسم ا... شریف، بسم شاه خواندن برای آن مَرَدهٔ ضلالت جزو اوراد مخصوص است[۷۸] وبر وجه زنادقه، چنانکه حتی جرأت به‌لسان گرفتن آن را نمی‌توان یافت، سب بر ارواح مقدسه را تعلیم می‌دهند وچون این اعمال برسبیل متواتر انجام می گرفته وانجام آن محقق بوده، دعوت افطاری راکه در رمضان شریف برپا شده، مفتی و علمای قونیه نپذیرفته و بدین حال مظهر لعن و نفرین صغار کبار و ذکور و اناث شده‌اند. اگرچه ازطرف عاجزانه‌ام، با دعوت به طریق شریعت و حقیقت، در نجات اذهان جاهلان از افساد، تنبیهات و تهدیدات لازم به عمل آمده،

۷۶. دده‌ها، درمتن ددگان به‌کاررفته است.ـم.

۷۷. درشیعهٔ امامیه یعنی درآیین جعفری، سه طلاق جایز نیست. بنابرآیهٔ شریفهٔ «الطلاق‌مرتان فامساك بمعروف اوتسریح باحسان» (دوم، (بقره)، ۲۲۹)، کسی که زنش را طلاق داده، دراثنای عده می‌تواند رجعت کند. بار دوم نیز چنین عمل شود. سومین‌بار بعد از طلاق نمی‌تواند رجوع کند. ازاین‌نظر باگفتن سه بارطلاقت دادم، هیچ حکمی صدق پیدا نمی‌کند وحتی با این سخن طلاق واقع نمی‌شود. جان فدای دانش‌آن پاشایی‌که به‌چلبی نسبت جهل می‌دهد!

۷۸. بین‌بکتاشیان و علویان، درگلبانگ‌ها یعنی‌دعاهای‌بلند ومرتب که باصدای بلند دده وبابا خوانده می‌شد و اکثر منظوم بود و ترجمان گفته می‌شد، به معنی شاه ولایت یعنی علی(ع) با «بسم شاه» دعا آغاز می‌شد.

از آنجایی که حال خطرناك غیر قابل اصلاح یعنی راه ناشی از ضلالت که بالوجوه مغایر اعتقاد اسلامیت است درپیش گرفته‌اند، نصایح واقعهٔ چاکرانه نیز مؤثر نیفتاده است. در سایهٔ قدرت وایهٔ حضرت خلافت پناهی برای میدان ندادن به‌ترویج اعمال باطله مومی‌الیه ، هرنوع اقدامی که ایفاکنم ، باقی ماندن مومی‌الیه دراین حال ، درحال و استقبال جایز نبوده و نیست ، در این باب امر و فرمان ازآن حضرت من‌له‌الامرست ۲۹ شوال ۱۳۰۷ و ۵ حزیران ۱۳۰۶ .

علی سروری والی قونیه [۷۹]

به‌سبب ارسال این گزارش مخفی که هنوز شماره گذاری نشده‌است، گویا عبدالواحدچلبی سخت تحت فشار قرار گرفته ، چنانکه نامهٔ زیر را به درویش پاشا ارسال‌داشته است :

حضرت اجل اکرم

بر وجهی که معلوم دقایق ملزوم خدیوانه است ، غایت خواستهٔ طرق علیهٔ صوفیه ، افنای وجود در راه حق است ، و ازاین روبنا برآنکه شرع قویم محمدیه و سنن شریفهٔ نبویه و سیر ومسلك عالیه نجوم هدی که اصحاب گزین حضرت حبیب خدایند ، با اکتفا به‌حصول محصور می گردد، اجداد و اسلاف این داعی هم با ابذال وجود در این شاهراه فیض پناه تحصیل فیوضات نامحدود فرموده‌اند چنانکه عمل آنان مشهود است وچون نزد درویشانهٔ من این مسائل به‌شهود پیوسته از صغر سن به‌بعد داعی علی قدرالطاقه درطریق جلیل فیض دلیل مذکور ساعی و دعوات خیریت آیات حضرت جهانبانی که فریضهٔ ذمت داعیان است و به مداومت درتحصیل رضای میامن ارتضای جناب ظل‌اللهی مباهی بوده، اگرچه اسناد عقاید رفض و الحاد ضلالت بنیاد و شیعیت که مخالف مسلك مذکور است ونزد هیچ ارباب انصاف‌ازآن حالاتی که درحق درویشانه‌ام روا داشته‌اند، دیده‌نمی‌شود، با اینحال حضرت اجل والی پاشاکه تشویقات و تزویرات بعضی ارباب محاسده ونفاق با افکار و نیات مختفیانهٔ او توافق یافته با جرأت به بعضی مفتریات درحق درویشانه‌ام قیام به‌کسر ناموس خاندان مولویهٔ صدیقیه کرده و حتی در تخصیصات درگاه حضرت پیر دستگیر که احسان محض وازعطایای سلطنت سنیه است بروجهی که مسبوق به‌سابقه‌نیست اجازهٔ مداخله داده ، بدینسان هم اجرای غرض کرده وتحقیرها روا داشته وازآنجایی که تاکنون خاندان مولویه به‌اسنادات واهِ و فسق وفجور متهم نشده‌اند و چون جرأت واقعهٔ کذوبه ابنای خاندان مذکوره را دلخون کرده است ، وتجاوزات عمومیهٔ اوهم‌مترتب

---

۷۹ . علی‌سروری ازاهالی علائیه و نوهٔ قاضی عبدالرحمن پاشاست. ابتدا ازعلما بودو مسند قضا داشت . بعد از انجام خدمت به‌عنوان قاضی عسکر در آناطولی ، با نظر وزارت، به‌استانداری قونیه تعیین شده است . ر ك . سجل عثمانیه ، ج ۳ ، ص ۱۳ .

بروظیفهٔ داعیانه نیست باصرفنظر ازآن مبحث ، محافظت اولاد فقرای مولویه واین عاجز از تعدیات واقعه همانطورکه دستور ارسال یك‌مدقق شایان امن واعتماد در تدقیق‌احوال درویشانه‌ام و فرمان اینکه اینجانب مظهر معدلت وحمایت سنیهٔ حضرت گیتی ستانی‌واقع شوم ازبعضی مقامات عالیه استدعا ونیاز شده است، وبا اتکا به ذات دولت مآب متصف به‌صلابت دینیه و محبت حضرات اهل‌اللهوآراسته ومفطوربه شیم سجیهٔ‌حقانیت ودرویش‌- پروری ، کیفیت عرض وجرأت به‌خرج داده شدکه وساطت دراکمال ناموس آل وانساب صدیقیهٔ‌مولویه‌که متجاوز از ششصد سال است تحت حمایت معنویهٔ ربانیه و زیرصیانت صوریهٔ سلطنت سنیهٔ ابدٌ رهینه است وبا ابذال همم جلیلهٔ داور اکرم ایشان ، در خدمت به روحانیت‌حضرت مولانا وبذل‌همت دراستجلاب‌توجهات‌جناب پیرمشارالیه‌نیاز کرده‌شد. درآن باب امر وفرمان ازحضرت من‌له الامر است.

۱۷ذا، ۱۳۰۷و ۲۲ حزیران ۱۳۰۶العبدالمخلص پوست نشین درگاه حضرت مولانا عبدالواحد چلبی ابن حضرت مولانا

عبدالواحد چلبی دراین نامه تقیه‌کرده است ، یعنی عقیدهٔ خود را نهان ساخته و خود راکاملا صاحب عقیده‌ای دیگرنشان داده است. زیراکه بکتاشی بودن او، بین‌مولویه نیز روایت رایج ومتقن است . حتی وی تنها محب منتسب به بکتاشیه نیست ، بلکه ازآن طریقت اجازت نامهٔ «بابا» دارد. نعت خوان توفیق دده ، که الان در گوزتپه قهوه خانه دارد و درزمان عبدالواحد چلبی چله نشینی کرده و خوانندهٔ چلبی بوده ، می گویدکه وی ابتدا درازمیر به روحی بابای ازمیری [۸۰] دست بیعت داده سپس محمد علی حلمی دده بابا [۸۱] پوست نشین خانقاه بکتاشی واقع در استانبول ، اجازه نامهٔ خلافت وبابایی برای وی صادر وارسال‌داشته است‌که این‌اجازت نامه بوسیلهٔ حاج‌احمد باباکه‌پس ازحلمی‌دده شیخ همان خانقاه شده ، به قونیه رسیده است. استادمان توفیق نی‌زن، انتساب او به بکتاشیه وبابا بودن اورا تأیید می کند، چنانکه پیوستن پسر اوعبدالحلیم چلبی را هم به طریقت بکتاشی خبر می‌دهد. خود شخصاً دیده‌ایم که درمیان اوراد مولوی که عبدالواحد چلبی می‌خواند، «ناد علی» وجودداشت، همچنین این مطلب رارسوخی بایقرا پسرمرحوم عبدالباقی نیز دیده وبه ما اطلاع داده است .

تیرگی روابط عبدالواحد چلبی با والی قونیه واز آن طریق با استانبول ، مدت

---

۸۰ . روحی بابا با وکالت دادگستری امرار معاش می‌کردو در ازمیر شهرتی کسب کرده بود و اشعاری نیز از وی برجای مانده ، اودر سال ۱۸۹۸ مرده است .

۸۱ . حلمی بابا مدتی هم در خانقاه حاجی بکتاش شیخ بوده است ، وی در سال ۱۹۰۷ وفات‌کرده است . دیوان اوکه محتوی اشعار عروضی و هجایی است درسال ۱۳۲۷در استانبول چاپ شده است .

درازی ادامه داشته است . چلبی در نامه‌ای که در تاریخ دوم کانون اول سال ۱۳۱۶ به عثمان صلاح‌الدین دده شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو فرستاده است ، به خصومت والی اشاره کرده ، نوشته است که به علت دخالت او در امر حقوق ، وی ناچار به‌استعفا خواهد شد. افزوده است که صبح روز بیست وچهارم تشرین ثانی ، درموردصدور اجازه برای انتقال به محلی که داخل ولایت آیدین قرار دارد و مناسب تشخیص داده شده ، به شیخ‌الاسلام نامه‌ای نوشته ، به دنبال آن به‌صدر اعظم و وزارت دربار دراین مورد تلگرامی فرستاده است وحتی درحالی‌که روز بعدش ، مصادف با تولد پادشاه بود، به‌دعوتنامه‌ای که از طرف استانداری فرستاده شده، جوابی نوشته‌که به علت بیماری نخواهد توانست دراین مراسم شرکت کند، همچنین درتلگراف تبریکی‌که به‌وزارت دربارفرستاده است ، آنرا «پوست‌نشین سابق‌درگاه مولانا» امضا کرده ، اماجواب تلگراف با عنوان «حضورحضرت چلبی» ارسال شده است . بنابرآنچه شنیده‌ایم، در تلگرافی‌که عبدالواحد چلبی به‌وزارت دربار ارسال‌کرده ، جملهٔ «با تمام عائلهٔ مولویه آمادهٔ هجرت به محلی‌که فرمان باشد ، هستیم» (ینی‌قاپو مولویخانه سی ص ۲۲۸) . اما دربار که از مسئلهٔ استعفا و مخصوصاً از تصمیم مهاجرت، بیم داشت لذا اصولا راه مصلحت درپیش گرفته و استعفای اورا مورد قبول قرارنداده است .

درحالی‌که ازیك سو مولویانی تا این حدافراطی بودندکه عقایدی چنان افراطی داشتندکه می‌شدآنان را «علی‌اللهی» خطاب‌کرد، بی‌تردید درجانب دیگر برای مخالفت با عقاید این‌گروه و مولویان سنی متعصب‌تر نیز پرورش یافته بودند .

عزمی افندی‌شیخ مولویخانهٔ مصر، پدرمرحوم احمد جلال‌الدین‌بایقرا (م۱۹۴۶م) آخرین‌شیخ‌مولویخانهٔ‌کوله قاپوسی (غلطه) ، در رسالهٔ ترکی خود موسوم به رافع‌الشقاق مسئلهٔ خلافت را مورد بحث قرار داده و گفته‌است‌که پیامبر، قبل ازآنکه خلیفه‌ای تعیین کند، رحلت کرده‌است و علی (ع) در زمان خلافتش نیمی از سرزمینهای اسلامی را از دست داده است ودرزمان پسرش نیم دیگر نیز از دست رفته است. ۸۲ عزمی افندی در این‌کتاب ، علت شیعه شدن ایرانیان را ازدواج امام حسین (ع) با دختریزدگرد ساسانی می‌داند و می‌نویسدکه دراین مسئله بیش ازآنکه دیانت مؤثر باشد، قومیت تأثیر داشته است ، درمسئلهٔ نخلستان فدك‌که درزمان ابوبکر از حضرت فاطمه اخذ ودرزمان عمربار دیگر به آل علی سپرده شد وباز در زمان عثمان ضبط شد وبه مالکیت مروان درآمد ،

---

۸۲ . مؤلف به نسخهٔ‌کم ارزشی ازکتاب‌که درون مجموعه‌ای مورخ ۱۳۵۱ است، اشاره کرده ، چون مطلبی قابل ذکر برای فارسی زبانان نداشت ازگزارش آن صرفنظرشد. ــ م .

علی و فاطمه (ع) را محق نمی‌داند. خلاصه فقط این مسئله را باقی می‌گذارد که عبارت: «رضی‌الله عنه» را درمورد معاویه به‌کار نبرد. مع‌الوصف اورا «والی شام» می‌نامدو کار را فیصله می‌دهد، دربارهٔ جنگ جمل و صفین می‌گوید که «ایجاب می‌کند که در محاکمه تقصیر تنها بریك طرف انحصار نیابد» وبه معاویه حق می‌دهد. دربارهٔ احادیث مربوط به مهدی (عج) تنها به‌حرف اکتفا می‌کند ومی‌گوید که این احادیث ضعیف است.

در رسالهٔ موسوم به دافع‌النفاق خود نیز به‌تکرار همان مطالب برمی‌خیزدوضعف اطلاعات تاریخی خود، درمسئلهٔ امام‌حسین(ع) را برملامی‌سازدو بعدازصدهاسال وکیل‌مدافع یزید می‌شود.

متعصبان مولوی، همچون علویان کاررا تانهایت دنبال کرده‌اند، چنانکه دردفتردوم مثنوی، بیت اول حکایت «شیطان ومعاویه» راکه اصل‌داستان به‌هیچوجه به‌سود معاویه نیست، تحریف کرده وبه‌صورت زیردرآورده‌اند:

«در خبر آمد که خال مؤمنان　　　خفته بد در قصر در بستر ستان»

درکنار عنوانهای این حکایت، بعدازنام معاویه، عبارت «رضی‌الله عنه» افزوده‌اند وبدینسان اخلاص خویش‌رابه‌دایی خودنشان داده‌اند. حال‌قطع نظرازآنکه مولانام‌ممکن نیست‌که‌بامسائلی ازاین قبیل خودرا سر گرم‌سازد، باید گفت که کلمهٔ «بستر» اسمی است که به‌مکان‌دلالت‌می‌کند. همانطورکه نمی‌توان «گلشنستان، خاورستان» به‌کار برد، «بسترستان» را هم نمی‌توان استعمال کرد. مولانا ازاستادان برجستهٔ زبان‌فارسی است. درروزگاری که‌زبان فارسی بالغات مغولی وترکی انباشته بود ووضع اسفباری داشت، مولانایی که دوباره‌آن رابه‌صورت زبان ادبی درآورد، هرگزچنین کلمه‌ای به‌کارنمی‌برد [۸۳].

درنسخ خطی، مخصوصاً نسخه‌ای که به‌خط عثمان ازمنسوبان سلطان ولداستنساخ و بانسخهٔ اصلی مقابله شده واساس ترجمهٔ ما ازمثنوی قرارگرفته، همچنین‌نسخهٔ موزهٔ‌قونیه که‌پنج سال بعدازوفات مولانااستنساخ ودرحضورحسام‌الدین وسلطان ولدقرائت وتصحیح شده است، بیت به‌صورت‌زیرکه نوعی تحقیرهم دربردارد، آمده است:

در خبر آمد که آن معاویه　　　خفته بد درقصر اندر زاویه

بیت، به‌صورت فوق است ودرهیچ‌یك ازعنوانهای آن، عبارت «رضی‌الله‌عنه» در

---

۸۳. حال ما هم به‌دفاع از معاویه برنخیزیم، ولی شعر را به‌صورت محرف آن نیز می‌توان صحیح خواند و «ستان» را قید برای خفته بود تلقی کرد، نه ادات مکان و بدینسان معنی کرد که،

«درقصر، در بستر، ستان خفته بود». ـ م.

کنار نام معاویه به کار نرفته است، عجیب است که رسوخی انقروی که به کار عظیمی چون شرح مثنوی برخاسته، لزوم مراجعه به نسخهٔ صحیح ازمثنوی رااحساس نکرده، ونسخهٔ غلطی راکه دردسترس داشته، اساس شرح خودقرارداده است.

شنیده‌ایم وقتی که به عبدالواحدچلبی گفته‌اند مولانا هم، معاویه راخال المؤمنین خوانده است، چنان جواب ناهنجاری داده است که تکرار آن دراینجا مقدور نیست.

علویان موجودبین مولویان وتعصب موجود درهردوجبهه، دوگونه تعصب است که درخودمولانانبود: افراط وتفریط ... این هم، نتیجهٔ وجود دوگونه‌حال درمولویه، یاچنانکه قبلا نیز گفتیم، نتیجهٔ جذبه وبی‌جذبگی است. کسانی که خودراازشاخهٔ شمسیه می‌شمارند، علوی‌اند، همانطورکه بین اینان گروهی هستندکه محبت اهلبیت رابه‌عنوان اصل عرفانی پذیرفته‌اند، متعصبانی هم هستندکه به‌سبب این محبت زبان به‌طعن این وآن گشوده‌اند وبا نسبت دادن سخنان بی‌اساس، بی‌دانشی خودرانشان داده‌اند. ازدفترهفتم مثنوی واز دیوان صغیر بحث کرده‌اند. چنانکه درمیان کسانی که مدعی عکس قضیه هستندنیز بیش از گروه اول کسانی هستندکه صدرحمت به‌صوفتگان. حکایت مشهوری است که می گویند، روزی خوکی وارد مسجدی شد، مجاورمسجددسته جاروبه‌دست گرفت وحیوان راکتک‌زدودنبال کرد، خوک بیچاره قادرنبوددرخروجی راپیداکند وبگریزد. چون یك بکتاشی این ماجرا را دید، گفت: سبحان‌الله، تاکنون به صوفتهٔ خوك برخورده‌بودیم ولی‌خوك صوفته را زیارت می‌کنیم.

حال که می‌خواهیم به‌این بحث پایان دهیم، ناچارتکرار می‌کنیم که: مولویانی که به‌دلیل محبت علی(ع) واهلبیت راه افراط درپیش گرفته‌اند ومولویانی که برخلاف آنان راه قهقرایی وبدتراز آن را طی کرده‌اند، ازعرفان مولانا سخت به‌دورمانده‌اند.

II

مولویه در طول تاریخ

رونق و زوال کار مولویان ــ وقف چه مسائلی پیش آورد؟

رونق و زوال کار مولویان

مولانا می گوید:

«تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم والله، که ز انگبین کس ننـدیشم
در بی برگی به برگ و سازت کوشم آزادی را به بندگی نفروشم»[1]

در کتاب مولانا جلال‌الدین در بارهٔ نحوهٔ زندگانی مولانا، کسانی که دور او گرد آمده بودند، رفتار او با پادشاهان و بزرگان، خلاصه در بارهٔ آزادگی، آزاداندیشی، مردم‌دوستی و مردمی بودن او بحث کرده‌ایم[2].

کسانی که گرد این متفکر بزرگ جمع‌شده بودند، مخصوصاً پیشه‌وران و کارگران

---

۱ . کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۰۶، رباعی ۱۲۲۲؛ مصراع سوم در کلیات چنین است: «در بی برگی، بمرگ مالد گوشم».

۲ . مولانا جلال‌الدین، ترجمهٔ فارسی ص ۳۴۹ به بعد.

بودند. او به‌طبقهٔ زحمتکش که بادسترنج خودزندگی می کردند، توصیه می کرد که باکدّ یمین امرار معاش کنند.

آنان، مولانارا که باروح مردم‌دوست خوداحاطه‌شان کرده بود و آرام آرام تعالی‌شان می بخشید و به‌حواریون کیش انسانیت بدل‌می‌ساخت، باموسیقی، رقص، وجد وجذبه، غرور وانانیت را ازکالبدشان می‌زدود وازخشك مغزی نجاتشان‌می‌داد، درآغوش گرفته بودند.

درگاهی که سلطان‌ولد، بعدازمولانا باپول اوقاف برپاداشت، هنوزمردم رااز آن قبله روگردان نساخته بود. جوش‌وخروش اولوعارف چلبی که اندکی یادآور مولانابود و اندکی‌هم خواسته‌های انسانی رامهمیز می‌زد، واحتمالا عدم توافق امیرعابد چلبی با ظهیرالدین ولد تاج‌قزل‌وتمورتاش وتبعیداو به‌ولایات‌اوج علاقهٔ‌مردم به‌مولویه‌راافزوده‌بود.

احترام مغولان وقرامانیان وديگر امرای محلی براولوعارف چلبی وامير عابدچلبی وهمچنین انتخاب دوچلبی نخستین ازمیان مردم، به‌هرحال روی مردم تأثیرداشته است.

درزمان سلطان‌ولد و اولوعارف چلبی، حتی دراولین دوره‌های بعداز اینان، خانقاههایی که درنقاط مختلف می‌ساختند، بوسیلهٔ امراء پادشاهان وسلاطین ساخته نمی‌شد، بلکه خلفای‌مولوی آنهارا برپامی‌داشتند. خانقاه‌آماسیه راعلاءالدین خلیفهٔ‌حسام‌الدین‌چلبی، خانقاه قیرشهررا سلیمان خلیفهٔ سلطان‌ولد، خانقاه‌قرامان‌را اخی‌محمدبیگ خلیفهٔ‌اولوعارف چلبی، خانقاه ارزنجان رابازحسین حسام‌الدین خلیفهٔ سلطان‌ولد، حتی‌خانقاه سلطانیه را شخصی به‌نام سهراب‌مولوی که ظاهراً ازخلفای مولانا بوده، برپاداشته‌اند. دیگرخانقاههای مولوی که درجاهای دیگر تأسیس‌شده، همه‌بدینسان ساخته‌شده است. فی‌الواقع وقف، بعد ازتأسیس خانقاه فراهم‌می‌شد و درواقع همین اوقاف سبب‌شدکه مشایخ بعدی و در رأس آنان چلبیان به ثروتمندان تکیه‌کنند، نزاعها به‌وجودآورند وباهم‌سازش نداشته باشند، ولی درابتدای کار، تأسیس خانقاهها به‌همان‌ترتیب بود، احتمالا بین‌آنها خانقاهی وجودداشت‌که تنها بایاری اخوان‌اداره‌می‌شد وخانقاههایی هم‌وجود داشت‌که‌هنوزاوقافی برایش فراهم‌نشده بودوشاید مشایخی بودندکه اتکا به وقف ومراجعه به‌اوقاف، حتی از ذهنشان خطور نمی کرد. بین‌خانقاههایی که گفتیم به‌همت‌دیوانه محمدچلبی تأسیس شد، به استثنای مولویخانهٔ‌کوله‌قاپوسی درغلطه، همه‌به‌همت‌خلفا افتتاح شده‌بود.

«گلشن اسرار» شاهدی، نکتهٔ بسیارمهمی دراختیار مامی گذارد: علاوه‌برقصبه‌هایی که مولویخانه دارند، روستاهایی هم‌هست که مثل روستاهای علوی‌نشین فعلی، همهٔ‌ساکنان آن‌روستاها مولوی بوده‌اند. ازاین کتاب بسیارمهم درمی‌یابیم که درقرن ۱۶م/۱۰ه مغله، مثل قونیه پرازصوفی بوده وتقریباً یك‌مرکز تصوف به‌حساب می آمده‌است. درمغله، شیخ‌وفا درگاهی بازکرده است. درشهر مزبور به‌صوفیانی برمی‌خوریم که پیروان شیخ‌وفای

قونیوی (م۹۱-۱۴۹۰م/۸۹۶ه)اند و چون مولویان سماع می کنند. خیرالدین، خلیفهٔ ملامتی مشرب‌وفا وبدرالدین، صاحب آن‌درگاه‌که مورد احترام شاهزادگان و امرا بودند، درمغله ساکن‌شده بودند.

لاذقیه (لازق) کانون تصوف بود. مولویخانه‌ای در آن قرارداشت. قوزلوق و روستای «وقف» ازروستاهای لاذقیه انباشته ازصوفی بود. قره‌حصار و کوتاهیه راهم از زمان سلطان‌ولد وبعدازاولوعارف چلبی‌مولویان پرکرده بودند. روستای چاقیردرنزدیکی کوتاهیه، روستایی مولوی‌نشین بود. روستای «سکه» دربورساهم روستایی مولوی بود، یك‌زاویهٔ‌مولوی درآن قرارداشت. اساساً نام‌روستا، نشان‌می‌دهدکه آن‌روستایی‌مولوی‌نشین بوده، این‌جاها محلهایی است‌که نام‌آنها در«گلشن‌اسرار» قیدشده است. البته روستاهای دیگر مولوی‌هم‌وجودداشت.چنانکه‌دربایگانی،یادداشتی‌که تاریخ(۹۳۰م/۱۵۳۰م/۹۳۷ه)دارد، نشان‌می‌دهدکه درایاسلوغ Ayasluk، مولویخانه‌ای ملحق به‌مسجدمحلهٔ‌خواجه ابراهیم وجوددارد. همچنین درقریهٔ آطه‌کویی ازتوابع ایاسلوغ نیز مولویخانهٔ علی‌کچه‌چی وجود داردکه مخصوص علما وصلحاست (دفتر تحریر طاپوTapu، شمارهٔ جدید،۱۶۶، ص ۴۳۷).

یکی ازدلایل گسترش مولویه درروستاها و شاید عمده‌ترین سبب آن، عدم جدایی مشایخ‌مولوی ازمردم‌است. راه‌انسانیتی‌که مولویان تلقین می کردند، برای‌انسان،مخصوصاً برای‌انسان مضطرب به‌هیچوجه بیگانه جلوه نمی‌کرد. همدیگر رادوست‌داشتن،باهمدیگر سازش‌داشتن، درانسان به‌انسانیت تعظیم‌کردن، هستی راخدا وموجودات رامظاهر الهی دیدن، فرقی بین‌کیشها وراهها قایل‌نشدن... وسرانجام برای دستیابی به‌چنین‌کمال،عشق، وجد حقیقی، موسیقی و سماع.

در قرن پانزدهم ، شانزدهم میلادی/نهم ، دهم‌هجری، مشایخ مولوی‌که مشرب اولوعارف چلبی‌را پذیرفته‌بودند و دررأس آنان‌دیوانه محمد چلبی قرارداشت، به‌میزان وسیعی به‌صورت گروهی به‌سیاحت می‌پرداختند وخود وراه خویش‌را، درشهرها،قصبات‌و روستاها، برای‌مردم شهرها، قصبات وروستاییان معرفی می کردند و می‌شناساندند. مشکلی برسرراهشان‌وجودنداشت. سماع، چون‌دوره‌های بعدتابع قیود وشروط‌نبود. تقریباً نوعی رقص‌بودکه هرکس هرطوربلدبود و ازدلش الهام‌می‌گرفت،آن‌گونه می‌رقصید. آهنگهای مخصوص وجودنداشت. اگرهم‌آهنگها وقیود سماع‌آغاز شده‌بود، هنوزجنبهٔ‌عام‌نیافته‌بود. قیود عقیدتی، درمیان رجال‌ملامتی مولوی‌هم بسیار سست‌بود. شراب‌که احساسات درونی انسان‌راتازیانه‌می‌زد،وبنگ‌که انسان‌را به‌حالتی باطن‌گرایانه می‌برد، هنوزممنوع نشده بود. شیخ‌خانقاه مولوی درروستا، به‌هرحال مثنوی را به‌شکلی‌که برای روستایی‌قابل درك

باشد، تعلیم‌می‌داد. سپس سماع آغاز می‌شد وشاید چنانکه درمجالس محمدچلبی‌هم دیدیم «سفرهٔ طریقت وعلاج ظرافت» پهن می‌شد، صلازده می‌شد وکدوی بنگ درمیان سفره قرارمی گرفت وباده نوشیده می‌شد. احتمالا دراین مجالس‌زنان‌هم حضور پیدامی‌کردند. چنانکه افلاکی می‌نویسدکه‌شرف خاتون، دختر سلطان ولدمریدان زیادی داشت، وعارفهٔ خوش‌لقای قونیوی ازخلفای مولوی درتوقات به‌اشاعه طریقت پرداخت وبزرگان‌توقات مریدوی شدند. اولوعارف چلبی، چون پدر در مجالس زنان سماع می‌کرد. این‌خلفای زن‌که خانقاه نداشتند، مرشد مریدان مردبودند، مریدان‌زن البته درمجالس زنان مشایخ مرد، لااقل به‌صورت خصوصی شرکت می‌جستند. تردیدی نیست‌که به‌جزاین دوزن،دیگر زنان ومردان بدون خانقاه نیز بوده‌اندکه در خانه‌ها، باغها مثل‌زمان مولانا سماع برپا می‌داشتند، به‌مجالس‌دعوت‌می‌شدند وباسماع به‌اشاعهٔ مولویه‌می‌پرداختند. بازهیچ‌تردیدی نیست‌که مشایخی‌که مولویه را تاروستاها گسترش داده‌وموجب پیدایی روستاهای مولوی شده‌بودند، مولویانی نبودندکه به‌قیود شریعت، قیود سفت وسخت طریقت راهم بیفزایند. علاءالدین آماسیوی بازهد خود درگوشه‌ای مانده‌بود، اما اولوعارف چلبی باساز وشعر خود وباصرف صهبا دردههٔ اول‌ماه ذی‌الحجه وباوجد مدام‌خویش بیش‌ازحد،نظر دقت‌را به‌خود جلب‌می‌کرد و مولویه رابیشتر توسعه‌می‌داد.

می‌بینیم‌که این‌نوع مولویه تفاوت‌چندانی باعلویان ندارد. بعداز اواخر قرن شانزدهم/دهم هجری، مولویه ازروستا به‌قصبه‌وازقصبه به‌شهر کشانده می‌شود ودرلاک‌خود فرومی‌رود. سازمان اوقاف، دررأس همهٔ آنها درگاه مولانا، مولویه را تحت نفوذمتنفذان قرارمی‌دهد وتحولی راکه مولانا، علیه‌اندیشهٔ رسمی عقیدتی ایجادکرده بود، اگرچه با پاره‌ای اغماضهای اساسی بین‌مردم اشاعه‌داده‌بود، بافلج‌مواجه شود. مردم‌درمجالس‌سماع آرامش داشتند، اضطرابات خود را ازیاد می‌بردند، اختلافات‌کیش وطریق را نادیده می‌گرفتند، انسانیت را درمی‌یافتند، اما بعدها در مراسم خانقاهها پاشاها بودندکه به آهنگها گوش می‌دادند و چشم‌خمار می‌کردند وامرا آه‌می‌کشیدند وبرسر سفره‌ها طبقات مرفه آروغ می‌زدند.

بعدازقرن شانزدهم/دهم‌هجری،امرا ووزرا،خانقاههارابرپامی‌کنند. مثلامولویخانهٔ پچوی Peçoy درسال ۱۶۶۵م/۱۰۷۶ه به‌فرمان غازی‌حسن‌پاشا، مولویخانهٔ‌قیصری در سال ۱۶۷۵م/۱۰۸۶ه به‌دستور بایرام‌پاشا، مولویخانهٔ کلیس درسال۱۶۷۶م/۱۰۸۷ه توسط علی‌آغاکه به‌هرحال باید ازبزرگان باشد، در فناریِنی شهر،اولین مولویخانه در همان تاریخ به‌فرمان حاج‌احمدآغا بناشده می‌شود (به‌ترتیب، بایگانی نخست‌وزیری، ۱ شوال ۱۰۹۱، باب آصفی، بدون‌شماره. علی‌امیری، محمدچهارم، ۱۰۸۶، شمارهٔ ۳۳۵۹

و ۳صفر ۱۱۷۰، تصنیف علی‌امیری، عثمان سوم، شمارهٔ ۳۳۰. باب آصفی، ۱۰۸۷، ۱۹ شوال باب آصفی. ۵ربیع‌الاول ۱۰۸۷). باز ازطریق اسناد بایگانی درمی‌یابیم که مولویخانهٔ سلانیك ازبناهای یکی از وزرا به‌نام احمد پاشاست (۲۲صفر ۱۰۸۶ د). مولویخانهٔ ینی‌قاپوی استانبول‌را مالقوچ بیگ، کاتب ینی‌چری و مولویخانهٔ بشیکطاش را اخریلی حسین پاشا وزاویهٔ اسکدار راسلطان‌زاده نعمان‌دده بیگ بنا کرده‌اند.

دراین‌دوره، خانقاههایی‌که توسط‌دده‌های مولوی ساخته شده، کم‌نیست. چنانکه مولویخانهٔ بورسا را در سال ۱۶۱۵م/۱۰۲۴ه جنیدده، مولویخانهٔ طاوشانلی را اسیف محمدده (م۱۷۳۳/۱۱۴۶ه) تأسیس کرده‌اند. کسانی هم‌خانهٔ‌خود را به مولویخانه بدل کرده‌اند. امااین‌رویداد نادراست‌وتقریباً در روستاها به‌مولویخانه وروستاهای مولوی نمی‌توان برخورد[۳].

بدینسان، «مقام‌مشیخت» به‌دلیل وقف، مولویان راتحت‌الحمایه قرارداده است. این کافی نیست‌که چلبی کسی را به‌عنوان شیخ به‌جایی بفرستد، ابتدا خلیفهٔ مولوی، کسی‌را به عنوان شیخ به هرجایی‌که می‌خواست، تعیین می کرد، حتی تأیید چلبی لزومی نداشت، سپس تأیید وتصویب «مشیخت علیا» وبعد «مجلس‌المشایخ» شرط آن‌شده بود. این‌مداخله مقام‌شیخ‌الاسلام، برای ارزیابی‌اعتقادات مولویان نبود، بلکه به‌دلیل وجود اوقاف‌صورت عمل به‌خود گرفته‌بود.

همانطورکه درگاهها توسط‌وزرا و امرا بنامی‌شد، هزینهٔ تعمیرات را نیزبه فرمان پادشاهان‌ازخزینه‌پرداخت می کردند. مثلا مولویخانهٔ‌کولدقاپوسی (غلطه) که درآتش‌سوزی توپخانه طعمهٔ حریق‌شده بود، به‌فرمان سلطان مصطفی سوم باتعیین عثمان افندی‌ینی‌شهری به‌عنوان معتمدتعمیر ودرسال ۱۷۶۵م/۱۱۷۹ه دوباره افتتاح شد. تعمیر مجددآن‌که تقریباً معادل تأسیس دوباره است، مصادف باایام خوشبختی حالت افندی‌است. مولویخانهٔ گلیبولی درسال ۱۷۶۷م/۱۱۸۱ه مرمت شده است. دفترکشف و تعمیرات، دربایگانی نخست‌وزیری است (تصنیف دفتر کهن مالیه، شمارهٔ موقت ۳۱۶۰، دفتر مورخ

۳ــ از اسناد بایگانی دستگیرمان می‌شودکه درسال ۱۶۲۷م روحانی‌دده، درقصبهٔ عثمانجوق و ازروستاهای‌خالصه درگمیچی، زاویه‌ای برپاکرده وبرای خود از اموال دولتی، از حقوق، رسوم ومحصولات، روزانه ۲۰ آقچه مستمری‌تعیین کرده است. اما به‌عقیدهٔ ما این‌مسئله نیز منحصر به‌فرد است. شاید روحانی‌دده‌هم چنانکه نظایرش را می‌بینیم، برای آنکه بتواند ازاوقاف نصیبی داشته باشد، خانقاه دایر کرده است (۳ ربیع‌الاخر، ۱۰۳۶. د. ۲۲۳ بایگانی نخست‌وزیری).

۱۱۸۲-۱۱۷۸، ص ۶۱۸).

تعمیر مولویخانهٔ فیلیبه (فیلیپی) رو به اتمام است. از ذیوره افندی (ذیوره پاشا، م ۱۸۶۰م/۱۲۷۷ه.) ماده تاریخی خواسته‌اند، چون در تقدیم آن تأخیر کرده، تاریخی را که یکی از مصححان مطبعهٔ عامره ساخته است، به عرض پادشاه رسانده‌اند (این تاریخ ۱۲۶۵ را نشان می‌دهد: بایگانی، داخلیه، شماره ۲۰۳۱۰). در مورد تعمیر بارگاه و مسجد شمس، سماعخانه وجاهای دیگر وهمچنین دربررسی اینکه سرب قبه وضع مطلوبی دارد یا نه، آگوپ ناظر خزینهٔ خاص، طی عریضه‌ای مهندس مخصوص خواسته است (۲۶ ربیع‌الاخر ۱۳۰۵، اوراق ییلدیز، معروضات خصوصی) بارگاه مولانا، بکرات توسط پادشاهان تعمیر شده است (نگاه کنید. شهاب‌الدین اوزلوق، آرامگاه مولانا، قونیه چاپخانهٔ ینی کتاب، ۱۹۴۶). مولویخانهٔ ینی قاپو در زمان محمود دوم وباز به‌همت حالت‌افندی تعمیر اساسی شده است. بعد ازآتش‌سوزی، باردیگر درزمان محمد رشاد پنجم مرمت شده است (محمدضیا، ینی‌قاپومولویخانه‌سی، استانبول، ۱۳۲۹). مولویخانهٔ بهاریه که طعمهٔ حریق شده بود، دوباره درزمان همین پادشاه بازسازی شده است، در افتتاح باشکوه آن درسال ۱۹۱۰م/۱۳۲۸ه پادشاه هم شرکت کرده است. مؤلف این سطوردر مراسم مقابلهٔ آن روز درمیان سماع زنها جای داشت.

خلاصه، مولویه از سدهٔ هفدهم میلادی/یازدهم ه تقریباً به‌صورت سازمانی دولتی درآمده است. گاه‌گاه وزرا وبرخی اوقات پادشاهان به‌این سازمان اهمیت قایل شده‌اند و اتباع که تحت نفوذ آنانند به‌مولویه تمایل پیدا کرده‌اند. صدراعظم صوفی محمدپاشا (م ۱۶۴۹م/۱۰۵۹ه)، که برای امتناع ازهرگونه شفاعت دربارهٔ کسی که وی امر به کشتن او داده بود، به نماز برمی‌خاست و در «حدیقةالوزرا» با صفت «غایت فاسد و ظالم، خواجهٔ باطل» توصیف شده، از سرسپردگان طغانی احمد دده، شیخ مولویخانهٔ ینی‌قاپو (م ۱۶۳۰م/۱۰۴۰ه) است وچون مدتی طولانی بعد ازعزلش در مولویخانه اقامت کرده، لقب «صوفی» یافته است. نعیما دربارهٔ این شخص می گوید که: «چندین ظلم وفساد برپا کرد، ولی به‌چشم صوفی بدو نگریستند، در ضرر رساندن به‌جان ومال مردم رحم نکرد، صلاح و تقوایش دام تزویر وریا بود» این توصیف تنها در حق او صادق نیست، بلکه از جهت آنکه تصوف آن زمان را به‌ما عرضه می‌دارد نیز شایان اهمیت است[۴].

سلیم سوم که موسیقیدان، شاعر و ازپیروان مولویه بود، به‌شیخ غالب علاقهٔ‌شدیدی داشت، لذا علی‌رغم آنکه محمد امین چلبی، تقریباً شورش قونیه را علیه نظام جدید

۴. ج ۴، ص ۴۰۹-۴۰۳؛ حدیقةالوزرا، چاپ استانبول، چاپخانهٔ جریدهٔ حوادث، ۱۲۷۱، ص ۸۹-۸۸.

ترتیب‌داده واداره کرده بود، علاقهٔ سلطان را نسبت به‌مولویه سست نکرد. طریقت مولویه در زمان این پادشاه، درمیان روشنفکران، از موقعیتی عالی برخوردار بود، مولویخانه‌ها تعمیرشد. بر اوقاف آنها افزودند، بسیاری ازرجال انتساب به‌مولویه را برای کسب توجه موردآزمایش قرارداده بودند. غالب، این شیخ شاعرمولوی که می گویند ماجرای نومیدانهٔ عاشقانه‌ای با بیگ‌خان (بیخان) سلطان داشته وبه گمان مردم به‌سبب این عشق که بین‌مردم به‌صورت افسانه درآمده بود، آرام آرام می گداخت، پیوسته به‌دربار می‌رفت. باز طبق روایات مولویان، چون اندامی سفید و بی‌مو داشت، سلطان اورا «شیخ پنبه‌ای» خطاب می‌کرد[5]، مورد لطف پادشاه قرار گرفت، دیوان او با هزینهٔ سه‌هزار دینار تذهیب شد. سلطان نیز برای گلچین که از ابیات دیوان و رباعیات مولانا فراهم آورده بود، درسلام سوم یکی از رباعیات غالب را افزود ودر «مقام سوزِ دلارام» آهنگی ساخت وبه‌موسیقی مولویان، آیین[6] دیگری افزود، وی به‌مولویخانه‌ها زیاد می‌رفت و مشایخ ودرویشان را مورد احسان قرار می‌داد. این علقهٔ پادشاه، بزرگان مملکت را هم به مولویخانه‌ها می‌کشانید. مولوی احمدآغا (م ۱۷۹۴م/۱۲۰۹ه) آهنگساز مشهور آن عصر و مصاحب سلیم سوم، از هریك از مقامات حجاز، نهاوند و صبا آهنگی ساخت و در مولویخانه‌ها به‌اجرای آن پرداخت.

محمود دوم نیز (۱۸۳۹م/۱۲۵۵ه) علاقهٔ شدیدی به مولویه داشت. حالت افندی مشهور همانطور که در دورهٔ نخستین مقبول‌القول‌ترین شخصیت دولتی بود در عین حال یگانه فردی بودکه مولویه را نیز تمثیل می کرد.

هنگامی که طی چند آتش سوزی، استانبول به تلی خاکستر بدل شد، وهابیان در

---

۵. شیخ غالب ترجیع بندی دربارهٔ بیگ‌خان سلطان داردکه بیت ترجیع آن این‌است:

ماه برج عظمت خامهٔ اهل عرفان　　　مهر گردون‌هم‌حضرت بیخان سلطان

(دیوان، چاپ بولاق، ۱۲۵۲، ص ۶۶-۶۵).

ترکیب‌بندی با بیانی نومیدانه دارد، این ترکیب‌بند به‌نظرما صحت روایت را تأیید می‌کند، بند نخستین این است:

آه کیم دوشدی کونول برشه عالی جاهه　　　کیم خیالیله گلور لرزهٔ دهشت ماهه
رهنما هرکرمی بین الم جانکاهه　　　خارخار غم ایله قالدی اشیم اللهه
سو یلنلمز بونه همرازه یاخود همراهه　　　فرصتیم یوقکه دیم سوز دلم اول شاهه
دردوحسرتله نلرچکدیکیمی بن بیلورم　　　یاره مه‌شیمدی نه‌زهراکدیکمی بن‌بیلورم

(ص ۷۳-۷۱).

۶. آیین: منظومه‌ای که درحال ذکر وسماع همراه موسیقی خوانده می‌شد.-م.

عربستان ، زیدیه در یمن، دولت را به خود مشغول کرده بودند . اشقیا[۷] در وان، دیاربکر و حلب ، آرامش محلی آن دیار را برهم زده بودند . حالت افندی ، پسر قاضی حسین که در جوانی به عنوان وردستِ مُهردارِ رئیس‌الکتاب، معتمدِ قاضی‌ِبنی‌شهر، ادارهٔ پاره‌ای اموردفتری خدمت می کرد، مدتی به‌سمت سفیرعثمانی به‌پاریس رفته، بعد ضابط دیوان همایون شده، سپس مقام ریاست رکاب همایون[۸] یافته بود، مدت یك سال به‌کوتاهیه تبعیدشده وسرانجام مقام توقیع دیوان همایون‌را به‌دست‌آورده‌بود، دراین دورهٔ آشفته ، مخصوصاً به اُجاق[۹] ینی‌چری تکیه‌کرده و داهیانه برای تداوم‌بخشیدن به نفوذی که روی پادشاه داشت به‌ازبین‌بردن دشمنان خود مشغول بود. درسال ۱۸۲۲م/ ۱۲۳۸ه تَپَه دَلَنْلی‌علی‌پاشا راکه‌ازقدرتش‌بیم داشت. اعدام‌کرد. اگرچه اندکی باتأخیر، شورش‌موره[۱۰] برپاشده‌بود، یونانیان‌بااحساس‌ملی‌گرایانه، جسته‌گریخته به‌پاخاسته‌بودند، والیانی‌که درآغاز برای افلاق و بغدان[۱۱] تعیین‌کرده‌بود، سربه‌شورش برداشته‌بودند. حالت‌افندی که‌حیرت‌زده‌بود، دراستانبول‌کشیش اعظم ارتدکس یونانی‌را، دربرابر در کلیسای فنار به‌دارآویخت، از اُرْطَه‌کوی‌به‌بعد تمام خانه‌های یونانی رابا گلوله چون غربال سوراخ سوراخ‌کرد، بدون توجه به‌گناهکار و بی گناه ثروتمندان یونانی را به‌قتل رساند، اسقف‌های قیصریه، اِدِرْمید، طَرابیَه[۱۲] واسقف اعظم یونانی‌که در ادرنه اقامت داشت، نیز همه به‌این سرنوشت دچارشدند. این مرد محترم برای‌آنکه مردم شهر بتوانند دربرابرهرگونه حادثه‌ای ایستادگی کنند، فرمان داده‌بودکه همهٔ‌مردم مسلح شوند.جوانان وقلچماقان درهمه‌جا و درجاهای شلوغ بی‌سبب به‌تیراندازی می‌پرداختند وخودی نشان می‌دادند. کارمندانی که شمشیر راآویخته‌به‌دیوار دیده‌وجنگ‌را[در] کتابهای تاریخ خوانده

---

۷. جمع شقی: راهزن ودزدراگویند، اینان گروهی بودندکه درشهرمرتکب جرمی‌شده، به‌کوهستانها پناه‌برده‌بودند و درمواقع ضروری به‌شهرهاوقصبات وراهها حمله می کردندو به‌غارت مردم می‌پرداختند.ـ م.

۸. کسانی که همراه پادشاه جایی می‌رفتندکه هم اورا همراهی کنند وهم محافظ جان او باشند. ـم.

۹. اجاق (اوجاق): سازمان نظامی ینی‌چری. به‌معنی سازمان و تشکل نیز به‌کار رفته است.ـم.

۱۰. موره Moreé یا Peloponèse شبه‌جزیره‌ای دربخش جنوب غربی‌یونان.ـم.

۱۱. دومحل در شبه‌جزیرهٔ بالکان.ـم.

۱۲. طرابیه: محلی است در بوغازایچی، ونام اصلی‌آن از «ثراپیا»ی یونانی تحریف شده‌که به‌معنی محل شفا است.ـم.

بودند، آب درهاون می کوبیدند. پیرمردانی که نمی‌توانستند روی زین‌اسب قرار گیرند، برای آنکه خودرا از تك وتا نیندازند، افسار اسب را به‌دست مهتران سپرده بودند واز دوسو تکیه بردو غلام داده، درمیدانهای اسب‌سواری همه‌را به‌خنده وامی‌داشتند.

دربحبوبهٔ این احوال، حالت افندی به‌نابودکردن دشمنان خود سرگرم‌بود، برای ترساندن مردم، آدم‌کشی می‌کرد. به‌نظر وی، کشتن پنج شش نفر، درجامعه رعب ایجاد می‌کرد وباعث وحشت‌همه می‌شد. لازم‌نبودکه‌برای کشتن کسی به‌جستجو پردازند، تصادفی هم می‌شد به‌قتل اقدام کرد.

روزی برای ارعاب مردم، از ذهنش خطورکرده بودکه این فرمان را صادرکند:

ـ امروز باید سرسلمانی اوقچیلارباشی ازتنش جدا شود، اگر این کار عملی‌شود، مردم وحشتزده می‌شوند ودیگر به‌جعل اراجیف نمی‌پردازند.

یکی‌از مجلسیان به‌میان پریده وگفته بود شمارا به‌خدا این کار را نکنید آن‌مرد، سلمانی من است.

حالت افندی بدون‌آنکه خم به‌ابرو بیاورد، فرمان‌را چنین عوض کرده‌بود:

ـ این کارمختص بدو نیست، اگرسر آن‌یکی سلمانی بریده شود، مقصود ما حاصل می‌شود[۱۳].

روزی فرمان قتل فرزند یکی‌از دشمنانش را صادرکرده‌بود. یك‌نفرگفته بودکه: حیف است، جوان است به‌جای او یکی‌دیگر ادب شود.

حالت افندی شوخی‌کنان گفته‌بود:

کشتن جوان حیف‌است، قتل پیرگناه است، ماچگونه می‌توانیم همیشه برای کشتن شخص میانسال پیداکنیم[۱۴]؟

حالت‌افندی‌که مانع‌نابودی‌ینی‌چری ازسوی‌سلطان‌محمود شده‌بود، بنابه‌درخواست خود به‌قونیه اعزام‌شد، ولی فرمان قتل او یك‌روز پیش‌از ورودش به‌قونیه رسیده‌بود. این مرد محترم، سکه برسر، دراطاق چلبی نشسته‌بودکه عارف‌آغا، حامل فرمان‌قتل وارد‌شده بابند شمشیر اورا خفه‌کرد. سرش‌را بریدو به‌طرف استانبول روانه‌شد (سال ۱۸۲۳م/ ۱۲۳۹ه). جسدش در حیاط آرامگاه مولانا به خاك سپرده شد و سرش در مولویخانهٔ

---

۱۳. تاریخ جودت، مطبعهٔ عثمانیهٔ استانبول، ۱۳۰۹، ج XI ص ۴۱ـ۴۰.

۱۴. همان‌کتاب، ص ۱۷۴، دربارهٔ حالت افندی درتاریخ جودت‌که منابع‌دیگرراهم مورداستفاده قرارداده است، اطلاعات جامعی توان یافت. ج XI، ص ۲۶ـ۷ و ۲۰۴ـ۱۳۵ و جلد XII، ص

کوله قاپوسی، درمزاری که خود قبلا تهیه کرده بود، دفن شد.

علی نطقی دده، شیخ ینی قاپو، در خاطرات خود در «دفتردرویشان»، ارسال کلید مدینه به‌استانبول رانیز قیدکرده‌است. این‌سطورکه هم دوران عظمت حالت افندی را نشان می‌دهد وهم به‌اوضاع فکری زمان اشاراتی دارد وازاین‌نظر سند ارزنده‌ای‌است، عیناً نقل‌می‌شود: «آمدن مفتاح شریف مدینهٔ منوره ـ شرفناالله تعالی بشرفها ـ سنه ۱۲۲۸ فی ماه محرم یوم‌السبت درار بعین (؟) ،مراسم عظیم برپاشد، درمحلی که «زیتون بورنو» گویند به‌استقبال رفتند از داودپاشا به‌حضرت خالد آوردند، پادشاه عالم پناه سلطان محمودخان هم برای استقبال به‌حضرت خالد تشریف‌فرما شده‌بود. آنجا دعا وثنا خوانده شد از آنجا برداشتند، از دروازهٔ توپقاپو وارد کردند، مفتاح شریف، برصندل، درون کیسهٔ سبز، روی سینهٔ نقره‌ای، بالای یك کرسی آراسته قرار داشت. معتمد دولت، حالت افندی که آن‌را روی دست داشت، بغل کرد، ازراه دیوان‌یولی به‌کاخ همایون تشریف‌فرما شد. شب این‌روز فیروز، به‌عنوان روز تشریف مفتاح‌شریف، درکاخ‌همایون طبلها به‌صدا درآمد وبعداز نمازصبح چندین توپ شلیك‌شد وشنیده‌ایم که چندین‌روز بر مثال عید، باشلیك توپ شادمانی‌شد. دراین ایام زمستان سختی بود، روز استقبال برف می‌بارید، برروی استقبال کنندگان ضرورتاً برف‌می‌نشست، ولی روی مفتاح‌شریف وسینی وپوششی که روی تخت قرارداشت، برف ننشسته‌بود ونمناك نشده‌بود واین آشکارا مرئی وسرعجیبی بود، ودیده می‌شدکه برروی حامل‌آن معتمد دولت نیز به‌مقدار دیگران برف ننشسته است.

بنابرمسموعات، قبلا نوشته بودیم که مفتاح‌شریف به‌محلی به‌نام زیتون‌بورنو آمده، مورد استقبال قرار گرفته‌بود، اما بنابرآنچه از افراد معتمد شنیدیم، ابتدا به‌محل‌دیگری وارد شدو...[۱۵]»

حالت افندی که چنین اعمالی انجام می‌داد و به‌چنان عاقبتی گرفتارآمد، درسال ۱۱۹۳هـ/۱۷۷۹م ازعلی‌نطقی دده، شیخ ینی‌قاپو عرقچین دریافت‌کرد ودرسال ۱۲۰۴هـ/۱۷۸۹م سکه برسر گذاشت[۱۶]. درسال ۱۲۳۴هـ/۱۸۱۸م درویش محمد دباغ، که برای درویش محمد دولابچی مؤسس مولویخانه‌ای در«ادریس کوشکی» واقع درمحلهٔ‌ایوب، فرمان مشیخت واجازه‌نامهٔ برپاداشتن مراسم مقابله آورده‌بود، برای حالت افندی‌هم از مقام چلبی، یعنی از همدم چلبی که دوازده سال داشت، برسبیل عادت سکه‌ای با دستارکه تکبیر برآن خوانده وهیجده‌روز زیرپوشش صندوقهٔ آرامگاه مولانا قرارداده‌بودند، همراه

---

۱۵. چندین‌سطر دربارهٔ مفتاح‌شریف مدینه علاوه داشت‌که گزارش نشد.

۱۶. علی‌نطقی‌دده، دفتردرویشان، کتابخانهٔ‌سلیمانیه، نافذپاشا، شماره ۱۱۹۴، گ15b.

اجازه نامه‌ای آورده بود[۱۷].

بنا بر روایتی، در برابر اطاق نشیمن محل اقامت حالت افندی دو درویش با تنورهٔ خدمت مولویان در حال نیاز می ایستاده و رجال را خدمت می کرده‌اند. روزی ناصر عبدالباقی دده، برادر کوچك علی نطقی دده، در جواب شخصی که به ستایش حالت افندی پرداخته بود و می گفت که: وی حتی در اقامتگاه خود نیز به مولویان خدمت واگذار کرده‌است، این عبارت را به کار برد که: کاش اجازت نامه نگرفته بود. درویشان را از درگاه اولیا دور کرد و به در خانهٔ اغنیا عادتشان داد. شرم نمی کند درویش سکه برسر و تنوره برتن را میان یار واغیار به خدمت می گمارد!

اگرچه وی عبارت مزبور را دربارهٔ حالت افندی برزبان آورده، ولی هیچ یك از مولویان به طرد این شخص نپرداخته و اورا رد نکرده‌است. ازمقام چلبی گرفته، تا محبان مولوی، تقریباً این امین دولت را، امین طریقت نیزمی دانستند. مشیخت نامهٔ رجب حسین حسنی دده، (م ۱۸۳۰م/۱۲۴۶ه) یکی ازمشایخ ینی قاپو، در سال ۱۸۲۱م/۱۲۳۷ه ازقونیه، رسماً به حالت افندی ارسال شده‌است. حالت افندی، شیخ را احضار کرده، شیخ، همراه آشچی باشی صادق دده، به محل اقامت افندی رفته، افندی مشیخت نامه‌را به آشچی باشی تسلیم کرده، سپس همراه علی افندی شیخ مولویخانهٔ قاسم پاشا نزد شیخ الاسلام رفته‌اند، شیخ الاسلام مشیخت نامه را خوانده، به شیخ برگردانده، مراسم پوست نشینی، بعدازاین ماجراها برپا شده‌است[۱۸].

چرا مولویان تااین حد نسبت به حالت افندی علاقمندی نشان می دادند؟ گمان می کنیم چند حادثه که نقل خواهیم کرد، پاسخ این پرسش باشد:

حالت افندی، درزمان سلطنت محمود دوم، ۱۸۱۶-۱۸۱۵م/۱۲۳۱ه در مرمت مولویخانهٔ ینی قاپو، اثر عمده‌ای داشته است. درابتدای تعمیر که مبلغ ۳۳۴۷۵ قروش از طرف دولت هزینهٔ آن شده بود، سنگی را که ازساختمان قبلی خارج کرده، به طنابی بسته بودند، همراه رئیس انجمن شهر به جای اصلی آن قرارداد. ازجانب شیخ، دعاخواندند، فاتحه دادند گلبانگ کشیدند. بدینسان سنگ بنای ساختمان طی مراسمی نهاده شد[۱۹]. همو، در تعمیر

۱۷. دفتر درویشان متعلق به رسوخی بایقرا که در آن یادداشتهایی دربارهٔ علی نطقی دده و دیگر مشایخ بعدی است، گ ۳۴ b.

۱۸. محمد ضیا، ینی قاپو مولویخانه سی، ص ۷۲-۷۱. این اطلاعات از دفتر درویشان که فعلا دراختیار رسوخی بایقراست، اخذ شده است.

۱۹ . همان کتاب، ص ۵۹.

مولویخانهٔ غلطه هم پیشقدم بود. درسال ۱۸۲۰م/۱۲۳۶ه قبرچوبی رسوخی‌را باسنگ وآجر وقسمت جلوی آن‌را بامرمرخالص دوباره‌ساخت. درقسمت مشرف به‌خیابان‌خانقاه، قناتی تعبیه‌کرد، چشمه‌ای گذاشت و بالای آن کتابخانه‌ای ساخت، همچنین قهوه‌خانهٔ روبه‌روی خیابان‌راخریداری‌وتخریب کرد.درهمانجا برای‌خود آرامگاهی ساخت.[20] در تعمیرقبةالخضرای قونیه نیزحالت افندی همت‌وکوشش شایانی به‌خرج داده بود[21]. طبعاً دراثنای این فعالیتها برای مولویخانه ومولویان‌نیز نذرونیازهایی پرداخت می‌شد. گذشته ازهمهٔ اینها، قدرت ونفوذ حالت افندی، مولویه‌را به‌صورت طریقت قدرتمندی‌درآورده بود، بنابراین علاقهٔ مولویان به‌حالت‌افندی،کاری بجااست. اما، چرا حالت‌افندی تااین حد مولانارا دوست‌دارد وچرا به‌مولویان علاقمندی نشان‌می‌دهد؟

انسان وقتی می بیندکه این‌شخص مخوف وخودپرست وکینه‌توزکه ازخون ریختن ابایی‌ندارد ودشمنانش‌را هرگز نمی‌بخشد وبرای منافع‌خود دنیارا به‌آتش می کشد، به مولویه،که دیگران‌را مقدم برخود می‌دارند، علاقمنداست بی‌اختیارمی‌خواهد خطاب به صورت‌کبودشده وسربریدهٔ او، این‌بیت خود اورا بخواندکه:

گوزلسون، بی‌بدل سین، طرزوطورین هپ مسلمدور
نه چاره، بی‌وفا سین، آه انسانیتیون یقدر[22]

اما درحال خطاب، جانبداری سلطان‌سلیم سوم، ازمولویان، درقبال طایفهٔ‌بکتاشیان یعنی ینی‌چریها به‌خاطرنظام‌جدید ودنباله‌روی محمود دوم ازاو دراین‌طریق، به‌ذهن‌خطور می کند، ویکی‌از دلایل علاقمندی حالت افندی به‌مولویه وشاید مهم‌ترین دلیل آن چهره می‌نماید.

***

برای‌آنکه نشان دهیم، مولویه ازمردم بریده‌اند و درادبیات، ادب درباری و در موسیقی، موسیقی‌کلاسیك شرق و درطرز اندیشه، اندیشهٔ طبقات روشنفکررا گرفته‌اند و

---

۲۰. همان‌کتاب، ص ۷۸–۷۶.

۲۱. همان‌کتاب، ص ۷۶–۷۵.

۲۲. زیبا وبی‌بدیلی، ادا و اطوارتو همه بجاست اما چه فایده‌که بیوفایی، حیف‌که از انسانیت بدوری.

خلاصه ازهرجهت به‌طبقات مرفه وسطح بالا پیوسته‌اند، از دفتر درویشان منسوب به علی نطقی دده، موجود درکتابخانهٔ نافذپاشا اسامی بعضی‌ازپیروان این‌طریقت را می‌نویسیم:

«فرهادآغاکه ابتدا بوستانچی‌باشی بود و درسال ۱۲۰۳ه‍/۱۷۸۸م سرهنگ شد و دراوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۳ه‍/۱۷۹۸م) درگذشت، ازشعرا حیرت افندی، و حالت افندی».

جزاین، «دفتر درویشان» که سرشار ازوقایع فراوان است، دفتردیگری منسوب به سیدناصرعبدالباقی دده (۱۲۳۷ه‍/۱۸۲۱م) دراختیاررسوخی بایقرا است، که دراین‌باره مطالب دیگری‌راروشن‌ترمی‌کند. کسانی که‌درزمان عبدالرحیم دده (۱۲۴۷ه‍/۱۸۳۱م) و عثمان صلاح‌الدین دده عرقچین پوشیده‌اند، اینانند:

«حسین فرزند خاصگی مصطفی‌آغا.

پسراسماعیل‌آغا التزامچی.

همسرمحمدشریف افندی یانیه‌لی (Yanyali=).

پسرصالح افندی ازیاران حالت افندی.

همسر سعید افندی روزنامچه‌نویس دفترمحاسبهٔ اول باروتخانه.

ابراهیم ادهم پسرمحمد راشد افندی ازکاتبان منجم باشی در توپقاپو مستحلف طریقتهای رفاعی وسعدی[۲۳].

سید یوسف یانیه‌لی از زعما.

حسین پسر دربان سماطیه.

دَلّالِ بَدَشْتان ابن‌عثمان آغا.

محمد توفیق پسرحضرت سعید افندی ناظرباروتخانه‌ها.

احمد رفعت پسرسلیم آغا از رعایای حاج‌صائب افندی ناظرتوپخانه.

جمیل بیگ پسر رضابیگ افندی.

محمد توفیق مخدوم رضابیگ.

محمد جلال‌الدین مخدوم محمد صالح فرزند سلیم‌آغا ازیاران حاج‌صالح افندی ناظرتوپخانه.

صلاح‌الدین بیگ مخدوم حضرت زیور افندی مدیرخزینهٔ عامره.

سید محمد صادق پسرحاج‌سید عمرآغا قافتان آغاسی یکی‌از همراهان صدراعظم سعید افندی ناظراوقاف.

۲۳. منظور شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی نیست، یکی‌از طریقتهایی است که در ترکیه‌پیروانی داشته است.ـم.

خدیجه توفیقه صبیهٔ مصطفی عاکف ازخلفای دفترمکتوب.
احمد نظیف افندی آرپا امین‌زاده.
علی فرزند محمد سعید افندی کاتب کدخدا درآغا قاپوسی.
حسین ازکاتبان دیوان قلمی، (دفتری که فرامین صدراعظم درآن ثبت می‌شد).
محمد راشد از خلفای مکتوبی وخواجگان پسرنعمان افندی معزول ازمحاسبهٔ اول.
حسین فهیم ازکاتبان دیوان قلمی.
سیدحسین ازکاتبان ضربخانه (ضرابخانه).
احمد از خواجگان.
سماعی محمد افندی ازکاتبان دیوانی کاپیتان پاشا (قپودان پاشا = فرمانده نیروی دریایی).
محمدآغا ازآغاهای چاوش (چاوش‌آغاسی) درسرای همایون.
محمد آغا از خواجگان اندرون.
سید عبدالرحمن آغا کیلرلی از خواجگان اندرون.
محمدافندی ازکاتبان ینی‌چری.
محمد عزیز افندی ازکُتّاب.
اسعد افندی کاتب تَرْسْخانَه (کشتی سازی، محرف‌ازکلمهٔ دارالصناعهٔ عربی است- مترجم).
والی آغریبور ابوبکر پاشا.
ابراهیم نظیف‌آغا وردستِ دواتدار.
راتب ابوبکر پسر عزت بیگ بیگزاده برادر نائلی‌پاشا...»
کسانی که سکه پوشیده‌اند:
«رائف افندی ازکاتبان.
حاجی‌افندی معتمد حاج صائب افندی از رجال دولت.
مصطفی‌آغاتوپچی.
مصطفی‌آغا آمدچی (ثبّات).
علی افندی مؤذن.
محمد راسخ بیگ از خلفای دیوان محاسبه.
عمر افندی از خلفای دیوان محاسبات اول.
محمد سعدالدین از خلفای دیوان محاسبات اول.
دُرّی‌بیگ داماد حمامی‌زاده اسماعیل دده (مشهور به‌بیوك دده آهنگساز).

محمد بیگ از عساکر سپاهی.
عبدالحمید افندی برادرزادهٔ درویش نوری کراسته‌چی‌زاده.
صالح افندی پسرعمر افندی‌کاتب باروتخانه.
عبدالحمید افندی امام جماعت مسجد اوسط.
حسن افندی ناظر صرافان گمرک مرکزی در استانبول.
قیم احمدپاشا در توپقاپو.
سلیمان افندی از قضات.
محمد نافع نوهٔ دختری شاکر افندی شیخ ایا صوفیه.
سیداحمدآغامصطفی‌پاشایی.
محمد عزیز افندی پسر احمد افندی نایب‌کاتب از خواجگان.
خلیل‌آغای‌کوتاهیه‌ای از زعما.
سید محمد امین‌آغا یاغلق‌چی.
سید احمدآغا یاغلق‌چی.
سلیمان افندی از خواجگان پسر مصطفی پاشا والی اسبق.
علی‌اشرف افندی از مدرسان، نوهٔ دختری محیی‌زاده از موالی.
محمد امین افندی استاد مهندسی ترسخانه.
نی‌زن صالح افندی ازکاتبان دیوان مقابله.
عثمان افندی ازکاتبان دیوان روزنامچه.
نجم‌الدین علی‌افندی از شاگردان دیوان مقابلـه نوهٔ دختری عبدالحلیم افندی از خلفای همان دیوان...»

در نسخهٔ خطی ترکی مجموعهٔ اسرار دده که بین کتب ترکی کتابخانـهٔ دانشگاه استانبول به‌شماره ۶۷۶۵ نگهداری می‌شود، روحی دده‌که بعد ازشیخ غالب به‌مقام مشیخت نشسته، اسامی کسانی‌که در زمان او عرقچین پوشیده‌اند، ثبت‌کرده است:

«پسر قهوه‌چی باشی والده سلطان ابراهیم‌آغا،...» (42b-43a).

کسانی‌که سکه پوشیده‌اند:

«سید یحیی‌افندی ازکاتبان دیوان محاسبات حرمین شریفین...»[۲۴] چنانکه می‌بینیم، همه از پاشاها، امرا، خانها وعلیا مخدرات‌اند.

در مقابل‌کسانی از خاندان مولوی‌که برای چله نشینی آمده‌اند، بـه‌استثنای غالب‌دده وحمامی زاده اسماعیل دده‌که شیفتگان حقیقی بودند، بقیه از طبقات مردم عادی‌هستند

۲۴. اسامی عدهٔ‌کثیری از رجال عثمانی را حذف‌کردیم — م.

که به‌خاندانی بزرگ انتساب ندارند: محمد قونیوی، درویش ابوبکر قونیوی، درویش اسماعیل برادر درویش علی اسلمیوی، درویش حسین قیصری، درویش مصطفی استانبولی عثمان آغا، سید عمراسکی زغره‌ای، سید محمد آغا درشگه‌چی، درویش احمد قره‌حصاری، سید محمد ادرمیدی، سیدعمر اسکی زغره‌ای...[۲۵].

محق نیستیم که‌در بارهٔ کسی سوء ظنی داشته باشیم، ولی‌چون ما از دورادور تماشاگر این طریقت نیستیم، بلکه بافت درونی آن را می‌دانیم، ناگزیر باید به‌آنها اشاره‌کنیم:

برخی از درویشانی که به‌تعبیر مولویان اقرار داده و وارد میدان شده‌اند، یعنی‌چله نشینی آغاز کرده‌اند، فرقی نمی کند که از چه طبقاتی باشند، عشق مولانا را کاروان سالار داشته‌اند. مثلا بها افندی (۱۹۳۷م) کسی بود که نمی‌خواست از درگاه دور شود، لذا به‌خانه‌های اطراف درگاه تا قلهٔ «قاریغ ی» آب می برد و درآمد خود را به زنش که در قسمت مردانه، یعنی‌تنها بنای باقیماندهٔ درگاه بهاریه‌مقیم بود، تسلیم‌می کرد. همچنین کریدلی علی دده که درهمان درگاه زندگی می کرد وآن زمان با من به‌تمرین سماع می‌پرداخت و بعد از من نیز مجالس سماع برپا می‌داشت، ممکن نبود که انسان در وجود آنان نشانی از اندیشهٔ مادی بجوید. اما بعضی دده‌ها چون نتوانسته‌اند بار حیات را به دوش بکشند، دراین وادی قدم‌گذاشته‌اند. این نکته را هم نمی‌توان انکار کرد. بین آنان کسانی یافت می‌شدند که به‌تمرین نی‌وآیین می‌پرداختند و درآن راه‌کمالی می‌یافتند، حتی شهرتی هم کسب می کردند. افرادی بودند که با مثنوی سرگرم می‌شدند ودانش وبینش خود را گسترش می‌دادند وسرانجام شیخ خانقاهی می‌شدند و گروهی هم یافت می‌شدند که تا پایان حیات بدون‌آنکه خواندن ونوشتن بدانند، درآداب ورسوم طریقت غرق می‌شدند و می‌مردند ومی‌رفتند.

بیتی‌است که بامصراع فارسی‌شروع‌می‌شود، باآنکه ازشیخی (۱۴۲۳-۱۴۲۲م/ ۸۲۶ه) است، به‌مولانا نسبت داده شده، وبه‌آیینهای مولوی هم وارد شده:

ماه است نمی‌دانم خورشید رخت یا نه
بوآیرلیق اودینه جانیم نیجه بیریانه[۲۶]

---

۲۵. در دفتر درویشان مربوط به‌علی نطقی و عبدالباقی دده، زیر اسامی این افراد، تاریخ ورودآنان نیزثبت‌شده است. گذشته ازآن، اسامی‌افراد، به‌شیوه‌ای‌که ما تحریر کرده‌ایم، ساده نوشته نشده است، مثلا؛ کلمهٔ فرزند به‌کار نرفته، بلکه «مخدوم» استعمال شده است، اگر کودك باشد باکلمهٔ «صغیر» بـه‌آن اشاره شده است. خلاصه همهٔ‌تشریفات منشیانه نیز رعایت شده است. نام سیدعمراسکی زغره‌ای در اصل نیز مکرر است.ـ م.

۲۶. چگونه جانم درآتش این هجران می‌گدازد.

روزی یکی از درویشان ینی‌قاپو به‌یکی از دده‌ها عصبانی می‌شود و می گوید: تو تا آن حد جاهلی که حتی نمی‌دانی معنی «ماه است نمی‌دانم» یعنی چه.

دده که مخاطب این‌سخن بود، می گوید: درست است، نمی‌دانم، قصور ازمن است، لطف کن ویادم بده.

دیگری می گوید: ما یعنی ما (نحن، ضمیر دوم شخص‌جمع)، هست یعنی‌وجوددارد، نمی‌دانم. یعنی‌واقف نیستم.

دده، گریان نزدبرادر شیخ‌جلال افندی می‌رود ومی گوید: مدت درازی‌است که در درگاه مولاناهستم، نتوانسته‌ام فیض‌کسب‌کنم. شیخ‌کمال‌افندی، برادرشیخ‌علت تأثر وی رامی‌پرسد وچون ماجرا رامی‌شنود، می گوید: ای‌واصل، تنها تو تهی‌از فیض‌نمانده‌ای، آن‌ددهٔ دیگر نیز مثل‌توست، توتنها نیستی، نگران مباش!

***

مولویه، بااختصاص به‌طبقات عالی، امتیازات زیادی کسب می کند. براوقاف‌افزوده می‌شود، وسایل درگاه درتزاید است، خرابه‌ها مرمت و ساختمانهای سوخته و ریخته دوباره بازسازی می‌شود.

بعلاوه، ماترك فقرای مولویه که درمولویخانه‌ها اقامت می کردند ووارثی نداشتند بعدازمرگ به‌خانقاهها‌وا گذار می‌شد. چون کسانی یافت‌شدندکه به‌این‌طرزعمل‌نمی کردند، درسال ۱۶۹۶م/ فرمانی صادرشدکه اصول‌کهن باید رعایت شودوکسی‌متعرض اینگونه ماترك‌نشود (بایگانی نخست‌وزیری، ۱۲رجب ۱۱۰۷). سیدعبدالقادر دده‌متولی مسجد سیدنسیمی وشیخ‌زاویهٔ مولوی درحلب، ازاینکه متصدی بیت‌المال به‌دنبال مرگ یکی‌از درویشان مولوی، دست‌روی اموال وی گذاشته، شکایت کرده است وازاین‌رو در سال ۱۷۰۵م/۱۱۱۷ه، فرمان قبلی تنفیذیافته و تصریح‌شده است که درویشان مولوی،خواه درخانقاهها‌فوت کنند،خواه‌درمنزل‌خود،اگروارثی نداشته باشند،کسی حق‌مداخله‌در ماترك آنان‌راندارد(۱۰ جمادی‌الاخر،۱۱۱۷،دفترکهن‌مالیه،دفترمهمات،شماره۳۱۳۷ص،۱۲۶). در سال ۱۶۶۷م/ ۱۰۷۸ه‌امرشد که‌ازهشت‌معدن‌نمك‌درمحله‌بش‌چنار،رسومات‌و پرداختهای دیگر در اختیار مولویخانهٔ سلانیك قرار گیرد(دفتر ۲۲، ص ۱۰۸۶). برای مولویخانهٔ عینتاب از اقطاعات حلب درسال ۱۶۲۶م/۱۰۳۶ه مستمری تعیین شد(باب‌دفتر، خلاصه، ۱۰۴۲. شمارهٔ ۲۱۰).

چون سلیم‌سوم برتخت‌نشست، دستورداد اسامی کسانی که برخلاف اصول‌پیشین و معهود، درکار مشایخ ومتولیان خانقاهها‌وزاویه‌های مولویه دخالت کرده‌اند، ازدفتراوقاف

زدوده‌شود و بعداز آن به‌استناد مشیخت‌نامه‌ها وافراد مربوط، براتهای مجدد صادر شود (مجموعهٔ اسرار دده).

تمام چلبیان به‌شیوهٔ کهن ازخدمت سربازی معاف بودند. چنانکه عبدالواحدچلبی، این‌مسئله راطی تلگرامی، در ۱۲۹۵ه/۱۸۷۸م به‌رئیس دفتر دربار اطلاع می‌دهدکه: کافهٔ دعاگویان ذکور واناث ازسلالهٔ مولانا، همراه این ضعیف به‌تربهٔ پیرشتاب و به مواظبت دائم آن‌مشغول، دعوات مفروضهٔ تزاید عمروشوکت حضرت خلافت پناهی رابه بارگاه جناب وهاب رفع می‌کنیم (اوراق ییلدیز، معروضات خصوصی، بخشی که هنوز شماره‌گذاری نشده‌است).

دربارهٔ مسئلهٔ معافیت وعدم‌معافیت سلالهٔ ذکور واناث چلبیان وعبدالقادرگیلانی، سرعسکر رضاپاشا برای اولین‌بار درسال ۱۳۱۰ه/۱۸۹۲م طی‌یادداشتی به‌دفتر دربار اطلاع می‌دهدکه این معافیت مربوط به‌خاندان مولاناست (۲۹ ذی‌القعدهٔ ۱۳۰۹، اوراق ییلدیز، بدون‌شماره).

پابه‌پای همهٔ اینها، عطایای شاهانه ونذورات ثروتمندان نیزکم‌وکسری ندارد.مثلا برای ناصر عبدالباقی دده درسال ۱۲۱۵ه/۲۹ ربیع‌الاخر ۱۸۰۰م، هزارقروش «عطیهٔ همایون» ارسال‌شده(نظیف پاشا، دفتردرویشان،18a)،محمدددهٔ طریقت‌چی و دده‌اسماعیل (حمامی، بیوك‌دده) درسال ۱۸۰۰م به‌حضورهمایونی پذیرفته‌شده‌اندو برای هریك صدوسی قروش عطیه مرحمت‌شده است (نظیف‌پاشا، دفتردرویشان،18a). درهمان‌سال برای‌محمد افندی شیخ آماسیه،ازطرف پادشاه برای تعمیر درگاه‌نهصدقروش احسان‌شده است (همان ورق). شیخ‌ارمناك، برای تعمیرخانهٔ خودعرضحالی داده، به‌دریافت‌عطیهٔ همایونی توفیق یافته‌است (همان‌ورق). سلیم‌سوم، درگاه بشیکطاش راتعمیر کرده، دستورداده است‌که اطاق‌شیخ و دوازده حجرهٔ دیگررا باچوخه (نوعی‌نمد) بپوشانند. روز آغاز مقابله، به پنج‌تن ازمشایخ مولویخانه‌های استانبول وچهارتن ازمشایخ مهمان، نفری‌پنجاه قروش احسان دهند، و به‌شیخ مولویخانهٔ بشیکطاش پوستینی هدیه کرده‌است (ورق22a)،محمود دوم در سال ۱۲۲۵ه/۱۸۱۰م به مولویخانهٔ غلطه رفته، درمراسم مقابله شرکت‌کرده، برای شیخ یك فرجی پشمی اهداکرده است، عطایای دیگری هم به‌دیگر مشایخ مولوی داده است(63a).درسال ۱۲۷۵ه/۱۸۵۸م عبدالمجید، به‌علی‌رضا دده، شیخ مولویخانهٔ‌قاسم پاشا، به‌سبب تقاضایش عطیهٔ شاهانه مرحمت‌کرده است (بایگانی نخست‌وزیری، ارادهٔ داخلیه، ۲۹شوال ۱۲۷۴، شماره ۲۶۴۸۱). درهمان سال برای‌نظیف‌دده شیخ بشیکطاش، هزار و پانصد قروش‌مقرری تعیین کرده است (۲۶رمضان ۱۲۷۴، ارادهٔ داخلیه، شمارهٔ ۲۶۵۹۳).

برای این‌قبیل عطایا واستثناها واحسانها تازمانهای اخیر نمونه‌های دیگری می‌توانیم بیابیم. مثلا درزمان اتحادیون، تمام ارباب طریقتها، مخصوصاً مولویان، درحالی که لباس درویشانه برتن داشتند، هنگام عبور از پلها حق‌العبور نمی‌پرداختند. گمان نمی‌کنم که در این‌باره فرمان خاصی صادرشده باشد، اما این معافیت به‌پیروی ازفرمانی شفاهی، همیشه عملی می‌شده است. مأموران پل، دنبال کسانی که بدون پرداخت حق‌العبور از پل گذشته بودند، سوارانی می‌فرستادند، اما این سواران ازمولویان پولی نمی‌گرفتند و به آنان احترام می‌گذاشتند.

اوقاف، احسانها، عطایا وامتیازات... آری‌مولویه باپیوستن به‌طبقات عالی این نوع برتریها کسب کرد، اما به‌سبب بریدن ازمردم وجداشدن ازآنان،گسترشش متوقف شد وتوان حیاتی آن‌فروکش کرد، وروبه‌فرسودگی، انحلال، اضمحلال وپوسیدگی گذاشت. ازیک‌سو کشورگشاییها موجب بسته‌شدن خانقاهها شد، ازسوی دیگر در مولویخانه‌های قصبات،نی‌زن‌طبل‌زن وآیین‌خوان کم‌شد، مخصوصاً به‌سبب‌عدم‌تربیت محب، وجود نی‌زن، حکم کیمیا پیداکرد و ازاین‌رو تقریباً مراسم مقابله تعطیل‌شد. درزمانهای اخیر، حتی آنکارا مقابله بایک‌طبل وباشرکت‌چندمحب میهمان،اگرپیدا می‌شد،گهگاه انجام‌می‌گرفت. کوتاه‌سخن آنکه، مولویه تقریباً طریقت علوی شده‌بود. دیگر دیده نمی‌شدکسی که از خاندان مولویه نباشد، یا در خاندان خودآن طریقت را ندیده باشد، به مولویه انتساب جوید.

بامرگ وازمیان رفتن ثروتمندان و منور فکران کهن وبه‌عرصه رسیدن نسل جدید که با بینش وتفاهمی‌نو چشم به‌مغرب‌زمین دوخته بودند، مولویه ازآن‌طبقه نیز بریدو آرام آرام درون‌خویش مدفون‌شد. بدینسان الغای طریقتها وتعطیل‌شدن خانقاهها، نتیجهٔ طبیعی است دربرابر تشکیلاتی اینچنین‌که درزمان‌خود وباسیر طبیعی‌خود آنچه می‌بایست‌انجام دهد، داده‌بود. قانونی که به‌اتکای ارادهٔ ملت تصویب شده‌بود، چیزی جز فاتحه‌ای برای خاتمهٔ‌خودساخته نبود.

وقف چه‌مسائلی پیش آورد؟

اوقاف، سازمانی نیست‌که تنها به‌اسلام تعلق داشته باشد. هدف اساسی آن‌رها ساختن‌کارهای خیروعام‌المنفعه ازقیدزمان وفردیت و بخشیدن جنبه‌ای عام ودایمی به آنها بوده است. ولی به‌مرور زمان این‌اساس جالب، تقریباً به صورت‌معما درآمده و از این‌رو، وقف، وسیلهٔ حق‌به‌جانبی شده‌است برای نجات اموال ازتجاوز دولت.

وقف، مشمول مطالبات نمی‌شود، مصادره‌هم درآن‌راهی ندارد. دولت‌در مواقع

مقتضی، از ثروتمندان، یا کسانی که به‌داشتن ثروت شهره‌اند مال مطالبه‌می کند. اما مصادره، کار وحشتناکی‌است. وزیر، یاخان «مغضوب سلطان می‌شود، به‌فرمان همایون» خفه‌می‌شود، سرش رامی برند و برفراز «سکوی عبرت» قرارمی دهند. اماکار به‌همین‌جا خاتمه پیدانمی کند. درحال‌حیات، باشکنجه محل نقدینه‌هایـی راکـه فقط خودازآن اطـلاع دارد بـه‌دست می‌آورند، بعدازقتل وی کلیهٔ اموال منقول وغیرمنقول اوکه ازیغما به‌دورمانـده است، بـه تصرف دولت درمی‌آید. اگرمجرم باشدبا مرگ به‌سزای عمل‌خود می‌رسد، اماکسانی که باید به‌کیفر اصلی گرفتارآیند، پشت‌سر مقتول برجای می‌مانند. آنان، دست به‌گریبان، بدون پول، خان‌ومان، به‌ولگردی می پردازند.

هیچ‌کس به‌دولت خود اعتمادی ندارد. خوب، حال‌که عاقبت کارچنین‌است، چـه بایدکرد؟ چگونه بایدممری برای معاش زن‌وبچه باقی گذاشت؟ اندیشه‌لازم نیست. وقف، این‌را چاره‌می کند «شرط واقف، به‌مثابهٔ نص شرعـی است» کسی نمی‌تواند متعرض آن شود. کسی که پول‌دارد، مدرسه‌ای، خانقاهی، چشمه‌ای ویامسجدی بنامی کند، وبرای‌تأمین هزینه‌های آن، باغی، مزرعه‌ای، باغچه‌ای، دُکانی وچیزهایی ازآن‌قبیل راوقف می‌کند. در وقفنامه‌ای‌که برای این‌تشکیلات تهیه‌می کند، هرچه دلش خواست، شرط می‌بندد:

تا روزمرگ، واقف، متولی وقف‌است وپس ازمرگش به‌بزرگترین فرزند ذکور بالغ، ازاو به‌فرزندش واگرفرزندذکوری نباشد، به‌بزرگترین فرزندان اناث، حتی‌اگر این‌نوع افراد وجودنداشته باشند، به‌بزرگترین فرزندان غلامان‌وکنیزان آزادشده انتقال می‌یابد. متولی، مثلا ازدرآمدکه فلان‌قدر سهم‌است، فلان‌قدر به‌سهم امام، شیخ، خدمه، بهمان‌قدر سهم برای‌تعمیر جداخواهدکرد. بالاخره به‌عالم دیگرهم بایدپرداخت، مثلاً با فلان‌قدر سهم‌هرسال، معمولا درماه رمضان برای شادی‌روح واقف، باید به‌ختم قرآن‌داد، وباقیماندهٔ سهم‌که طبعاً بیشترین‌سهم‌است، مختص اولاد واقف‌است‌که برای متولـی، بـه عنوان حق تولیت باقی‌خواهدبود. حال اگرواقف بمیرد، غمی‌ندارد. هم‌منزل آن‌جهانی راآبادکرده وهم برای اهل‌وعیال خود ممر معاشی باقی گذاشته است.

البته این‌حکم رانمی‌توانیم‌عمومیت بدهیم، بی‌تردید درمیان صاحبان‌وقف‌کسانی یافت می‌شوندکه فقط به‌سائقهٔ دینی وانسانی اموالی وقف کرده‌اند. امـا هیچ تـردیـد نمی‌توان داشت‌که عدهٔ زیادی ازوقف‌کنندگان، ازترس مصادره به‌این‌کارتن‌داده‌اند.

مهم‌ترین محظوراتی که‌وقف ایجادکرده‌است، پرورش‌یافتن مشتی طفیلی است. واضع این تشکیلات، که باتلقی دینی واخلاقی به‌وضع آن‌برخاسته، ازذهنش حتی خطورنکـرده است‌که روزی چنین‌گروهی قدعلم خواهد کرد، ذاتاً دست ازکسب وکـارشستن و بـا عبادت روزگار گذراندن، مسئله‌ای است که اسلام هرگز قبول ندارد. امادرسایهٔ اوقاف

این کار عملی شده است.

درمیان مولویان عادت متواتری وجود دارد. دده‌ها هم به کاری مشغول می‌شوند. فی‌الواقع امروزه کنده کاریها، قلمتراشهای منقش به سکۀ دستاردار مولویان، مقطعها، هلالها، قاشقها، قشوها، نقش کاریهای برجسته و حکاکی شده، فنجانهای سفالی، نعلبکیها، ا ظروف، تسبیحها، عاجکاریها به امضای مولویان وکتابهایی که از جانب مولویه استنساخ شده، دردسترس ماست. هردده درون حجرۀ خود به کاری که درآن تخصص دارد، مشغول می‌شود، مصنوعات خودرا به فروش می‌رساند وبهای آن رابه درگاه می‌آورد، وآن پول به مصرف عمومی می‌رسد. یعنی مولویه نیزچون ارباب فتوت، برادرانه زندگی می‌کنند و به تأمین معاش می‌پردازند. سپس اضافه شدن اوقاف دده‌ها رااز انجام این گونه کارها باز داشته و نتیجتاً آنان را به صورت طفیلی درآورده است. ما بدون قید وشرط این مسئله را باور داریم. دلیل این باور آنکه حتی یك مدت کوتاه، نمی‌توان یافت که وقف وجود نداشته باشد. چنانکه مثلا درقونیه، با برپاشدن آرامگاه، وقف آغازشده است. چنانکه در ترجمۀ احوال سلطان ولد نوشتیم، حتی خود سلطان ولد به خاطر ضبط روستای قره ارسلان و اعادۀ مجدد آن مجبور به مداخله می‌شود. هرخانقاه، هنگام تأسیس، باموقوفه تأسیس می‌یابد. ازاین‌رو، برآنیم که آن عادت متواتر، مبالغه آمیز است وشاید بعدها برای مقابله با پخته‌خواری ومفت‌خوری وجهت حفظ طریقت جعل شده است. شاید این عادت کاملا هم بی‌اساس نباشد. دراین صورت این زندگی برادرانه، مطلقاً، درروستاها وقصبات درخانقاههای بدون اوقاف که شخصاً توسط خلفای مولوی برپاشده، به اجرادرآمده است. این نوع خانقاهها هنگامی که مولویه می‌خواهند ازمردم فاصله بگیرند، یا تعطیل می‌شود و یاخود را به اوقاف می‌سپارد. اما آن اشیایی که ازسوی مولویان ساخته شده است، یامحصول ذوقی دده‌هاست که وقت خود را به ساختن آن اختصاص داده‌اند ویاکارهای دستی ومشغولیت مولویان یا محبانی است که در خانقاهها ساکن نبوده‌اند. شیخ غالب در الصحبة الصافیه صریحاً می‌نویسد: دده‌هایی که در خانقاه سکونت دارند، صحیح نیست که ازمال اوقاف امرارمعاش کنند. لذالازم است که اینان مطلقاً به کاری بپردازند، زیراکه مال وقف فقط به اهل توکل اختصاص دارد. این نکته آشکارا نشان می‌دهد که دده‌های مقیم خانقاهها، کاملاً طفیلی‌وار حیات می‌گذرانده‌اند (10b).

پیداشدن اوقاف، درعین حال مایۀ اصلی یك عدم تفاهم بوده ومایۀ یك ناسازگاری دایمی رافراهم آورده است. اگرمتولی، شیخ بود، به سبب ادعای مشیخت، درون خانواده دعوای حق تولیت برپا می‌شد، اگرمتولی، شیخ نبود، بین متولی وشیخ ودرویشان، دربارۀ

رعایت وعدم رعایت جروبحث درمی گرفت، چنانکه درطول صدها سال ادامه‌داشته‌است.

ثبت این گونه نزاعها که تقریباً درتمام خانقاهها سابقه داشت. چنانکه بود، به‌طور مرتب هم امکان‌پذیر نیست وهم لزومی‌ندارد. هنگامی که ترجمهٔ احوال چلبیان رامی‌نوشتیم، متذکرشدیم که دراواخر قرن ۱۶م/دهم‌ه، فرخ چلبی هیجده سال ازمقام خود عزل شد، بوستان چلبی به استانبول آمد، تاکار اوقـاف‌را سر وسامان دهد. نزاعی درقرن ۱۷م/ یازدهم ه بین چلبیان درگرفت. کسانی پیدا شدندکه خواستند درویش چلبی را به‌جـای حسین چلبی بنشانند. وضع ابوبکرچلبی را باز گویی کردیم، وگفتیم که درزمان حلیم‌چی، پولی که ازسغلا اخذ شده‌بود، بین‌چلبی وآشچی‌بـاشی قسمت‌شد، واز همین‌رو امرصادر شدکه متولی، پول‌را بازپس گیرد ودرمحل لازم صرف کند، درزمان قره‌بوستان چلبی در کار وقف مداخله‌شد، سرانجام درقرن هیجدهم به‌جدال مسندنشینی درزمان صدرالدیـن چلبی اشاره‌کردیم. اختلاف بین مرحوم عبدالحلیم چلبی باولد چلبی، حتی پیروان‌طریقت را دودسته‌کرد. بدینسان اگر این‌پندار را داشته‌باشیم که نیتی خـالصانه درامورطریقت حکمفرما بوده، به‌هرحال پنداری ساده‌لوحانه خواهدبود.

نه‌تنها به‌درگاه مولانا، بلکه به‌هرمولویخانهٔ دیگری که بنگریم، اگرموقوفاتی‌دارد، همین نزاع را خواهیم دید، این مختص مولویه نیست، به هرطریقتی که نظر کنیم، چنین است.

مثلا درقرامان به‌اوقاف درگاه مادر سلطان، مداخله‌کرده‌اند. درمورد عدم مداخله دراین امور فرمانی به‌رمضان چاوش داده‌شد (به‌خط وزیر. بایگانی نخست‌وزیری، مهمه ۷۹، فرمان ۹۱۲). فرمان دیگری که درآمِدْ (دیاربکر) صادرشده چنین‌است وبازطی حکمی که به‌رمضان چاوش داده‌شده، تأییدگشته‌است (مهمه ۷۹، فرمان: ۹۱۲، ذی‌الحجهٔ ۱۰۱۹). روی‌نهرها ورودخانه‌هایی کـه به‌قرامان وزاویهٔ مزبور درجریان است، مردم، باغ وباغچه تعبیه‌کرده‌اند وبه‌این‌ترتیب آب نقصان یافته است، مردم به‌مضیقه افتاده‌اند، مسلماً بیش‌از مردم، شکایت مقامات‌خانقاه موجب شده‌است که برای‌منع این کار بازحکمی به‌دست رمضان چاوش داده شود (مهمه، ۷۹، فرمان: ۹۱۴).

جنید دده، دربغداد بالاتراز جسردجله، مولویخانه‌ای ساخته است. مردم به‌اراضی آن تجاوز کرده‌اند. برای بازداشتن مردم ازاین کارفرمانی صادر شده است (مهمه، ۷۹، فرمان:۹۲۳). حتی‌عبورسقاها ازآن پل‌ممنوع اعلام شده است(مهمه،۷۹، فرمان:۹۲۴).

از دفتر دراویشان که دراختیار رسوخی بایقراست، چنین استنباط می‌شود که‌متولی ینی‌قاپو، گاه از میان درویشان مقیم درگاه، گاه ازمیان مشایخ، وبعضاً ازبین اجنبیان یعنی کسانی که ارتباطی باطریقت‌ندارند، تعیین‌شده‌است. اما اجنبیان بدون‌استثنا به‌درخواست

شیخ، متولی شده‌اند. بعدازاین زمان، برخلاف این اصول، بدون جلب رضایت شیخ به انتخاب متولی پرداخته‌اند. ازاین‌رو سیدناصر عبدالباقی‌دده (۱۸۲۱م/۱۲۳۷ه) استدعا کرده‌است که خواه برای مسئلهٔ تولیت دده وخواه برای ثبت اموال واخذآن، بروجهی که در برات نیز ثبت‌شده، باید به‌مقام شیخ مراجعه شود، درحاشیهٔ استدعا نامهٔ او و همچنین درفرمان جداگانه‌ای‌که برایش فرستاده‌اند، پذیرفته‌شدن استدعایش را اعلام می‌کنند و این پذیرش، درسند ناظراوقاف و مسؤل امورشرعیه قاضی‌عسکرروم‌ایلی نیز ثبت‌می‌شود. عبدالباقی دده، بعداز تحریرهمهٔ این مطالب، گفته است: «تأکیداً للاهتمام درچندجای دیگرنیزثبت شده است» وآنگاه زیر این سطور را امضاکرده‌است (۳۰ b).

باز ازهمان دفتردرمی‌یابیم که برای‌اوقاف ینی‌قاپو، شریفه‌رقیه نام دخترضیاءالدین متولی‌شده، چون این‌خانم فرزندی‌ندارد، اوقاف پس‌ازمرگ‌وی، به‌حکم شرط به‌اولاد غلام‌آزادشدهٔ واقف باید موکول‌شود. حسین از کاتبان دیوان‌قلمی‌نیز مدعی می‌شودکه من‌نیزجزو وراثم. چون واقف چنین‌شرطی را نیفزوده‌است، مکی‌زاده عاصم قاضی‌عسکر روم‌ایلی مراتب‌را به‌عرض می‌رساند ودر ذی‌القعدهٔ سال ۱۲۲۹ه/۱۸۱۴م تولیت به‌شیخ عبدالباقی سپرده می‌شود(۳۰b).

باز درهمان دفترمی‌خوانیم که درسال ۱۲۰۱ه/۱۷۸۶م شریفه‌رقیه‌که متولی بوده. روز سه‌شنبه ۲۴ رمضان ۱۲۲۹ه/۱۸۱۴م درگذشته، ودر گورستان خانقاه به‌خاك سپرده شده، پدروی ضیاءالدین هم قبل‌ازوی «باخلاف وتزویر» متولی درگاه شده و درسال ۱۱۶۰ه/۱۷۴۷م درگذشته‌است (۳۹b).

می‌بینیم که اوقاف، واقعاً مخمصهٔ عظیمی است واین مسئله درهرخانقاه مولوی ودر هروقفیهٔ دیگر به‌این‌منوال ادامه پیدا کرده‌است.

درعدم تفاهم بین‌عبدالحلیم آخرین چلبی و ولد چلبی، عزل یکی ونصب دیگری، باز نصب آن‌یکی وعزل این‌دیگر، محققاً وقف اثربسیارعمده‌ای داشته‌است. بین اسنادی که رسوخی بایقرای گرامی دراختیارما قرارداده است سندی است‌که این مسئله‌راکاملا روشن می‌کند:

«به‌حضورسامی جناب رشادت پناهی

داعی به‌عرض می‌رساند:

برذات عالی رشادت پناهی‌که اَلْیَقْ‌واَحْرٰی به‌اطلاق عارف کل درامورتولیت‌اجرا هستید، معلوم است که صورت صرف‌امرمبروروقف، خواه دراستزاده، خواه درماوضع له وظیفهٔ واجب الایفایی‌است‌که کلا برعهدهٔ اوقاف‌جلیله مترتب‌است. استرحام ونیاز غایت اعتنا واهتمام دراین‌باب، التزام عبث وزاید است. التجا به‌معاونت ومظاهرت‌باهرانهٔ آن

جناب به‌قصد خیرمرصد صیانت وقف‌الله وحق مغصوب جناب ذوالجلال درقبال این‌وظیفهٔ موضوعهٔ قدسیه و اعادهٔ به‌ارباب آن‌را رهبرقدسی‌خود اتخاذ کردیم.

درعرض وبیان بعضی‌حقوق وقفیه که درمدت این سه‌سال گذشته نزد ولدچلبی‌افندی متولی اوقاف‌ما باقی‌مانده، بدین‌وجه مسارعت می کنیم که: اعشارموقوفهٔ روستای چوقور واقع درقصبهٔ چمره که نام‌دیگرآن روستای «فقرا» است یك‌جا متراکم‌شده، نزد ولدچلبی افندی محفوظ مانده است. درحال لزوم واحتیاج، چلبیان‌نیزمشاوره ومذاکره‌کرده، برای صرف امور وخصوص درگاه شریف احتیاطاً موجود وتقریباً مدت دوماه درمحافظهٔ‌ایشان مانده، دراین‌میان آنچه‌گفته به‌قدر هزارودویست واندی لیره تابرداشت دوم‌سال ۱۳۳۴، برای هزینهٔ طعامیه، به‌اندازهٔ مصرف یك‌سال افراز وبه ید امانت ولد چلبی تودیع شده، درقبال هشتاد وکیل قونیه‌که بدیل‌آن به‌هرکیل بیست‌لیره، هزاروششصدلیره، در زمانی که زیرنام جهادشرعی، نبرد شام‌را ترتیب وتشکیل می‌داد، به‌عنوان تبدیلات اغنام نقداً مبلغی دریافت کرد تامیان چلبیان توزیع نماید ودر یدکتمان شخص‌ایشان‌باقی‌ماندودویست وخرده‌ای لیره وسایره، بنابـردفترتعشیرات سالهـای هزاروسیصد وچهل‌یك، چهل‌دو و چهل‌سه باتبدیل ذخایرمتنوعه به‌نقد، باصورت هزینهٔ مبیّن، موضّح ونکته به‌نکته باسرعت جلب دفاترمصارف تعشیریه (یك‌دهم) و جبایتیه (تحصیل مـالیات) وطعامیه، به‌حسابهای سنوات رسیدگی‌وآنهارا رؤیت وبروجه‌معروض ودیعهٔ موجودمن‌حیث‌المجموع سه هزار وخرده‌ای لیره‌شده‌که مبالغ مذکوره‌که به‌هیچ‌وجه عدم اعاده و تـأویل اعطای‌آن مورد قبول واقع نمی‌گردد وبنابرآنکه آن‌مبالغ جهت طعامیه وخصوصیات سایره‌درگاه شریف مورد نیاز و لازم است، ضمن مسارعهٔ از ید ولد چلبی مشارالیه استرداد و استخلاص، و دراینکه آیا شخصاً خودش خواهدآمد، یادراینجا به‌یکی‌از معتمدان خود خواهدسپرد ورؤیت حساب خواهدکرد. لطفاً دراین‌باره چاره وتدبیر ابتدایی واحتیاطی اتخاذ واگر ایجاب‌کند رسماً استکمال اسباب دعوا هرچه‌زودترفراهم گردد این‌را به‌نام عالی یگانه عمدهٔ‌آمال‌ما خانقاه جدبزرگوارمان، باکمال اهمیت به‌مقام معلای رشادت پناهی‌عـرض ونیاز می‌داریم. درآن‌باب و درهرحال امروفرمان، حضرت ولی‌الامراست.

۲۷ حزیران سنهٔ ۱۳۳۵

محمد چلبی زاده الداعی: من سلالهٔ مولانا مصطفی‌بن‌احمد(مُهر).

الداعی محمدچلبی‌زاده: حاج حسین چلبی (امضا).

الداعی رشدی افندی‌زاده: ازسُلالهٔ مولانا احمدتوفیق (مهر).

عبدالواحد چلبی افندی‌زاده: ابن مولاناعلی‌مرتضی (مهر).

الداعی: ادهم‌بن مولانا (مهر)، الداعی: حسین چلبی‌زاده (مهرخوانده‌نشد)

الداعی: ابن‌مولانا عبدالرحمن (مهر)، سرطباخ الداعی: چاکر مصطفی نظام‌الدین (مهر).

سرطریق الداعی: ابن‌مولانا احمد عادل (مهر)، حاج نوری چلبی‌زاده الداعی (مهر خوانده نشد).

الداعی ولد چلبی‌زاده: از سلالهٔ مولانا محمد صلاح‌الدین (مهر).

الداعی ولد چلبی‌زاده: ازسلالهٔ مولانا محمد حسام‌الدین (مهر).

الداعی یعقوب چلبی‌زاده: ابن مولانا حسن فرخ (مهر).

الداعی عثمان چلبی‌زاده: ابن مولانا محمد صدقی (مهر).

الداعی عثمان چلبی‌زاده: ابن‌مولانا حسن‌ضیا (مهر).

الداعی عابد چلبی‌زاده: ابن‌مولانا محمد بهاءالدین (مهر).

الداعی عابد چلبی‌زاده: از الطاف مولانا ابراهیم کامل (مهر).

الداعی محمد چلبی‌زاده: ابن‌مولانا محمد فخرالدین (مهر).

الداعی قادر افندی‌زاده: ابن‌مولانا محمدعارف (مهر).

الداعی ضیا چلبی‌زاده: ابن مولانا منیر ناظم (مهر).

الداعی رفعت چلبی‌زاده: ابن‌مولانا حسین (مهر).

الداعی حاج محیی‌الدین چلبی‌زاده: ابن‌مولانا قدرت‌الله (مهر).

حاج محیی‌الدین چلبی‌زاده: ابن‌مولانا حسین (مهر ــ کلمه‌ای خوانده نشد).

الداعی هدایت چلبی‌زاده: حسن حسنی (امضا).

الداعی رفعت چلبی‌زاده: ابن‌مولانا عثمان نوری (مهر).

الداعی داماد رضا افندی‌زاده: ابن‌مولانا علی صدرالدین (مهر).

الداعی محمدچلبی‌زاده: ابن‌مولانا محمدفخرالدین (مهر).

الداعی مرحوم‌چلبی افندی زاده: (امضا خوانده نشد).

الداعی حاج‌عزت چلبی‌زاده: ابن‌مولانا محمد عزت (مهر).

صالح افندی‌زاده: حاج داور افندی (امضا).

الداعی حاج محیی‌الدین چلبی زاده: عثمان نوری (امضا).

صالح افندی‌زاده: ابن‌مولانا مصطفی زیور (مهر).

قادر چلبی‌زاده: ابن‌مولانا عارف (مهر)».

چون عبدالحلیم چلبی باردیگر به‌مقام‌چلبی تعیین‌شد، نمی‌دانیم نتیجه‌ای که بلافاصله پس‌ازاین عریضه باسی وسه مهروامضا، اتخاذ گردید و به‌او اعلام‌شد، چه بود؟ گویی این عریضه مجملی به‌دست می‌دهد از تشکیلاتی که به اتکای شرایط اقتصادی برپا شد وتحت

همان‌شرایط پا گرفت وسرانجام تحت شرایط اقتصادی مایهٔ نزاع شد وفرو ریخت.

***

درزمان محمود دوم، برای آنکه دولت بتواند اوقاف راهم تحت مراقبت خویش درآورد، آن را به‌صورت سازمانی دولتی درآورد وموقوفات موجود درسرزمین عثمانی به‌سه دسته منقسم شد: اوقاف ملحقه، اوقاف مضبوطه واوقاف مستثنی.

اوقاف ملحقه ، از سوی متولیان آنها اداره می‌شد . اوقاف مضبوطه ، اوقاف پادشاهان و وقفهای بدون متولی بود. اوقاف مستثنی ، وقفهایی بود که بدون مداخلهٔ ناظران دولتی، واقعاً ازسوی متولیان‌آن اداره می‌شد (عمرحلمی، رئیس‌سابق محکمهٔ‌تمییز حقوق: اتحاف‌الاخلاف فی‌احکام الاوقاف، استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۳۰۷، ص۱۰-۹).

به‌اوقاف مولانا، بعدها «اوقاف‌جلالیه» نام دادند. ازمیان اوقاف ملحقه همراه اوقاف جلالیه، هشت وقف دیگر یعنی: عبدالقادر گیلانی، حاجی بکتاش، حاجی بایرام، غازی اورانوس، میخال‌بیگ، علی بیگ وسلیمان‌بیگ به‌سبب اهمیت، کثرت و ثروتشان تابع مقررات خاصی‌شد. اعشار ورسومات آن‌را متولیان می گرفتند، کارهای انتقال و واگذاری آن بااجازهٔ‌متولی‌انجام‌می گرفت‌واسنادمالکیت آنهاراهم‌متولیان امضامی کردند.

این اوقاف که به‌مرور اضافه‌شده‌بود، آهسته آهسته کاسته‌شد وازمیان رفت، وبدینسان واقف وموقوفه ازدست متولیان نجات یافت.

(علی‌همت برگی، اوقاف، استانبول، مطبعهٔ آیدین‌لیق، ۱۹۴۶ ، چاپ دوم، ص ۳۱-۳۰).

III

مولویه در زندگانی سیاسی و اجتماعی

مولویه در زندگی سیاسی ــ افسانه‌های سیاسی رایج درمیان مولویان ومراسم‌شمشیربندی ــ مقام زن بین مولویان ــ مولویه وادیان دیگر مخصوصاً مسیحیت ــ آثار عقاید کهن درمولویه

مولویه در زندگی سیاسی

مولانا علاوه برخصوصیت مردم دوستی، بینشی مترقی را هم دارا بود. او که در برابر هیچ صاحب قدرتی، هیچ سلطانی وهیچ خانی گردن خم نمی‌کرد، وقتی غلبهٔ مادی مغولان را می‌دید، برآن بود که این قوم در اثر این یورش، به سبب پایین بودن سطح تمدنشان، به‌هرحال خود را به‌اقوام متمدن مانند خواهند ساخت وانتظار داشت که به‌جای تمدن منقرض سلجوقی، تحت تأثیر این قوم فاسد ناشده، تمدنی بهتر و پیشرفته‌تر خواهد نشست. از این‌رو، وی چنانکه در «مولانا جلال‌الدین» هم گفته‌ایم، مغولان را دوست داشت. در این دوستی، احساس شخصی مولانا هم اندکی اثر داشت، زیرا سلطنت خوارزمشاهیان که پدر اورا به‌کوچ ازبلخ واداشته بود، به‌دست مغولان به انقراض کشیده شده بود[1].

---

۱. گویی این مبحث بلافاصله پس از انقراض مولویه وجنگ وگریز چلبیان ←

مولانا به‌هرحال احساس می‌کرد به‌تأثیر مغولانی که هنوز هم همه مسلمان نشده بودند و اگرهم اسلام را پذیرفته بودند، تاآن حد دانش کسب نکرده بودندکه بدانند از کدام مذهب باید متعصبانه دفاع کنند، «علمای رسوم»[۲] که شخصیت والایی داشته باشند، ظهور خواهندکرد. مولانایی که دارای بینشی جهانی بود و رهبری راهی را به عهده داشت که فراترازکیشها وبرپایهٔ انسان وتقدیس انسانیت استوار بود وتلقیات منجمد وقالبی تصوف قشری راکاملا به شکل واقع گرایانه و انسانی درآورده بود، به پاس حاکمیت آزاداندیشانه و انسانی نیز سقوط سلطنت ریشه‌دار را چون سرانجامی محتوم به‌تماشا و انتظار نشسته بود وشاید هم به‌آن امید بسته بود.

آیا این آرزوی انسانی که در رویدادهای زندگی وی، نحوهٔ زندگانیش، آثارش وحتی در میان اطرافیانش به‌وضوح کامل چهره می‌نمود و پرتو افشانی می‌کرد، دروجود او حد ومرزی، یافته وطرحی گرفته بود؟ یا او نیز چون بسیاری دیگر منتظر بودکه انسانها خود به‌خود و در عرصهٔ اخلاق به مدارج عالی ارتقا یابند و برای حصول این، تلاش می‌کرد و به‌انتظار می‌نشست؟

مولانا می‌گوید:

«مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد
قیامتهای پرآتش ز هر سویی برانگیزد
دلی خواهیم چون دوزخ، که دوزخ را فروسوزد
دو صد دریا بشوراند، ز موج بحر نگریزد
فلکها را چو مندیلی به دست خویش در پیچد
چراغ لایزالی را چو قندیلی برافروزد»[۳]

گمان می‌کنیم، از مولانایی که تنها به‌توکل بسنده نمی‌کند و اراده را می‌پذیرد و دارای خصوصیتی فعال است، چنان نظر منفی و درمانده‌ای نباید انتظار داشت. اما اندیشه‌های او بدون‌طراحی قبلی‌هم که باشدوعدم قیام اوبرای به‌دست‌آوردن خواسته‌هایش

به‌رشتهٔ تحریر درآمده است، چنانکه ملاحظه می‌شود، جذبه‌ای برآن‌حاکم نیست، مترجم فقط برای رعایت امانت، آن را ترجمه‌کرده است.

۲. اگرچه ازسوی دیگرارباب طریقت نیز به‌علمای رسمی، اصطلاحاً «علمای‌رسوم» و «رسوم علما» اطلاق شده است، اما این تعبیر بیش از دیگران به‌مولویان اختصاص دارد.

۳. نک مولانا جلال‌الدین، ص ۳۶۵-۳۶۴ ترجمهٔ فارسی.

نیز به نفع او تعبیر خواهد شد. آثار شورش باباییها ونتیجهٔ آن هنوز از میان نرفته بود همچنین قیام‌جمری که اندکی بعد از آن اغتشاش‌رخ داد، سیلهایی ازخون به‌راه انداخت وعاقبت در لابلای اوراق تاریخ مدفون شد. انقراض سلجوقیان رویداد دیگری بود. اما مغولان هنوزفرسوده نبودند وبه‌صورت نیرویی‌مخرب وجود داشتندوهرباجی که سلجوقیان برای حفظ قدرت عروسکی خود به‌شورشیان می‌دادند، وحدت بین این قدرت جدید را بیشتر تأمین می‌کرد.

مولانا می گفت:

«بگشادند خزینه، همه خلعت پوشید　　مصطفی باز بیامد، همه ایمان آرید»[۴]

وقتی واقعیت زمان را مد نظر قرار می‌داد، دست به کاری نمی‌زد که سرانجامی تردیدآمیز داشته باشد. تنها برآن می کوشیدکه اطرافیان خودرا ازنظر فکری و اخلاقی تعالی بخشد، با رفتار خود الگویی برای انسانها فراهم می‌ساخت و با سخنانش آنان را رهبری می کرد.

مولاناکه با بزرگان زمان خود سازش نکرد ومردم را در آغوش گرفت، پسرش سلطان ولد، طرز تفکر انسانی اوراکه مناسب گسترش یافتن در میان انسانیت بود، به‌وقف وابسته‌کرد وتنها به‌یك طبقه اختصاص داد و صوفیانه‌اش‌کرد.

اولو عارف چلبی، اگرچه مثل سلطان ولد مدیر ومدبر نبود، اما با جوش‌وخروش ومسافرتهای خود، این اندیشه راکه حالتی درونی و خیال گرایانه گرفته بود ولی هنوز تساهل و ویژگیهای انسانی خود را از دست نداده بود، بخوبی گسترش داد. اما این اندیشهٔ گسترش یافته، اندیشه‌ای بودکه آهسته‌آهسته خود را در لفافهٔ آداب و رسوم می‌پوشانید، وآن‌را به مرکزی وابسته به‌مراکز تالی به‌گروهی خاص انحصار داشت‌ملحق می‌کردکه مراسم شکل‌یافته‌اش آرام‌آرام چهره می‌نمود.

در زمان امیر عابد چلبی‌که بعد از اولوعارف چلبی، مولویه را رهبری می کرد، چنانکه در ترجمهٔ احوالش نوشتیم، با سرشت تند و انعطاف ناپذیر خود، مورد پسند واقع نشد. حتی این صفت، واکنشی به‌وجودآوردکه او را از مرکز مولویه دور ساخت، اما مولویان در امان ماندند. چلبیان بعدی، همه حال وهوای صوفیانه یافتند و به وقف وابسته شدند.

برخلاف گفتهٔ ثاقب دده، حکمرانان دورهٔ نخستین عثمانی، مثلاً مراد دوم و فاتح،

۴. همان‌کتاب. ص ۳۲۴.

طریقت مولویه‌را بدان‌جهت‌مهم تلقی‌نمی‌کردند که برای آنان قدرتی‌قایل‌بودند. آل‌عثمان به‌سبب شورش بدرالدین، دربارهٔ طریقتهایی که اعتقاداتی برخلاف اعتقاد رسمی‌داشتند، مجازاتهای سنگین، حتی سیاست اعدام تعیین‌کرده‌بودند، اگرچه به‌مولویان آسیبی نرساندند، ولی آنان‌را همچون قدرتی‌که به‌حمایت‌آنان برخاسته باشند نیزندیدند. تنها درقرن ۱۶ـ۱۵م/ نهم ـ دهم درمیان جریانات شیعی ـ باطنی درآناطولی مخصوصاً در روم‌ایلی، هنگامی‌که مولویانی چون دیوانه محمدچلبی، یوسف سینه‌چاك وشاهدی، یعنی آن‌گروهی‌که واحدی ازآنان بطورجداگانه باکلمهٔ «شمسیه» یادکرده‌است، به‌مردم روی آوردند، باردیگرعثمانیان، به‌مولویه توجه‌کردند. درآن‌روزگار، علوی ـ بکتاشیان در آناطولی وروم‌ایلی، به‌سود صفویه تبلیغات می‌کردند. شاه‌ایران‌را، شرعاً متبع‌می‌دانستند، نذورات خودرا بدو می‌فرستادند، ازاوحمایت می‌کردند، اگرفرصت به‌دست‌می‌آوردند به‌نام او قیام می‌کردند واگرهم با شکست مواجه می‌شدند ویا امکانی می‌یافتند به‌ایران می‌گریختند. ازاین‌رو عثمانیان درعین‌آنکه بابکتاشیان ساکن قصبات و شهرهاکاری نداشتند، علیه علویان، اززمان یاووز، سیاست‌شدید تعقیب‌وتنکیل آغازکرده‌بودند حروفیه وقلندریه‌که دراکثریت بودند، واعتقاداتی نظیرعلویان و مغایر شریعت[5] داشتند، نیزجلب توجه‌کرده‌بودند ومشمول اعمال مجازات شده بودند[6]، در قرن شانزدهم/دهم هجری

---

۵. منظور، شریعت موردقبول آل‌عثمان.ـم.

۶. دربارهٔ روابط مثبت ودوستانهٔ فاتح با حروفیه اطلاعات پراهمیتی در «ولایت نامهٔ عثمان‌بابا» توان یافت. شقایق، می‌نویسدکه حروفیه، فاتح‌را فریب دادند چنانکه محمودپاشا این‌ماجرارا به‌فخرالدین عجمی اطلاع‌داد. روزی فخرالدین عجمی درمنزل محمودپاشا مخفی شده بود. ددهٔ حروفی آمد، بحثی مغایرشرع آغازکرد. فخرالدین نتوانست تحمل‌کند، از مخفیگاه خود بیرون‌آمد، دده‌را به‌باد فحش وناسزاگرفت. دده‌گریخت، درحالی‌که وارد دربار می‌شد عجمی دنبال او دوید و درحضور پادشاه داد و فریاد آغازکرد. سرانجام دده را، همراه دیگرحروفیان درمصلای ادرنه آتش زدند. حتی ریش فخرالدین عجمی هم هنگام دمیدن در آتش سوخت (استانبول، مطبعهٔ عامره ۱۲۶۹، ص ۸۳ـ۸۲). حامدی دردیوان فارسی خود، طی قصیده‌ای که درمدح محمودپاشا ساخته، از سوزاندن حروفیه نیز سخن به‌میان آورده است (کلیات دیوان‌مولاناحامدی، طبع پرفسور ا. ه. ارتایلان، چاپخانهٔ وزارت آموزش، ۱۹۴۹، ص ۲۸۴). درتاریخ نشانچی هم دربارهٔ مجازات حروفیه درزمان سلیمان قانونی، مطالب‌مهمی درج شده است. (استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۲۷۹، ص ۲۳۵ـ۲۳۴).

حمزویه (ملامتیهٔ بایرامی) برای کسب قدرت، به‌ایجاد سازمانی دست‌زدند وچون اهل فتوت زندگانی برادرانه درپیش گرفتند، لذا سیاست اعدام بلاانقطاع درمورد آنان به اجرا درآمد[۷]

دراین اوان، از مولویان، آن گروه که به‌نام شاخهٔ شمس خوانده شدند، بامردم سازش کردند و روستاهایی مولوی‌نشین ایجادکردند. اما حوزه‌های علمی، این گروه افراطی مولویه‌را نمی‌پسندید. آنان‌نیز به‌اعتقادات باطنی وعلوی گرایش پیداکرده‌بودند وحتی تقریباً به‌اتحاد بابکتاشیه پرداخته وآرای حروفیه را پذیرفته بودند. در عین‌حال این گروه چون علویان، ایران‌را قبلهٔ آمال‌خود نساخته‌بودند وبرای کسب‌قدرت هیچگونه اقدامی به‌عمل‌نیاورده‌بودند. علت‌این‌کار آن‌بودکه مولویان، بیش‌از علویان باطن‌گرایی داشتند. درمیان کسانی‌هم‌که اعتقادات باطنیه را پذیرفته‌بودند، افرادی دیده می‌شدندکه ظاهری چون ظاهر اهل‌سنت داشتند ودرحقیقت بین‌مولویان نیز گروه سنی وزاهدیگری وجود داشت وانگهی این‌گروه دوم، خودرا بادستگاه دولتی‌نیز متحد ساخته‌بود. اوقاف، تعمیرات، احداث‌بناها، احسانها، عطیه‌ها، دخالت‌دولت درنزاع‌داخلی ارباب این‌طریقت وبالاخره اختصاص مولویه به‌طبقات‌عالی، هنگامی که‌طریقت، دیگرشکل‌قاطعانه‌ای به‌خود گرفته‌بود وانعکاس عقاید صوفیانه وایده‌آلیستی آن‌طبقه به‌صورتی که‌گفتیم بانوعی‌بینش انسانی ومسامحه، آرام آرام این طریقت را ازمردم دور کرد.

مولویه‌که در حیات سیاسی خود پیوسته غیرفعال بود، درقرن هفدهم/ یازدهم هجری درقونیه ازشورش آبازه جانبداری‌کرد. اما این‌نیز نوعی اقدام محلی است، دراین زمینه‌دیگرمولویان هیچ‌عکس‌العملی‌ازخود ابرازنکرده‌اندواساساً شورش آبازه محمدپاشا

---

۷. طیّب اوقیچ از استادان دانشکدهٔ الهیات آنکارا، سند بسیارارزنده‌ای که تاریخ ۹۹۰ه/۱۵۸۲م‌دارد و نشان‌می‌دهدکه‌حمزه‌بالی وحمزویان پیرواو، بین‌خود، سلطان،وزیر،قاضی عسکر،قاضی، دفتردار وچاوش برگزیده‌اند تاقیام کنند. وی‌این‌سندرادر۱۹۵۱ درکنگرهٔخاور شناسان استانبول طی یك سخنرانی معرفی‌کرد. ازاینکه از راه لطف سند را به‌من مرحمت کردند، بسیارمتشکرم در ترجمهٔ احوال قاضی بوسنه‌که نامش درسند مذکوره‌آمده، درذیل شقایق (ص ۲۸۳)، این واقعه‌کاملا توضیح داده شده‌است. منیری بلگرادی‌نیزدرکتاب موسوم به سلسلة‌المقربین ومناقب‌المتقین، هنگامی که به‌شهادت حمزه‌بالی درسال ۹۹۰ هجری‌اشاره می‌کند، بانوشتن: «چون دربین آنان سلسلهٔ مراتب ادعا شده‌بود» متعرض این‌نکته می‌شود (سلیمانیه، شهید علی پاشا، مجموعهٔ شمارهٔ ۱۸۱۹، رساله بین اوراق ۱۴۵–۲۱ است. از حمزه‌بهك دراوراق ۱۴۱–۱۳۹ بحث به‌میان آمده‌است.

ویژگی مردمی نداشت. آبازه محمدپاشا بیگلربیگی ارزروم، از عدم آسایش مردم، ازستم دولتمردان، ازخرابی مرزوبوم ویا اززیادی مالیات شاکی نبود. همچنین به‌خاطر ابراز عقاید دینی خود در صددکسب قدرت نیامده بود. اوفقط به‌سبب قتل‌سلطان عثمان دوم، به‌دشمنی با سپاه ینی‌چری برخاست وباکشتن آنان‌کار خود را آغازکرد. فعالیت آبازه‌که باکشتن ینی‌چریها در محل مأموریت آغاز شده بود، خیلی زود متوقف شد. در استانبول، ابتدا سپهسالار، اندك زمانی بعد ینی‌چریان پیرو او، قاتلان عثمان دوم را اعدام کردند. ائمه وطلاب اعتصاب‌کردند، خلاصه مردم‌که به‌سببهای مختلف ازینی‌چریان متنفر شده بودند، ازآبازه طرفداری‌کردند. شیخ‌آبازه،که پیش از این ازوی نام بردیم، پاشا را تحریك می‌کرد ومی‌گفت: تو ازجانب خدا آمده‌ای ومأموریت داری‌که ینی‌چریان را قتل‌عام‌کنی. در چنین شورشی بودکه بعضی از مولویان قونیه وچلبی از آبازه حمایت کردند. ولی این واقعهٔ منحصر به‌فرد، با مغلوب شدن، عفو وانتصاب مجدد آبازه به‌مقام بیگلربیگی ارزروم فروخوابید و ازبین رفت[۸].

از زمان مراد چهارم تا سلیم سوم، درحیات سیاسی چه از سوی کسانی‌که درمقام چلبی نشسته‌اند وچه از سوی دیگر مشایخ مولوی و مولویان، حادثهٔ قابل ذکر مثبت یا منفی‌که مولویان نقشی‌داشته باشند، نمی‌بینیم، اما درزمان سلیم سوم، چنانکه قبلاً دیدیم، محمد امین چلبی، همراه مفتی‌قونیه رهبری ارتجاع وکهنه پرستی را می‌پذیرند ودربرابر نظام جدید ایستادگی می‌کنند. این عنادکه سالها به‌طول انجامید، به‌علت دلبستگی سلطان سلیم‌سوم به‌مولویه وشیخ غالب‌که حقیقتاً نمونهٔ تجدد در ادبیات دیوانی‌ترك بود و گذشته از اینها به‌سبب نرمخویی سلطان سلیم به‌مجازات آنان منجر نشد. ماجرا بدون آنکه برای مولویه و مولویان حادثه‌ای بیافریند، به‌اتمام رسید.

اساساً پیوستن سلیم به‌مولویه وعلاقهٔ او به‌مولویان، اقدامی بود علیه ینی‌چریان‌که حاجی بکتاش را به‌عنوان مرشد خود برگزیده بودند. چنانکه محمود دوم هم در همین طریق گام برداشت وحتی از همین‌رو معتمد دولت، حالت افندی هم، در عین حال که

---

۸. این واقعه، دولت را شدیداً خسته‌کرد، سپاه به‌سبب زمستان دوبار در ارزروم تارومار شد. آبازه‌که‌گهگاه با ایران هم مناسباتی برقرار می‌کرد، در زمان مراد چهارم، والی بوسنه وسیلستره شده بود وسرانجام درسال ۱۶۳۴م/۱۰۴۴ه اعدام شد. کاتب چلبی در این شورش درمیان سپاهیانی بوده‌که مأمور سرکوب این آشوب‌بوده‌اند. بنابراین صحیح‌ترین اطلاعات در این باره «فذلکه» اوست، کتب تاریخ همه آن را سند قرار داده‌اند (نک. ج II، استانبول، مطبعهٔ جریدهٔ حوادث، ۱۲۸۷، ص. ۵۶–۲۱؛ ۱۱۱–۱۰۸ و ۱۶۹.

متکی به ینی‌چریان بود، به مولویه پیوست و تمام ارکان دولتی به محبان مولوی بدل شدند.

عاقبت‌کار حالت افندی، علی‌رغم پیوستن او به‌مولویه، موجب اقداماتی علیه این طریقت‌نشد. زمانی‌که عثمان صلاح‌الدین دده (۱۸۸۷م/۱۳۰۵ه) شیخ خانقاه ینی‌قاپو بود، محمود دوم، همراه شهزاده عبدالمجید و عبدالعزیز دریك هوای برفی وطوفانی به خانقاه رفت، دم درخانقاه شهزادگان را به‌شیخ که به‌استقبال آمده بود، نشان داد و گفت: شیخ‌افندی، دراین هوا دل‌ما یاد شما کرد. اگر به‌اختیار اینان بود، نمی‌آمدند. عبدالمجید این سخن را فراموش نکرد. روزها و روزگارها سپری شد. زمانی‌که خود عبدالمجید برتخت نشست، مثل‌پدر، دریك هوای برفی وطوفانی به‌ینی‌قاپو رفت، برای شیخی‌که به استقبالش آمده بود، این سخنان را برزبان آورد: شیخ افندی، پدرکجاست‌که می گفت: اگر به‌اختیار اینان بود، نمی‌آمدند، ما هم توانستیم بیاییم؟ (ینی‌قاپو مولویخانه‌سی، ص ۱۸۲-۱۸۱).

محمود دوم که برای ینی‌چریان، «طایفهٔ بکتاشیان» وبه‌آغاها «آغای بکتاشیان» وبه‌اجاق‌آنان «اجاق بکتاشیان» وبه‌کاتبان «خواجهٔ بکتاشی» خطاب می کرد ومی‌دانیم که همیشه دراجاق‌آن سپاه یك بابای بکتاشی حاضربود، وازاین‌رو می‌توان گفت، سیاستی که درقبال همهٔ بکتاشیان درپیش‌گرفته بود، ازیك رابطهٔ قلبی حکایت می کرد. قبل از «واقعهٔ خیریه» یعنی ازبین بردن ینی‌چریان، سلطان علیه بکتاشیه اقداماتی انجام داده بود. چنانکه حیدربابا راکه ازایران آمده بود ودرزمان سلیم سوم در واقعهٔ علمدار شرکت کرده بود، دوباره به‌ایران سفرکرده، بازگشته ودر قشلاق دستهٔ نودونهم سکنی گزیده بود، به‌دنبال عزل اسماعیل‌آغا، آغای ینی‌چری، بابا را درسال ۱۸۲۲م/۱۲۳۸ه تبعید کرد، بابا به‌بولی رسید ومرد[۹].

مولویه،که درقبال اصلاحات و تنظیمات نقشی منفی در پیش نگرفته بود و ازنظر دولت در قبال بکتاشیه مورد عنایت واقع بود، در برانداختن مراد پنجم ازتخت سلطنت وبرتخت نشاندن عبدالحمید دوم وظیفهٔ مثبتی برعهده داشت. مدحت پاشاکه بنابرروایات از پیروان عثمان صلاح‌الدین دده، شیخ ینی‌قاپو بود، برای آن‌که جلب توجه نکند،اولین شورای خودراکه منتج به‌جلوس سلطان عبدالحمید شد، درکوشکی‌که نزدیك به‌کوشك شیخ بود، برگزارکرد. سپس عثمان افندی، بنا به‌دعوت عبدالحمید درکاخ بشیکطاش به کاخ ولیعهد رفت وبا شاهزاده دیدارکرد. اما قراراین عزل‌ونصب باحضور داماد محمود

---

۹. تاریخ جودت، ج XII، ص ۵۴.

جلال‌الدین پاشا و مدحت پاشا در مولویخانهٔ ینی‌قاپو انجام گرفته است. در این دیدار، قرار اولین ملاقات بین عبدالحمید و مدحت پاشا. در کوشك واقع در حاج عثمان بایری و مسلك پشت بیوك دره گذاشته شد. در این ملاقات عثمان افندی هم حضور داشت و عبدالحمید، به مدحت پاشا قول داد که قانون اساسی را اعلام کند، حتی طبق روایتی، پاشا در این مورد نامه‌ای هم از عبدالحمید گرفت.

عثمان افندی که در مراسم جلوس عبدالحمید بر تخت سلطنت حضور یافته بود، رضایت عمیق پادشاه را جلب کرد. فتوای عزل مراد پنجم، به دربار ارسال نشده بود. شیخ‌الاسلام به‌تکاپو افتاد. در این اثنا عثمان دده سؤال کرد: مگر اجماع امت، یعنی سخنی که از سوی جمیع مسلمانان برزبان آمده، واتفاق صاحبان‌آرا، فتوی به‌حساب نمی‌آید؟ به‌استناد همین سخن، بدون رسیدن فتوی، حاضران با عبدالحمید بیعت کردند. روایت می‌کنند که پادشاه به‌پاس این سخنان خم شد وپیشانی عثمان صلاح‌الدین دده را بوسید.

عاقبت سرنوشت مدحت پاشا، نظر دربار را دربارهٔ مولویخانهٔ ینی‌قاپو ودر ارتباط با آن نظر کلی دربارهٔ مولویان را عوض کرد. عثمان دده که مأموریت یافته بود در دربار مثنوی تدریس کند، به‌بهانهٔ پیری، برای آنکه از دربار دور شود، موظف شد در درگاه به‌ذکر اوراد مشغول شود وزحمت تدریس را تحمل نکند.

در زمان پسرش جلال‌الدین دده (م۱۹۰۸م/۱۳۲۶ه) درگاه ینی‌قاپو، جایی بود که استبداد نتوانسته بود تعطیل کند، اما ازمکانهایی بود که سخت از آن واهمه داشت وپیوسته تحت نظر قرار داده بود. سازمان اداری عبدالحمید حتی ازاین حق غافل نبود که به سرودهای مذهبی نیز دخالت کند، ودرمراسم ازدواج پسرشیخ عبدالباقی افندی، تا نزدیکیهای کالسکهٔ زنان را مورد تفتیش قرار دهد. سلطنت عبدالحمید، به‌راهنمایی این شیخ خانقاه تحقق پیدا کرده بود. ولیعهد رشاد افندی نیز از پیروان عثمان صلاح‌الدین دده بود. روایت ارتباط جلال‌الدین افندی با ترکان ژون[10] نیز صحت داشت. سرانجام در زمان عبدالواحد چلبی هم، که درمقام چلبی نشسته ورند وملامتی مشرب بود، انتظار می‌رفت که با تمایل به بکتاشیه وشیعه به‌مرکز قدرت عظیمی بدل شود[11].

میان کسانی چون عبدالحلیم ممدوح (م ۱۹۰۵م)، دکتر ابراهیم ادهم صاحب‌امتیاز روزنامهٔ خدمت که در ازمیرمنتشر می‌شد و توفیق نوزاد (م۱۹۰۵م) سردبیر این روزنامه

---

۱۰. گروهی انقلابی که درسال ۱۹۰۸ سلطان عبدالحمید را به‌تنظیم قانون اساسی مجبور ساختند ومخالف عهدنامهٔ سور Sevre بودند ودرخارج از ترکیه اقامت داشتند.ـم.

۱۱. برای کسب اطلاع بیشتر در این مورد به «ینی‌قاپو مولویخانه‌سی» ص ۱۹۰ــ۱۷۷ و ۲۳۱ــ۲۲۰ نگاه کنید.

که به‌جنبش آزادیخواهی پیوسته‌بودند، مولویانی چون نوری دده، شیخ مولوی ازمیر و توقاتی‌زاده شکیب (م۱۹۳۲م) نیزدیده می‌شدند[۱۲].

اعلام حریت (آزادی) وجلوس مولوی محمد رشاد (محمد پنجم، م۱۹۱۸م) برای مولویان واقعهٔ پربرکتی بود. درزمان این‌پادشاه، مولویخانهٔ ینی‌قاپو وبهاریه که قبلادچار حریق شده‌بود، دوباره احداث وخانقاههای‌دیگر تعمیرشد. سرانجام درجنگ جهانی اول، به‌سبب «جهاد مقدس» به‌فرماندهی ولدچلبی ومرحوم عبدالباقی، دستهٔ مولوی واردمعرکه شد. دراولین دورهٔ مجلس‌ملی، مرحوم عبدالحلیم‌چلبی، به‌نمایندگی قونیه انتخاب شد و ولدچلبی سالهاکرسی نمایندگی یوزغاد وقسطمونیه را اشغال کرد.

ولی تمام این مسائل، رویدادهایی گذرا ومقتضی زمان بودکه نمی‌توانست برای سازمانی‌که رمقی بیش برایش نمانده‌بود، جانی‌تازه‌بخشد. اندیشهٔ کهنی‌که پایه‌های‌علمی ومکتب آن فروریخته، نمی‌توانست بافلسفه وذوق سرپابماند، چنانکه نتوانست وآن نیز باخصوصیات مردم‌دوستانه واجتماعی، خصایل نیك وبد، موسیقی، خانقاه وآداب ورسوم خود به‌تاریخ پیوست. اما مولانا، بافلسفهٔ بشردوستانه ومردمی، باجهانبینی فراتراز کیشها ومترقی، بااشعارپرمغز وزندهٔ‌خود و باالگویی‌که ازحیات خویش به‌دست‌داد، لحظه به لحظه بانیروی حیاتی جدیدی، به‌زندگی خود تداوم‌بخشید وبه‌صورت سرچشمه‌ای از ذوق، جذبه، شعروقدرت، باطراوت وتازگی درخروش وجوشش باقی‌ماند وخودرا به تمام انسانها وانسانیت گسترد. ازاین دیدگاه، مولویه به‌تاریخ سپرده‌شده‌است، اما مکتب مولانا، ازآنِ هرزمان وهرانسان است، چنانکه درحد ومرز مکان وتاریخ نیزنمی‌گنجد.

افسانه‌های سیاسی رایج درمیان مولویان ومراسم‌شمشیربندی

چون مولویه از زمان سلطان سلیم سوم، در عرصهٔ سیاست اهمیتی کسب کرد، افسانه‌هایی پیدا شدکه درهیچ مأخذی نوشته‌نشده و برهیچ پایه‌ای استوارنیست‌که آنها را به‌ترتیب‌زیر می‌توانیم ردیف کنیم:

---

۱۲. دربارهٔ تبعید تحت‌الحفظ این اشخاص به بتلیس، که باعبارت «ارباب مفسده» توصیف شده‌اند؛ وسکونت مجزای آنان درآن ولایت وتحت‌نظربودن آنان، وارسال گزارش دربارهٔ این‌عده ودیگر تبعیدیان درهردوماه‌یك‌بار، نامه‌ای درتاریخ ۲۲ اوت ۱۳۱۹ به‌امضای محمدکامل ازکاتبان دفتردربار به بتلیس ارسال وجوابی دریافت شده است (نک. بایگانی نخست‌وزیری، اوراق یلدیز، دفترکمیسیون تصنیف، ک ۳۶، شماره ۲۵۸۱).

* بدان‌سبب که رکن‌الدین قلیچ ارسلان، بابای مرندی‌را به‌عنوان پدراختیار کرد، مولانا رنجید، کاخ‌را ترک گفت. دراین‌اثنا، عثمان اول که عازم دربار بود، مولانارا دید و تعظیم کرد. مولانا که ازاین‌رفتار خوشش آمده‌بود، شمشیری را که برکمرعثمان‌بود، باز کرد و دوباره برمیان او بست. وگفت: سلطنت را ازسلجوقیان‌گرفتیم و به‌تو و خاندان تو دادیم.

* بعداز انقراض سلسلهٔ سلجوقیان، مولانا درقونیه هیجده‌روز سلطنت کرد و سپس پادشاهی را به‌عثمان سپرد.

* سلطان ولد، پسرمولانا شمشیر برکمرعثمان بسته است.

نخستین افسانه از افسانه‌های فوق، مطلبی‌است که به‌واقعهٔ مندرج درمناقب‌العارفین افزوده شده است[۱۳].

افسانه دوم، تحریفی‌است ازنوشتهٔ «شقایق» براین‌وجه که مخلص پاشا[۱۴] درقرامان شش‌ماه پادشاهی‌کرد واز قاتلان بابائیه انتقام‌گرفت وسپس سلطنت‌را به یکی‌از صوفیان بابا الیاس یعنی قرامان پسرنورالدین صوفی (نورهٔ صوفی) سپرد [۱۵]. افسانهٔ سوم هم از تحریف افسانهٔ اول به‌وجود آمده‌است. این افسانهٔ شمشیررا، چنانکه بعداً خواهیم‌گفت، بکتاشیه به‌حاجی‌بکتاش اسناد داده‌اند.

افسانهٔ اخیر، باز درهمان تاریخ، به‌نتیجهٔ شگفت دیگری‌نیزمنجرشده‌است: نسب مولانا جلال‌الدین ازسوی پدر به‌محمد پیامبر (ص) وازجانب مادر به‌خلیفهٔ اول ابوبکر می‌پیوست وضمناً به‌علت ارتباط باخاندان خوارزمشاهیان نیز، وارث وصاحب حقیقی سلطنت شمرده می‌شد. آل‌عثمان فقط ازراه نیابت چلبیان، سلطنت می‌کردند. چنانکه‌وقتی چلبی به استانبول می‌آمد، می‌بایست که دراسکدار اقامت‌کند. زیرا اگر از اسکدار می‌گذشت وبه‌استانبول قدم می‌گذاشت، پادشاه می‌بایست سلطنت‌را به‌او تسلیم‌کند وخود دست بیعت به‌چلبی دهد[۱۶].

از زمان سلطان سلیم سوم ومحمود دوم به‌بعد، باردیگر بحث‌در گرفته‌است که‌اگر چلبی به‌استانبول قدم‌گذارد، موجب پادشاهی او می‌شود و ازحق شمشیر به‌کمر بستن‌سخن رفته‌است. همچنین نظری‌عام پیدا شده‌است که چلبی وارث وصاحب مقام مولانا، باید در

---

۱۳. نک مولانا جلال‌الدین، ص ۳۹۳-۳۹۲.

۱۴. این‌نام به‌صورت «مخلص‌بشه»= پاشا درآخرین مآخذ قید شده‌است ــ م.

۱۵. ترجمهٔ شقایق‌النعمانیه، استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۲۶۹، ص ۲۳.

۱۶. دربارهٔ نسب مولانا به مولانا جلال‌الدین، ص ۷۳ به‌بعد، نگاه‌کنید.

آرامگاه خواجه ایوب انصاری در استانبول بر کمر پادشاهان شمشیر ببندد.

محقق است که شمشیر بر کمر بستن تحت تأثیر فتوتیه پیدا شده‌است. پادشاه یکی از رجال اجاق ینی‌چری و نمایندهٔ حکومتی است که اساس آن را با شمشیر بنیانگذاری و محافظت می کند و به‌شاخهٔ سیفی منسوب است و هنگام جلوس بر تخت، نمایندگی خود را طی این‌مراسم رسمیت می بخشد[۱۷]. در عین‌حال چون این‌مراسم، آداب معمول جلوس بر تخت سلطنت بوده، کتب تاریخی قبل‌از قرن هفدهم/یازدهم هجری بطورخاص ازاین مراسم یادنکرده‌اند ولی سلطان مراد دوم چون در آماسیه خبریافت که به‌پادشاهی رسیده است، عازم بروسه‌شد امیر بخاری داماد ییلدرم هنگامی که مراد همراه ملتزمان رکاب‌خود به‌بروسه نزدیك می‌شد، همراه مردم‌شهر پادشاه‌را درخارج‌شهر استقبال کرد و به‌دست‌خود شمشیری برکمرسلطان بست[۱۸]. اگرچه گروهی برآنند که آیین‌شمشیر بر کمر بستن ازاین تاریخ به‌صورت‌رسمی درآمده‌است، اما اگر این‌نکته مدنظرقرار گیرد که مراد اول یکی‌از رجال اهل‌فتوت ورئیس اخیان بوده وعثمان واورخان‌نیزمناسبات حسنه‌ای باارباب‌فتوت داشته‌اند، می‌توان گفت که این آیین اگرصورت رسمی‌هم نداشته‌باشد، برآل‌عثمان از زمانهای خیلی‌کهن به‌ارث رسیده‌است.[۱۹]

روایتی به دست است دربارهٔ اینکه آق شمس‌الدین درآرامگاه ابوایوب‌انصاری شمشیر بر کمرفاتح بسته‌است. این‌مراسم ازقرن‌هفدهم / یازدهم‌هجری درکتب‌تاریخی با نامهای: «تقلید سیف» یا «تقلد سیف» ثبت‌شده‌است، مخصوصاً درکتب‌واقعه‌نویسی، ازشمشیربستن پادشاه درفصلی جداگانه بحث شده‌است.

سلیمان دوم (م۱۱۰۲ه) درآرامگاه ابوایوب انصاری شمشیربسته‌است (راشد، استانبول، مطبعهٔ‌عامره، ۱۲۸۲، ج II، ص۲۱) وبنابه‌نوشتهٔ ف. و. هاسلوخ Hasluch شمشیررا نقیب‌الاشراف یعنی سرپرست سادات ومدیرامورآنان که از اولاد پیامبر (ص) بود، بر کمر سلطان می‌بست (تحقیقات در بارهٔ بکتاشیه، ترجمهٔ راغب خلوصی، از انتشارات انستیتوی ترکیات، استانبول، مطبعهٔ دولت، ۱۹۲۸، ص۱۲۴). احمد دوم (م۱۱۰۶ه) درهمان آرامگاه، «طبق عادت حسنهٔ دولت، به‌مباشرت نقیب افندی، سیف

---

۱۷. دربارهٔ آدابی که از اهل فتوت به‌مردم آناطولی منتقل شده. نگاه‌کنید به: عبدالباقی گولپینارلی، اهل‌فتوت درسرزمینهای اسلامی ترك و منابع مربوط بدان (مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه استانبول، جلد ۱۱، شمارهٔ ۴ـ۱، ص ۳۵۴ـ۳، مخصوصاً ص ۱۰۲ـ۱۰۰).

۱۸. تاج‌التواریخ، ج I، ص ۳۰۹.

۱۹. به‌مقالهٔ‌ما در مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد، ص ۸۳ـ۸۰ نگاه‌کنید.

عالمگیرملوکانه برمیان‌همت» بست (همان کتاب، ص ۱۶۰). تردید نیست که مصطفی دوم (سلطنت ۱۱۱۵-۱۱۰۶ه). درهمان‌محل، طبق‌همان‌عادت‌شمشیر برکمر بست ولی‌نمی‌دانیم که به‌دست چه‌کسی این‌کمر بسته شد. احمدسوم‌نیز «طبق قانون قدیمهٔ عثمانی، به‌مباشرت سلاحدارآغا، نقیب‌الاشراف افندی وآغای ینی‌چری» شمشیر بسته است (همان‌کتاب، ج III، ص۸۲). برمحمودِاول «برموجب رسم‌مقرر نقیب‌الاشراف امامزاده سیدمحمدافندی» (سامی، استانبول، ۱۱۹۸، ص ۱۱)، برعثمان سوم، نقیب‌الاشراف رضا افندی (واصف، استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۲۱۹، ص ۴۳) وبـرمصطفی سوم نیز شیخ‌الاسلام شمشیر بسته است (همان‌کتاب، ج ۱، ص ۹۵).

برکمرسلطان سلیم سوم‌که به طریقت مولویـه انتساب‌داشت، شیخ الاسلام (جودت، ج IV، چاپ دوم، استانبـول، مطبعهٔ عثمانیه، ۱۳۰۹، ص ۲۶۵) وبـرکمرمحمـود دوم نقیب‌الاشراف دری‌زاده‌عبدالله‌شمشیر بسته‌اند (همان‌کتاب، ج VIII، ص۳۲۹).هاسلوخ می‌نویسدکـه درآن مراسم یکی‌از مشایخ مولویـه نیز حضورداشت (ص۱۲۹). برکمر عبدالمجید، نقیب‌الاشراف عبدالرحیم (لطفی،استانبول،مطبعهٔ محمودبیك، ۱۳۰۲، ج VI، ص ۵۱) وبرکمرعبدالعزیزهم شیخ‌الاسلام شمشیر بست (تقویم وقایع، ۱۷ محرم،۱۲۷۸، شماره ۲۱۶). اگرچه اعلام شده‌است مراد پنجم روز پنجشنبه بیست وسوم جمادی‌الاول ۱۲۹۳ شمشیرخواهدبست (بصیرت ۲۰ جمادی‌الاولی، یکشنبه، شمارهٔ ۱۸۳۷). اما این مراسم به‌علت بیماری سلطان انجام نگرفته‌است. عبدالحمید ثانی، روز پنجشنبه هیجدهم شعبان ۱۲۹۳ بـه دست شیخ‌الاسلام حسن خیرالله شمشیر بسته‌است (بصیرت، ۱۹ شعبان، ۱۲۹۳، جمعه، شماره ۱۹۰۲).

بالاخره درآیین شمشیر بستن، اولین‌وآخرین موفقیت‌تبلیغاتی مولویه به‌ظهورپیوسته است. بعدازعزل‌عبدالحمید،عبدالحلیم چلبی‌شمشیر برمیان محمدپنجم می بندد (ثروت‌فنون، نسخهٔ یومی (روزانه)، ۲۷ نیسان، سال مالی، ۱۳۲۵، دوشنبه، شمارهٔ ۲۸۷، ص۲؛ محیط مصور، ۳۰ نیسان، ۱۳۲۵، پنجشنبه، ج۲، شمارهٔ ۲۶-۴، ۱۰۱؛ L'illustration، ۲۲ مه، ۱۹۰۹. شمارهٔ ۳۴۵۶، ص۳۵۳).

دراین حادثه، بیش‌از آنکه مولوی بودن سلطان رشاد اثری داشته باشد، تلگراف عبدالحلیم چلبی خطاب به‌فرمانده سپاه حـرکت کـه عبدالحمیدرا ازسلطنت خلع کرد و رؤسای مجلس‌اعیان ومبعوثان ووزرا وهمچنین‌سیاست اتحادیون‌مؤثراست. قبلاً رونوشت نامهٔ محرمانه عبدالحلیم‌چلبی به‌فرمانده نیروهای اشغالگر استانبول‌را قیدکرده‌ایم. چلبی، دراین نامه، نوشته بودکـه تلگراف‌را باتضییق مخابره کـرده‌است. وی به‌استناد روایت روزنامهٔ ثروت فنون ازاین تلگراف بحث می کند(۱۶ نیسان،۱۳۲۵، شمارهٔ ۲۷۷،ص۳).

در نسخهٔ دیگر روزنامه قید شده است که چلبی برای شرکت درمراسم شمشیربستن به استانبول آمده، وبعداز آیین سلام جمعه، ازسوی پادشاه به‌حضورپذیرفته شده ودرطول مدت اقامت دراستانبول، اقامتگاهی در اندرون برای وی اختصاص‌یافته و خدمتگزار برایش تعیین کرده‌اند و به‌همین مناسبت متن تلگراف نیز درج شده است. تلگراف این است:

«به‌اطلاع فرمانده سپاه حریت ورؤسای مجالس اعیان و مبعوثان وکلیهٔ نمایندگان وفاتحان حریت و وزرای محترم می‌رساند:

قدرت وعدالت‌شما، مدنیت سراسرجهان‌را متحیرساخت. ملت‌همه ازشماسپاسگزار ومنت‌دارست. عبدالحمید به‌یاری گروههای مسلح خائن‌خود، دین را آلت‌دست قرارداد. برای اعادهٔ استبداد، مخالف شرع شد وبه‌سوگند خود وفا نکرد. بناء علیه لایق آن‌نیست که حامل شمشیر پیامبرذی‌شأن ما باشد. به‌هرحال تکلیف می‌کنیم که این شمشیرمعدلت از وی نزع و به‌دست شخص لایق دیگرسپرده شود. همهٔ ما با شما متحدیم» (۲۰ نیسان، ۱۳۲۵، دوشنبه، شمارهٔ ۲۸۱).

اتحادیون، برای جلب دسته‌های مختلف درون مملکت،کوشیدندکه بین آنان نفوذ کنند. دستهٔ دشنه‌های افسران نیروی دریایی را باکلاه‌کاتبی و دوازده ترك زینت دادند. به‌زیارت خانقاه حاجی‌بکتاش رفتند. به‌یاری بکتاشیانی که میان‌آنان‌بود، به‌تبلیغ بکتاشیه به‌عنوان یك‌آیین‌ترکی دست زدند. و به‌این‌صورت بکتاشیان را به‌خود جلب کردند و به وساطت ملامتیانی چون طاهر بیگ بروسوی (م۱۹۲۵م) که درمیان مجلسیان‌بود، به‌جذب ملامتیان برخاستند. بنابراین دعوت از چلبی مولوی به استانبول،که بین‌مردم به‌عنوان فرزند ملاخنکار (مولانا خداوندگار = مولانا جلال‌الدین) شناخته می‌شد وموجد این‌نظر بودکه حق شمشیر بستن بر کمرپادشاه مختص اوست، وشمشیربستن میان پادشاه به‌دست‌وی که بامخابرهٔ تلگرامی طرفداری خودرا ازآنان اعلام کرده‌بود، تظاهر این سیاست‌بودکه می‌خواستند به‌واسطهٔ چلبی مولویان را به‌خود جلب کنند.

حال قطع‌نظر از اختصاص چنین‌حقی به چلبی، تازمان سلطان رشاد، هیچ چلبی‌بر کمرهیچ سلطانی شمشیرنبسته‌است. نقیب‌الاشراف به عنوان «عادت حسنهٔ دولت» برمیان پادشاهان شمشیرمی‌بست وشمشیربستن نقیب‌الاشراف طبق«قانون قدیمهٔ عثمانی»، «رسمی مکرر» است. اینکه بربعضی از پادشاهان به‌جای نقیب‌الاشراف، شیخ‌الاسلام شمشیربسته است، شاید وجود عذری یاعلاقهٔ شخص پادشاه سبب شده است، ازمراسم شمشیربستن احمد سوم چنین استنباط می‌شود که سلاحدارآغا و آغای ینی‌چری هم طبعاً از اعضای حاضر دراین‌مراسم بودند. البته چیزی طبیعی‌تر ازحضور سلاحدارپادشاه وآغای‌ینی‌چری

به‌دلیل آنکه خود پادشاه نیز دراجاق آنان شمرده می‌شد، نمی‌تواند باشد.

آخرین پادشاهی که شمشیر بست وحیدالدین بود، که چون از تلگرامی که عبدالحلیم چلبی مخابره کرده بود، رنجیده‌خاطرشده بود، به‌دست شیخ‌سنوسی که به‌میل‌خود به‌استانبول آمده بود، شمشیر بست (اقدام، ۲۵ ذی‌القعده، ۱۳۳۶، ۱ ایلول، ۱۹۱۸–۱۳۳۴، یکشنبه)[۲۰].

ازقرن هیجدهم/دوازدهم به بعد، مولویان درحقیقت چلبی‌را به‌مثابهٔ «سلطان باطن» شمرده‌اند. چلبیان هم این‌سلطنت معنوی‌را واقعاً ازآن خود انگاشته‌اند. دردوره‌های کهن عثمانیان، شاهزاده‌ای کـه می بایست بعداز پادشاه، سلطنت را دراختیار بگیرد، به‌حکومت ایالت مغنیسا منصوب می‌شد. دردوره‌های اخیر، کسی که می‌بایست بعدازچلبی قایم برمقام چلبیان شود، به‌مقام مشیخت مولویخانهٔ مغنیسا تعیین‌می‌شد.

در سلسله مراتب رسمی هم، چلبی همرتبهٔ قـاضی عسکرشمرده می‌شد. برای دستهٔ «مجاهدین‌مولوی» که در جنگ جهانی اول تشکیل یافت، ولد چلبی به‌سمت فرماندهی، و عبدالباقی، شیخ ینی‌قاپو هم بادرجهٔ سرگردی به‌سمت معاون فرمانده تعیین‌شد.

درمکاتبات رسمی که به‌چلبیان ارسال می‌شد، لقب «رشادتلو» (صاحب ارشاد) به کارمی‌رفت. در زمـان عبدالحمید دوم، چون ایـن کلمه ولیعهد رشاد افندی را به‌خاطر می‌آورد و مولوی بودن وی، حکومت را نگـران ساخته بود. ازاین‌رو لقب «فضیلتلو» (صاحب فضل، فاضل) که لقب رسمی کارکنان امورشرعیه (علمیه) بود، در موردچلبیان نیز به‌کاررفت. چنانکه عبارت «... درگاه پوست‌نشینی» که چلبیان ودیگرمشایخ دربالای مهرخود حک کرده‌بودند، ازز‌بان مردم به پادشاه‌گفتند که آنان «برمسند پیامبر نشسته‌اند»، ازمهرآنان حذف شد. ازاین‌رو چلبیان و مشایخ، تـرکیب «پوست‌نشین» را به ترکیب «سجاده‌نشین» بدل ساختند و به‌ترکیب اخیر کلمهٔ «الداعی» راکه ازجانب رجال‌علم به کارمی‌رفت، افزودند.

---

۲۰. نظرهایی که در«تحقیقات دربارهٔ بکتاشیه» از ف. و. هـاسلوخ درمقاله‌ای تحت عنوان «شمشیر بستن‌سلاطین» اظهارشده‌است، کاملا بی‌اساس وجعلی‌است. علاوه‌برآن، ابرازاین‌مطالب که شیخ مولوی، برمحمود دوم و عبدالحمید شمشیر بسته، یا استدلال به‌آنکه چون چلبیان در استانبول اقامت نداشتند، نقیب‌الاشراف یاشیخ مولوی‌استانبول به‌نمایندگی ازطرف وی‌شرکت می‌کرد وهمچنین اینکه بـرای عبدالحمید هـم یك شیخ مولوی شمشیربسته است، تقریباً همه ناصحیح است (ص ۱۳۵–۱۲۱).

مقام زن بین‌مولویان

در مولاناجلال‌الدین (صص ۳۴۱-۳۳۷) نوشتیم که‌مولانا، زن‌را به‌عنوان عنصری اجتماعی‌پذیرفته بود، معارض‌پوشیدگی‌ودورماندن‌اوازاجتماع‌بود، دردورهٔ‌اوزنان،مریدان زیادی‌داشتند،او به‌مجالس‌سماع‌زنان‌می‌رفت، درحالی‌که‌سماع‌می‌کرد، گلباران‌ش‌می‌کردند، وی همیشه محبت به‌زنان راتوصیه می‌کرد و گفتیم که اوتا پایان حیات خویش با یک زن زندگی‌کرد.

در مناقب‌العارفین افلاکی، از: کرا خاتون زوجهٔ مولانا، مطهره‌خاتون و شرف خاتون دختران سلطان ولد، فاطمه خاتون مادر اولوعارف چلبی و دختر صلاح‌الدین زرکوب، ملکه‌خاتون‌دختراولوعارف‌ودخترخود مولانا، کریمه‌خاتون دخترشیخ محمد خادم وبسیاری‌زنان دیگر که مریدمولانا بودند، روایاتی نقل‌شده‌است. برخی ازاین‌روایات مع‌الواسطه ازراویان دیگر اخذ شده وبعضی‌دیگر بدون‌واسطه ازسوی افلاکی روایت شده‌است. معلوم می‌شودزنانی که ازخاندان‌مولوی بودند وبه‌مولانا علاقه‌داشتند، پیوسته‌با بزرگان مولوی افت‌وخیز ومعاشرت داشته‌اند.

درسلسله‌نامه‌ای‌که درپایان‌کتاب افلاکی‌آمده، قیدشده است که‌شرف‌خاتون دختر سلطان‌ولد مریدان‌زیادی داشته‌است. عارفه‌خوش‌لقای قونیوی، ازخلفای مولویه‌درتوقات است. تمام‌بزرگان، مریدان وی‌بودند. اولوعارف‌چلبی‌هم مثل‌خود مولانا بازنان‌ملاقات می‌کرد وبه‌صحبت باآنان می‌پرداخت وبه‌مجالس سماع آنان‌می‌رفت.

می‌بینیم که دردوره‌های نخستین مولویه، زن هیچ‌تفاوتی بامردندارد. چنانکه‌به‌آنان مقام‌خلافت اعطامی‌شود وبه‌این ترتیب، از بسیاری‌ازمردان‌که به‌وی‌انتساب می‌جویند، بزرگتر شمرده می‌شود. این برابرشمردن زن‌ومرد تاقرن‌هفدهم / یازدهم هجری ادامه‌پیدا کرده‌است. نوهٔ دیوانه محمدچلبی وبعدازشاه محمدچلبی پسرخضرشاه‌چلبی، دخترش‌دستینا متولی خانقاه قره‌حصارشده است وبعدازاین‌بانو که چون مردان‌خرقه‌می‌پوشید وکلاه بر سرمی‌گذاشت (سفینه، جزء اول، ص ۲۵۳-۲۵۲)، کوچك محمدچلبی ازاحفاد دیوانه محمدچلبی برمسند نشست وپس ازمرگ وی، بازکار تسلیك(سلوك) وتربیت مریدان، یعنی بالفعل‌مقام‌مشیخت‌وخلافت به‌دختر بزرگ‌وی گونش‌خان‌رسید(همان، ص۲۵۵-۲۵۴). بنابرروایات محلی، گونش‌خان، لوازم موردنیاز خانقاه راخود ازبازارخریداری‌می‌کرد، وباهرکس که ملاقات می‌کرد، احترام‌می‌دید، ضمناً همیشه درحالی‌که سکه دستاری برسر وخرقه برتن‌داشت، آیین مقابلهٔ مولوی رااداره می‌کرد.

لازم می‌دانیم که دراینجا مدیحه‌ای راکه یکی‌ازشاعران مولوی به‌نام درویش‌یقین،

برای گونش‌خان ساخته نقل کنیم: دراد‌بیات دیوانی، برای یك زن، مدیحه‌ای از این نوع تقریباً هرگز دیده نشده است:

زهی سعدالسعود طالع و بخت گونش‌خانی
که ایتدی پرتو لطفیله اخوانی ثناخوانی
زهی شمع شبستان ولایتکم کرامتله
پر ایتدی دائراً مادار بزم هفت‌ایوانی
زهی نخل تجلی کیم ظهور شعلهٔ سری
سرای وحدت ایتدی خانقاه چار ارکانی
جوانمردان اسلافك نوله طی اولسه طوماری
که عالم‌گیر دعوتدر صلای نعمت‌خوانی
او در قایم‌مقام شمس تبریزی مروت کیم
نثار فرق خلان ایلدی ابریز احسانی
عجبمی ایتسه شمع جمعنه پروانه خرشیدی
فلك گرد سر بزمنده برفانوس گردانی
نیجه وصف ایلسون طبع بشر اول گوهر قدسی
که لال حیرت ایلر فکر شکری اهل عرفانی
الهی گورمسون گرد کسوفی روی اقبالی
فلکلر له ملکلر ایلد کده عیش دورانی
سریر اوج همت متکاشمدی یقین اولدر
زمینی احسن التقویمه ظل فیض یزدانی[21]
(سفینه، ص ۲۵۴)

حاجه فاطمه‌خانم که ثاقب‌دده را به‌فرزندی پذیرفت و اورا به‌مشیخت کوتاهیه

---

۲۱. یعنی، زهی بر بخت وطالع سعدالسعود گونش‌خان که با پرتو لطف‌خویش اخوان راثناخوان خودکرد. زهی‌شمع شبستان ولایت که با کرامت خویش، بزم هفت‌خان و آنچه راکه درآن است، پرساخت. زهی نخل تجلی که ظهور شعلهٔ سرش، خانقاه چهار ارکان‌را چون‌سرای وحدت‌کرد. اگرطومار جوانمردان سلف در نوردیده شود، باکی نیست، که بانگ‌صلای نعمت‌خان، عالم راگرفته است. اوقایم‌مقام شمس تبریزی درمروت است که سیل‌طلای‌ناب احسان رابرفرق ←

تعیین کرد و برادرزاده‌اش حواخانم را به ازدواج او درآورد (ص ۲۶۱)، از زنان متنفذ مولوی بود. این‌خانم درحقیقت شاعری‌هم هست که می‌تواند غزل‌زیباومردانه بسازد:

مولایه در ولامزو بزمولویلرز — سرمست سر معرفت مثنویلرز
نیلرگیبی که سیر مقامات ایتمه‌ده — همتای وجدو حالت هوی قویلرز
بیگانه لر له پیرو پیر المزز هله — همدملرایله قافلهٔ معنویلرز
بی‌افت وخیز طی مکان اپلرزمدام — سلاك زاد و راحلهٔ پرتو یلرز
مانند شمس‌فاطمه تنهاروادل‌ایوزی — مولایه در ولامز وبز مولویلرز۲۲
(ص ۲۶۰)

غزلی که در هنگام زیارت مولانا سروده، ازغزل اول‌هم زیباتراست:

دلی خلوتکزین راز ایدن عیش خیالکدر
دو دیدهٔم رەنشین‌زار ایدن شوق وصالکدر
دل‌ودیده‌نیجه بی‌دود و درد اولسون بوائناده
ازلدن هربری برگونه سرمست جلالکدر
نوله دائم خسراب تشنهٔ فیض اولسه لرزیرا
دو عالمده ایکی قرداش حیران کمالکدر

→ خلان فروریخت. عجب نیست که خورشیدرا شمع جمع خویش گرداند وفلك گرد سر بزم اوقانوش گردان باشد. طبع‌بشر چگونه می‌تواند آن گوهر قدسی را توصیف کند که حتی اندیشهٔ شکرش زبان عارفان را می‌بندد، الهی روی اقبالش گرد کسوف نبیند، دراثنایی که افلاك وملایکه به گردش خود ادامه می‌دهند، یقین امروز سریر اوج او تکیه‌گاه همت است. زمینش احسن‌التقویم‌بر ظل‌فیض یزدانی است.

۲۲. یعنی، ما مولویانی هستیم که به‌مولاولاداریم، سرمست‌سر معرفت‌مثنوی‌هستیم. همچون نی که سیر مقامات می‌کند، مانیز همتای وجد وحالت درهوی قوی هستیم. ماکسانی هستیم که با بیگانگان پیروی پیر نمی‌کنیم، قافلهٔ معنوی هستیم که با همدمان راه می‌سپریم. پیوسته بی‌افت‌وخیز طی‌مکان می‌کنیم، سالك‌زاد وراحلهٔ پرتویان هستیم(؟) ای فاطمه مانند شمس تنهاروباش، راه‌بیفت، مامولویانی هستیم...

یریدور اولسه‌لر رومال فرصت آستانکده
بری یکپاره اخلاص و بری عین جمالکدر
عجبمی اولسه‌لر آیینه‌دار دست احسانك
بری درویش غم‌پیشه بری ابدال حالکدر
گرکمز روشنایی مهر ومهدن انلره شاها
که بونلرده حریف مجلس جام هلالکدر
اگرچه غم نمادر فاطمه کج‌بین وکج فهمه
ولی چشم آشنای حکمته کنج نوالکدر۲۳

خلاصه، درمی‌یابیم که در دورهٔ نخستین مولویه، زن هرگز ازمیان جمع طرد نشده است، مخصوصاً این طریق که تاروستاها گسترده‌شده وروستاهای مولوی‌نشین به‌وجود آورده، زن‌را فروتر ازمرد ندیده‌است. ما به‌استناد این‌قراین برآنیم که زنان‌هم بویژه در روستاها درمجالس سماع شرکت کرده‌اند.

اما بااتکای مولویه به‌قدرت(حکومت) به‌سبب‌اوقاف وسازش‌بامشیخت، انتقال‌آن ازروستاها به‌قصبات وشهرها، بریدن از خلق وپیوستن به‌طبقهٔ روشنفکر، آزادی اعطا شده به‌زنان‌را نیزمورد تهدید قرارداده‌است. ازقرن ۱۷/یازدهم هجری به‌بعد همانطورکه به مولویخانه‌های روستایی وروستاهای مولوی‌نشین برنمی‌خوریم، ازهمین‌زمان به‌بعد به خلفای‌زن درمیان‌مولویان‌نیزنمی‌توان برخورد. به‌افرادی چون‌عارفه‌خوش لقاو گونش‌خان درصفحات‌کتب مناقب برمی‌خوریم. درصحنهٔ‌زندگی‌هم‌زن‌مولوی، مراسم مقابله راازپشت قفس (نرده‌های قسمت‌زنانه) به تماشا می‌نشیند. و در دیگراوقات دربخش‌زنانهٔ خانقاه

۲۳. یعنی، عیش خیال‌تو، دل‌را خلوتگزین رازکرده است، شوق وصالت دودیده‌ام‌را راه‌نشین‌زار ساخته‌است. چگونه دل‌ودیده دراین‌حال بی‌دود و درد باشد، که از ازل هریك به نحوی مست جلال توگشته است. چه‌شود اگرمدام، مست نشئهٔ فیضت شوند، زیراکه در دوعالم، دوبرادر حیران‌کمال تواند. جای آن‌است که درآستان تورومال فرصت‌باشند، زیرا دل یکپارچه اخلاص است وچشم عین‌جمال توست. آیا عجیب‌است‌اگر آن‌دو آیینه‌دار دست احسان‌توباشند؟ که‌یکی درویش غم‌پیشه ودیگری از ابدال‌حال توست. شاها آن‌دو به پرتوی از مهروماه‌نیاز ندارند. زیرا که آنها نیز حریف مجلس جام هلالی‌تواند. اگرچه فاطمه درنظر کج‌بین وکج فهم غم‌نماست، ولی چشم‌آشنای بخشش‌گنج حکمت توست.

باقی‌می‌ماند، درآیینهای جم، زن‌حق ورود ندارد.

باهمهٔ این‌احوال، زن‌مولوی تاحد امکان آرامش‌خاطری برای خودیافته است. برای زنان تقریباً همیشه عرقچین‌تکبیرمی‌شد. گاه سکه‌هم به‌آنان می‌دادند. زن‌می‌توانست به‌تمرین سماع بپردازد و گاه در مجالسی که مردان حضور نداشتند، ازمیان خود یا از بین دده‌های مسن کسانی به‌نواختن‌نی‌وطبل‌وسماع برمی‌خاستند. اما این‌نکته نیزمحقق‌است که این‌مراسم کاری بودکه برای از بین‌بردن حسرت، اختیارمی‌شد. زیراکه آداب طریقت جاافتاده، ثبات‌یافته وچارچوب‌معینی پیداکرده بودوزن نمی‌توانست به‌طریقت اقراردهد، چله‌نشینی کند، وقدم در میدان شریف بگذارد. شاعر لیلا (م۱۸۴۸/۱۲۶۵ه‍) که در خاموشخانهٔ (گورستان) مولویخانهٔ ینی‌قاپو اقامت داشت، روزی بردرآشپزخانهٔ خانقاه ایستاده و اشک‌ریزان می گفت: خدایا چرا مرازن‌آفریدی، نری ازمن دریغ کردی. این سخن هنوز جزو روایاتی است‌که دهان به‌دهان بین‌مولویان می گردد.

مولویه و ادیان دیگر مخصوصاً مسیحیت

گروهی‌که جدایی بین‌کیشها را تشدید واین بنیان را به‌ابزار تفرقه ودشمنی بین انسانها بدل می کنند، افرادی هستندکه ازاین‌طریق ارتزاق می کنند واجرای مراسم آن‌را وسیلهٔ امرار معاش خود قرارمی‌دهند، اگر به‌مردم روکنیم، می‌بینیم که اختلاف کیشها، به سبب نوعی تساهل انسانی ومخصوصاً به‌علت وجود علاقه و احترام به‌راستی و درستی رفته رفته‌کم می‌شود[۲۴].

اساساً، مردم پیوسته برآن می کوشند تاراهی بیابندکه اختلافات رابه‌سازش نزدیک کنند. ازاین‌رو گفتهٔ ف. و. هاسلوخ را می‌پذیریم که می گوید: کلیساها وعبادتگاههای دو جانبه‌که به‌جامع یا خانقاه بدل‌شده، درارتباط بین‌مسیحیت و مولویه بی‌اثرنیست، ما از این‌نظر جانبداری می کنیم.

کلیسای بالیق‌لی،هرسال برای مولویخانهٔ‌ینی‌قاپو، روغن‌زیتون می‌فرستاد. نمی‌دانم که مسئله، جنبهٔ رسمی داشته است یانه؟ طبق‌روایت این‌اهدای روغن‌زیتون اززمانی آغاز شده‌است‌که دختر یا یکی‌ازبستگان راهبی به‌سبب اوراد یکی ازمشایخ ازبیماری نجات پیداکرده است. چشمه‌ای‌که برسرراه سرکه‌چی به‌سلطان احمد، نرسیده به«آلای کوشکو» درجانب چپ‌قراردارد، محلی‌است‌که نه‌تنها مسیحیان، بلکه‌مسلمانان نیزبدان نذرمی کنند.

---

۲۴. در این‌بخش قریب هفده‌سطرکه باموضوع ارتباط چندانی نداشت، گزارش نشد.ـم.

تازمانهای اخیر، علی‌رغم کوششهای مجدانه مجتهدان ونظـرصریح آنان درمغایرت مسئله باشرع، ازسوی شیعهٔ امامیه درمـاه محـرم عزاداری خونینی برپـا می‌شد وگرد همایی به‌نام «دسته» برگذارمی‌شدکه مسیحیان نذرهایی ازقبیل علم، کفن ووسایل دیگرمی‌دادند. امروزه‌کسانی که برای مسجد سیداحمد دره‌سی، درجوار گورستان شیعهٔ امامیه دراسکدار نذرهایی ازقبیل شمع، قند، چای، استکان، قاشق ولوازم‌دیگرمی‌دهند، تنها مسلمانان‌شیعه نیستند. اهل‌سنت‌هم نذرمی کنند وبین‌نذردهندگان به‌مسیحیان‌نیز می توان برخورد. همانطور که مسیحیانی برای شفای بیماری به‌سراغ علمای مسلمان می‌رونـد،مسلمانانی‌هم وجود دارندکه به‌راهبان پناه می برند. گمان ما برآن است که‌کسانی کـه نتوانسته‌اند این بینش آشتی‌طلب واین‌احساس اتحادجوی مردم‌را هضم کنند، یامغایرمنافع‌خود تشخیص‌داده‌اند، سرانجام ناگزیرشده‌اند این‌زیارتگاههای دوجانبه‌را به‌دین خود اختصاص دهند و ازاین روست‌که مسلمانان بعضی‌از اعزهٔ مسیحی‌را با گفتن‌اینکه: «درآخرین نفس مسلمان شده است» یا «عدهٔ زیادی دین خودرا مخفی می کنند» ازپیروان دین‌خود دانسته‌اند ومسیحیان نیز بعضی‌از رجال مسلمان‌را به‌دلیل‌آنکه «بافلان راهب دیدار کرده، چون درفلان واقعه به‌الطاف فلان عزیز نجات یافت، مسیحی‌شد» افرادی را به‌کیش خود بسته‌اند.

اما دراصل این‌نکته را نباید فراموش کرد:

نیاز، ضرورت، خوف ورجا به‌هرحال انسان‌را به‌پناه‌جستن به‌قدرتی ماورای‌طبیعت ناگزیرمی کند.

مردمی که دردامن‌زدن به‌اختلافات وتناقضات‌دینی سودی نمی‌بینند وانسانهای رو در روی خودرا چون‌خویش محتاج وچون خودانسان می‌یابند، درورای‌آن زمرهٔسودجو، اگر انسانی بزرگ بیابندکه بااندیشه‌های انسانی‌خود، انسانیت‌را درآغوش گرفته‌است وبا اعمال خود به‌ایجاد توافق برخاسته‌است، بی‌درنگ اطراف او گرد می آیند. مولانا که جدایی بین کیشهارا اگذرا می‌داند ومی گویدکسی که حقیقت‌را دریابد، ازاینگونه‌قیود رهایی خواهدیافت وبا افکار الفت‌ساز و ورای‌کیش‌خود، برآن می کوشیدکـه وحدت انسانی به‌وجود آورد، یکی‌ازآن قدرتهای عظیم‌بود و ازاین‌رو تنها مسلمانان به اطراف اوگرد نیامده‌بودند، پیروان سایرادیان نیز درگردا گرد او دیده می‌شدند.

هیچ تردیدی نیست یونانیانی چون: کالویان، عین‌الدوله و علاءالدین ثریانوس، هنگامی‌که همراه مسلمانان در اطراف وی جای می گرفتند، هرگز احساس نمی کـردند وارد دینی شده‌اندکه‌کاملا مغایردین‌کهن آنان است، به سبب شیفتگی به‌این قدرت‌کـه یگانگی‌را آماج خویش ساخته‌بود، اطراف‌وی جمع می‌شدند، آرام‌آرام محبتی انسانی آنان را دربرمی گـرفت و آن‌راکمال‌بخشیده واز تمام قیود رهایی می‌داد. بازهم هیچ

تردید نیست که آنگاه که مولانا با راهب دیر افلاطون به بحث می‌نشست، مجذوب نظر برتربودن مسیحیت نمی‌شد و به راهب نیز این احساس را القا نمی‌کرد. مولانای انسان، با آن راهب انسان، ازجهت انسانی به توافق دست می‌یافت.

آنگاه که مولانا برسرراه خود، با راهبی، بایك قصاب ارمنی، باجوانان ارمنی که ازمیخانه خارج شده‌بودند، حتی بازنانی که ازراه فحشا زندگی خودرا تأمین می‌کردند وبازنی که این گروه زنان‌را چون کالایی دراختیار داشت، متقابلا به‌هم تعظیم کردند و به سجده‌افتادند، ازذهن هردوجانب چیزی جزسجود به‌انسانیت مستقر درانسان‌خطورنکرده، هردوطرف ضعف موجود درانسان‌را به‌فراموشی سپردند یاباماسامحه درقبال انسانیت یك انسان‌ایده‌ال به‌سجده افتادند. وازهمین‌روست که جنازهٔمولانا برفرق‌سرخاخامها، راهبان، روستاییان، شهرنشینان وانسانهای‌مختلف ازادیان ومذاهب گوناگون چون‌تاجی به‌گردش درآمد. چنانکه علم‌الدین قیصر گفته‌است هرپیامبری‌را تنها امت‌آن‌پیامبر وهرولیی‌را فقط پیروان‌اودوست‌دارند،ولی‌مولانارا پیروان‌همهٔ‌ادیان، ومعتقدان‌تمام‌مذاهب، همه،همهٔ‌انسانها، وتمام انسانیت دوست دارند. افرادی که به‌قیودگوناگون مقیدند، آنان که ازدایرهٔ تنگ خیالات نمی‌توانند پافراترگذارند ومتعصبانه به‌دانسته‌های خود چسبیده‌اند ودرماندگانی که دشمن مخالفان اندیشه‌های خود هستند، این بی‌مرزی و این برتری را نمی‌توانند دریابند[۲۵].

اگرمسئله‌را به‌این‌نحو تحلیل‌نکنیم وهمچون‌هاسلوخ به‌نقل روایاتی نظیراین‌روایت که حتی افراد بسیارساده را به‌خنده وا می‌دارد، بپردازیم که شمس‌تبریزی دربسترمرگ، روح‌القدس‌را درون یك سیب فروبلعید وبه عیسی بدل‌شد وبدین‌نحو اورا مسیحی فرض کنیم، یا به‌روایت کاملا دروغ‌وجعلی که به‌هیچ‌سندی‌متکی‌نیست، دست‌یازیم که درآرامگاه مولانا ودرکنارمولانا راهبی مدفون‌است واورا نیمه‌مسیحی بینگاریم ویا مثل بعضی، اسم زوجهٔ دوم مولانارا به‌کلمه‌ای یونانی شبیه دانسته، وکراخاتون دخترعزالدین‌علی‌قونیوی راکه قبل‌ازمولانا همسرمردی به‌نام محمدشاه بوده، یونانی انگاریم، یایونانی‌دانستن مولانا وتسامح وی دربرابرمسیحیان‌را ازاین‌طریق تأویل‌کنیم، چون مبنی ناصحیح است وحرکتی است‌که راه انحرافی درپیش دارد، مارا به‌نتیجه‌ای ناصحیح سوق‌خواهدکرد. اینگونه سخنان هیچگونه ارزش علمی ندارد، تنها ازتعصب دینی می‌تواند بزاید[۲۶].

---

۲۵. برای درك بهتر این مباحث، فصل‌سوم مولانا جلال‌الدین، ص ۳۰۵ را بخوانید.

۲۶. ف. و. هاسلوخ، تحقیقاتی درباره بکتاشیه، ترجمهٔ راغب خلوصی، ص ۱۴۱–۱۳۶.

اگرمیان مولویان، رجالی پراغماض به‌هم رسیده‌اندکه افرادغیرمسلمان‌را نیز به‌خود جلب کرده‌اند، به‌این‌دلیل چنین‌رجالی تربیت‌شده‌اندکه اندیشه‌ای بدون حصرومرزداشتند وانسان‌را چون انسان پذیرفته‌اند وضعف او را موردبخشش قرارداده‌اند وتمام باورها را بادرنظرگرفتن مرتبهٔ صاحب آن باورها صحیح تلقی کرده‌اند.

دراینجا ذکر مطلب زیررا ضروری‌می‌دانیم:

هرکسی‌که اندکی نوشتن و خواندن بداند، براین‌نکته واقف است‌که سرزمینی‌که درقدیم به‌نام «دیار روم» خوانده شده، آناطولی‌است و «رومی» یعنی ازمردم آناطولی، چون مولانا همراه پدرش ازبلخ کوچ کرده، درقونیه سکنی گزیده ودرهمانجا وفات‌کرده است، بعدها به‌دنبال نام وی، کلمهٔ «رومی» علاوه شده‌است. مولانا این‌کلمه‌را نه به‌عنوان لقب به‌کاربرده‌است و نه به‌عنوان تخلص. اگرهم به‌کار می‌برد، باز نکته‌ای را روشن نمی‌کرد واشرف‌زاده (۱۴۶۹م/۸۷۴ه) مؤسس شاخهٔ اشرفیه ازطریقت قادریه‌که در ازنیق مدفون است، به‌نام اشرف رومی ویا به‌نام اصلی عبدالله رومی خوانده‌شده‌است. صوفی دیگری است‌که به‌نام بایزید رومی یاد شده‌است. طوسیه‌لی‌اسماعیل (۱۶۳۱م/ ۱۰۴۱ه) که قادریه را دراستانبول اشاعه داده وشاخهٔ دیگری ازاین طریقت جداکرده است، به‌نام اسماعیل رومی شهرت‌دارد. حقیقت مسئله چنین است. روزی یکی‌از پیروان ژزوئیتهاکه راهب یکی‌ازکلیساهای آناطولی بود، مرا درقهوه‌خانهٔ مقابل کتابخانهٔ بایزید دید. گویا قبلا به‌کتابخانه مراجعه‌کرده واظهار داشته بودکه سؤالاتی دارد. مدیرفعال کتابخانه، مظفر گؤکمن مرا به‌ایشان معرفی کرده‌بود. صحبت‌را شروع کردیم. پدرروحانی عقیده داشت‌که مولانا مسیحی است. دراثنای صحبت می گفت: پس چرا مولانارا رومی خطاب می کنند؟ متحیر شدم و اساساً آن مسئله باعث شدکه بحث حاضر را تااین حد ادامه دهم.

ببینید روایات مجعولی‌که هاسلوخ قیدکرده، چه‌نتایجی ببارآورده‌است!

***

صاحبان عقاید صوفیانه برآن می کوشندکه عقاید خود رااستحکام‌بخشند وکسانی راکه عقیده‌ای جزعقیدهٔ‌آنان دارند، به‌راه خود بکشانند. ازاین‌جهت، افرادمتدین، ازاین نظرجانبداری می کنندکه شارع دین گستردهٔ پیشین، سخنی گفته باشد یانه ویاسخنی‌که بر زبان‌آورده، همان‌منظوررا ابلاغ‌بکندیانه، بشارتگردین بعدازخود بوده‌است. درکتابهای مقدس نمونه‌های بسیاری دراین‌باب به‌چشم می‌خورد. اما کار درهمین‌حد باقی‌نمی‌ماند، پیرو یك‌کیش، برای اثبات حقانیت راه‌خود، مدعی می‌شودکه شارع دین، بشارتگرراهی

است که وی سالك آن است. این مسئله بین مولویه هم هست. وحدتی می گوید:

«عرشین آلتیندا سماع ایلرایکن گوردی آنی
شب اسراده قامو قـوم رسل باشلاری» ۲۷

دراین بیت به منقبتی که به کتب مناقب نیزراه یافته اشاره کرده است:
یکی از سادات مدینه درزمان سلطان ولد به قونیه آمد. دستارخود را چون مولویان تا کمر آویزان کرده بود. سلطان ولد به او گفت که: این سنت مولاناست، درمشایخ دیگر و سادات نظیر آن را ندیده ایم. سید پاسخ داد: از پدران خود شنیدیم، درمعراجنامه ها هم مندرج است که، پیامبر(ص) درشب معراج، درعرش چنین دستار بسته بود، در آن حال شخصی زیبا را مشاهده کرد، ازجبرئیل پرسید: این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این روح جلال الدین محمد از احفاد ابوبکرست که حقایق سخنان تو را بیان خواهد کرد واسرار قرآنی را برملا خواهد ساخت و درروزگار خود یکی از اسوه های راه تو خواهد بود[۲۸].
امامسئله دراین حد نیز نمانده است. دردورهٔ اقبال مولویه، اسرارده پا فراتر نهاده ومدعی شده است که آمدن مولانا درانجیل هم مژده داده شده است:

مبشراولدی انجیل ایچـره آیین سماعندان
مسیحین رمز و ایماسی جلال الدین رومیدر[۲۹]
(دیوان، ص۷).

اسرارده با این بیت به کدام آیهٔ انجیل اشاره کرده است؟ دراین باره جواب قاطع نمی توان داد. اما دربابهای ۱۲ و ۱۶ انجیل یوحنا ازآمدن یك «تسلی دهنده» بحث شده است (۲۶ و ۱۴ و ۷)، حتی به آن نام «روح حقیقت» داده شده ، احتمالا وی آیـات

---

۲۷. درحالی که زیرعرش سماع می کرد، او را دید سرور همهٔ پیامبران درشب اسرا. پاورقی این صفحه که به نسخ خطی ترکی اشاراتی داشت، گزارش نشد. ــ م.

۲۸. درابتدای ثواقب المناقب، درمبحث مربوط به ولادت مولانا وفرزندان او و در حکایت سوم آمده است. این حکایت در مناقب العارفین، قید نشده است.

۲۹. درانجیل ازآیین سماع وی بشارت داده شد، رمز وایمای مسیح، همان جلال الدین رومی است.

مز بوررا مدنظرداشته‌است. اسرار دده شعرعجیب دیگری‌هم دارد:

«ای مغبچهٔ زیبا ای جان و دل عیسی
صبح اولدی گونش دوغدی گلدی‌دم اکلیسا
زیر بغل انگلیون دستینده چلیپاسی
تا گنبد گردوندان گلدی بو گیجه یونا
ای امت نابینا بیرصیت گلور چولدن
بن گرچه مسیحاییم تعمید گرک یحیی
آب رخمز واردر او شرح صدور ایلر
بین کرّه دالوب چیقسان نکبت سویونا پاپا
ای امت بی مأمن انجیل و خبربندن
نومن الیس احمدش اپستو پروفینا
بتخانهٔ حسننده خط زلف ایدر تفسیر
انجیل یازار گنج قمامه ده یوحنا
بیر کرّه اوبت گلسه باصّا قدم پاکین
کعبه ایله اولار همسر بیت‌الصنم روما
ناموس جدید اولدی امت بدید اولدی
رخسار تجلی دور رأس جبل فارا
روح پدر اعظم اولدی پسره همدم
آیینهٔ قدرتدور سرلوحهٔ ماتینا
محو اتدی اقانیمی نور نظر وحدت
دستنده قلم قالدی عقلی شاشیروب لوقا
رندان بنی یعقوب برجام ایله مست اولدی
پیمانهٔ راز اولدی تیزینه دم موسی
چیقدی علم احمد حشر اولدی جهان تکرار
زنارنی اشکست ایت ای عابد رمانیا
برنور دولار یکسر بیر بحر اولور هریر
نه ملک امریقا نه ملک افریقا
بین سال مقدمدن دیوانچهٔ سلموسی
وصفینا ایدوب انشاء جان پسر عیسی

تسبیحی نـی ایلـردی عبـاد هیـاکلـده
بـا نغمهٔ داودی بـا ارغـون گیتـا را
عشق زکـریـا دان بیرشعلـه ظهـور ایتدی
نعت ایله دولوب گیتدی جـان و جگر حنا
زنجیر شکست اولدی کـاکللر ینی یولدی
مکه غـم ایلـه دولدی فریـاد ایـدوب عزی
اسرار فقیـر البـال احسانـنـه محتاجـدر
یـا احمد و یـا محمود یـا سید و مـولانا»
(ص ۴۱–۴۰) ۳۰.

یوناکه دربیت دوم آمده است، بایدیونس(Jonas) ازانبیای بنی‌اسرائیل باشد. در بیت‌سوم به‌اندرزیحیی پیغمبر به‌مردم ونزدیك‌شدن ملکوت آسمانها وغسل‌تعمید عیسی اشاره شده‌است (انجیل متی، باب ۳، مـرقس، ۱ لوقا، ۳، یوحنا، ۱). بیت‌پنجم، یونانی است. یوحنا دربیت ششم از حواریون عیسی و از صاحبان انجیل است. منظور از فارا دربیت

۳۰. یعنی: ای مغبچهٔ زیبـا، ای جـان ودل عیسی، صبح‌شد، آفتاب دمید، دم‌کلیسا شد(؟) انجیل زیربغل و صلیب به‌دست، امشب ازگنبدگردون یونس فرودآمد. ای امت نابینا ازبیابان ندایی می‌رسدکه اگرچه من‌عیسایم اما تعمیدرا یحیی باید انجام دهد. ما آبروداریم او شرح صدورمی‌کند، اگر ای‌پـاپ صدبار درآب نکبت هم فرورو‌ی. ای امت بی‌پناه، انجیل وخبر ازمن است...، دربتخانهٔ حسن‌تو خط زلف را تفسیرمی‌کند، یوحنا درگنج قیمامه انجیل تحریرمی‌کند. اگر آن‌بت بیاید وقدم پاك خودرا دراینجاگذارد، بتخانهٔ روم باکعبهٔ برابری می‌کند. قانون جدید پدیدآمد، امت هویدا شد، رأس‌جبل مکه، رخسارتجلی‌شد. روح‌پدراعظم باپسرهمدم‌شد، سرلوحهٔ متی آیینهٔ قدرت است. نظرقدرت اقانیم را محوکرد، قلم دردست‌لوقا ماند وعقل اوحیران‌شد. رندان بنی‌اسرائیل به‌جامی مست شدند، بازدم موسی پیمانه راز شد، علم احمـد درآمد وجهان دوباره زنده شد، ای‌عابد رمانی، زنار بشکن. نوری سرشار می‌شود وهمه‌جا به‌دریایی بدل می‌شود، نه امریکا و نه افریقا برجای می‌ماند. دیوانچهٔ سلموسی هزار سال پیش وصف‌آن‌راکرده است، قسم به‌جان پسرعیسی. عابدان درمعابد اورا تسبیح می‌گفتند بانغمهٔ داودی وصدای‌گیتار. ازعشق زکریا شعله‌ای به ظهور رسید، جان و جگـرحنا با: سرشارشد. زنجیرشکست وزلف خودراکند. مکه باغم و اندوه پرشد، عزی به‌فریادآ اسـ ار فقیرالبال نیازمند احسان توست، یااحمد و یا محمود یاسید ومولانا.

هشتم، بریهٔ فاران، یعنی مکه است که به ابراهیم پیغمبر مژده داده شده است که از اولاد اسماعیل صاحب امتی در آن پیدا خواهد شد (تکوین، XXI-، ۲-۱۳). در بیت نهم به تثلیث اشاره شده و منظور از ماتیتا، متی یکی از مؤلفان انجیل است، لوقا نیز انجیلی دارد. دیوانچهٔ سلموسی باید همان تلمود باشد که شرح تورات است. منظور از عیسی در همان بیت، ظاهراً ابشلوم پسر سوم داود است. حنا در بیت شانزدهم، همسر زکریا پیغمبر وخواهر «عیسی» ومادر مریم است. عزی نام بتی است که قبل از نبوت حضرت محمد(ص) قبیلهٔ قریش بدان عبادت می کردند.

معلوم می‌شود که اسرارده، تورات وانجیل را بخوبی مطالعه کرده است وتا حد امکان بعضی جاهای آنرا اشاره به‌مولانا تلقی کرده، شاید اونیز مثل مولانا یونانی آموخته وشاید اقامت او درغلطه سبب فراگیری یونانی شده‌است.[۳۱]

آثار عقاید کهن در مولویه

در آداب مولویه که در زمان سلطان‌ولد تأسیس شده وازقرن ۱۳م/هفتم ه تا اواخرقرن ۱۵م/نهم ه دورهٔ تأسیس وگسترش خـودرا گذرانده، فلسفه واقع گرایانهٔ مولانا را، بـا نوعی تسامح وجهان بینی گسترده، باسماع، وجد، شعروموسیقی درهم آمیخته، ودر اعتقادات تحت تأثیر قرون، محیط، تصوف نظری [۳۲] و مدرسه، شکل صوفیانه‌ای به‌خود گرفته است، وبعدازقرن ۱۶م/دهم ه ازنظر آداب وارکان ومراسم آخرین شکل خودرا یافته است، رد پای بسیاری از آداب ورسوم قرون راکه ازنسلی به‌نسل دیگر رسیده است، می‌توان یافت.

* مقدس شمرده شدن اجاق و مطبخ بین‌مولویه، بی‌تردید تحت تأثیر عقیده‌ای بسیار کهن پیداشده‌است. به‌عقیدهٔ کهن هندو ایرانی، وارونه یعنی آسمان که در یونانی به‌صورت اورانوس درآمده، بلندترین موجودات الهی بود. خورشید، چشم او ونوری که به شکل برق تجلی می کرد، پسراو بود. میتره که در فارسی به‌صورت مهر درآمده آپولون

---

۳۱. این نکته را هم در اینجا ذکر کنیم که اسرار، مسیحی مسلمان شده نیست. در بخش الحاقی کتابخانهٔ حالت افندی درسلیمانیه، درورق a ۱ دیوان سلطان‌ولد، به‌شمارهٔ ۱۳۹، از دستخط تملک خود او درمی‌یابیم که‌پدرش احمد بی‌زبان وپدر او حسن وپدروی نیزعثمان نام داشته است.

۳۲. نـک مولانا جلال‌الدین، ص (۲۳۳).

یونانیان بـود. آپولون که در ادبیات وصنایع مستظرفه نیز راه یافته و در یونانی فبوس (Febus) خوانده شده، درکائنات به‌شکل خورشید تجلی کرده‌است. آتر âtar وآترش âtarsh در اوستاکه درزبـان پهلوی به‌ترتیب به صورتهای: آتور ، اتر، آتش و در فارسی به‌صورت آدر، آتش، آدش، آدیش و به‌تخفیف به‌صورت اتش وارد شده‌است.

در روم معبد وستا مخصوصاً بر پایه قداست آتش واجـاق برپا شده‌است (دراین باره به مزدیسنا وتأثیرآن درادب پـارسی، دکترمحمد معین، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۲۶ هجری شمسی، چاپخانهٔ دانشگاه، ص ۳۱–۲۷، ۱۸۰–۱۷۴ نگاه کنید).

تشابه اساطیر ایرانی و یونانی بقدری آشکار است که نیازی به‌بحث درآن باب نیست. تیر = عطاردکه درایران «دبیرفلک» است، همان هرمس یونانی ومرکوری‌رومی است. ناهید (زهره)، آفرودیت الههٔ عشق است. مریخ یا بهرام،ارس (درلاتینی: مارس) است. کیوان یازحل، همان ساتورنا است. ایـن تشابه به‌همین‌ترتیب ادامه پیدا می کند. اما بعدها درقرون وسطی، اعتقادات نیزچون سایرعلـوم برپایه‌های منطقی استناد جست، این اساطیر درایران به‌هم آمیخت ونجومی عجیب برپایهٔ عقاید بطلمیوس ومنطق ارسطو پیدا شد.

دراین تشابه، اساس نظریونان است یا ایران؟ یعنی اساس این اعتقادات اساطیری ازهندکهن گرفته‌شده، یاهمراه اسکندر از یونان به‌ایران رسیده‌است؟ ضمن اشاره به‌اینکه عقیدهٔ دوم بسیارسست است، دراین‌باره به‌مشاجره بـرنخواهیم خاست واساساً این مسئله خارج ازبحث ماست.

ازتوضیحات موجزفوق برمی آیدکه آتش اززمانهای خیلی‌دور،مقدس تلقی‌شده، به‌آسمان منسوب‌است واجاق ومطبخ که جایگاه آتش‌است، جایگاه‌مقدسی‌است.مزداپرستی، ازادیانی که‌خدای‌یگانه‌رامی پذیرد، قداست آفتاب وآتش‌را تأیید کرده‌است. درمیان آتشکده‌های معدود، معبد «نوبهار» نیز جای داردکه دربلخ بود و درعین‌حال‌که معبد بودائیان به‌شمار می‌آمد، بعدهـا به‌سبب شهرت ازجانب مورخان وشاعـران، معبد زردشت پنداشته شد. (به مزدیسنا، ص ۲۳۲–۳۲۷–۳۲۳ نگاه کنید). بلخ یکی‌از مراکزمهم علمی بود.

اعتقاد به‌قداست آتش، موجب پیداشدن نوعی مجازهای اصلی درزبان و مضامین بسیاری درادبیات شده‌است. ازجملهٔ آنهـا تشبیه عشق به‌آتش است. همچنین تحت‌تأثیر مزداپرستی، موبد، آتشکده، مغبچه، پیرمغان، مغ، می، حتی کلمهٔ گبرکه درترکی به‌صورت گاوٌر وارد شده‌مخصوصاً دربارهٔمسیحیان به‌کاررفته‌ومضامین گوناگونی‌هم که‌ازاین کلمات ساخته شده ودرادبیات کلاسیك ایران به‌کار رفته‌است‌وباعناصراساطیری‌تقویت‌شده،عناصر اسلامی‌را درخود حل کرده و به این‌صورت ادبیاتی ملی وبشری وجود پیداکرده است.

تصوف که اعتقاد وحدت وجودرا به‌خود اختصاص داده وعشق، نشئه، موسیقی، رقص و شعر را وسیله‌ای برای تزکیهٔ روح دانسته است، برای هر یك ازاین سخنان، معنای صوفیانه افزوده است و بدینسان کلمات پیرمغان و پیرخرابات، به‌معنی انسان‌کامل و مرشد حقیقی یعنی قطب نیز به‌کار رفته است. مغ یعنی کسی که بروحدت وجود اعتقاد پیداکرده و در این اعتقاد به حقیقتی دست یافته است، مغبچه، سالك یعنی رهروی که برای وصول به حقیقت سفری معنوی آغاز کرده است، آتشکده و میخانه یعنی جایی که مرشد در آن قرار دارد و همچنین به معنی دل است. می به معنی عشق و ذوق حقیقی استعمال شده است.

قداست آتش واجاق که اینچنین تاریخ کهنی دارد، باتمام این آثار بین‌مولویان هم راه یافته است، ومطبخ، معبدی مقدس است که سالك باخدمت در آن پخته وکامل می‌شود. اجاقی که درمطبخ آرامگاه «آتش بازولی» که «آتش باز» هم خوانده شده، قراردارد، تقریباً به‌مثابهٔ محراب این معبد مقدس است. سرطباخ، یا به‌تعبیرترکی آشچی دده، مربی سالکان است. وی کسی نیست که غذاآماده‌کند، بلکه‌کسی‌است‌که سالکان‌را پخته‌می‌کند وبه‌کمال می‌رساند وازاین‌رو مرشدی است که به‌نام آشچی دده، یاآشچی‌باشی خوانده می‌شود وقازانچی‌هم نمایندهٔ عمومی وی‌است.

بین بکتاشیه هم، آشچی، علاوه برآنکه مسؤلیتی درآشخانه دارد، درون خانقاه‌نیز حائزخصوصیت دیگری است وبیشتراوقات خدمت رهبری به‌عهدهٔ اوست.

در «حضرت» که بکتاشیان آن‌را دربرابر «حضور» مولویان به‌خانهٔ پیریعنی‌خانقاه حاجی بکتاش به‌کاربرده‌اند نیزآشچی بابا، ضمن آنکه بابای آشخانه است، بعداز دده بابا، بالاترین مقام بین‌دده‌هارا دارد وجانشین دده‌باباست. درمیدان بکتاشی، مسندی قرار قرار داردکه به سیدعلی آشچی متعلق است و به‌علاوه درمیدان، بدون استثنا اجاقی وجود دارد[۳۳].

* سخن‌نگفتن درا‌ثنای طعام بین مولویان، یادآور سکوت هنگام خوردن درمزدا پرستی است. اساساً ترجمانها وگلبانگهایی که بین مولویان وبکتاشیان خوانده می‌شود، مخصوصاً گلبانگ سفره شباهت زیادی به دعاهایی داردکه مغان زردشتی هنگام تقدیس آتش، استحمام و خوردن غذا، بدون حرکت لبان و به ترنم خفیف یا باصدای خفیف قرائت می کنند. (هزدیسنا: باژ وزمزم، ص ۲۵۷–۲۵۳). اصولاً به‌نظرما خرقهٔ صوفیان

۳۳. درکتابی که دربارهٔ‌بکتاشیه وتاریخ بکتاشیان، قریباً انتشارخواهیم‌داد، تمام این مطالب به‌تفصیل بیان شده‌است. متأسفانه چنین‌کتابی تاکنون منتشرنشده است.—م.

و شَدّ اهل‌فتوت که برکمرمی‌بندند، ازکُستی زردشتیان که ازپشم گوسفند و از هفتاد ودو رشته بافته وبرکمربسته می‌شد وپیراهن آنان که سدره نام دارد، اخذ شده‌است. درآیین مزدیسنی، جوانی که موبد سدره براو می‌پوشاند وکمر اورا می‌بندد، بهْ‌گروه به دینان وارد می‌شود، چون‌کسی که برای دومین‌بار به صورت روحانی به‌دنیاآمده و زاده شده است، تلقی می‌شود. کستی به‌صورت شد به‌اهل فتوت رسیده، در بکتاشیه، تیغ‌بند و درمولویه، الف‌نمد نام‌گرفته‌است، خرقه، بین‌همهٔ صوفیان رایج است، اما بین اهل‌فتوت وجود ندارد (همان‌کتاب، ص ۲۵۲–۲۴۳).[۳۴]

اگرمراسم آیین‌جم که تنها بین مولویه و بکتاشیه وجود دارد، مخصوصاً دم یعنی خمرکه درآیین محبت بکتاشیه بعداز آیین جم انجام می‌گیرد واساس قرارگرفتن چراغ وموسیقی درهر دوطریقت مدنظرقرارگیرد، علی‌رغم نظری که روی پاره‌ای ملاحظات صوفیانه آن‌را تحریفی از عین‌الجمع می‌داند، می‌توانیم بگوییم که به‌حقیقت نزدیکتر آن است‌که این را از آیین‌جم متأثربدانیم.

* دراینکه به مطبخ مولویان، ماهی نباید وارد شود، نظرکسانی‌که فلسفهٔ حکما را پذیرفته‌اند، مؤثر است. ابتدا شاید این‌نظر از دلسوزی به‌جانداران پیدا شده، شاید هم ادیان‌کهن هندی درآن تأثیرداشته است. حتی احتمالا به‌دلیل آنکه ماهیهای دریاچه‌های سرزمینهای خشک وبَرّی، استخوان زیادی داشته وبوی خزه می‌داده خوردن‌آن معمول نبوده،درپیداشدن‌این نظرمؤثر واقع شده است. شاید درآن روزگار این حیوان ندرتاً در دسترس قرارمی‌گرفت، چنانکه خوردن‌آن به ذهن خطورنمی‌کرد. ولی مسلم است‌که بعدها عدم خوردن ماهی بانظرات صوفیانه ریشه‌دارترشده و ماهیت حکم صریح به‌خود گرفته است. این نکته را هم بگوییم‌که ماهی به‌مطبخ بکتاشیان نیز راه ندارد. چنانکه افراد متعصب بکتاشی اصلا ماهی نمی‌خورند. زیراکه آنان به‌تناسخ عقیده دارند و به اعتقادآنان ماهی صورت اسفل است. کسانی‌که درطوفان نوح غرق شده‌اند، هنوز ازآن صورت نتوانسته‌اند رهایی یابند. آنان معتقدند اگرماهی ودیگرحیواناتی‌که ازدریاصید می‌شود، خورده شود، درِ فیض معنوی برانسان بسته می‌شود. عجیب است‌که این‌نظر بین افرادی‌که دور ازحضور، با علوم غیبی مانند خواص، جفر، رمل، وکسانی که به‌انجام

---

۳۴. این نظررا اولین‌بار در مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد، (ج XI،شماره۴–۱، ۱۹۵۲)، درمقالهٔ «اهل‌فتوت درسرزمینهای اسلامی ترک ومنابع‌مربوط‌به‌آن» بیان‌کرده‌ایم.ص۳۵۴–۳. دربارهٔ کُستی و سدره در صفحات ۸۵–۸۳ بحث شده است.

کارهای غیرممکن می‌پردازند و افسون بر بیماران می‌دمند، نیز یافت می‌شود[۳۵]. اینان معتقدند اگر از حیوانات دریایی تغذیه شود، از اعمال خود نمی‌توان نتیجه‌ای گرفت و نفس ازتأثیر می‌افتد. ازاین‌رو افسونگرانی که ماهی‌دوست بودند، اگرمی‌خواستند وقول می‌دادندکه بیماری را شفا بخشند، هنگام افسون برای مدتی ماهی نمی‌خوردند.

۳۵. دراینجا مؤلف دربارهٔ جفرورمل و ... توضیحاتی داده و شعری از هاشم بابا اسکداری دراین مبحث نقل کرده بود، که گزارش نشد.ــ م.

IV

طریقتهای مربوط با مولویه

مولویه، بکتاشیان ـ مولویه،اهل‌فتوت ـ مولویه ، ملامتیان ـ مولویه، حروفیان ـ مولویه ، خلوتیه ـ مولویه ، نقشبندیه ـ مولویه ،گلشنیه

مولویه ، بکتاشیان

برای‌آنکه بتوانیم موقعیت وارزش حقیقی مولویه را که از رجال خراسان یعنی ملامتیان پیدا شده، در حیات فکری خود تعیین کنیم، لازم است ازطریقتهایی که باوی در ارتباط بوده و از میزان این ارتباط نیز بحث کنیم.

قبلا گفته‌ایم که مولویان باطریقتهای دیگرچگونه برخورد می کردند ودیگرطریقتها مولویه را چگونه می‌دیدند. چیزی طبیعی‌تر ازاین نیست که این‌طریقت که باکسب فیض از رجال خراسان پیدا شده است، بادیگرطریقتهایی که ازهمان منبع مستفیض‌شده و پا گرفته‌اند، ارتباط مثبتی داشته باشد. طبیعی‌تر از آن نیز نمی‌توان یافت که بکتاشیه در رأس این‌طریقتها جای گیرد.

بکتاشیه طریقتی است که به نام حاجی بکتاش معاصر مولانا تأسیس شده است.

حاجی بکتاش دوسال قبل از مولانا یعنی درسال ۶۹۹م/۱۲۷۰ه درگذشته است (آنکارا، کتابخانهٔ معارف، کتابهای حاجی بکتاش، مجموعهٔ ۱۹۱۳۲/A، معطوف به‌طوماری که قید کرده‌اند ازخزینه منتقل شده‌است). به‌نوشتهٔ افلاکی، چنانکه درپیشگفتار مولاناجلال‌الدین بیان کرده‌ایم، حاجی بکتاش، از خلفای خـاص بابا اسحاق خلیفهٔ بابا الیاس است که در شورش باباییها به‌قتل رسید وعارفی‌است که به‌قیود شریعت سرفرود نمی‌آورد.

وی درویشی بـه‌نام بابا اسحاق نزد مـولانا می‌فرستد تاپپرسد: «اگر حقیقت را یـافته‌ای، این چه شور است که در جهان انداخته‌ای، اگرنیافته‌ای، چرا به جستجویش نمی‌پردازی؟».

درویش درحالی نزد مولانا می‌رسدکه او درسماع بود و این بیت می‌خواند:

«اگرتویارندیدی چـرا طلب نکنی اگربه‌یار رسیدی چرا طرب نکنی»

درویش که این بیت را می‌شنود، می گوید: این پاسخ سؤال من است وبرمی گردد وماجرا را به‌حاجی بکتاش بازمی‌گوید (مناقب‌العارفین ج ۱ ص ۳۸۳-۳۸۱).

باز به نوشتهٔ افلاکی، نورالدین ولد جاجا، امیرقیرشهر به‌حاجی بکتاش می گوید: باید ازشرع پیروی کرد. حاجی بکتاش برای اطاعت ازاین سخن، آب می‌خواهد تاوضو گیرد، اما آب به‌خون بدل می‌شود. حاجی بکتاش رو به‌امیرمی کند ومی گوید: می بینی با این وضو نمی‌توان ساخت. ازما بگذر. پسرجاجا این‌حادثه رابه‌مولانا نقل‌می کند. مولانا می گوید: کاشکی خون‌راآب می کردی، چه‌آب‌طاهررا نجس کردن چندان هنری نیست... (همان‌کتاب، ص ۴۹۸).

در ولایت نامهٔ حاجی بکتاش کـه درسال ۱۴۴۰م/۸۴۴ه ازسوی شخصی به‌نام مصطفی بن علی مشهور به سفلی درویش نوشته‌شده از مولانا سخن به‌میان آمده‌است. در ولایت‌نامه اسم نورالدین جاجا به‌نورالدین خواجه بدل‌شده ومنقبت دومی بدینسان‌ساخته شده است:

صاری، معارض حاجـی بکتاش وبرادر ادریس، شوهر قادیـن جیق‌آنا، از حاجی بکتاش به‌نورالدین خواجـه امیرولایت قیرشهرشکایت می کند. نورالدین نایب خودرا می‌فرستد. درآن اثنا حاجی بکتاش درپایین دهکده، درجایی که اوچ پینار خوانده‌می‌شد، نشسته بود. نایب می گوید: امیربه‌تو رخصت داد تاهرجاکه خواهی بروی. حاجی بکتاش می گوید: عجب حرفی‌می‌زنی، ملکٔ صاحبی دارد، اگر او دخالت نکند، کسی‌نمی‌تواند مرا ازاینجا دورکند. نایب که این سخن‌را به‌نورالدین بازمی گوید، او خود برمی‌نشیند